کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۱۲۰۵۳
کتاب روضة الصفا
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۳۳۰ معزی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
ی
زی ۳۳۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۱۲۰۵۳
کتاب روضة الصفا
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۳۳۰ معزی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی

روضة الصفا

٣٣٠

٣٠ مصری
٢١٢٠٥٣

کتاب روضة الاصفیاء

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخهٔ مفاخر انبیاء عالی مکان و رفعت دیباچهٔ مجموعهٔ مآثر سلاطین گردون توامان شکر منعمی است که مبدعات سالمثبات را بر خوان احسان او نواله ایست و رشحات سرچشمهٔ حیات از بحر افضالش پیاده ایست متکلم بلسان مقال فصحای عجم در وصف تفالات بلاغت شعار قاهر و اکرم قدیمی که اوایل تاریخ وی خطبهٔ حمد و ثنای آلاء وی نظام نگیرد و تواریخ او بر تذکرهٔ اسامی حسنی انتظام نپذیرد تقلب ایام و دولت ملوک کامکار و سلاطین نامدار و لیل ساطع النور و حجت قاطع بر دوام دولت پادشاهی او است و علامات باهر بر بقای الهی و قهرمان ارادت عاطفتش مضمون من یشاء از فرط لطف بر مسند خلافت و مسند خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة متمکن ساخته و مقبول سبحان اعلا را بکمال استغنا و از سر تعظیم از سر برکات مصبر فضا کرامت برخاک ادبار و ساحت لوا فاتحی فتح منها فانک رجیم انداخته و در اطراف ربع مسکون وجهان بوقلمون بتمسک سیر مهم دولت برافراشته و باوج کیتی کشائی رسانیده و صفحهٔ تیغ جهان را برقع و ظفر مبدل کردانیده و اکثر موجودات آیات واد وات محتاج شده و نمیشود و اشکال مکنونات ظاهرت و سعادت منظور نگشت مصورتی که بکلک تصویر در تشکیل منظور نظر عنایت خویش بر وجه احسن چهره کشائی نموده که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و جودت ترکیب او آیت متین و علامتی مبین نصیب فرموده که صورکم فاحسن صورکم نگارندهٔ پیکران بجان نویسندهٔ دفتر کن فکان بفرمان شرف داده از لطف خود به تشریف ادراک فضل و خرد زهی لطف حکیمی که چون کارخانهٔ آفرینش بقالب وجود انسان تکمیل یافته از عین حکمت و محض لطف صدر بارگاه شهود را به ذوات ملایک تزیین داده و مرکز دایرهٔ هستی را به تمکین و استقرار افراد بشر خیر و شر زیب و زینت بخشید و جابرانکه طبقهٔ نامیه را برقابلیات اصل باصناف متعدد منقسم گشتند و هر کس ازین طایفه را که اتفاق آن بود که بتوسط اجتهاد نفس خویش مبادی عالیه تشبه نمودند و معرفت حضرت الوهیت حاصل کرده بمقصود واصل شدی و بمجرد اتفاق عقل شبهات و در سلوک مسالک هدایت ایزدی سد در یافته گرد سرادقات عزت نگشتی مقالات صفات و نوات عطیات هم از جنس ابنای رفیع البیان و رسل معجز بیان که هر یک در دریای اصطفا در برج ابتدا به همت تعلق و تجرد متصف بصفت تقیید و تفرد بر انگیخت تا بسبب تجرد فیض از عالم اقدس گرفته بعلاوه تعلق سرگشتگان خیال ضلالت و لب تشنگان فیافی و بوادی غوایت را احیای هدایت و سرچشمهٔ عنایت دلالت نمودند و مدتی مدید ارسال رسل متعاقب و آثار این شان متواصل بود تا آنکه جرم رسالت علیا از مطلع بطحا طالع شد و نور نبوت عظمی از مشرق ام القری شارق گشت یعنی حضرت سید انبیاء و مسند اصفیا کشایندهٔ اسرار غیب و رسانندهٔ اخبار لاریب نوباوه چمن کاینات فهرست کارنامهٔ مکونات سلطان تخت کاه لی مع الله نشر به تشریف لیغفر لک الله شمع محراب نبوت و امامت محرم خلوتخانهٔ قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی

و نور نبوت عظمی از مشرق ام القری شارق گشت یعنی حضرت سید انبیا و مسند اصفیا کشایندهٔ اسرار غیب و رسانندهٔ اخبار لاریب نوباوه چمن کاینات فهرست کارنامهٔ مکونات سلطان تختگاه لی مع الله شرف تشریف لیغفر لک الله شمع محراب نبوت امامت محرم خلوتخانهٔ قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان مروت و دریای الارض زرات مشارق و مغارب اعلی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله و سلم که کلمهٔ گشت نبیا و آدم بین الماء و الطین کمال بقا و شرف رسانیده و صدای تعوذ بعثت الی الاسود و الاحمر در این گنبد فیروزه چرخ اخضر افکند مقدمی که مسند فطرت مخلوقات را نصیب و اول ما خلق الله تعالی نوری در خنده کرد آمد رسول الله و خاتم النبیین سروری که و هم سان جان ستایش پیدا بر افراد ربیعه و مضر ظاهر گردانید فی الحقیقت و پایه‌ای حادث گشت نبی خاتم را بر رسانید معجزی و معجزات باهرات مقدار زمان آخر الزمان بر قوم و کفار برادران امراء و تا ساعت قیام و قیام ساعت نیست دوام بر سوم بلند مقداری که در شب معراج از خط افرا بر نواز طارم کرده چنان رافت و عاطفت بر حال گوشه نشینان خطهٔ قدس جلوه ساخت شاه سواری که از آن منزل یک عنان قربت انوار که تربیت مخلصان بر مرکز خاک بر راحت راه نمود که غبار نعل راکبش باتفاق اهل ایمان سرمهٔ دیده الطاف عالم علویت جا نموده است ...

[illegible]

بال سفیر مودت گردد در این باب کتابی مشتمل بر فواید و منتج از زواید محتوی بر مشکلات و دقایق سلف انبیا و مجاری سیر ملوک و خلفا منطوی بر شرح حالات حضرت اولیا و اتمام و بسط واقعات اکابر انام ساخته ... و ابتهاج منتفس دوستان عدیم الشان بنابر عدم رواج نقد هنر ...

در تحریر تاریخ تعویق می‌بود و انکشاف جمال مطلب بهیچ وجه روی نمی‌نمود زیرا که سخن آرای را دوست و دل آسوده باید نه دستی و آزادی
مراد در زیر زنخ سوده و دلی باندیشه و دیدار داغ فرسوده چه در زمان پیشین طایفه از فضلا که ارتکاب این شیوه نموده‌اند
و با شتغال این اشتغال فرموده‌اند و ثنای معنی با ملابس ذهن وقاد شستند بتقویت و تربیت ارباب دولت و اهل سعادت
بمقصود فایز شده‌اند و باشعه انوار هدایت این طبقه راه بمنزل مراد برده‌اند **شعر** زمین بالا تران کین جنس کوشند ببازوی کسان این حله پوشند
بدولت داشتند اندیشه را پاس نشاید لعل سفتن جز بالماس سخنهای ز رفعت برثریا باسباب جهان شد مهیا مخلص سخن آنکه چون
اکثر روزگار با پیدار لعاطلت و باطلت بگذشت چنانکه بگذرد و باد بدشت مهم سراب نعت تنبیه از ذوقی داشته از تضییع اوقات حیات و ایام
زندگانی و فقدان مطمح نظران یکدل و رفیقان همنفس با دل پریشان و دماغ مشوش و حال نامراد و ساعد نایافت سر بگریبان
تفکر برده و پای در دامن عزلت کشیده لحظه در دریای اندوه تحیر غوطه میخوردم و گاهی در بیابان بی‌پایان اندیشه و تذکر سرگشته میگشتم
و راه بکعبه مقصود نمیبردم و مدتی دیگر روزگار بدین وتیره گذران بود که ناگاه نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمد و ایام بی‌پایان ناکامی بسر شد
زمان خجسته آغاز فرخنده انجام وشب اندوه آمد و شد [illegible] ندر و جهل و ظلمت عدم متواری شد صبح طرب افزای فضل از مشرق امید دمید
صبح ظفر از مشرق امید برآمد صبح سودا بشب سوداوار آمد تغیر این ایام و تفصیل این اجمال آنکه مسند نصفت و عدالت
و منصب ریاست و ایالت و رتبه بلند سخنوری و مرتبه ارجمند سروری بوجود پسندیده صفات و ذات ستوده صفات حضرت
عالی منزلت متعالی منقبت ناصب رایات معدلت و انصاف ناسخ آیات ظلم و اعتساف مقرب حضرت سلطان و مؤتمن
دولت خاقانی علاءالدوله [illegible] جامع کمالات علمی و عملی فایز بسعادات ابدی و ازلی کاشف استار اسرار
قدم و واقف کنوز رموز حکم [illegible] حبیب بدبیر نظام الدوله والدین امیر علی‌شیر [illegible] و دام
اجلاله [illegible] جمیع مقاصد حمیده و مآثر جلیله آراسته شد و گلزار حال ارباب دانش از خار نامرادی بگل مراد مستور آمد
[illegible] خاص و عام و اطراوت و تازگی یافت و غنچه آمال اهل فضل از نسیم ریاض التفات شکفته و بارور
گشته در انتظار اشراق آفتاب احسان و دولتمندی [illegible] ق [illegible]
دودمان منبع طالع و بخت نامساعد بنابر اغوای طایفه بدآموز [illegible] شیاطین جن و انس از استعداد آمد شد [illegible]
[illegible] ارباب علم و غیرهم مایوس و محروم ماندم و از غایت اضطراب در صباح و مسا از باد صبا
[illegible] التماس میداشتم که بعرض آن بحر موهبت احسان مضمون این مقال را رساند که
[illegible] که با وجود دوستی [illegible] چنانکه برج عطای تو محفوظ جهان [illegible]
[illegible] قبول فیض از مبدا فیاض واقع نشود و از جانب مستفیض می‌باشد نه از قبل مفیض

۴

نقصان و زوال از ذات علی الدوام فیض سعادتش بهر کس ابر بارست تا روزی در ایام سعادت بخش بمساعدت روزگار [illegible]
که کار آگاه توفیق عنان توجه گرفته کشان کشان با گلستان فرخنده نشان آورد و چون لمعه‌ای لطف عنایت فایز شدم الحق
روحی دیدم مصور و ملکی دیدم در صورت بشر که ذات مکرمت آیاتش بفنون فضایل و آداب از افاضل زمان ممتاز بود و در
ادراکش در ادراک دقایق بیان و حقایق معانی در نظر بصیرت صدرآمد طباع امائل و اذهان می‌بود سینه بی‌کینه‌اش مخزن اسرار غیب
زبان جوهر افشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطایف شعارش در کسوت عبارت چون رشحات آب حیوان در سیاهی
منزل گرفته سواد ابیات فصاحت آثارش در اطراف حروف مانند نور باصره در چشم اهل بینش جا پذیرفته
چون در سیاهی شب [illegible] پروین است بعد از تمهید این مقدمات صورت حال آنکه چون بنده قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه [illegible]
[illegible] بایران گشته [illegible] مخدوم مراجعت کردم این تمنا در سر داشتم و این اندیشه در خاطر پیدا شد که آیا به چه کار [illegible]
[illegible] دل [illegible] در سلک منتسبان عتبه علیه‌اش راه یابم و بعرض که ام بضاعت مزجاة در محل سال از کیل بدو عاطفت [illegible]
و بهره ور گردم درین قضیه روزها بشب و شبها بروز رسانیدم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه از تامل و اندیشه با پر فرد که رهنمای خرد
و بزرگ [illegible] راه در تساوی نهاده و در اتصال مطلوب بادی شورت می‌نمود مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه تمام است
[illegible] از سر شفقت گفت که چون آن قبله روزگار از آن مسئول مطلوب دانش و لان اخبار و آثار با وجود آنکه در فن تواریخ بی‌نظیر
و اخبار و استحضار احوال و آثار امم سالفه و تذکار زمان سابق ولاحق در میزان خود راجح و فایق آمده باستماع وقایع و قضایای گذشته میل
[illegible] بیند که احوال او [illegible] حیران و متعجب است اکنون وظیفه آنکه بجانب مجموعه باید پرداخت که متضمن احوال [illegible]
انبیاء و مرسلین و خلفا و سلاطین [illegible] و اوقات وقایع و حوادث افعال اعیان و اشراف و اکابر آفاق و اطراف بر وجهی که قلم
سپهر رقم تسخیر کلمات [illegible] کشیده و تقلید با وصفات [illegible] و اوراق مجموعه از استغراق بیتانه کردانید بنا تامی [illegible]
زبان از [illegible] سخن را [illegible] بلند که از باد و باران نیابد گزند و چون سخن هدایت آمیز عقل مقبول نموده بعد از استخاره
مورد رای عالم آرای گشت این حدیث متخص و مطمح طبع فقاوش آمد اشاره عالی [illegible] که بر حسب صواب باید آن مجموعه
متصف بترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عبارات آن از خطا و خلل مجاز و استعاره خالی و از وصمت سرقت و عاریت خالی باشد
و از عیب ایهام و اغلاق دور و نزدیک [illegible] و مزج و ظهور بین الاکثار و الاختصار [illegible]
برای کتابی [illegible] خوانند و نسخه [illegible] اعتبار [illegible] بنده مطیع ایجاب الطراز [illegible] قبول برده [illegible]
در تحریر کتاب چنین گرفتم و زبان سوال باسلاف [illegible] بیان از خطرت [illegible] فراغ بال و مجلس جای از
اوراق اشتغال توان نمود [illegible] و بجمع محققات [illegible] قبول نمود تا باید [illegible] اعلی مقرب الحضرة السلطانی اقرار [illegible]

شمائل را که بیمن مقدم فرخنده آثارش اختصاص دارند [illegible] در خانقاه [illegible] بر کنار نهر انجیر در محاذی مدرسه اخلاصیه که بعمارت عالیه‌اش [illegible]
فرموده‌است و ذکر این عمارات و سایر ابنیه و بقعه آن جلیل‌قدر [illegible] مشروح بیاید اشاره [illegible] ازین [illegible] سالی شمسی [illegible]
لاد [illegible] بروی او مغرور گشتم [illegible] از بیان [illegible] تا بنیاد رسالکان [illegible] و همبالغه و تکلف [illegible]
و احترام علما و اعلام و فضلا و انام مایل شد و بتفتیش علوم معقول و منقول و تحقیقات ثمار اصحاب تحقیق و تقلید مقدم [illegible]
فرودی که [illegible] بیان خطا [illegible] آفتاب [illegible] در اتقان مفات بر حال [illegible] دانشمندان [illegible] کرد و وجوه مسائل
افتادگان و خاکساران را از [illegible] که در دیده گشتند از دوست تنگ چشمان و حاسدان [illegible] در اقلیم رایج کرد و [illegible] اعمال
خیر و اصناف بر و کثرت فضایل [illegible] راکنده [illegible] باید ختم بر خامی [illegible] حضرت الهی جناب ملکات پناهی امیر
[illegible] ذات [illegible] محسنات [illegible] ازین [illegible]
[illegible]
مالک دانش که چراغ سراچه آفرینش است این کتاب موسوم بروضة الصفا فی سیرة الانبیاء والملوک والخلفا [illegible] بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه [illegible]
مقدمه در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج ارباب فرمان بدان و ایراد [illegible] در تالیف [illegible] این فن در جهت **قسم اول** در بیان اول مخلوقات
و ذکر بیان و شرح قصص انبیا و تعداد ایشان علیهم التحیة والسلام و تبیین وقایع ملوک عجم و حکمای متقدم **قسم دوم** در بیان غزوات و حالات
سید المرسلین و خلفاء راشدین [illegible] علیهم [illegible] **قسم سیم** در بیان وقایع و احوال ائمه اثنا عشر [illegible] و خلفاء بنی امیه و بنی عباس
قسم چهارم در بیان قضایای پادشاهان که معاصر بنی عباس بوده‌اند **قسم پنجم** در بیان خروج و استیلاء پادشاه [illegible] چنگیز
و چنگیزخان و حکومت اولاد او در ایران و توران **قسم ششم** در بیان ظهور و جلوس حضرت صاحبقران گیتی‌ستان قطب الدنیا والدین
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه [illegible] سلطنت و جهانبانی و کیفیت [illegible] و شرح حکومت اکثر اولاد و احفاد او **قسم هفتم** در بیان زمان
روایی کشورگشایی پادشاه [illegible] بمعز السلطنة والخلافة ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان [illegible]
[illegible] و انتظام ممالک محروسه **خاتمه** در بیان [illegible] و [illegible] مختصه [illegible] ربع مسکون [illegible]
از غرایب و [illegible] و قدرت صانع بیچون [illegible] [illegible]
بسیار است [illegible] آثار [illegible] بعض [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]

۱

[illegible] عقل [illegible] توان کرد [illegible] اعداد [illegible] عالم [illegible]
[illegible] آن [illegible] شناختن [illegible] و اوضاع و اطوار [illegible]
تاملی باشد در علم تاریخ [illegible] و هیچ علمی دیگر [illegible] **فایده دوم** آنکه علم تاریخ [illegible]
از [illegible] و ملالت [illegible] و حاسه سمع و بصر از حواس انسانی [illegible]
حسن بصر از ملاحظه [illegible] از استماع اخبار [illegible] فواید
[illegible] در حقیقت [illegible] آدم [illegible]
ولا الارض [illegible] **فایده سیم** آنکه فن تاریخ [illegible] فواید [illegible] در استحصال آن [illegible]
آن [illegible] و پس چون کسی وقایع گذشتگان را [illegible] و در [illegible] آمال و امانی [illegible] اوقات صرف
کند هر چیز زود بمطالب و مقاصد فایز گردد **فایده چهارم** آنکه چون مهارت این فن کسی را دست دهد و بر احوال مختلفه اطلاع یابد
داند که آنچه موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق [illegible] و کاذب [illegible] لاجرم شرف امتیاز حق از باطل او را
حاصل گردد **فایده پنجم** آنکه عقلا گفته‌اند که تجربه [illegible] بنی آدم است [illegible] کمال [illegible]
که عقل [illegible] و بمرتبه [illegible] اطلاق کرده‌اند [illegible] تجربه [illegible]
کرده‌اند اول آنکه شخصی مباشر امری بود که نفع و ضرر آن عاید بوی گردد دوم آنکه دیگری را در واقعه مشاهده کند که [illegible]
واقع شود سیم آنکه بر احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده اسباب [illegible] و سعادات و عطیات [illegible]
می‌گردد و از درجات [illegible] که شخص بنفس خود صاحب واقعه بود و چون نقل اخبار سلف [illegible]
این درجه [illegible] مرتبه اول بود لاجرم چون حکایت [illegible] و [illegible] آید [illegible] انواع [illegible]
مرتب گشته [illegible] بیان کرده شود صاحب خود [illegible] تامل [illegible]
در [illegible] أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ کاری پیش گیر که بخیر عاقبت [illegible]
[illegible] غفلت و نادانی [illegible] اتمام آن در عبارت آید [illegible]
[illegible] فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ [illegible]
[illegible] **فایده ششم** آنکه [illegible] مشورت با عقلا [illegible]
[illegible] مشورت [illegible]
[illegible]

نوشتن این تاریخ شدند از حفظ امور غیر لیس متواتر شد که مسودات مذکوره سابق از مسودات حالی و فی انقضای است و الا که چون کسی ...
از تواریخ و اخبار ملکی فارسی کشیده مانده سواد اخبار و هوش آب ضایع عقول اسلاف از لوح خاطر شسته ... دیگران ...
بی تعاسات مشغول استغفا ... جسته مهمات جمهور امر انجام نماید و در تشیید ... و حرمت ... و مضمون کلمهٔ السعید ...
و عظ بغیره مؤید ... و اشارت سلمان فارسی ... بحفر خندق و تحصین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ...
... اسلاف ... فایدهٔ چهارم آنکه شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقول و وسیلهٔ ازدیاد فضل ... صحت رای
و تدبیر ... جوهر ذات ... علم تاریخ ... موجب علم باحوال سلف ...
صحت رای ... فایدهٔ پنجم آنکه ... اعتبار ... حوادث ...
مطالعهٔ این فن مطمئن و برقرار ماند چه از ... روی نماید امید کشف و فتح منقطع ... زمان ...
بوده است که واقعه عظیم ... فایدهٔ ششم ...
یکی چنانچه در آئینهٔ تصور ... فایدهٔ هفتم آنکه شخصی که مطلع بر اخبار و تواریخ ...
اشرف ... در اوقات ... حوادث روزگار ... تأمل نماید ... انبیا علیهم السلام ... صنوف بلا
که از امم سالفه نسبت بر ایشان تقدیم افتاده ... در طریق مصابرت ...
غلطی ... عروه الوثقی صبر و حبل متین رضا ... اعتصام نماید ...
و لا شک ... سعادت ... فایدهٔ هشتم ... حکایات
از چند فایده است ... ارباب تواریخ ... سلاطین ... پادشاهان ...
و احیانا ... غرایب انقلاب و عجایب ... حضرت مالک الملک عظیم
شأنه ... حالات ... گردش ...
... اقبال ... سعادت ... عادلانی ...
این طبقه اعلام فرماید ... ایشان ...
و نجات ... اصحاب ... جهانگیری ...
ظاهر سازد ... اهل خسران و ضلال است ...
ابرار ... حضرت الهی ...
شوند تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ

بباید دانست که هیچ طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند از چند جهت اول آنکه مصالح
... ایشان ... و قوع ... آن مأمور و مکلف اند ...
حوادث ... اصحاب ... جمع این حالات ... باستقصای تمام دانسته شود
دوم آنکه چون در این فن تأمل نمایند و تحصیل مهمات ... ملوک سالفه و حکام گذشته ... در مجالس ...
واقف ... کوشش نمایند ... موجب ...
... بلند همت ... رضیه و اخلاق ... تأمل ...
... سوم آنکه حکام ... مصالح ملک ...
باستماع حکایات ... تواریخ ...
... کلمات ... علم ... تأکید و مبالغه کرده ...
شرف فضیلت این فن ... تقدیم ... تواریخ ...
... فایده ...
بدین وجه ... علم ... فضلای روزگار و علمای اخیار ...
و کذب ... موضوعات ...
و اگر ... ساخته ... علوم ...
تألیف ... ترکیب ...
... تصنیف ...
... حکایات تواریخ ...
موضوعات ...
و مستمعان ... منافع و فواید ...
برای ... تصنیف کردن و بتألیف اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری خطیر ...
نسخ این فن ... پادشاهان ... امرا ... علما و فضلا ...
... علم ...
... طوایف امم و طبقات بنی آدم ... تاریخ ...

شاید که خداوندان انصاف زبان طعن در کام کشیده سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا فرمایند و آن امور در شروطیست که مسطور میگردد
اول آنکه تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک مذهب باشد چه بعضی بدمذهبان چون طایفهٔ خوارج و غلات ملاحده و غیرهم قصص و آثار
ناپسندیده ... سخنان مشهور و مجهول و مردود ... در تألیف خود ایراد کرده اند و مردم را فریب داده و چون کسی
اصل ... ایشان اطلاع ... روایات ... مشکوه نبوت و مصباح رسالت ...
فاسد در ضلالت ... دوم آنکه باید که مورخ ... بیان واقع ... حالات ...
و خیرات و عدل و احسان اکابر و اعیان ... مقابح ...
بر سبیل صریح بیان کند ... سوم آنکه در مدح و ذم از افراط
و تفریط احتراز ... جایز ندارد ...
چون ... صدق ... چهارم آنکه چون تاریخ نویس سخنان را ...
در سلک تلفیق ... کلمات ...
و صفایح روایات ... عبارت ...
کلمات ... الفاظ ... عبارات ...
... تاریخ ...
بلکه در جمیع فنون ...
و ملبوس نگردد پنجم آنکه ... صدق ...
... سلاطین ... کذب ...
... مورخ امین ...
... عاقبت ... کذب ...
... تصنیف ...
... روزگار ...
با وجود آنکه ...
و ... مورخان ... محمد بن اسحق بن یسار ...
مغازی و تواریخ ... امام ... محمد بن جریر الطبری و ابو عبدالله مسلم بن قتیبه

آتشکده اول

صاحب جامع المعارف و محمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح و عبدالله المقفع و حکیم ابو علی مشکویه و فخرالدین محمد بن ابی داود سلیمان البناکتی
و ابو الفرج الجوزی صاحب المنتظم و عمادالدین بن کثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبدالله المسعودی و امام کامل ابن اثیر
علی بن ابی السعد ... و ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر این جماعات از ائمهٔ تعبیر ... روایات ایشان ...
و از طبقهٔ ... ابو القاسم الحسن بن محمد بن علی ... و ابو الحسن بن ... و ابو الحسین بن محمد بن سلیمان
مؤلف تاریخ ... خواجه ابو الفضل بیهقی صاحب تاریخ آل محمود بن سبکتکین ... و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق
محمد بن احمد بن یونس البزاز و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمود ... تاریخ هراه و بلخ و نیشابور ... و ابو الحسن
محمد بن عبدالغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدرالدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و عبدالله منهاج بن ... صاحب
طبقات ناصری و ... ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مؤلف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل ... احمد بن علی
صاحب کتاب ... و علاءالدین عطاملک الجوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان ... مؤلف
جهان گشای ... و حمدالله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب و قاضی ... نظام التواریخ ...
رشید طبیب صاحب جامع ... رحمهم الله ...
... کلمات ایشان ... حکایات ...
دانش ... مقبول ... خوش خرام قلم در میدان
تحریر ... کتاب ...
... ایشان ...
است ... شهرتی تمام یافته ... خاص و عام ...
و علماء ... علیهم التحیة و السلام ...
از اهل ... اسلام ... اخبار ... علمای نصاری ...
... قرآنی ...
رسالت ... خاتم الانبیا ... صلوات الله ...
از مشکوة نبوت اقتباس کرده ...
خلعت خلقت ... آنحضرت ...
خلافت ... احادیث ... وارد شده ... قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله نوری

[illegible]

آتشکده دویم

و اوّل ما خلق الله القلم و اوّل ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال عزّتی و جلالی بک آخذ و بک اعطی و بک اعاقب
و صاحب کتاب فواد المعانی و حضرت شیخ [illegible] احادیث منتظم ساخته گفته است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اوّل ما خلق الله
اللوح و قال ایضا اوّل ما خلق الله الروح و علما این احادیث را تاویلها کرده اند [illegible] تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین [illegible]
امام عبدالله بن علی بن اسعد [illegible] الیافعی هم در کتاب فواد المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم ازین عبارات یک جوهر است بنا بر آنکه آن جوهر [illegible] ظاهر است و مظهر غیر و فیضان کمالات بر ذوات مقدس [illegible]
[illegible] و باعتبار آنکه نقش علوم است بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس [illegible] ازین جهت که
[illegible] خویش و ذوات [illegible] و سایر اشیا را تعقل نموده موسوم بعقل شد و بواسطه آنکه محل نقوش اعیان ثابته است لوحش گفتند و از جهت که
حی بالذات [illegible] روحش خوانند و بعضی از اجلّه [illegible] غرض از تمهید این مقدمه آنکه
حضرت [illegible] بصفت جلال و جمال بر نور محمدی [illegible] آن جوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در غایت لطافت و صفا [illegible]
[illegible]

آتشکده سیم

چه اگر این قصه با و شما نسبتی ندارد و قیاس [illegible] که بدین صورت [illegible] ام
ملائکه [illegible] بخشوع و خضوع [illegible] لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شده [illegible] ابلیس از تکبر و تجبر [illegible]
انی جاعل فی الارض خلیفة [illegible] جهانیان رسید [illegible] خلافت آدم [illegible]
[illegible]
ایضا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک [illegible]
ایضا [illegible] انی اعلم ما لا تعلمون [illegible]
سورة البقره
[illegible]

بروز جمعه عاشر ماه محرم که از آن عاشورا گویند اتفاق افتاد و در زمانی که اول درجه جدی بر افق شرقی منطبق بوده و زحل در [illegible] و مشتری در حوت
و مریخ در حمل و قمر در سرطان و آفتاب در اسد و عطارد در سنبله و زهره در میزان بوده و بحسب بعضی گفته اند که در حین تصور آدم علیه السلام همه کواکب
در شرف بوده الا عطارد و زهره و العلم عند الله [illegible] این صورت مخفی نماند که بعد از مرتبه حیات حضرت واهب العطایا آدم را بتعلیم جمیع اسمای سماویات
مخصوص گردانید که و علم آدم الاسماء کلها و او را بر ملائکه عرض نموده که ثم عرضهم علی الملائکة و بامتحان آدم و ملائکه پرداخته ملائکه در بدایت
فطرت آدم را هم چنین گفته که هر چیزی که پروردگار ما آفریده هر گاه [illegible] خلافت [illegible] از ما فروتر نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما از روی علم
خواهیم بود چه بهات که طراز بارگاه عالم الغیب و الشهاده بوده ایم و از صفحات لوح محفوظ نقوش علوم بر خوانده
ما با تو بوده ایم در اطوار کاینات و بعد از آنکه ملائکه از انبای اسما عاجز بوده آدم علیه السلام از عهده آن تفصی بر آمده فرشتگان بفضیلت آدم [illegible]
معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون آدم علیه السلام بکمال ظاهری و کمال معنوی آراسته گشت جهت
زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه عظام بسجود ذات کامل الصفات مامور گشتند و بجمیع قدم انقیاد پیش آمده پیشانی [illegible] بر زمین نهادند مگر ابلیس
که ابی و استکبر و کان من الکافرین لاجرم از درگاه الهی ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی و رانده درگاه سرمدی گشت
اینچنین لطیفه که جواب و ابروی تراست که ملک سر نهند پیش تو ملعون باشد راویان اخبار آورده اند که خاطر شریف آدم در بهشت میل [illegible]
داشت و از کمال [illegible] ملک حی قیوم که ذات مقدس او از وحدت [illegible] برات سلطنت عالم را بر شهرستان وجود آدم علیه السلام
مستوفی گردانیده از استخوان چپ او حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شد [illegible]
پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت [illegible]
مستبشر گشته بسجده شکر تقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شد خطبه نکاح ایشان [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی و امائی [illegible]
انی زوجت [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و حوا اسکنا جنتی [illegible]
[illegible]
نعیم بهشت [illegible]
فتکونا من الظالمین [illegible]
گندم است در اخبار آمده که چون [illegible]
از دخول بهشت ممنوع شده [illegible]

که چون خود را بهشت افکنده آدم را [illegible] که از این مقام محروم مانده [illegible] و بعد از طاووس در بهشت اعانت طلبیده
گفت ای طاووس که میان من و تو حقوق محبت و مودت ثابت است و یگانه در زمان سابق جهت خازنی جنان همعنان بوده ایم اکنون ملتمس آنکه مرا
در پناه جناح خود راه دهی تا بهشت روم و دشمن قدیم خود را [illegible] از آن مقام بیرون کنم [illegible] طاووس
از تمنی او امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرد و ابلیس [illegible] مار مشغول شده حقوق سابق
و ایام صحبت گذشته را [illegible]
بهشت را آورد که خازنان جنت را از آن خبر نشد و ابلیس پیش آدم و حوا رفته چندان گریه و نوحه کرد [illegible] سبب گریه
جست گفت بر حال [illegible] شما که حق سبحانه شما را از این بوستان اخراج فرماید و نعیم جنان از شما باز گیرد [illegible]
ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان درگذشت و آدم و حوا از استماع این حکایت بغایت حزین و اندوهناک شدند و ابلیس مرتبه دیگر نزد
ایشان آمده آدم را گفت [illegible] راهبری کنم که اگر از آن میوه
بخوری جاوید در بهشت باقی [illegible] قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد
و ملک لا یبلی آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی از قرب بدان صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او
امتناع نمود و ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و آدم از سخن شیطان [illegible]
از پیش ایشان برخاست و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفت ابلیس باز نزد حوا آمده چندان وسوسه نمود که حوا [illegible]
قول ابلیس [illegible] کرد و چون آدم بمقام اول مراجعت نمود حوا با او گفت مار که از جمله خازنان جنان است بر صدق کلام این مشفق
امین گواهی داده و او را درین سخن هیچ غرض فاسدی نیست اکنون من اول از ثمره آن شجره تناول کنم اگر ضرری [illegible]
کن و الا تو هم بخور تا مملکت خلد و نعیم ابد بر ما مسلم ماند آنگاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح او آدم نیز قدری تناول فرمود و هنوز
آن ثمره در معده آدم قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه مانده از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند و چون
ایشان مکشوف و عریان شدند خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بلی ای رب از آنجهت که از شجره
منهیه غذا ساخته ام و بحفظ وصیت نپرداختم و این جسارت بنا بر جرأت حوا بود که [illegible]
[illegible] و حوا از این سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن امین جنت است مرا بر این حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد داد که این شجره
خلد است و الا از من عصیان صادر نشدی لاجرم حکم تغییر صورت مار [illegible] خطاب کرد که چون منشا این [illegible]
[illegible] و زمین را بسینه و شکم بخراش و غذا از خاک تیره مهیا میدار و روزگاری [illegible]
[illegible] حوا [illegible] ایشان حیض و استیلای شوهر مقرر شده [illegible]

دواغ اشتهار عصیان و الم جدایی بهشتی در ایام معاش قرار یافت [illegible]
بود و فرمان هبوط با آنکه در این معصیت مدخل [illegible] یافت و خلعت طاووس نیز مبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که ابلیس [illegible]
از ریاض جنان بمنازل مذلت و خذلان افتادند [illegible] و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو [illegible]
عداوت میان ابلیس و اولاد انسان و میان مار و بنی آدم نیز قایم ماند [illegible]
[illegible] آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بلبنان و مار باصفهان افتاده [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام از آسمان نزول کرده [illegible]
[illegible]
انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک [illegible]
[illegible]
[illegible]
انفعال [illegible] بنا بر این جبرئیل امین [illegible]
[illegible] خطاب الهی [illegible]
قدم او بر آنجا منطبق شد [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
سایر ملائکه خانه کعبه را [illegible] حجر الاسود [illegible]
حج و طواف از جبرئیل تعلیم یافته زیارت خانه بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم را طلب [illegible] عرفات [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
حضرت خلاق [illegible]
طی منازل و مراحل [illegible] سراندیب رسیدند و آدم [illegible]
[illegible] احکام پادشاهی [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم و حوا [illegible]

آتشکده چهارم

[illegible]
[illegible] خانه کعبه [illegible]
[illegible] قابیل و هابیل [illegible]
قال الله سبحانه و تعالی و اتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر
[illegible] حوا [illegible] قابیل بود [illegible]
دوم هابیل با خواهر خویش [illegible] آدم علیه السلام بنا بر فرمان ایزد تعالی [illegible] قابیل [illegible]
هابیل [illegible]
[illegible] قابیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون آدم [illegible] بقربان [illegible] هابیل که صاحب اغنام بود [illegible]
[illegible] قابیل که بزراعت اشتغال داشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قابیل و قربان [illegible]
[illegible] هابیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ان اکون مثل هذا الغراب [illegible] آدم علیه السلام [illegible]

آتشکده پنجم

عالم را برقرار بود ... چه از انطلام ظلم در جهان ...
شده بود و بنابرین ... عظیم روی نموده که این جمله از علامات و امارات ...
رسیده قابیل بکثرت پدر آمده آدم علیه السلام از احوال او ...
... بود ...
از این سخن فهم کرد که حال چیست ... که جبرئیل علیه السلام ...
... آدم ...
چند ...
مصیبت هابیل ...
...
آمد و آدم علیه السلام ...
...
[illegible]

آتشکده ششم

از نسل تو درین حین ندای الهی رسید که ... و چون آدم نظر از آن طایفه برداشت و نظر ...
جمعی از ارباب ظلمت را مشاهده نمود باز از جبرئیل علیه السلام پرسید که اینها چه کسانند گفت این طبقه اصحاب شمالند ...
از رحمت الهی ... ندای خدا ... رسید که هؤلاء فی النار ...
... آدم ...
از جبرئیل سؤال کرد که این شخص کیست ...
...
... عزرائیل ...
...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین ... و اظهار سوآت ...

[illegible]

... القینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة ...

[illegible]

شعله هفتم

[illegible]

شعله هشتم

[illegible]

[illegible]

شعلهٔ نهم

و گاه باشد که فساد ظاهر گردد که هرگز صلاح نپذیرد و واجبست بر پادشاه که اولاد خود را بر تحصیل علمی که متضمن قوام
دولت و استمالت رعیت و حمایت باشد ترغیب نماید و از هر او ... سفیه و ملازمت طالب ترغیب نماید و در رای
ارباب فضل و دانش احسان مبذول دارد که این معنی موجب زیادتی کتاب فضایل است و عمل پادشاه لایق
کیست که بمکارم اخلاق موصوف باشد و در وقوع شداید و محن صبوری و بخشش تدبیر اهل بیت و منزل آراسته
بود و اگر بعد این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه واجبست که عمل خود از و صیانت فرماید و دولت مختص
از برادری است که تمنای میراث کند و بعضی از علما مادهٔ شیث را انس نیز خوانده اند از ارباب اخبار اختلاف کرده اند
که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس و در کتاب عرایس از اهل البیت روایتست که مادر انوش حوری بود که
ایزد تعالی او را بی واسطهٔ مادر و پدر آفریده و بشیث علیه السلام ارزانی داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک
آمد انوش را وصی گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم در قبضهٔ کفایت و درایت او نهاده و در نظام التواریخ مذکور
که انوش مدت ششصد سال بر رعایت اغنام اقدام نمود و در طبری آورده که او نیز مدت نهصد و دوازده سال عمر
یافت ذکر قینان بن انوش بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم متعلق بدو گرفت و مدت صد سال بدان مهم خطیر
اقدام نمود از طریق مستقیم آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که مدت عمر او
ششصد و چهل سال بود ذکر مهلائیل بن قینان بموجب اشارت پدر حکومت عالمیان بدو قرار گرفت و در ایام مهلائیل
کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در زحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیث
باقلیم بابل آمده شهر شوش بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغارها و بیشه‌ها بسر می بردند بعضی گویند هشتصد و ... سال
زندگانی یافت ذکر حکومت یرد بن مهلائیل یرد موحد است و با ... بود و خط کتابه نیز نقل کرده آید و در ایام او بتان ساخته
خلایق بعبادت اوثان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس پیدا شده چنانچه تفصیل آن عنقریب
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت واهب العطایا مراد را فرزندان رشید ارزانی داشت و یکی از آنجمله اخنوخ بود
و یرد نهصد و شصت سال در عالم زندگانی کرد ذکر ولادت و حالات ادریس علیه السلام مولود او ... و از دیار مصر ...
نامش در کلام حکما عبارت از وست و او را علیه السلام بزبان عبری اخنوخ و خنوخ خوانند و در میان یونانیان ...
و ادریس مشهورست و عرب هرمس را ادریس و المثلث بالحکمة خوانند و مراد از هرمس عطاردست و مقصود از ثلث دیگر
کلانبوت و حکمت و حکومتست و از جهت کثرت دراست و تدریس صحف آبا بزرگوار خویش او را ادریس موسوم گشت آورده اند
که در بدایت امر نزد اغاثاذیمون مصری که یکی از انبیاست و مرسل باهل یونان در مصر تلمذ می نمود و معنی اغاثاذیمون

بنا

نیک بخت و اغاثاذیمون را اوریا ثانی گویند منقولست که اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم
انحراف جسته در بوادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان برداشته بارتکاب محرمات جرات نمودند و
انواع فسق و فجور در میان ایشان اکثر شیوع و ظهور یافت حضرت باری جلت کلمته ادریس را خلعت رسالت
پوشانیده مبعوث گردانید و معجزها ارزانی داشت تا بواسطهٔ دلالت او جمعی کثیر از جحود و عناد باز آمده در منزل
صلاح و سداد رسیدند و از ... شقاوت خلاصی یافته بامن سعادت پیوستند و گروهی دیگر بنابر ... طلب
برسم معتاد بر کفر و ضلال خود قیام نمودند و نصیحت ادریس در ایشان تاثیری نکرد و در تاریخ حکما مذکورست که خلایق را
بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که خوردترین آن شهرها رهاست و در هر اقلیمی مناسب طور
آن مردم سنتی ممهد ساخته رسمی مقرر فرمود و ساکنان ارض و مقیمان جوار مجموع اطاعت او کردند و چهار کس ...
وارشاد او بایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند ... و ... و اسقلبیوس و ... دعوت
او بدین نحو بود و قول بتوحید و عمل بعدل و عبادت خالق بیچون و تخلیص نفوس خود از عذاب آخرت و ترک
مزخرفات دنیا که مستلزم نجات عقبی است و امر میفرمود بنمازی که ... شریعت او بود و در روزه و اکثر در ایام معلوم
از هر شهری و بجهاد و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی میفرمود از اکل لحم خنزیر و گوشت سگ و حمار و ...
و از خوردن باقلاء و چیزهای که مضرست بدماغ مثل مسکرات و مخدرات و در اوقات مشهوره اعیاد مقرر فرموده مامور کرد
تا در آن اعیاد باداء صلوة قیام نمایند و هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رؤیت هلال و رسیدن کواکب سیاره
به بیت خود یا ببرج شرف و امر نمود بایجاد قربانیها فرمودی و اول کسی که اختراع علم نجوم کرد او بود و وضع اسامی بروج
و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات آنها از تثلیث و تسدیس و غیر ذلک منسوب بحضرت
وقار ادریس علیه السلام در میان آورد و در قصص چنانچه مذکورست که ادریس علیه السلام بغایت عابد بود و در روزی دوازده
هزار بار تسبیح گفتی و با علویات شناسائی تمام داشت و افواج ملائکه پیوسته بمجلس و صحبت آن حضرت متردد بودندی و در ترجمهٔ کتاب
اخوان الصفا از ادریس علیه السلام نقل کرده اند که آنحضرت گفت که من سی سال با زحل بگرد سموات برآمدم و از دقایق
و حقایق علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطورست که ادریس علیه
السلام امت خود را از عدد پیغمبران که بعد از و مبعوث گشته اخبار فرمود و از واقعهٔ طوفان نوح شرف اعلام ارزانی
داشته زعم اکثر مورخان جهت حفظ و صیانت قبور دوستان و از تلاطم امواج سیلاب یکی از عطایای دولت ازلی ...
اهرام مصر که بگنبد هرمان اشتهار یافته بتخصیص فرموده خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نموده باز بمصر

مراجعت کرده حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان سرافراز گردانید و بقول صحیح حق سبحانه و تعالی جنت ...
بدو ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنان است که ادریس علیه السلام پیوسته حریص بود که ... عز و جل
و از طول ... ایام دنیا و مکث در زیر زمین و امتداد بعث و نشور و جواز صراط می اندیشید و از روی حضرت
ربانی ملایک درجات آرزو می برد و در ادای وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود تا بمثابه که اعمال
صالحهٔ او را موازی اعمال خیر تمامت خلایق پیش ما در سکان آسمان می بردند و عزرائیل این معنی را دانسته اشتیاق ملاقات
و آرزوی مصاحبت او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بدنیا آمده در صورت بشر انیس و جلیس او شد و ادریس از عدم اکل و
شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش از جنس انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نموده عزرائیل گفت من ملک الموتم
ادریس گفت که بقبض روح آمده گفت نه بزیارت آمده ام آنگاه ادریس از عزرائیل التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند
و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت روح ادریس را قبض نمود و بعضی گویند که ... او را ... باز بقالبش در آورد و
بعد از آن ادریس زود خواست که دوزخ را بوی نماید عزرائیل بامر ایزد متعال ملتمس آنحضرت را مبذول داشته چنان کرد که دوزخ
دید و ادریس علیه السلام این همه را توطئهٔ مقصود خویش ساخته از ملک الموت التماس نمود که او را بتماشای بهشت برد عزرائیل بامر
ملک جلیل او را بر پر خویش نشانده و با آسمان هفتم رسانیده و ببهشت درآورده و ادریس نعیم جنان در روضهٔ رضوان نظاره
کشته ساعتی بتفرج ازهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کرم مشغول شده و بعد از زمانی عزرائیل خواست که
ادریس بمرافقت او از بهشت بیرون خرامد و این التماس در میزان خرد ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار
مطلع بود سنجیده نمود و متعلق بشجره از اشجار جنت گشته هر چند الحاح و مبالغه ظاهر شد ... ادریس
گفت تا ... بهشت مرا از اینجا بیرون نکند بیرون نروم در اثناء این مقال حضرت باری عز شانه ملکی ...
و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس علیه السلام پرسید که ... گفت بمقتضای کلُّ
نَفسٍ ذائقةُ الموت زهر ممات چشیده و بفحوای وَاِنْ منکم الّا واردها بر دوزخ وارد شده ام و اکنون بر حسب قول
خداوند جل ذکره که در باب بهشتیان فرموده که وما هم منها بمخرجین از اینجا ... عزرائیل تا قادر بیچون حکم کند بر آن
روم و درین هنگام ندائی از غیب رسید که باذنی دخل و باذنی فعل ... که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون
کعب الاحبار و غیره گفته اند که این است معنی کریمهٔ ورفعناه مکانا علیا و جمعی گویند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان
چهارم با ملائکه بعبادت مشغول است تا زمانی که حکم ربانی بموجب ارادهٔ قدیم ... صادر گردد و طایفهٔ گفته اند که چون ادریس
بمعاودت ... بآسمان رغبت از حضرت مجیب الدعوات مسئلت نموده که دیگر او را بدنیا نفرستد در همان قبض روح او

نمو

آتشکدهٔ دهم

نمود ملائکه را بنماز وی مامور گردانید و این ... مبارکش ... مرفوع است والله اعلم ...
ذکر حضرت ادریس ... بعضی گفته اند که ادریس علیه السلام در وقت آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی صد و بیست ساله
گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر آمده در خبرست که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه
بروی نازل شد شریعتش با شریعت آدم موافقت داشت و صحف آدم علیه السلام مشتمل بود بر اسرار سماویات و ...
و علوم غریبه و فنون عربیه و معرفت طبایع موجودات و غیرها و صد و چهل و بعضی گفته اند صد و بیست سال خلق را دعوت نموده
... امام الحق والدین محمد بن محمود شهرزوری که مولف تاریخ حکماست و اکنون آن تاریخ بخط ... موجودست ...
آورده که ادریس علیه السلام بعد از انقضای مدت ... و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرد و رفعت مکان یافت والله علیم
مردی بود خوبروی گندمگون بزرگ محاسن تمام قد ... اندام قوی استخوان اندک گوشت ...
خاموش بودی ... اضطراب و در وقت مشی نظر خود را بر زمین افکندی ... و چون سخن گفتی انگشت
شهادت حرکت دادی از ادریس علیه السلام پرسیدند که حسن اعتقاد خلق در حق خویش بچه چیز حاصل کرد گفت ... و ملاقات
با ایشان بروجه احسن و از سخنان اوست که بهترین نیکیها سه چیز است راستی در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو
در حالت قدرت و عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نکند اول بپادشاه دوم با علما سیم بدوستان چه هر که با سلاطین
گستاخی نمود نفس را خود منقص گردانید و هر که علما را خوار داشت دین خود را زیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید ...
محبت و مروت ... و عاقل ... که طالب حکمت باشد و در صحبتی ... دخل ننماید و هر چند مرتبه او رفیعتر گردد
تواضع بیشتر نماید و بعضی گفته اند ... متصف باشد غرورش بکند و بکثرت مال تغییری بکمال خود راه ندهد و هر کرا کمال عفت نباشد او را
بکمال استقلال پیش ننماید و هر کرا عقل کامل نباشد بعلم شامل وصف ... و نادان در نظر بصیرت خوار نماید اگرچه بزرگ باشد و دانا
... و هر گز در جائی متوطن ... که پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد ...
باشند و توانگر غریب را شهری و درویش شهری را غریب گردانند و ... الشعرا الشیخ سعدی این معنی را لباس نظم پوشیده گرانت
منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست ... هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت ... الفاظ گهربار او در باب علم و حکمت بسیارست
از کلمات این چند کلمه بر سبیل تبرک و تیمن مسطور گشت ذکر اختلاف ... بعضی از نقلهٔ اخبار آورده اند که ادریس
علیه السلم قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت ... در زمین که هر گاه از مجلس نبوت پناهی غایب بودی و مانند عرض که لازم جوهرست از
ملازمت آستان شریف مفارقت نمودی و بعد از حرمان شرف صحبت او فزع بسیار کردی و اضطراب عظیم نمودی ابلیس از
سبب مصیبت او استفسار بجای آورد ... گفت که اینهمه حزن من بواسطهٔ مباعدت حضرت ادریس علیه السلام و فقدان علم

آتشکدهٔ یازدهم

درکت مجلس او ت ابلیس گفت اگر خواهی صورتی شبیه به قالب او ترتیب دهم تا بواسطه دیدن آن ترا تسکینی حاصل شود و دربیت
رضا داده ابلیس صورتی ساخت برهیات ادریس و چون محب قدیم آن صورت را ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شد و آن
صورت را در خانه خود چنان منصوب ساخت که نظر هیچ احدی بروی نیفتاد و در صباح و مسا از مشاهده آن زنگار غم از آیینه ضمیر
زدودی اتفاقاً آن شخص در خانه خویش بمقت فجایی درگذشت و چون مردم او را چند روز ندیدند بمنزل او آمده در باز کرده آن
مرد را مرده یافتند با صنمی در آن خانه خلق این صورت تعجب بسیار کرده و درین اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان حاضر شده
گفت که ادریس این مرد که یار او بود این صورت را که خدای زمین است می پرستید و از این جهت دعای ایشان مستجاب میشد
و از اغوای ابلیس خلق انکار کرده هر کس شبیه آن صنمی می تراشیدند و بعبادت آن مشغول می شدند و کیش بت پرستی در جهان شایع گشت
و طایفه اگفته اند که ابتدا بت پرستی از اولاد قابیل پیدا شد که چون آدم وفات یافت بنی آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده و در طواف او همراه
می بردند و بنا بر روحیت ملکی که داشتند که هر چه قابیل و اولاد او را ان اختند و شیطان را مجال اضلال پیدا شده نزد قابیل و فرزندان او رفت
و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم شبیه بجثه آدم کرده ام همراه شما باشد ایشان این صورت را قبول فرموده شیطان چنانچه
وعده کرده بود صورتی ترتیب داده اولاد قابیل از او در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه داشتند و بطول زمان هر قومی برای خود
مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از فوت آدم و قبل از
ظهور ادریس جمعی صلحا مستجاب الدعوه بودند مسمی بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر هر گاه که یکی از آنها برحمت حق پیوستی متعلقان
آن شخص جهت تسکین خاطر خویش تمثالی بر مثال او می ساختند و در خانه نگاه میداشتند و چون ایام حیات اوایل انقراض یافت
شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که اصنام الهه اند و سزای پرستش اند ایشان قول شیطان را قبول کرده بعبادت اصنام
مشغول گشتند و این بتان در طوفان نوح منحو گشتند ابلیس بعد از آن همه را پیدا کرده هر یک را بقبیله داد تا معبود خود
ساختند و ود را به بنی کلب و سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر بخشید
تا زمان ارتفاع اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت نیران نیز اقوال وارد شده یکی آنست که در قصه قابیل مذکور شد و این رسم مذموم
گذاشته اند که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم علیه السلام ظاهر گشت چه شیطان در خاطر ها القا کرد که عدم احتراق ابراهیم از آن بود که
آتش می پرستید و عقیده طایفه آنست که چون از تابه مقدس بروم ابراهیم السلام اصل تحریف بنا کرد و شیطان ایشان را گفت
باید که عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت آتش شما را نسوزد و ازین تقریر معلوم می کرده که این مذهب مذموم در کدام زمان
پیدا شده و طایفه گویند که چون زردشت در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و کتابی ساخت زند نام و مردم بدان اعتقاد
کرده او را زندیق گویند خلایق را بعبادت نار تحریض نموده گفت هر که در وی نماز دهد آتش بجای آورد و مدام در جهان موضع اکثر

آتشکده دوازدهم

در بیان حال هاروت و ماروت و بعضی حکایات

او را بعد از آن عذاب نتوان نمود والسلام ~~در هاروت و ماروت و بعضی حکایات~~ بعضی اصحاب اخبار آورده اند که چون ادریس علیه السلام بمنصب
عروج رسید و رفعناه مکاناً علیاً فایز شد و در عالم بالا مصاحب ملائکه گشت ملائکه او را افسانه بنی آدم کرده گفتند این
ساکنان زمین که بهر زمان از ایشان عصیان صادر شده چه میکنند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان نپسندیده خطاب
عتاب آمیز کرد که اگر شما نیز در آن مکان باشید هر آینه از شما نیز عصیان ظاهر گردد و بنابر آنکه تحقیق این سخن مشاهده ملائکه شود حکم
فرمود که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی که بهبوط مامور گردند بمقیمان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود انتخاب کردند عزا و عزایا و عزرائیل
و عزرائیل حضرت عزت در وقتی که این سه تن بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم بر وجهی که مقتضای عدالت باشد قیام نمایند و در
اکل و شرب و شهوات مشارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور از هر چه بجهت عبادت خویش و نهی کرد از قتل بغیر حق و شرب خمر
و ارتکاب زنا ملائکه شش مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند با بنی آدم اختلاط آغاز نهادند و روز بامر حکومت اشتغال می نمودند
و شب باسمان میرفتند و در سموات سمات بشریت از ایشان زایل شده چون بزمین نزول میکردند بصفات انسانی متصف میگشتند
یکی از این سه ملک تصور نقصان کرده از حکومت و ریاست استعفا نمود سئوال بعز قبول مقرون شده باسمان رفت و در حظایر قدس
قرار گرفت و آن دو عزیز ملقب بهاروت و ماروت همچنان در مسند ایالت ممکن بودند و بامر حکومت مشغول که در خلال این احوال
روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فتنه دوران بود و او را بعربی زهره و بلسان عبرانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند جهت مهمی نزد
این دو فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبایی یافتند با اختلاط و مصاحبت او مایل شده از بکلیه مهمات
داشته مقام و منزل او را استفسار نموده گفتند تو بجای خود رو که مهم ترا بعد از تامل سرانجام بجای آریم زهره بمنزل خود رفت
هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخاستند هر دو پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند و بر در خانه زهره یکدیگر را دیده بی صرفت
باقی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمسکن او در آمدند و باظهار تعلق و عشق پرداختند
نمودند زهره گفت این شما می باید که شریک من باشد تا صنم را سجده کنید و طاعت شما تمام و فرشتگان گفتند این عمل با شایست از ما بوجود
نخواهد آمد چه حق جل و علا شرک را نمی آمرزد زهره گفت اگر بت را سجده نکنید اسم اعظم که ببرکت آن شما را بر آسمان عروج میسرست
مرا تعلیم کنید از این نیز امتناع نمودند زهره گفت که ترا از زن و خوب صورت ام را عوض خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما تویی
ازین بدل خشنود نگردیم کسی بدل دیگر زهره گفت شراب صافی صهبای بادی زردگر کشید تا مقتضای رای شما عمل نمایم هاروت و ماروت
گفتند این سخن بگوی که این صورت از هر آسانترست چون قدحی چند بجرعه کردند در غلیان شکر آنچه مشغول بوده بود از تعظیم بت و تعلیم
اسم اعظم بجای آوردند و درین حال شخصی بمقام زهره آمده از حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت این شخص بر حال
شما مطلع شده او را بخواهد کرد او را بقتل رسانید تا شما را نزد خلایق رسوا نکند هاروت و ماروت از نشه مستی بر خاسته سر آن

مشعله سیزدهم

بیچاره را از تن جدا کردند و زهره بدولت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود در ساعت باسمان رفت و بعد از صدور این افعال سیه از
هاروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق با ملائکه خطاب کرد که ملاحظه حال کسانی نمایید که مختار شما بودند ملائکه گفتند یا الهنا انت
اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی در آمدند بهلاک حقیقی گشتند و گریه آغاز کردند درین حالت جبرئیل
امین نزد جبار منتقم رسید و در گریه با ایشان موافقت کرد و گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و
عقاب آخرت ایشان در جواب گفتند که عذاب دنیا منقطع و زایل و عقاب آخرت دایم و لاابد است لاجرم عذاب این عالم اختیار
کردند ایشان را در غاری جبل بابل سرنگون در آویختند و در هوای بیچاره را تا آنکه بعذاب ایشان صادر شد تا قیام قیامت بدین شیوه خواهد
بود و ارشد و اصحاب عذاب ملکین آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میکردند که فریب بر ان متصور نیست منقول است که جبرئیل
علیه السلام ایشان را تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الحال تسکین می یابند و بعضی از تواریخ مسطورست که شخصی
علم سحر مهارتی پیدا کرده بود چون وفات کرد پسر او را هوس تعلیم این علم دامنگیر شد و او را بر پیری ساحر دلالت کرد و آن جوان
پسر بر غیر حال خود در ابر و عرض کرده پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات ننمایی تو را علم سحر کما ینبغی باید آنگاه پیر جوان را همراه کرده
بغار برد که در بیابان دورکوه بود و با جوان گفت باید که نام خداوند تعالی بر زبان نیاوری هاروت و ماروت جاری نگردد جوان قبول کرد
پیر او را اشاره کرد تا بغار در آید جوان چون قریب بعضد رسید صلی کرد آوازی منکر بگوش او رسید و درین اثنا چشم او در دو شخص
افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال طاس سیل از دخمه در نظر او آمد عنان تمالک از دست جوان رفت
و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن بلرزه در آمده گفتند ای جوان چه دیدی که این کلمه بگوش کس رسید مگر اکنون
اهل زمین این کلمه میگویند جوان گفت آری ایشان مرحبا گفته رسیدند که سبب آمدن تو چیست چون صورت حال را بموقف عرض رسانید
فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلیم سحر مانع آمدند و گفتند فرج ما نزدیک آمده زیرا که قیامت قریب گشت و جوان نصیحت قبول کرده
از آن مقام بنادم و تایب مراجعت نمود و بنا بر غرابت این حکایات تقریر بتطویل انجامید والسلام در احوال حضرت نوح و بعضی از حالات او
و در نام پدر نوح علیه السلام اختلاف کرده اند بعضی ملک ملک گویند و بعضی لمکان و لامک و لامخ نیز گفته اند بعد از وفات آدم بصد و بیست
و شش سال بطالع اسد متولد شد و در تسمیه او بنوح اقوال مختلفه استماع افتاده از آن جمله یکی آنکه بعد از تلبیس جلوه ابلیس شیطان نزد او
آمده گفت یا نبی الله جهت من کاری کرده و همی ساخته که بسبب آن در ازمنه با اخوان و انصار از اتیان بآن عاجز بودیم نوح گفت
آن کدامست یا عدو الله ابلیس گفت دعا کردی تا حق جل ذکره همه کافران را یکبار هلاک گردانید و بدوزخ فرستاد نوح از آن دعا پشیمان
شد و گفت کاشکی بر اینها آه ایشان صبر نمودمی و بعد از آن متاسف گشته چندان زاری و نوحه کرد که مسمی بنوح گشت و اهل تحقیق
این وجه را در کتب خویش آورده اند و در تحریر این سخن شبهه را دخل نبوده علم بثبت آن جرات نمود و شبهه آنست که ارباب عربیه

اتفاق دارند که نوح لفظ عجمیست و در وجه کلمه عربیه و از اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عرب باشد نه از الفاظ
عجم و اهل تاریخ بر مذهب اعلم و بعضی نام مبارک نوح را ساکن خوانند و بعضی ساکن و متحرک گفته اند و نوح قول مشهور از اولوالعزم اول است
چه اولوالعزم هم باین قول پیغمبری را گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام صحف
آدم و شیث کشید و منقولست که بعد از رفع ادریس علیه السلام در عالم کون و فساد فسق و فساد شیوع یافته شیوه متمردان و عصیان عوام بر دیگر
بنابر صلاح حال عالمیان و انتظام کار ایشان نوح علیه السلام بعد از انقضای دویست و پنجاه سال از ایام حیات مبعوث گشت و بعضی
بیش از دویست و پنجاه سال و بسیاری کمتر از این نیز گفته اند و از بعضی مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرایع مبنی است بر مصالح
عباد و مخلص ایشان از عقوبت و ندامت در معاد و در معاد و الآیات که جمله کاینات کافر بوده اند بر دامن کبریای بیشینه
و با جماعت تاریخ پیغمبری که بر ایشان بعد از او و ابتاعش که عبده اصنام بودند فرستاده و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی
آورده که ابراهیم علیه السلام در عصر ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر بصحت اقربست چه بقول اصح کیومرث نبیره نوح است و ضحاک
با اولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان صادر می یافت ارسال نمود و گویند اول پیغمبری بود که قوم را از کفر بیم کرد و تحقیق
رسولیست که از امت بدعای وی هلاک گشتند و اول کسی که در شان نابینه بعد از حضرت ختمی پناه سر از خاک بر آورد وی خواهد بود و نیز
پیغمبری بر آورد و نوح کانا بیافت و چون قامت قابلیت نوح علیه السلام بخلعت رسالت مشرف شد و حضرت عزت او را بدعوت
عالمیان مبعوث گردانید آنحضرت بمراسم ارشاد و هدایت بهرا رکم پنجاه سال اشتغال نمود جمعی قلیل بدو ایمان آوردند و دراوان
رسالت ام بسیار از کفره و فجره بوی آسیب رسید و آنحضرت در ان اذیت و بلیت صبر فرموده زبان مبارکش بدعا اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون میگشود و هر چند او سعی در صلاح قوم را از بارگاه بی نیاز مسئلت می نمود انبیا از کفر و رنده و آن گروه ضلال روز بروز زاید
می پذیرفت و مجلس ملتفت به وعظ و نصایح او نمیشدند و بخیال او را بر سخره و جنون حمل میکردند و در ایذای او عقوبت و استخفاف او حرکت
وی کرامات مبالغه تمام بجای می آوردند و او را بفرزندان خود مینمودند ابو زمان شکایت بالحضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت ملت وی
وصیت می نمودند چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم که مقتضی بو سوم بود با پسر خود جاروده نام نیز در یک نوع نشسته وصیت
پسر کرد و وصیت آغاز نهاد و گه ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحرست و کذاب نهار تا از کیش آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداری
و کلمات شنیع او را التفات ننمایی و اتفاقاً او را که در مکتب هشتاد باشند در ایذای او سعی نمایی که وصیت پدران ما برین بوده و در اثنای این
هدایت آن پسر کفی از خاک بر داشته بر روی مبارک نوح زده و نوح علیه السلام از صدور این عمل شکایت بدرگاه ذوالجلال برده
خطاب آمد از فرقه فخیم سر اچه مطلوب بندگان در خزانه قدرت ماست و هیچ آفریده بی ما قوت ندارد تا ما همچنان میل نتوانند برد حق
اکنون بنده و مستعد صبر باش که بعد از این مدت طویل که غیر این طایفه اقل من القلیل اند و بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد

نوح پرسید که یارب از نسل ایشان هیچکس ایمان آورد و ندا رسید که قلم تقدیر بر این جاری گشته که از اعقاب ایشان تیره دلان موحدی پیدا
نگردد چنانچه ذکر رفته وَأُوحِيَ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَن يُؤْمِنَ مِن قَوْمِكَ إِلَّا مَن قَدْ آمَنَ مؤید این خبر است حضرت نوح
بعد از یاس از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد و از آن جمله یکی آنست که گفت رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا
تیر دعا بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که تو باید که … مشغول شوی که ما این قوم خاکسار را … که غایت
سبب … ایشان بوده هلاک کرده … و پیش از وقوع طوفان … برسالت نوح علیه السلام مبتلا
شدند و مدت چند سال از نتایج دعا آن حضرت … که جبرئیل علیه السلام چوب ساج آورده …

[illegible]

مشعله چهاردهم

[illegible]

مشعله پانزدهم

[illegible]

شعله سیزدهم

وبیرون آمدن نوح رسیده بود و آن تنور نزدیک بنات الکنه بود از مسجد کوفه و نوح علیه السلم از انجا در کشتی نشست و بار اراضی
هندوستان نیز گفته اند و طایفه گفته اند که نوح بر در دکان خبازی ایستاده بود و خباز بر سبیل استهزا گفت آن آبی
که مارا ازان بیم می کردی از کی خواهد آمد نوح گفت از تنور تو و همان ساعت آب از انجا جوشیدن گرفت ذکر معجزات او
قول بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان و غیره و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات تمام شده بود
و بغایت گرسنه بودند نوح علیه السلم مقداری ریگ از زمین برداشت و دعا فرموده بدیشان داد و آن ریگ از برکت
دعای او گندم بریان شد و بعضی گویند بعد از خروج از کشتی اشجار مثمره غرس کرد فی الحال آنها سبز شده و بالا کشیده
اثمار بار آورد و محنت براحت مبدل شد و از بلای جوع که اصعب بلاهاست خلاصی یافتند و دیگر آنکه یکی از بنات نوح
علیه السلم عقیمه بود دست مبارک بناف او رسانیده آن عیب از وی زایل شد معجزات آنحضرت بسیارست و ذکر آن
موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا شد ذکر مدت عمر و ... قول مشهور آنست که عمر مبارکش هزار بود از انجمله نهصد
و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود و همان سال که از کشتی بیرون آمده بمقعد صدق خرامید اهل کتاب گویند که نوح بعد از
پنجاه سالگی مبعوث گشت و در وقت طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و بیان داشت
که جمیع امم الا المجوس و اهل ختای بوقوع طوفان معترفند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح علیه السلم دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت
قوم مامور شد و مدت نهصد و پنجاه سال امر نبوت قیام نموده بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر یافت و برین تقدیر مدت
حیوة او هزار و چهارصد و پنجاه سال باشد و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد ازان هزار و دویست سال بود و طایفه دیگر عمر او را
هزار و سیصد سال گویند و هزار و چهارصد و هشتاد نیز گویند فی الجمله واقعه طوفان بآخر رسید و ایام حیوة جمعی که بنوح ایمان آورده بودند بسر
گشت تمام عالم را اولاد نوح فرا گرفته و هر یک از ایشان متصرف ولایت خود گشته بتجارت و زراعت اشتغال نمودند ذکر یافث بن
نوح و تعیین قبایل ترک که از نسل وی ظاهر شده اند بعضی گفته اند که او پیغمبر مرسل است و چون نوح یافث را در پای کوه جودی رخصت داده
بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از پدر التماس نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران بارد
نوح علیه السلم ایرا بالملتمس در تبلیغی بحضرت عزت مناجات کرد جبرئیل اجابت دعوت او را اسمی بزرگ آورد و نوح علیه السلم
آن اسم بزرگ را بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را یده و حجر المطر خوانند و ترکان جده تاش گویند و یافث از سوق التماس بیرون
آمده منازل و مراحل طی کرده بمملکت خود رسید و طریق صحرانشینان مدتی روزگار بسر برده رسمهای نیکو در میان آورد و چون نسل او
بسیار شده رخت برای بقا کشید و بعضی گویند که یکی از شهرهای اقلیم چین را دران سرزمین او بنیاد نهاد و آورده اند که حضرت
داب الطعاما بود و یازده پسر ازانی داشت ۱ چین ۲ صقلاب ۳ منسج ۴ کماری ۵ ترک ۶ خلج ۷ خزر ۸ روس ۹ سلوسان

یاج ۱۰ و هر یک از پسران با دختری از ذریت خویش در سلک ازدواج کشیده بتعمیر بلاد و تکثیر عباد همت نمود و تخت ترک
بن یافث که ولیعهد و ارشد اولاد او بود و بغایت دلیر و مردانه و هنرمند بود و او را یافث اغلان نیز گفتندی دران نواحی سیر
نموده بجائی رسید که او را بترکی ایسیق کول خوانند و انجا دریائی مختصر و آبی گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بیشمار بود و ترک انجا را
موافق افتاده با اتباع رحل اقامت انداخت و از چوب و گیاه خانها ساخت و بعد از چندگاه باحداث و اختراع خرگاه
پرداخت و از پوست گوسفندان و سایر حیوانات قبا و طاقیه مرتب ساخت و او پادشاهی عادل و فاضل و در باب رعایت
رعیت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و بندگان خدا را در ظل حمایت خویش مرفه و آسوده داشتی و بخشنده منت
او را فرزندان شایسته کرامت فرموده و یکی از پسران طوتک نام که شکار دوست بود روزی در صحرا گوشت شکار کباب کرده مکرر
میخورد ناگاه از دست وی لقمه بیفتاد و در نمک زد چون طوتک آن لقمه را برداشته بدهان نهاد لذیذتر از لقمه اول یافت
و بعد ازان نمک را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم ازان روز معتاد طبیعت مردم شد و اتراک اصلی ذریت او را
گویند اما خزر بعد از سیاحت ممالک شمال بکنار اتل رسیده آن ساحل پسندیده خاطر او آمد و دران شهری بنا فرمود و فرزندان او
رسم روباه گرفتن در جهان آوردند و باشارت پدر ملبوس از اطلس ساختند و در ایام حیوة خزر یکی از فرزندان را وفات رسیده چندگاه
پدر رسمی ندانست که با او چه کند آخر الامر چون یافث یا بعضی از متعلقان در دریا غرق شده بود آتش را که ضد آبست برافروخته
باحضار قوم خود فرمان داد و طنبور و سایر آلات لهو مهیا ساخته سرود گویان جسد او را در آتش افکنده و گویند تا غایت این رسم مرسوم
دران بلاد باقیست سقلاب که اولاد او متتبع زنبور عسل گشته در مغارها و کوه عسل یافته ازان حلوا ساختند و بعد ازان در اقصی بلاد
خزر آمده در سواحل رستاده ازو التماس گوشه نموده او را در انجا مسکن بخشود خزر رسول او را نوازش بسیار نموده بعضی از اجزای آن نواحی که هوای خوش
و زمینی پاکیزه داشت بدو تفویض کرد اند چون فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار زمین مغار آمده و درانجا
عمارت کرده مسکن گرفت و وحشت بخات مکارد حیله کرد و او را با برادر از آتش ترک بن یافث محاربه عظیم دست داد و سبب آن بود که چون
یافث در بعضی از بلاد بعروس شده و سنگی که نوح علیه السلم جهت نزول باران باو داده بود بترک داده بود و هر یک از برادران آن سنگ را
طلب می نمودند غز حیله اندیشیده سنگی مشابه آن سنگ پیدا ساخت همان اسم بزرگ را بر آن نقش کرد و سرانجام مهم را توجه فرا یافث و چون
فرصت یافتم ترک بن یافث اعتماد بالهم در سنگ را السلیم او بایست بود غز سنگ مثل را بترک داده ترک صادق انکه سنگ اصل فرماید
سر او کشید از احوط نیکو و غز برینیاشت و بعد از چند سال که ترک را آب باران احتیاج افتاد سنگ مذکور را بیرون آورد هر چند دران
طلبید بمقصد نرسید و دانست که غز درین باب مکر نموده لاجرم لشکری گرد کرده بامعوان و محاربش آن ندانست رغبت نمود بمقاتله و محاربه
برادر خود متوجه شد تا آن سنگ را ازو بستاند غز نیز سپاهی مسکین آماده ساخته مقابل شد اکراه ... اولاد او بود و بشیمه جلادت و مردانگی اشتهار

بمحاربه ترک ایستاده و بعد از آنکه میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاده غز دران حرب کشته شد ترک باز گشت گویند تا اکنون میان
اعقاب ایشان عداوت باقیست و صقلاب بن یافث رعایت کرد و بهر کس که عمارت کند چه غیرت او نیز بسیار شده بود و درین اوان او را
پسری متولد شده متعارف و دست چپ و درش دوات ساخت اتفاقا یکی از سگان شکاری بچه آورده بود آن پسر را
بزرگ شد بعادت کلاب و مردم صحبت و پرورش عربی یافته از وی پسری متولد شده او را نیز مستقلاب نام کردند و بعد از آن
با اشباع و اتباع عزیمت دیار روس کرده مقامی یافتی که اهل خوارزم انجاس بودند روس گفت اینجا نهایت مملکت دیار است و من در سیاحت
بکثرت علاوه موضعی چند دارد که ازان بوس کشیده از کوهی و جوی و نیز مطلوب خود مسلک نمود همین جواب شنیده بنا بر آن میان ایشان
آتش کارزار اشتعال یافته منقلابیه منهزم شده و بموضعی افتادند و از عرض رفتن دو چهار و درجه که از آن ماورا الاعلیم السابع خوانند و از شدت
برودت انجا در زیر زمین خانها ساخته اقامت نمودند و کاری بجز یافث مردم فیاس بود و بصید و شکار میل تمام داشت ناگاه در اثنای شکار گذر
بطغار خاری خرم و مواضع با نزهت و هوای معتدل یافت هم انجا مقیم گشته او را حد از خدا انعام داده و پسر کرامت کرد یکی را البغار نام کرد و دیگری را
برطاس و چون فرزندان بسن تمیز رسیدند هر یک بنسل خیال نمود بتجارت مشغول شده و از روباه و سمور و قاقم بدست آورده از پوست اینها پوستین
مهیا ساختند تا اکنون چاقتی که دران بلاد بند از نسل ایشانند و چین بن یافث بجانب عاقل و بهتر بود و بهر کاه بپرورش در مملکت خویش شهری
بنا فرموده بنام او موسوم گردانیدند چنانچه سابقا مذکور شده و چون چین طبعی بلند و غوری در امور داشت صورتگری و نقاشی و جام بلوری حق
اختراع نمود و بفرزندان آموخت و از ابریشم پیله بدست آورد و اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارفست از نتیجه ذهن وقاد اوست
و در خلال این احوال جهان بخشش بطلعت پسری زنخند ما خبر از نسل شده او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبه رشد و سن بلوغ
رسید چین بازدواج نموده بعد در ایام نسل او بسیار شده و آن فرزندان رشید بهم جمشید خویش مشورت نموده گفت اولاد و احفاد و اعقاب ما
درین حدود از حد شمار بیرون اند و این موضع با قلت ایشان وافی نه اگر رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنم تا از کثرت ازدحام تعلیم
چین اجابت نموده قریب بدار الملک چین شهری بنا فرموده از نام خود موسوم گردانید و لا و درانجا مقیم شده برکتی عظیم در ذریت او پدید آمد
و ما چین از کوشند پشم گرفته رشتن آن با ولاد تعلیم کرد و ازان جامها ساختند و بعد ازان ابصیدیل فرمود عشایر رنگی از طیور بیکو صورت
و را اوان شکار او را الجرفت و را او از برای زینت جوب اختیار کرده حکم فرمود تا دراوقات عساکر بسیار زیان بر بالای خود داهها را
نصب کرده و نوبت با نهم در شکارگاه آهوئی الجرفت و او را کشته از پوست بیرون آورد و خون سیاه خوشبوئی از نافش روان شد ماچین
فرمود تا او را ضبط نموده بجهت ساختند و دیگر بار احتیاط کرده چون را یجه او با صعاف مرتبه اعلی بود حکم فرمود تا من بعد هر جا گوش آن آهو ظفر
در آید نافه او را گرفت نمایند و رنگ بدین ماجرا فهم بهست مردم افتاد و بعد از مرور اعوام و شهور که اولاد و احفاد یافث بسیار شدند اختلاف
مختلف و در میان ایشان ظاهر شده زبانها از سمت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه میان دو کس نوح لغت برانسته ایشان جاری گشت که هیچ فرق

شعله چهاردهم

فهم کلام دیگری نمیکردند و از صحبت مجموع متفرق گشته از هم مفارقت کرده و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی
ازیشان که تصور التشبیهی متمادی شده بودند همان طریق مستمر شدند و تا امروز در انساب جمیع اتراک و مغول و تاتار و قپچاق و غیرهم منتهی بیافث
میشوند و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد شمال از ذریت اویند و برای مواجبهای ایشان گوهر سخن پوشیده نماند که انچه درین اوراق
از عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با معتبر ظفرنامه مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر اصحت حضرت مولف فاضل علیه
شبهات الغفران نشده بود و جادر شکیبی عنان بمحل آن تبدیل نمود ذکر حام بن نوح و بعضی احوال اولاد او در بعضی از تواریخ مسطورست که او نیز
یکی از انبیای مرسل بود و محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل صیات آورده که فرمان باری تعالی چنان صادر شد که در کشتی نر و ماده هیچکس
نزدیکی ننماید تا از زمان که علیان آب تسکین پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرونشیند و کشتی از خشکی قرار گیرد و در
حین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نمود و لون او متغیر شده بعضی از ائمه تاریخ این قول را انکار نمودند
بلکه آن هم گویند که نظر بر عورت پدر انداخته بپوشیدند و بهر تقدیر از ان منزل حام بن نوح سفر اختیار کرده مسافرت نموده در ساحل بحر محیط و نواحی
جنوب اقامت نمود و باری تعالی او را نه پسر کرامت فرمود ۱ هند ۲ سند ۳ زنج ۴ نوبه ۵ کنعان ۶ کوش ۷ قبط ۸ حبش ۹ بربر ذریت ایشان
در این جنوب و مکان بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان منسوب گشته اند و در میان فرزندان حام نهر و نوع لغت پیدا شده و هر فرقه
بلغتی تکلم می نمودند و چون فرق ایشان هم سخن یکدیگر نمیکردند بالضروره دران نواحی پراکنده شدند و هر کدام شهری بنا نهادند و چنین گویند که از جانب
جنوب خط استوا آبادانی هرچه هست در جهت عمارت و منسوبات که بعضی از اولاد حام دران موضع متوطن اند ذکر سام بن نوح علیه السلام
مقصد سیم در احوال خود آورده که سام بن نوح از کبار انبیا مرسل است و حضرت نوح علیه السلم چون او را از دیگر فرزندان بوفور خرد مندی
و کمال ارجمندی و کثرت دانش و ذوات تام و صلاحیت نفس و نجابت ذات مستغنی و ممتاز یافت مرتبه ولیعهدی و خلافت بدو تفویض
فرمود و اسرار نبوت و دوامیس رسالت بادی در میان نهاد و بسیار او را وصیت و اتباع او وصیت کرده معموره عالم و وسط آبادانیم
که بهترین مواضع ربع مسکون است بدو مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و اکابر
عالی و سعدا از نسل او باشند و سام مدت یکهزار سال زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر علیه السلم در قید حیوة بود اما قول اول
اصح است و در بحر ان نه فرزند با کرامت فرمود و بزرگترین ایشان ۱ ارفخشد که ابو الانبیاست ۲ کیومرث که ابو الملوک است ۳ ارابود ۴ یمن
۵ لورج ۶ لاود ۷ عیلم ۸ آدم ۹ تورد و سام بر سایر فرزندان از اقطار و ولایات خود دستان داد و در بعضی از کتب تواریخ
مسطورست که بنا بر آنکه السنه اولاد سام مختلف گشته بود و یکدیگر بر زبان یکدیگر سخن میگفتند و هیچ قوم با یکدیگر را فهم نمیکردند
هر یک بناحیتی مستقر گشته بتجارت و زراعت اشتغال نمودند و کیومرث بر تمام ذریت سام پادشاه شد و بر سوم سلطنت و آیین
حکومت پرداخت و هر یک را از اعیان ملک مناسب حال مرتبه منصبی ممتاز فرمود و شرح قضایا ایراد داده در طبقه ملوک مذکور

شعله هژدهم

خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف
مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نموده با اولاد یافث و حام اختلاط نمودند و امصار و قصبات بنا کردند
جمهور مورخان بر آنند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم علیه السلام که مدت هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث
نگشت و جمعی بر آنند که هود پسر عبدالله بن رباح بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر
و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از وست و بر این تقدیر حضرت بخشاینده مهربان او را
پادشاه و بهدایت قوم عاد مبعوث گردانید محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند
بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت سرآمد چنانچه معتقد ارقه دراز ترین ایشان صد گز
و کوتاه ترین آن جماعت شصت گز بوده و بزیادتی قوت بر سایر انس غالب می آمدند و قبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن
آدم اند و مجموع ایشان بت می پرستیدند و یکی از اصنام آن قوم صمود و دیگری صمود [illegible] نام داشت آورده اند که بانواع قوت
خویش ستونها از سنگ تراشیده و بالای آنها عمارات ساختند و چون یکی در غضب شدی شخص را از بالای قصر بر زمین می افکند
قال الله تعالی وَاِذا بَطَشْتُم بَطَشْتُم جَبّارین [illegible] رد گار عاد به عبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکر معروف
می گشت و بعد از آنکه فسق و فساد ایشان بر حد افراط رسید هود علیه السلام بر آن قوم مرسل گشته مدت پنجاه سال آن فرقه ضاله را
براه راست دلالت کرده باقرار وحدانیت ایزد تعالی و ترک شرک ترغیب نموده و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب نمود اکثر عاد
بر حول و قوت خود اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشته شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل که متابع او و مردم از او شده جهت دفع
ضرر کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف قوم بغیر مرثد بن سعد بن عفیر هیچکس با و ایمان نیاورد و در تاریخ طبری مسطور است ایضا
که لقمان عاد نیز از جمله مومنان بود و چون مبالغه هود و ثبات آن متمردان در قبول ایمان از مرتبه اعتدال متجاوز گشت بقصد او اتفاق
نموده جازم ایذا و دفع او شدند تا لعان هود بر این قضیه مطلع گشته بموعظت او گردانیدند هود علیه السلام دست بدعا برآورده از
درگاه بی نیاز سلامت اهل ایمان و نکبت فجره و اعوان ایشان مسئلت نموده تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب
باران از جانب آسمان منقطع گشت و انهار عیون و گلزار و انهار ایشان بزمین فرو رفت و بساتین و ریاحین آن قوم
خشک شده و آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان اشتعال یافته مدت هفت سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثنای این واقعه از
آنجا که کمال شفقت و مرتبه نبوت حضرت هود بطریق نصیحت با ایشان خطاب فرمود که ای گمراهان ایمان آرید و بخدای عز و جل
بگروید تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور دامیده و تقیه بر درسطه طغیان و کفر شمامت و ایشان این امور را از اتصال کمال ظهور
کرده بر جاده انکار راسخ در انبیه و موعظه هود در اثنای [illegible] می بودند و بر شیوه کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده بسکیفه که ها

از

ترک عبادت آلهه خویش بقول تو نمی کنیم و چون در طلب نان و کوشت کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید جازم شدند که جماعتی را
جهت دعا و طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان هر گاه از مشرک و موحد و مومن و ملحد امری صعب روی می نمود
توجه بکرم خداوند خود نشانه کرده در آن محل یکجای خانه کعبه تل سرخ می نمود و دعا کرده بهدف اجابت تلاقی یافت و در آن اوان ساکنان مکه
بسیار کرحیاضی بودند از فرزندان عملاق با علیق بن لاوذ بن سام که ایشان را عمالقه خوانند و شریف مکه در میان آن قوم معاویه بن بکر نام داشت
و در شیوع رسوم کهانه جهت خیر کار از قبیله عاد بود و چون در میان عادیان بلا و محنت چنانچه شمه ای مذکور شد روح آن قوم جمعی را چون قیل بن عنز
و لقمان بن عاد و نعیم بن هزال و مرثد بن سعد و عفیر بن رغم الجزری و خال معاویة بن بکر و فوجی دیگر با هفتاد تن که سر ایشان قیل بود موکل ساختند
که بمکه روند و از برای دعا و طلب باران در استسقا و التماس تشریف قیام نمایند این جماعت بوجه اسرع نموده از منازل خود بیرون آمده مراحل بپیمودند و بمکه
رسیدند و در خانه معاویة بن بکر فرود آمدند و معاویه بر طبق احتیاج خود از طعام و شراب مهیا داشته کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس وفد عاد ملازمت
نماید و در استماع آن قوم عاد از محنت فجاعه و گرسنگی براحت و تنعم رسیده از زحمت و پریشانی عادیان و دعای باران فراموش کردند چنانچه
مدت یک ماه متصل بکار خانه در خانه معاویه بعیش و طرب اشتغال نموده و غیرت و اصبوح و صبوح را بغبوق پیوسته طنطنه کوس عشرت
بعیوق رسانیدند و از زنگ وبه در کار و کار و عار قبیله و مضار اندیشه نمودند بیت ملحد گر سر در خانه خالی بر خوان عقل باور بکند کز شکم خالی رسید
و چون مدت اقامت وفد عاد در منزل معاویه امتداد یافت میزبان از مهمانی پریشان خاطر گشته با خود گفت این جماعت بدعای باران
آمده اند و اقربا و خویشان من بیلا و محنت قحط مبتلا مانده اگر از مهمی رمزی اظهار کنم شاید حمل بر بخل و حدت عزم نمایند که موجب از ضیافت
تنگ آمده است آنکه فرموده قطعه گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران او و حال قوم خویش در تشویق طلب باران و سختی و رنجوری از ماندن عادیان
و آن قطعه را کنیزک مغنیه یاد داده تا در اثنای ساز و سرود آن را خواند ایشان بر مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث
تأسف خوردند و یکدیگر را سرزنش نمودند و بتقدیم مراسم دعا چون ذبایح و قربانات اشتغال نموده خواستند که از جهت استسقا بحرم
متوجه گردند در این اثنا مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت گفت ای برادر خود ایمان بنیاورید فرض علی الاطلاق
شما را باران کرامت نخواهد فرمود و بر آن جماعت بیتی چند که اول آن ابیات اینست خواند عَصَت عادٌ رَسولَهم فَاَمسوا
عِطاشاً ما تَبِلُّهُم السَّماءُ و از کلام مرثد وفد عاد معلوم کردند که او از زمره مسلمانانست بر او از مغاز ... قیل بن عنز بموضع عاشا سند
و بعد ذبایح تقرب بدرگاه کریم کارساز جسته طلب باران کردند در این اثنا سه قطعه ابر پدید آمد سرخ و سفید و سیاه و از جانب سحاب آوازی آمد سه بنده داد
که ای قوم قیل اخْتَرْ لِقَومِكَ السَّحابَ یعنی ای قوم قیل اختیار کن یکی از این سه قطعه را و قوم قیل ابر سیاه را اختیار کرد
از آن که ابر سیاه باران افزون تر باشد از ابر سفید و سرخ اعراض کرده ابر سیاه را اختیار نمود گفت اخترت السحاب السوداء
فانها اکثر السحاب ماء ناگاه هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمدا لا تبقی من آل عاد احدا لا تترک والدا و لا ولدا

یعنی خاکستر مهلک را اختیار نمودی که هیچکس از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و مارا از مادر ان و پدران نخواهد بر آورد آنگاه حضرت
مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که مختار قیل گردد و مشتمل بود بعذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد
فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بوادی و منازل ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و یکدیگر را بشارت
داده گفتند این ابریست که چون آماله از سحابات آن بر سبز و شاداب خواهد شد چنانکه در کلام مجید است فَلَمّا رَأَوهُ عارِضًا مُستَقبِلَ
أَوْدِيَتِهِمْ قالوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا ملک سبحانه و تعالی در رد قول ایشان فرموده که بَلْ هُوَ مَا
اسْتَعْجَلْتُم بِهِ رِيحٌ فِيها عَذابٌ أَلِيم یعنی چنان نیست که شما گمان می برید بلکه این چیزیست که در ظهور آن تعجیل می نمودید و این
باد یست که متضمن عقوبتی الیم است چه عادیان در زمان دعوت هود علیه السلام بهم گفتن ادای ایشان را از عقوبت الهی ترسانیدی
جواب میگفتند اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادقی بیار بما عذابی که ما را بآن وعده میکنی و ما را از وقوع آن می ترسانی آورده اند که
اول کسی که بر آن قضیه هایله مطلع شد از عادیان زنی بود مهدد نام که چون چشم او بر آن ابر افتاد نعره زد و بیهوش شد و چون بهوش آمد
از او پرسیدند که چه واقع شد که چنین از حال رفتی گفت چیزی دیدم همچون آتش درخشنده و جمعی شما بوده میکشیم که از اطراف ما
گشیده می آورند و از صعوبت این حال فرح و خرمی مغلوب شد و عنان تمالک از دست رفت و چون هود علیه السلام نظر بر آن ابر
علیم الحکمه دانست که مقدمه عذاب الهی است آنگاه بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون آمده با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب
عیشی متوجه رفت و بر گرد متابعان خطی بنیان قلعه حصین از سر انگشت مبارک بر روی زمین کشیده از بوی و هیچکس از آن خط پا بیرون
ننهند و سر از خط متابعت نپیچند تا از باد بی نیازی ایمن گردند از ابن عباس منقولست که هود دایم تیغ خویش در خزانه رفیع بادی خویش
دلبستگی متدل برتیش نمی سوزید آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت بلا را مشاهده کردند مجموع از منازل خویش
بیرون آمدند و در شعبی از شعاب اموال و اهالی خود را در شکل سدی مجتمع ساختند و مردان بر گرد ایشان دستها بهم گرفته دامن در دامن
یکدیگر بسته صف زدند و گفتند باد هر دم هر چه خواهد اگر میکند که هیچ آسیبی بما نتواند رسانید و تخت آن مردم عظیم کودکان و زنان
و دواب و مواشی ایشان را از روی ارض برداشته در فضای هوا پران ساخت آن زن واقعه هایله پناهی نیافتند و خود بر دهنه باد در عمق رفته
بنیاد وجود جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی را از بیوت بیرون افکنده آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد
نموده و پاها تا بزانو فرو برده در زمین بایستادند و مدت هشت روز و هفت شب ایشان می وزید تا گوئی اعجاز نخل منقعر گردیدند
و کریمه ایام حسوما کردند که مجموع آن را از آخر زمستان در تقاویم ثبت میکنند عبارت از این ایامست و سبب تسمیه آن اتفاق با ایام عجوز آنکه در چینی
ربع پیرزنی از آن قوم در خانه زیر زمین نقب فرار گرفت و از چشم باد صرصر دایماً خود را پنهان ساختی تا آنکه خبر
چون جبل و یاران عاد از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در هوای قوم صحنی مید اشتند که ناگاه سواری از برابر ایشان پدید آمده جبل

نزد ضحاک تازی که خواهرزاده او بود فرستاد و در آن حین ضحاک بر ممالک جمشید استیلا داشت و بفرمانش نمود تا در آن دیار هر
چند سیم و زر و جواهر که یابد روانه نماید ضحاک بموجب فرمان خزاین مشکین ترتیب نموده بیلاد شام فرستاد و جم چنین بولات
با طراف و اقطار و ولایات خویش نامه کرد تا هر زر و نقره و مشک و عنبر و جواهر ثمین و اوانی مس و غیر ذلک از اشیاء نفیسه
که بدست آید بپایه سریر سلطنت میسر آورند و بعد از تحصیل اسباب جهت طرح عمارت موضعی اختیار نمود که هوای آن از نسیم ریاض
رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان چابکدست شیرین کار را فرمود ازنامه شام
تا بتاسیس آن عمارت که بخت البنیان قیام نمودند و دیوار چهار حد باغ و بوستان که طول آن چون اهل عقل ... نهایت
و عرضش ما تند بحت گریجان بنیاد در بود و در ارتفاع قریب بگنبد گردان رسانیدند و قصری در آن باغ بنا نهادند که از
سنگ بنیاد عالم دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوارها آن خشتی از زر و خشتی از سیم مرتفع شد و سقف قصر از صفحات
طلا مرصع بیواقیت و سایر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب گشت و بجای سنگ ریزه در سنگ جوبها آب روان گوهرهای قیمتی
ریخته و در جویبار آن بجوف از طلا آراسته و مشک و عنبر در آنجا تعبیه کردند و چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام اهل
اطراف رسیدی و عوض خاک زعفران و عبیر بود و گویند دوازده کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده بیاقوت و لعل
و مانند ذلک ترصیع یافت و پانصد سرهنگ داشت که هر یک فرا خور مرتبه خویش در آن شاخ کوشکی بنا کردند و ماه رویان دلکش و پری
رخان مهوش را از اقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که در شکستن بری بغیرت حور بودند در آن قصور رخت اقامت انداخته
و مدت پانصد سال بگذشت تا آن بنا با تمام رسید و هر نقدی که در عالم موجود بود مصروف آن عمارت شد و چون خبر تکمیل باغ
و بستان در حضرموت بشداد رسید بلشکر بیشمار از سپاهی فزون از زور در بیع عازم آن طرف شد و بیک منزلی موضع مذکور رسید آهوئی بنظر
او در آمد که پایهایش از سیم و شاخها از زر و چشمهایش از یاقوت بود شداد از خوبی و رعنائی او در تعجب مانده اسب را در عقب
او بتاخت و از لشکر دور افتاد ناگاه در آن بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید و با او گفت که
این عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی یا نه شداد در لرزه برا عضا افتاده پرسید که تو کیستی گفت منم ملک الموت شداد گفت بمن
چه کار داری در این چه خواهی عزرائیل فرمود که جان ترا خواهم بستد شداد بیتاب شده اضطراب فراوان نموده گفت چندانم امان ده که یک نظر بر
عمارت خود کنم ملک الموت گفت فرمان رب الارباب در این باب مهلت نمی دهد آنگاه شداد از اسب در افتاده جان بقابض ارواح سپرد
و سپاه بی کران ملازم او بودند آواز صیحه از جانب آسمان شنیدند و در عقب شداد به درکات جحیم شتافتند سوگند که آن باغ اهل
پرسیدند که در این مدت کر بغض ارواح مشغول بودی بر هیچکس رحم نمودی ملک الموت گفت از عجز و بیچارگی هیچ فردی متاثر گشته غیر از آن اهل کشتی که در
کس که مادر او از کشتی متولد شده و آن زن را با طفل از موج امواج بیکران غرق شده آن کودک بر تخته پاره با هم بر روی دریا پاینده بیانا بما

بجهات مختلف از باد مخالف در حرکت آمد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا هنگام صبح آوازی با هیبت از عالم بالا بگوش قوم ثمود رسید که دلهای ایشان قطعه قطعه و جگر پاره پاره شد ... و قال عز شانه فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان می آورد که از قوم ثمود بسبب شدت آن صیحه مهلکه در آن دیار هیچ کس باقی نماند الا زنی که او را ذریعه میگفتند و آن زن صالح را علیه السلم بسیار دشمن داشتی و بعد از وقوع آن حادثه اعضاء آن بحالت صحت معاودت کرده از آن دیار بتعجیل جلا شده بوادی القری رفت و شدت آن واقعه را با کسان آن موضع تقریر کرده مقداری آب طلبید چون آب را آشامید فی الحال جان بمالک سپرد ...

[illegible]

شعله بیستم

207

او رسید و از کیفیت آن استفسار نمود گفتند آواز دابه ایست که همراه او درین ساعت از کوه بیرون می آید و هر که را می یابد هلاک میکند صالح گفت مردم شهر را چه میدهند تا این دابه را هلاک ساخته خلق را از بلای او برهانم آن ده شخص چون آن حدیث را بخلق شهر رسانیدند ایشان قبول کردند که اگر صالح دابه را هلاک کند نصف مال خویش بدو دهیم صالح علیه السلم بعد از وعده نصف مال از بارگاه الوهیت هلاک دابه را مسئلت نمود آن دعا بشرف اجابت مقرون شده دابه بدو پاره شد و مردم آن بلده بعهد خویش وفا نمودند نصف اموال بصالح تسلیم کردند ...

[illegible]

شعله بیست و یکم

تا زمانی که همت همایون بر اطراف بلاد و بقاع و فرع امصار و قلاع گماشته نخست عزم دیار جنوب کرد و چون در نوبت اصناف کفره ... [illegible]

[illegible]

شعله بیست و دوم

208

آلات سد بر یکدیگر افکنده یکپاره گشت و بدین دستور عمل نموده تا با سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوبت دیگر مس در او ریختند ...

[illegible]

شعله ایست بسیم

مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام ... چون بمشرق و مغرب عالم رسید ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وهمین که آفتاب نور در نقاب اغتراب کشیده طرق بطلان عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر مستنیرش کالشمس فی رابعة النهار و
لایح گشت از التفات بکیفیات ایشان اجتناب نمود گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا
وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ وما احسن ما قیل بیت [illegible]

[illegible]

نمیخورید و چه می شود شما را که سخن نمیکنید آنگاه [illegible] همه را در یکدم بشکسته و تبر را در گردن آن بت مهتر کرده بنهاد
[illegible]

أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سیل کمان علو کردند و قفس از دراشته تقوی هرچه تمامتر نگشا زور می پریدند و بعد از انقضای این مدت از ...
آسمان را امتحان دید که از روی حظه غبرا نظرش در می آمد و آن در ابتدا در نشیب ... بطاق زمین ... مقدار ... زمین ...
و جبال بزرگ ... مانند موری در چشم او نمود و بسی ... زدند ... این جانب عالم بالا رفته نمرود و با جلیس خود گفت تا در آسمان ...
و نمرود آسمان را بر حال سابق دید و در زمین ... چون بدان طرف نظر انداخت غیر از ظلمت ... چیزی ندید و از ...
این حال و هم بر وی ... با رفیق خود گفت که ... ظرف زیر ... کمان سفلی ...
نموده از پریدن ایشان چنان آوازی ... در عالم افتاده ... که ... از آسمان نزول کرده از صوت آن ...
[illegible]

۳۰۲

[illegible]

۳۰۲

[illegible]

[illegible]

قرار داده اند که هر غریبی که بدان دیار رسد بنوعی که معهود است ترک نمایند و چون تمرد و عناد و فسق و فساد و طغیان آن بلاد امتداد یافت
لوط علیه السلم برادرزاده ابراهیم بر ایشان مبعوث گشت و زنی هم از آن قوم در حباله نکاح آورد و ایشان را از منکرات و فساد لواطت نهی نمود
و بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت و رسالت خود و مراسم وعد و وعید و دقایق موعظه و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان التفات
بکلمات او نکرده نصایح و پند نشنیده و بقصد او کمر احتیال و ... بستند و سخن الکلمه کشیده در وی میاوردند که ایتنا بعذاب الله
ان کنت من الصادقین لوط دیگر باره گفت ای قوم بیندیشید و از نزول عذاب الهی بترسید که عقوبت حضرت خداوندی
عظیم و عذاب او بغایت الیم است و از سخنان او قوم بر آشفته کلمات ناشایست گفتند بعد از حضرت او اعداوت او در سینه
سینه برکینه برافراشته غریب ... مبارک برایذا او فراغ او کاشتند و لوط دیگر کلمات ناشایست ایشان ملتفت نگشته هم چنان
بمراسم دعوت اشتغال نمود و بر منهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات ابنا السبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح
میداشت تا زمانی که آن لیئمان بر قصد تعرض مهمانان لوط غایب شده هر کس که بخانه او میرفت ایذا میکردند و از اختلاط و صحبت
لوط منع می نمودند و هیچ گونه از جاده ضلالت و گمراهی بساحل هدایت نشتافتند لاجرم لوط دست التماس بحضرت منتقم قهار برداشت و بتجرع
و اضطرار از جوار این قوم در خواست ... نموده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و اهل او که عبارت از دختران او و دختر
زادگان آنحضرت بودند چه غیر ایشان هیچکس بصفت ایمان اتصاف نداشت و حضرت جل احدیت دعای لوط را بشرف اجابت
مقرون داشته جبرئیل را با طایفه ملائکه از ملائکه عظام بهلاک ایشان و آن قوم نامرد فرمود ایشان بصورت جوانان نامرد زیبا منظر
مصور شده اول بخانه ابراهیم علیه السلم نزول کردند و او را بوجود اسحق و خلاص لوط از اهل قریه مؤتفکات بشارت دادند و تفصیل این در ذکر ولادت
اسحق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون ملائکه از خانه ابراهیم بجانب اراضی مؤتفکات توجه نمودند بکنار شهری که لوط علیه السلم در آنجا
توطن داشت رسیدند دختر او را دیدند که بطرف آب میرفت و او از رهگذر لوط رفته و دختر پیشتر از ایشان در آمده پدر را گفت مهمانی چند
رسیده اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان کسی ندیده ام و ملائکه متعاقب در آمده بر لوط سلام کردند لوط علیه السلم ایشان را بدان
صورت آراسته دید تنگدل شد و گفت این روز روزی دشوار است چه این مهمانان را از قوم پنهان باید داشت آنگاه لوط علیه السلم در
خانه را بست و ایشان را از دخول و خروج مانع آمد تا کسی خبر بدر نبرد و ... دختر خود را گفت ... را انجام کرد
که جماعتی مهمان ما آمده اند که خوبی و ملاحت ایشان ... هیچکس نظر نکرده ... و قوم را خبر ... لوط و مهمانان و
تا کسی خبر دارد ... که ... هیچ گاه ... او ... مهمان ... نزد ما ... و ... را ...
لوط از خجلت با ایشان ... حرام ... این ... خیز ... آورد ... قوم ... رسانیدند الکرب گفت
منع حرکات خود ... قوم ... از خدای عز و جل بترسید و مرا پیش مهمانان رسوا مکنید ... مراجعت نموده خبر بقوم

رسانیدند بار دیگر لوط را گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه خواهیم لوط علیه السلم گفت مرا اگر قوت
مقاومت با شما بودی با شما این سخن نمی توانستید گفت و کسی از آن در می خواستند که جبرئیل را از خانه بیرون برند جبرئیل علیه السلم
بادی بر چشمهای ایشان دمید که آن و بخشش کور شدند و مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانان که بخانه لوط آمده اند ساحرانند چه دو کس را از ایشان
کور گردانیدند با زنوم جمع لوط پیغام فرستاده گفتند ما غایت بیم نزعی کرده ای تو ضیفوات در میان ما مجلس آوردی که اکنون چاه ودار ایشان بی آزاری
آن چشم مردم را کور میکنند فردا از این شهر ما بیرون برو و اگر امشب بیرون نروی بیا ییم ترا با اتباع کور کردانیم لوط علیه السلم از این سخن اندیشه
ناک شده پنداشت که ترسکان جاو دانند لاجرم با ملائکه خطاب کرد که انکم قوم منکرون و چون فرستکان دیدند که لوط علیه السلم از تهدید
مشرکان ترسید حقیقت حال ایشان بتمام آگاه نشد از جهت حال و سبب آمدن خویش اعلام کردند که ما رسولان پروردگاریم و جهت افنا و اهلاک
فرقه مطعات آمده ایم و خاطر مبارک را از ایشان کار ایشان کرده ایم لوط علیه السلم از استماع این خبر مبتهج و شادمان گشت و در ایصال عقوبت
قوم تعجیل نمود جبرئیل گفت موعد عذاب ایشان صبح است و صبح نزدیک است آنگاه لوط علیه السلم اسباب جهاد که تسلی باو بود همراه برداشت
و در نیم شب با ملائکه و صد و جبرئیل با اصحاب و متعلقان که بروایت طبری چهار بود و کسی بود که از میان آن جمله در آن بیرون آمده و احکام بحر ادب شد
موتفکات که تشر و حجره تر از ابراهیم علیه السلم گشت و بعضی گویند بصره و قرعی بدین مشتر گر امید چه اهالی مشتر بنا بر عدم ارتکاب افعال سیئه
زنان پلید محفوظ و مصون بودند و چون تباشیر صبح صادق دمیدن آغاز نهاد جبرئیل جناح مبارک بگسترانیده بزمین فرو برد و آن چهار شهر را
از جای خود برکنده باجمیع مردم و حواشی و اولاد ایشان که بآسمان برده بجائی رسانید که آواز خروس و فریاد کلاب ایشان ... ملائکه
شنیدند پس از آن با نگونسار کرد و حضرت حق تعالی فرمود فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها بر ما حیرحال آن مکتد مان گشته و در جامع هم ...
گرفتول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از محققان آنست که ماده کبریتی از زمین متصاعد شده و دخانی عظیم از کار اثر مانزل گشته و ذرغبار ایمون ...
بلکه آن سنگها بعد هوا از اشتعال آن و نماند در باستلام و متوج گشت دو دیار قوم لوط را اعلام کرده هم چنانکه را با ابنیه و اموال ایشان
و احکام ایشان شده همه را بیخبر و معدوم گردانید و فی قصتی ان من جعل الله لهم عبرة للمتذکرین الی یوم الدین و دیگر آبادی شرف و کمال کرم
گشتی که ای اقبالات ... که الحذر در ... بلکه نجات خانه لوط و امدن فرستادگان کفار بعمل کرده شد و موافق روایت مجمع و
طبری و حافظ ابرو ... و در بعضی از تواریخ که حالات انبیا بر سبیل انفراد در آن ثبت است که چون فرستکان بزمین مؤتفکات رسیدند لوط را
علیه السلم برطایر شهر ... برای سلام کرده لوط پنداشت که ایشان از جمله غریبانند و فرستکان ... مردان از ... لوط مهمانان و مجالست
و مجالست نمودند و چون شب رسید و گفت ملائکه نزد لوط بسیار شد شرم داشت که ایشان را بخانه برد و ضیافت بکند و او با حفظ الحکم قوم
و آن عادت از این صورت مانع مینمودند و لیک گفته با فرستکان گفت آیا خبر این قوم و انواع و اطوار ایشان بسمع شما رسیده که در
شرارت بکم ... رسیده اند و ... ملائکه ... هر از این معنی که ... اگر موجود باشند چون لوط این سخن کرد جبرئیل با ملائکه گفت این

آفات ... و چون از هلاک قوم او مدت هشت سال منقضی شد روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود
انا لله و انا الیه راجعون کون صفا ... لوط سبز رنگ میانه بالا سیاه چشم ضخیم البدن طویل الساعدین و الساعد بن بود
و در سبب تسمیه او بلوط آنست که محبت او بدل ابراهیم آمیخته بود و بقلب مطهرش ملتصق گشته قال المراد ان تمامیتی لوطا
لان حبه لاط بقلب ابراهیم ای تعلق به و در بعضی ... سلوم ... که نام اصل آنکه ... بنا بر عدم ... آن
... در نظر بصیرت کمال ... برادر ابراهیم بود ... نهایت سخی و عابد و متحمل و مهمان نواز
بود و در جمیع افعال متابعت ابراهیم میکرد ... و حقیقت ... یکی یاران ... دیگر الکفر پسر
... ابراهیم ... هر ... در ... سال ... مشاهده نموده ... اقرار کرده ... متابع او شده ...
بروایتی بیست سال کسری ... هشت سال بود ... جوار ... ابراهیم و ساره و اسحق ... سلام علیهم ...
... چون ... ای ... بخشنده ای ... تعالی شانه و تقدست ... ابراهیم ... السلم ... حضرت ...
... و حشم ... و دواب و انعام و مواشی و اغنام و مزارع و ضیاع و بیوت و ... ساخته ... خاطر مبارک ... خطور ... کر
حضرت ... ... الطاف ... نهایت ارزانی داشته ... و نعمت دنیا و آخرت ... ارزانی
... بر ذات ... دارت نبوت و رسالت ... عالم ... بواسطه ... نسیم ... وجود ...
و اکثر ... که ... آسمان ... عاطل ... و از ... ابراهیم ... فرزند ... بیکرد
و ... ساره ... بشارت ... ابراهیم ...
... رسید ... ساره ... ابراهیم ... شده ...
... ساره ... اسمعیل ... مادر ... خوانده ...
... اسمعیل ... ابراهیم ... عظیم ...
... ساره ... هاجر ...
... ساره ... ابراهیم ...
... ساره ... هاجر ... اسمعیل ... ابراهیم ...
... هاجر ... ابراهیم ...
... اسمعیل ... ابراهیم ...
ساره ... ابراهیم ... ساره ...

بود آنگاه ابراهیم علیه السلم بر براق تیز رفتار نشست و هاجر و اسمعیل را بر چهارپای سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل توجه
مکه شده و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسیدند جبرئیل گفت یا ابراهیم که امر الهی چنان است که هاجر و فرزند را درین
مقام بگذاری و بعد از ان اسمعیل با بشارت ابراهیم در سایه درختی که [illegible] دران مکان بی آب از محض ضرورت [illegible]
بود فرود آمدند و دران زمان طایفه از عمالیق در خارج حرم آمات داشتند و در بعضی آن موضع شریف [illegible] موجود بود و با جمله ابراهیم
مدت سه شبانروز دران مقام با ایشان بسر می برد و آن موضع در نهایت خشک و سنگلاخ و خالی از [illegible] حرارت
از کره آتش منبعی و شعرهٔ پیوسته زمینش از کبریت [illegible] خاکی [illegible] ساختار [illegible]
ابراهیم رفته و چون ابراهیم عزم رفتن کرد هاجر روی بتضرع باو آورده گفت [illegible] ضعیف و فرزندی طفل و بیابانی هیچ نگوئی که ما را
بکه می سپاری و با مید که میگذاری ابراهیم [illegible] گفت شما را بالطاف ایزدی می سپارم که حفظ او شما را کافیست و [illegible]
عنایت او حاصل هاجر گفت رضینا بالله حسبی الله علیه توکلت و ابراهیم ازان مقام روان شده و با علی [illegible] رسیده [illegible]
هاجر و اسمعیل افکند و [illegible] آب و نان و باره [illegible] دران بیابان [illegible] گفت ربنا انی
اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی بموضعی که [illegible] دران وقت خانه کعبه موجود نبود و ابراهیم علیه السلم
[illegible] بسیار نمود و [illegible] آب و طعامی [illegible] روی بشام نهاد و چون آب و طعام ایشان تمام شد تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب
گشت و [illegible] هاجر انقطاع [illegible] حال [illegible] رسید که هاجر [illegible] و اسمعیل اضطراب و بیطاقتی کرده
ازشدت [illegible] حال [illegible] برآید [illegible] که هیچ آب [illegible] و در می آید [illegible]
هیچ فریادرسی ندید ازانجا فرود آمده [illegible] تمام [illegible] از وادی [illegible] برآمد و درانجا [illegible] توقف
نمود [illegible] تا هفت نوبت [illegible] که اکنون حاجیان [illegible] عمل می نمایند [illegible]
[illegible] و [illegible] آوازی [illegible] رسید [illegible] هیچ [illegible] تا نگاه
[illegible] جبرئیل [illegible] اسمعیل [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] که چشمه آب [illegible] اسمعیل [illegible] از زیر پای
او آب [illegible] جبرئیل [illegible] چشمه آب ظاهر گشت و [illegible] ظهور آب زمزم
وجوه دیگر هم ایراد کرده اند [illegible] هاجر [illegible] هاجر و [illegible]
[illegible] ازان چشمه [illegible] جبرئیل علیه السلم گفت [illegible] آب چشمه خواهد بود [illegible] اند که هاجر [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] آب [illegible] چشمه [illegible] هر گاه باشد [illegible]

فال

[illegible] که آب [illegible] روان [illegible] که از ذهاب آب [illegible] این چشمه را
جهت [illegible] و این چشمه [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] شرف نبوت مشرف گردانیده [illegible]
خواهد فرمود [illegible] فرزند خلیل الرحمن [illegible] خانه بنا فرماید که خلایق از اطراف عالم بزیارت و طواف
آن [illegible] ازین آب [illegible] هاجر [illegible] حکایت [illegible] خاطر شد و از حضرت [illegible] علیه و آله و سلم
نقل کرده اند که فرموده است رحم الله ام اسمعیل [illegible] زمزم [illegible] یعنی رحمت کناد خدای مادر اسمعیل را اگر [illegible]
زمزم را [illegible] چشمه آب روان [illegible] بر روی زمین [illegible] قبیله جرهم قومی بودند از [illegible]
ساکن [illegible] و ایشان [illegible] تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و طایفه از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم
در حین آمدن [illegible] مکه [illegible] رسیده و دیدند که فوجی از طیور [illegible] بر سر آب می پرند [illegible] و چون این صورت
خلاف معهود بود [illegible] فرستادند تا تحقیق نمایند که سبب اجتماع طیور [illegible] چیست [illegible] آن موضع [illegible]
بر سر چشمه [illegible] نشسته [illegible] و مشاهده چشمه آب [illegible] و از هاجر پرسیدند که شما [illegible] آنجا [illegible]
صورت واقعه را بیان کرده [illegible] گفت [illegible] که [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] کرده [illegible] آب زمزم [illegible]
از اجابت [illegible] و [illegible] بعد ازان [illegible] پرسیدند که غیر شما [illegible] حقی است هاجر گفت نه و [illegible]
[illegible] جهت [illegible] آمده و از هاجر [illegible] آمدن آن قوم [illegible] چشمه [illegible] حاصل کرده [illegible]
[illegible] علام کردند [illegible] رفته [illegible] همراه [illegible] خود [illegible]
[illegible] آمدند [illegible] جرهم [illegible] را [illegible]
[illegible] مقام کریم عمارات ساخته [illegible] رعایت هاجر و اسمعیل [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] قبیله [illegible] جبرئیل علیه السلم ابراهیم [illegible] علیه السلم
از [illegible] حال هاجر و اسمعیل اعلام [illegible] سال [illegible] بر براق سوار شده از شام [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] بشام [illegible] اسمعیل [illegible] هاجر [illegible]
[illegible] هاجر [illegible] جرهم [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] دختر را
[illegible] جرهم [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود و خبر وفات هاجر [illegible] فرزند را [illegible] بدر خانه [illegible]
[illegible] اسمعیل از خانه بیرون آمد گفت اسمعیل بشکار رفته است [illegible] ابراهیم [illegible] مردی [illegible]
خلیل الرحمن دانسته که آن ضعیفه [illegible] لاجرم باو گفت که چون اسمعیل بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که
[illegible] آمده بود و وصیت نمود که عتبه خانه [illegible] است باید که [illegible] بشام [illegible]
[illegible] اسمعیل بخانه آمد آن عاقله صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت آن شخص پدر من است [illegible]
[illegible] بموجب وصیت پدر [illegible] طلاق داده [illegible] قبیله [illegible] بنکاح [illegible]
و چون [illegible] ابراهیم [illegible] بمکه رسیده بدر خانه [illegible] اسمعیل بشکار رفته بود [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] بر بالای براق [illegible] ساره [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم علیه السلم [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] خلیل الرحمن [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] خانه تو [illegible]
[illegible] ابراهیم اسمعیل [illegible] اسمعیل گفت [illegible]
[illegible] خلیل الرحمن [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] وحده العزیز
ذکر تولد اسحق علیه السلم در کبر سن ابراهیم علیه السلم چون حضرت باری [illegible] اسمعیل را با براهیم علیه السلم کرامت فرمود و هاجر را بدین [illegible]
[illegible] ساره [illegible] فرزندی [illegible] شرف نبوت [illegible]
وقت که جبرئیل [illegible] باستیصال قوم لوط مامور شدند [illegible] ابراهیم علیه السلم نزول کردند [illegible]
و چون [illegible] ابراهیم علیه السلم [illegible] ساله [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] ابراهیم [illegible] طعام [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] میکائیل [illegible]
[illegible] طعام [illegible]

ابراهیم

ابراهیم [illegible] ملائکه گفتند [illegible] باستیصال قوم لوط [illegible] و دران وقت [illegible] ابراهیم [illegible]
ساره [illegible] و قال الله سبحانه و تعالی فبشرناها [illegible] فضحکت یعنی [illegible]
[illegible] ساره [illegible] ملائکه [illegible] طعام [illegible] ساره [illegible]
[illegible] ترتیب کردیم [illegible] مبعوث [illegible]
[illegible] بشارت [illegible]
[illegible] فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب فضحکت
پس [illegible] گفت یا ویلتی ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملائکه
گفتند [illegible] از قدرت خداوند قادری [illegible] و حکمت [illegible]
[illegible] بشارت [illegible] اسحق [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] اسحق [illegible] ساله [illegible]
[illegible] اسحق [illegible] ساره [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] بشارت [illegible]
ابراهیم مناجات کرده گفت الهی چون اسحق را [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلم [illegible] گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی
لسمیع الدعاء [illegible] ابراهیم علیه السلم [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] اسحق [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلم [illegible] ذکر ذبح [illegible] اسمعیل [illegible] اختلافست میان علما [illegible]
[illegible] که ذبیح اسمعیل یا اسحق است [illegible] علی بن ابی طالب و عمر بن الخطاب و از تابعین [illegible]
سعید بن جبیر و [illegible] زهری و سدی و غیرهم [illegible] ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر [illegible] عبد الله بن عباس
و ابوهریره و عبد الله بن عمر و عمرو بن العاص و ابو الطفیل [illegible] و از تابعین چون امام [illegible] جعفر بن محمد الصادق و سعید
بن المسیب و [illegible] ذبیح اسمعیل است [illegible]
[illegible] شرح آن [illegible]

که ذبیح اسمعیل است ... [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام ... [illegible]
قربان کنند و بعد از ... اسمعیل ... ابراهیم ... در خواب ... [illegible]
فرمان الهی ... فرزند خود را قربان کنی ... ابراهیم از خواب درآمد ... [illegible]

[illegible]

وطیب هوا و عذوبت ماء و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود حضرت ابراهیم علیه السلام از مشاهده این حالات رقت تمام دست داد
دست نیاز بدرگاه کریم کارساز کشاده برفاهیت حال اسمعیل و ذریت او مسئلت نمود و چون از دعا فارغ شده عزم کرد که پای عزیمت در رکاب
آرد بار دیگر خطاب الهی بدو رسید که اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن تا چنانچه بنای این خانه ترا است شرف دعوت جهانیان نیز
ترا باشد ابراهیم مناجات نمود که الهی بهدایت کدام آواز من تا کی رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بسمع عالمیان رسانیدن و ابراهیم علیه السلام
بمقام خود آمده بایستاد و آن مقام عظیم مرتفع گشت تا بمثابه کوهی بزرگ شد و آن حضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورده بآواز بلند ندا فرمود که ایها
الناس باری سبحانه و تعالی از محض کرم خویش برای شما بیتی بنا فرموده است شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت نمایید تا حج
شما مقبول و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما معفو و مغفور گردد بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اطراف و اقطار آفاق آورده آن ندا
در داد و از اطراف عالم اربع مسکون جواب داده گفتند لبیک لبیک ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که از کسانی که در عالم موجود بودند و هر
که در ارحام امهات و اصلاب آبا مستور بودند طایفه جواب دادند که آن سعادت عظمی و موهبت کبری فی الجمله بهره مند آمده اند و آینده تا قیامت از طواف
زیارت خانه خدا [illegible] بی نصیب و بهره آمدند جماعتی که دران زمان مهر خاموشی بر لب نهاده سکوت اختیار نمودند [illegible]
بحرمت [illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم و چون حضرت خلیل الرحمن از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعه متبرکه فارغ شد اسمعیل را [illegible]
خلیفه ساخته بدیار شام معاودت نمود و سال دیگر بموسم حج [illegible] ابراهیم و ساره [illegible] و مناسک طواف قیام نمودند [illegible]

[illegible]

سمول بهارات وطرق وثوق علیهات وقلم شکستن رقم از تعداد مآثر و معارف خواد بحور وقصور معترف شده برهمین قدر اختصار رفت صنعتش
زراعت و حراثت بود و پیوسته بآن حضرت اشتغال می نمود و در بنا و قری و قصبات و تعمیر بلاد جدی تمام داشت و در ایام آنحضرت و اولاد
طاهرینش مداین و امصار و عمارات یافت مدت عمرش اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هشتاد و پنجسال بود و قیسی در معارف دویست
سال گفته و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنجسال و محمد بن [illegible] یکصد و بیست و سه تصریح کرده و صد و بیست و نه سال نیز گفته اند
واصح روایات قول امام مسعودیست و برین تقدیر مدت عمرش [illegible] هشتاد سال باشد در روضة الاحباب مذکور است که [illegible]
و در جامع اعظم مسطور است که او بعد از ختنه شنبه نهم ماه محرم بعد از آنکه بیست و پنج روز صاحب فراش بود از محنت دنیا بروضه رضوان انتقال
فرمود صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین ذکر حضرت اسمعیل و بعضی از احوال آنحضرت ولادت مبارکش چنانچه گفته اند در حدود [illegible]
بود و با مادر در صغر سن مبتلای هجرت شده و در اراضی مکه بود و تا یافته بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و تیر انداختن از ذات سلیم
نمود و قبیله جرهم که بدستور ماجرا در جوار ایشان اقامت نموده بودند [illegible] گوسفند [illegible] بود و حضرت منزل البرکات در
نتاج گوسفندان اسمعیل برکت از زائد داشت کثرت آن بجائی رسید که محاسبان روزگار از ضبط و شمار عاجز شدند و مسعودی در
کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که میل بصاحبت اسمعیل کرده بر چشمه زمزم آمدند طایفه از عمالیق و بنی جرهم از ولایت یمن
آمده در مکه اقامت نمودند و چون سابقا قصه تزویج اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارت او گزارش یافت تذکار آن درین مقام
خالی از شایبه تکرار نیست اما از آنکه این خبر پیشتر بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشته و اکنون از تاریخی معتبر [illegible] نقل آن
پیدا شده قلم دو زبان بذکر آن اجمال کرده میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله و مراجعت ابراهیم علیه السلام از مکه اسمعیل را [illegible]
تمام دست داده مواشی و اغنام او بسیار شدند و قوم اتفاق نموده عمره دختر اسعد بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود بدو دادند
و بعد از چندگاه از مفارقت پدر و پسر ابراهیم را داعیه دیدن اسمعیل در خاطر اشتیاق یافت و بر براق سوار شده عازم حرم [illegible]
و در حین خروج از شام ساره بنا بر غیرتی که داشت از ابراهیم التماس نمود که چون بمکه رسد در خانه اسمعیل نزول ننماید و
آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه رسیده بدر خانه اسمعیل آمد
و پسر را حاضر نیافته زنی را دید که از خانه بیرون آمد ابراهیم از وی پرسید که شوهر تو کجا رفت گفت بشکار اسمعیل ابراهیم گفت حال شما
چگونه است و در چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد که در رنجی که اراده الهی است و آن عورت هیچگونه شکر حضرت
خداوند بجا نیاورد و بعد از آن پرسید که اسمعیل کجا است عمره گفت چه می پرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت که کی
خواهد آمد گفت نمیدانم و هرچه ابراهیم پرسید عمره از سر تکبر جواب گفت [illegible]
بپرداخت ابراهیم گفت که چون شوهر تو بیاید سلام مرا برسان و بگوی که عتبه خانه را تغییر ده [illegible]

ابرهیم

ابراهیم بار کرده با اسمعیل چون شب بخانه آمد رایحه ابراهیم را استشمام کرده آثار براق را مشاهده نمود از منکوحه خود پرسید که هیچکس
بخانه آمد [illegible] آمد عورت گفت پیری آمده و چنین فرمود اسمعیل گفت آن شخص پدر منست و چون [illegible]
بطلاق آن کرده بنابر وصیت پدر او را طلاق داده سیده بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابراهیم بمکه آمد [illegible]
اسمعیل بشکار رفته بود باز بدستور اول در خانه نیافت و سیده حرم او را دیده پرسید که چه کسی گفت دختر مضاض بن عمرو زن اسمعیل ابراهیم
گفت معاش شما بر چه سانست جواب داد که شکر خدا را که روزگار بخیر و خوبی میگذرانیم ابراهیم گفت که شوهر تو چگونه کسیست گفت
بهترین ازواجست بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی سر او بشوید ابراهیم نیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول
ندارم سیده گفت موی سر ترا [illegible] اجازت فرمای تا سرت بشویم و روغن در سر تو مالم ابراهیم علیه السلام اجازت داده سنگی آورد
و ابراهیم پای راست بر سنگ نهاده و پای چپ در رکاب داشت تا نصف سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگ را از طرف
ایسر آورده ابراهیم پای چپ را بر سنگ نهاد تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم میمون او بر آن سنگ بماند و بعضی
مفسران مقام ابراهیم را عبارت از این سنگ دانسته اند و چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری شیر بر طبق نهاده پیش او
نگاه داشت تا ابراهیم همچنان سواره تناول فرمود با سیده گفت چون شوهرت بیاید بگوی که ابراهیم چنین گفت که عتبه بابت
نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر جایز نداری و هنگام رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نان در خانه شما
هست گفت [illegible] گفت نان چه چیزیست گفت نوعی از ماکول داری سیده همان جواب داد باز ابراهیم پرسید که مقداری [illegible] باشد سیده
جواب داد که ازینها که پرسیدی هیچ یک را ندیده ام و ابراهیم علیه السلام در برشنه گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر
ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله وارزقهم من الثمرات و درین تقدیر احتیاج بتقدیر لفظ موضع نیست که گویند ای
بقعة موضع بیتک المحرم چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم علیه السلام بعد از بنای کعبه بلاتی جاری گشت چنانچه از سیاق کلام او [illegible]
میشود و بالجمله ابراهیم بشام معاودت نمود و اسمعیل شب بخانه آمده [illegible] و براق را استشمام کرد از حلیله خود پرسید
که هیچکس [illegible] آمده بود سیده گفت بلی پیری شریف آمده بود که هرگز مثل او عزیزی ندیده بودم و [illegible] حکایت را باز
نمود [illegible] و اینک اثر قدم او در این سنگ مانده است اسمعیل فرزند [illegible] گفت این مقام پدر منست [illegible]
او در گریه افتاده آن سنگ را بتعظیم [illegible] ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی ببرکت دعای ابراهیم [illegible] را
فرمان داد که [illegible] و ظایف را از [illegible] قریب بمکه آورند تا اولاد او در سعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند
چه اطعمه [illegible] فراوان میباشد قال الله تبارک و تعالی واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق
الوعد و کان رسولا نبیا کلبی گوید که [illegible] و در کتب سلمان [illegible] میگوید که صادق الوعد اسمعیل [illegible]

مقرر کرده بود که در مکان معین اقامت نماید تا آن شخص نزد او آید و آن شخص را این حدیث فراموش شده بعد از یک سال [illegible] اسمعیل را
در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند که [illegible] اسمعیل در آن مکان [illegible] تا آن شخص نزد او آمد و [illegible] گویند که قول اخیر اصدق و اقرب والله اعلم
آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم علیه السلام بولایت شام رفت و بزیارت مرقد پدر [illegible] و [illegible] تشریف نبوت
مشرف شده [illegible] او را بدعوت [illegible] فرستاد [illegible] اسمعیل [illegible]
عصات طغات [illegible] حضرت ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت [illegible] باز زدند [illegible]
و غوایت سرگردان مانده [illegible] هدایت [illegible] اسمعیل [illegible] اولاد او [illegible]
نابت و قیدار [illegible] در اطراف دیار عرب [illegible] قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا گشته [illegible]
روی آوردند [illegible] اسمعیل علیه السلام در آخر ایام [illegible] قیدار را [illegible] عهد
فرزندی گردانیده [illegible] بعد از اندک [illegible] از وحشت آباد دنیا بریاض جنت [illegible] خطبه مبارکش [illegible] ابراهیم علیه السلام معاش
امین و صادق الوعد [illegible] صبور بود صنعتش [illegible]
در آن حال [illegible] آنحضرت [illegible] اسمعیل کان [illegible] علیه السلام [illegible]
وارث [illegible] ابو العرب [illegible]
[illegible]
با [illegible] بر [illegible]
بو [illegible] [illegible] ایام [illegible]
بود و بروایت اصح صد و سی و سه سال زندگانی یافت و از آنجمله نود سال [illegible] حدود بود مدت [illegible]
و بعضی [illegible] سال گفته [illegible] از [illegible] ابراهیم بود [illegible]
[illegible]
و احفاد اسمعیل بسیار شده [illegible]
عرب [illegible]
در [illegible] زیارت [illegible] طواف [illegible]
نهاده [illegible]
پرستی [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]

می آوردند و تعظیم می نمودند و تبجیل و تکریم خانه کعبه را [illegible] از لوازم میدانستند و زعم طایفه آنکه سبب بت پرستی در میان [illegible]
آنست که اساف و نائله که مردی و زنی بودند از قبیله جرهم [illegible] خانه کعبه [illegible]
کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ فرموده بسنگ گردانید و مردم از دو جثه سنگی را از خانه کعبه بیرون آورده [illegible]
اساف را بر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند [illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم [illegible] مشغول گشتند
و گویند که اول کسی که ملت حنیف را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی [illegible]
عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه [illegible] و [illegible] عبادت او [illegible]
قریش بود [illegible] خواهد آمد [illegible] عبادت اصنام [illegible]
[illegible] طواف [illegible]
پرستش [illegible] خانه کعبه [illegible]
گرد [illegible] حصول [illegible] دنیا و آخرت عبادت [illegible] که از عظمای قبایل عرب بودند [illegible]
عبادت او را وسیله حصول [illegible] ارتفاع لوای محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در میان عرب [illegible]
ذکر حضرت اسحق علیه السلام آورده اند که در زمانی که ابراهیم علیه السلام اسمعیل [illegible] نزول فرموده و اسحق را [illegible]
بپرورش [illegible] ارشاد و هدایت امت مشغول گشت و [illegible] عم خویش را [illegible] آورده عیص و یعقوب [illegible]
شدند و چون [illegible] ولادت دست یعقوب بر عقب عیص [illegible]
[illegible] اسحق [illegible] یعقوب [illegible]
و در [illegible] اسحق [illegible]
بر [illegible]
فرمود [illegible] یعقوب [illegible]
چند گاه [illegible]
برساند [illegible]
اسحق یعقوب [illegible]
سالس [illegible]
ارباب [illegible]

دولت ۱

ابراهیم [illegible]

شاهده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوانش این صورت را بعز قبول مقرون گردانید جبرئیل علیه السلم به دستور سابق او را تعلیم داد و سال دیگر نیز نتایج
گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمد و بعد از دو سال دیگر بنابر درخواست خال در آن سرزمین قرار گرفته بود
با جمیع اهل و ولد و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان گشت و در وقت خروج زوجه یعقوب
لیا یکی از فرزندان خود را فرمود که صنمی را که پدرش لیان او را می پرستید از دیر در ربوده و لیان بعد از رفتن
فرزندان خانه در آمده هر چند بت خود را طلبید نیافت فی الحال بر اسبی تیزرفتار سوار شده در عقب ایشان روان
شد و بایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صله رحم کردی یعقوب متحیر شد و از سر این حدیث
استکشاف نمود لیان گفت آنچه مرا از دیده و همراه آوردید یعقوب فرمود [illegible] صنمی را که درست [illegible] بدان سجده
باشند خدای فرد تو آفریدگار زمین و آسمان است از خدای تبارک و تعالی بترس و بوحدانیت او ایمان آور تا از اموال تو
آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب آنست که آنچه مرا بمن سپاری یعقوب گفت صنم ترا نگرفته ام و نیز ندیده ام
کز اصحاب من کدام یک بآن فعل اقدام نموده است لیان گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان من و تو است که دعا
کنی تا سارق [illegible] ظاهر گردد و در اثنای این گفت و گو صنمی که [illegible] جستی کرده پیش یعقوب و آن بت از بالا
بر زمین افتاد آنگاه یعقوب گفت ای خال ایمان آر بخدایی که [illegible] ترا بدین سرعت سرنگون گردانید لیان
جواب داد که من مفارقت دین خود اختیار نکنم و از خدمت [illegible] خویش [illegible] خود را گرفته بآن راه که آمده بود باز
گشت و یعقوب علیه السلم با تجمل اسباب در قطع مسافت تعجیل نموده هر چند بکنعان نزدیکتر میشد نوایر اشتیاق اشتعال
بیشتر می یافت بیت هر دم وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد و در روزی که یعقوب بیک منزلی کنعان
نزول آمد بحسب اتفاق عیص را که غلبات مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته بود جهت دفع حزن و اندوه رسم شکار
بیرون آمده سیری می نمود که ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص از ازدحام مواشی و اغنام و کثرت
[illegible] و رجال [illegible] متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید و چون نظر یعقوب بر عیص افتاد همان لحظه او را
بشناخت و از غایت خوف و استشعاری که از وی داشت مختفی شد و اولاد و اتباع را تلقین نموده گفت اگر الشخص آمده از شما
پرسد که این اموال کیست و سبب این حشمت چیست جواب گویند که عیص بن اسحق بنده بود یعقوب نام که پیش ازین بطرفی از
اطراف شام رفته بود و سالها [illegible] برده اکنون مراجعت نموده این اموال [illegible]
این جهات [illegible] تعلق [illegible] دارد [illegible] و چون [illegible] ایشان رسید و از قافله سالار و صاحب مال
پرسید که اولاد یعقوب [illegible] جواب دادند عیص از استماع این سخن رقت بسیار نمود [illegible]

سرطان بوده و آفتاب در طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در غایت
حال و نهایت کمال افتاده و در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم شریف او اختلافست جمهور برآنند که اسم عبری
عجمی است یعنی از لغت عرب نیست و زعم ثعلبی نه قلیل آنکه عربیست ماخوذ از اسف و اسیف غمزده را گویند و ملوک را نیز اسیف
نامند که یوسف را بدین نام از آن خوانده‌اند که هم ذل بندگی کشیده و هم زهر اندوه و غم چشیده را تم حروف گوید بعد از اینکه گویند
یوسف از اسف ماخوذست لازم می‌آید که این اسم عربی باشد چه علمای عربیه اتفاق دارند که نوع اسم عربیست الا علم تفصیل این
اجمال آنکه بدایت حال یوسف چنان است که شبی در کنار مهر پدر یعقوب غنوده بود و گل جمالش در گلبن بهجه والده آسوده که ناگاه از
خواب در آمده بسان کبک که از جنبش باد بحری بلرزید و چون قطره سیماب از تاب آفتاب می‌طپید پدر از حالش باز
پرسید گفت ای پدر مرا چه افتاده و از حوادث فلکی چه دست داده یوسف گفت این ساعت خوابی دیدم که از غایت صعوبت آن ترسیده‌ام و صورت
واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم که بر حوالی آن آبها روان و سبزها فراوان و اشجار بسیار و ازهار بی‌شمار و انواع شقایق و یاسمین و ریاحین
شکوفه در یاسمین بوده ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده در پیش من بسجده افتادند یعقوب علیه السلم
دانست که آن کوه بشامخ سر بر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بر آن متمکن شود و چشمه‌های زلال آب اقبال اوست که در جویبار بخشش
جاری گردد و ریاض نزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد از آنجا شکفته آید و چشمک چون سر بر دولت ابد پیوند او وجود خورشیدش قرین
گردد یازده سبط اسلامند که رکوکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت‌اند چشمهای ملائکات از زمین نهند و آفتاب و ماه که
عبارت از دو شخص عالیمقدار و والد و والده او باشند با اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوائب شهور و اعوام اندیشیده
او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرمود چه میدانست که اگر اخوان آنچه از یوسف بر یوسف ساطع شده است معلوم کنند بنار آتش حسد
شیطان در باره او مکری اندیشند قال عز من قائل یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان
الشیطان للانسان عدو مبین و چون از مراسم این نصیحت فراغت یافت بمقتضای حال یوسف شتافت و گفت ای فرزند
روز و شب که گذشته پیش است قدت را انجمن اجتبا مشرف گردانند و جوهر اسرار خویش از زبانی دانشمند خود بر تو و اهل بیت تو
تمام سازند و مراتب بلند آبا و اجداد رسانند و از خواب یوسف بعد از آنکه وحشتی برادران بران وقوف یافتند و داعیه غیرت
اخوان اشتداد یافته نوائر غضبشان زبانه زدن گرفت و مجموع پیش روئیل که باصابت رای از سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شده
گفتند پسر راحیل خوابی عجب ساخته و بدان سبب خاطر والد را از محبت جانب ما برده غفلة روئیل از سخنان ایشان تعجب نموده گفت اتی
لا ادری و جهه الکاذبین و چون مخایل اقبال بر ناصیه حال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یابد و کمال
جمالش بر سپهر بیداری تمام گردد و اگر اخوان از استماع سخن روئیل و خواب یوسف خوابی می‌بودند و در تحیر و تفکر آن واقعه شب و روز می‌غنودند

تا بهر از انقضای چهل سال باز یوسف در خواب دید که از سر اصابع همایونش آب میچکید و در وی هوا گذشته بر سر برادرانش می‌بارید و چون
این واقعه بعرض پدر رسانید یعقوب دانست که این معنی نمودار ایام محنت است که دریای رنج ایشان در دست احسان یوسف تمام
و اقبال گشت زار امید برادران تشنه را سیراب گرداند و تاویل این خواب را بر وقوف داشته با تحقق آن صورت تیز و سمت
فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت واقعه دوم واقف شدند و مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه نمودند داعیه حسد و رشک
استیلا یافته بر قصد یوسف تصمیم دادند و در بعضی از اخبار چنین آورده‌اند که زمانی که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس
ابن یامین از مصاحبت روح نفیس جدا ماند یوسف دو ساله بود و یعقوب خواهری داشت که حضانت و تربیت یوسف
با او حواله رفت و چون احسن و اجل اولاد یعقوب بلکه بر قامت عالمیان سمت تفوق داشت چندان مهر و محبت او در دل
او جای گرفت که لحظه‌ای بی وی صبر نمیتوانست کرد بنابر این از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد و به جهت آنکه عمه یوسف
را ... ده بود او را از یعقوب دوست‌تر میداشت هیچ بهانه بهانه نماند از الحاح یعقوب و ان باب
از جهه کثرت حیله پیش آورده که بر مطلوب خویش فایز و قادر گشت بیان حال و تفصیل این اجمال آنکه از ابراهیم علیه السلم کمری از رسل ارث
باسحق رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته و آن عورت عاقله در حین سپردن یوسف کمر ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان او در پیچ
اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را که از برای بردن یوسف بخانه او آمده از گم شدن کمر اعلام کرده و اطراف و زوایای سرای خود را طلبیده یافت
عاقبت یوسف صدیق را بر هر سانخه که در میان او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل الرحمن علیه السلم فرزند سعادتمند یعقوب را از من ثانی
آمده پیش خود نگاه داشت چه حکم ملت حنیف چنان بوده که صاحب مال اختیار داشت که سارق را تا یکسال نزد خود باز داشته عبودیت فرماید
و بروایتی بر دوام که خداوند مال در خدمت او بود و از روی رقیت و بندگی خلاصی نیافتی و چون عمه یوسف علیه السلم و دیعت حیوة را بقابض ارواح سپرد
یعقوب او را بنوعی تربیت نمود که محسود اخوان آمد چه قمیصی که برای ابراهیم از بهشت آمده بود با کمر او در جامه کرد و اسباب اقبالی که از خواص حسن و کمال
از زمانی اشتهر بود ایمچه برای یوسف داد و از اسباب حسد برادرانش چیزی که آنکه روزی یوسف نوعی از خواب در دامنه با خواهر خود گفت که این لحظه
عجب واقعه دیدم خواهر از کیفیت آن واقعه استفسار نمود یوسف فرمود که چنان بخواب دیدم که من با برادران به هم چیدن گندم مشغول بودیم
مشت که در آن دیدم و تکیه‌ها تا برادرانم سیاه و در آن میان بیضه گندم بلند شد چنان که برادرانم ... که ما همه اخوان شسته بدم را بچه دادند و برادران
تمشی میدیدم که گوئیا سپاه برابر ایشان سیمرغ و تنها بر زمین قرار یافته بود و در جامه سینه و دو دست بر زانی داشت والتجی را اطلعم و بجمال
سلام کرده و گفته پیدا گرم کار پدرم برادران مرا بزرگ کرده هستم ساچ اسنرو برادران مرا سجده کردند تو نبود ... این خواب است سیده رو
زخیر برستی و واقف شده از گنده بر آن برادران بالو یوسف غمناک گشتند و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال از آن واقعه در خواب دید
که سواری با وی گفت که ای یوسف بر خیز و قضیب خود را در زمین بشان و برادرانت را بفرما تا هر کدام برادرانش ...

عصاهای خود را برگرد قضیب یوسف در زمین نشانیدند و برادران یوسف دید که قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها
بهواگذرد و اغصان آن شجره چنان نورانی بود که مابین مشرق و مغرب را منور گردانید و آنگاه دار شاخها درخت بر
سر برادران یوسف میوه بار بوده ایشان تناول نموده آن چون گشتند و مر او را سجده میکردند و چون یوسف بیدار شد پدر
و برادران را از کر خود داشت و آن خواب را با ایشان حکایت کرده یعقوب از استماع این واقعه بود به شاد ب
گشت چه دانست که برادران بسبب این خواب یار و را ملول دارند و مبادا که او را در حسد اسیر گردانید چنانکه
رسانند و چون مرتبه پیغمبری در دوم بگذشت یازده نکرد و سبب جو خوابی دید که در اصحاب علیه اخوان گشت چنانچه
وان‌ها مجید از آن خبر میدهد که انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین
و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد حاصل سخن آنکه چون برادران یوسف بر حقیقت وقایع اطلاع یافتند و زیادتی اقتضای محبت
او را با والد بزرگوار ملاحظه نمودند داعیه حقد و حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته بمحبت بر قصد یوسف مقرر داشتند و
بعد از شورش القاء او در قعر چاه محنت و بلا اسباب از دیاد عز و جاه بود و نیز بموجب استشاره از خطه یعقوب التماس نمودند که
یوسف همراه ایشان به تماشای صحرا فرستد و یعقوب بنا بر اینکه معنی آبا و امتناع نموده و دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد و
اگر چند سبب عدم اجابت مسئول آن بود که وقتی یعقوب در خواب دیده بود که ده گرگ بنزد آمدند و یوسف را احاطه نموده خواستند
متفقا او را ضرر رسانند یک گرگ از میان ایشان برخاست که ایشان را ... تا یوسف سلامت ماند و بر او ... نمودند یوسف از آن خواب پریشان گشت و
چون حصول مقصود فرزندان یعقوب در حیز توقف ماند ملول گردیدند از نزد پدر دیگر از آن بیرون رفته باز دار آن ب
با هم مشورت کرد تدبیر و در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب اندوه و ملال جوانان
پرسید و خود را در لباس ناصحی امین تدبیر ایشان نمود پسران یعقوب گفتند ای پیر مردیست که سرشته تدبیر گم کرده‌ایم و روزگار
بر مخیله ... دانگی بسر برده و اکنون غرضی است که برادر کهتر را از نظر پدر دور گردانیم تا والد خیالی در نظر بهتر گردد بر ما دار
و این مطلوب که یوسف الحال ... و در بارۀ او ... ابلیس از پیر کان خالف العطا ... آفتاب گرد در ... شیطانی
گفت بهانه نسبت بر قیف او نیز انست که آن التماس در محل خود واقع شده و همراه صحرای تماشا کرم صوات ... را
تا ایام ... نظارت گلزار و ... آنگاه گفت برادر در سیر و طواف ترغیب کرده به دو تفرج از نظر
او جلوه دهید و چون او نیز از پدر درخواستی فرماید مشک جهره مطلوب را ... روی نماید برادران یوسف این
رای را استحسان کرده ... بر گرفت تا قبیل ... اعانه ... بوده از مجلس حضرت پدر ... مشتاق شدند و دست در دامن صبر
زده هیچ با نون بوقف جمود ... و ... گفت ... هر ... یوسف را وقته بازیها

و تعلم با امثال این مقال انشاد نمود بیت بیا بیا که فرح دوری دل خواه است بهار خیمه بر رون زد وقت و گاه است
کنون که در چمن آگاه گشت لاله ز خواب غنا مقبت بر آنکو ز عالم آگاه است مجوا بکل کن که بنان شادوی
که قصه برد را ز اسپ و غم کوتاه است تو برز مار ز می حضور چمن بساط کرسیست که صنوبهایی گل از کریمه گیاه است
ای یوسف چه میشود اگر موافقت برادران صحرا آئی و شبی از این تنبیر و بر دار زندان خانه نباتی چه جهان را در تب
تفریح و تماشا است و در ملاحظه از ما ز لها را از امتحان خاروا تأسیس ... و جبران از این افسرده زوی و میدوی که مجر
مبارکی الطف صحرا ابلی کیست هر از نظارت نبات در طبیعت بر نفس عجبانی اثری تمام یافت قال بعض الحکماء
من لم یهجه الربیع و ازهاره و المزهر و اوتاره فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج و چون در مصاحبت
فضربا اخوان فهو اتسان شده موقوف رخصت گردانیدند ... لاش یعقوب آمده که ای پدر بزرگوار یوسف ابلدا ...
تا علی النخلات و ... اعلی القعاب ... با تفاق او بصحرا ... و ... سینه با اوسایر شاطرانم ... اگر
جرایم و لخطر است بر این وقایت طعام ... و در ... ساعت او در ... مشغل سازیم و در ... طلب
از سعی ... و لیکن یعقوب دیگر باره التماس ایشان را استماع کرد جواب داد که حال دلبستگی من با این فرزند
چنانست که اگر او را از پیش من ببرند جز تف غم ... ... الیف ... بچنیف قلب ضعیفان ... در و بیع ... ذلک ...
که او را گرگ بخورد و شما از وی غافل باشید بعضی از اهل تفسیر گفته‌اند که یعقوب ... ارحمت شب ده هزار ... در اول خواب
دیده بود که فراز کوه نشسته بود و یوسف در بطن وادی اسیر میبود که ناگاه ده گرگ از اطراف و جوانب در آمده قصد
هلاکش کردند و چون یعقوب خواستی که از بالای کوه بپایان آید و در خلاصی فرزند سعی نماید دیدی که زمین شکافته
شده یوسف ناپدید گشتی و چون فرزندان یعقوب عذر پدر را در این باب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار گرگ را
چه محل و مقدار آن باشد که در حریم حرم گستاخی کند و سگی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابله ده نفر ...
شیر دل پلنگ صولت جرات نماید ذکر همراه بردن برادران یوسف را پیش پدر بزرگوار در موافقت برادران برخصت فرمودن
او ... بصحرا و در ... اخوان ... اورا در صحرا و افکندن در چاه و بیان بعضی از حالات در اثنا آنکه میان یعقوب و اسباط
قال و قیل بسر حد تطویل کشید یوسف بمجلس پدر در آمده بر طبق مدعای اخوان از سپهر کنعان اجازت طلبید متصل پیشتر
که در مراجعت مسارعت نمایند و یعقوب ایشان را مکروه داشت خواست که بعذری متمسک شود که ناگاه یوسف
در گریه شده اضطرابی عظیم نمود یعقوب را دل بر وی سوخته شاه آثار ابی شرف از زبانی رخصت داشت
و برادرانش را بمرافقت وی موعود ساخته خاطر فرزندان را با سعاف و انجاح ایشان مامول نمواخت و اخوان
یوسف موفور السرور از نزد پدر بیرون آمدند و بمنازل خود رفتند و از غایت فرح همه شب تخم نشاط میکشتند تا آنکه

چشمهٔ خورشید روی بود. طلعت ماه در تموجاه افول و غروب نهان گردید و چون مؤذن صباح ندای حی علی الفراق
برکشید اولاد یعقوب بحضرت پدر شتافته التماس وعده را استدعا می‌کشیدند و یعقوب علیه السلم یوسف را پیش خوانده
محفظهٔ قدر بسرهٔ همایونش بکرات و ساعتی رخسار رف رخسار و خنده آثارش بکریت بعد از آن بکلی خاطر محزون رخت
آن قامت موزون مصروف داشته جامه از صوف سفید در روی او شانید و عمامهٔ اسحق نبی را بر سر او نهاده و از ردای شیث
وهی بر دوش هیوش افکنده نعلین آدم صفی در پای او کرده و عصای نوح نبی بدستش داده و به برادران سپرد و از بیت
بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود سر بر آسمان کشیده که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی
و چون یعقوب با اولاد بدان موضع رسیده توقف نمود و یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع نموده
روی بیهودا کرده و گفت یوسف را بتو می‌سپارم و در محافظت جانبش امید تمام میدارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی
هیهات مفارقت چندین ساله ازین بود که ترک مراقبت و حفظ یوسف از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که خدای تعالی وحی
بیعقوب فرستاد که اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال لا یا رب قال لقولک لهم انی اخاف ان یاکله الذئب
و لم تخف منی و نظرت الی غفلة اخوته و لم تنظر الی رعایتی و اخترت علی محافظة غیری و چون یعقوب عزم جدا شدن بیهودا
سفارش فرموده توجه بیوسف نموده گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه می‌شاید که ایام فراق از آنچه در خیال درگذرد
اوقات هجران از آنچه متصور است بیشتر امتداد یابد باید که پدر را فراموش نکنی گردی تر از فراموش نکند و بار دیگر
اگر بروی کس نخندی که پدرت تا رخسار ترا بچند خنده نخواهد دید و این کلمات با تمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده
بباریده و یوسف علیه السلم را وداع نموده دیگر بار در کنارش گرفت و گفت حسبی الله خلیفتی علیک بعد از آن از هم جدا شدند
در نوادر القصص آورده که چون یوسف برادرانش گامی چند رفتند یعقوب نعره زده بیهوش شد فرزندان که صورت حال
مجموع بازگشته بر گرد او صف کشیدند و چون بهوش آمد باز یوسف را در بر گرفت و نوبت دیگر وداع
نموده و عنان آه از سینه برآورد گفت بدارالحجة الفراق و روی مبارک بر دوش ثمرة الفؤاد نهاده چندان بگریست که پیراهن
یوسف تر شد بیت ای کاش بعمر خویش من نزیستمی تا از غم هجر دوست نگریستمی بعد از آن یوسف را مصحوب برادران فرموده
خود بر سر آن راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب حسرت از دیده میریخت و بمضمون این مقال مترنم شد بیت
چنین که زلف تو ... شکسته است ... دل ... در دل
که در هوای تو ... چون از بساط یعقوب روانه گشتند هر یک از ایشان یوسف را احترام می‌نمودند
ربودند و چندانکه از نظر پدر غایب گشتند بساط محبت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی طپانچهای محکم ویرا

نهایت بر هم نهاده در پیش خود میدوانیدند و چون از شدت حرارت استیلا یافت روی عجز و بیچارگی به برادران آورده مقداری
آب طلبید و بنا بر آنکه روزگار در چشم مروت برادرانش خاک بی شفقتی پاشیده بود آبش ندادند و از غایت گرسنگی اندک طعامی
خواست جوابش نگفتند و زاری و بیقراری یوسف از حد تجاوز نمود و یکی از برادران می‌گفت یا صاحب الرؤیا الکاذبه و دیگری خطاب
میکرد که از ثوابت و سیارات که در آن شب ماه و آفتاب خدمت قیام می‌نمودند استعانت خواه تا ترا اعانت نمایند
قدری آب در مشک کرده بود و مقداری شیر با آن ممزوج آمیخته و بشمعون سپرده تا در وقت عطش بیوسف دهد چون یوسف تشنه شد شمعون
آب را بر زمین ریخته مطلقا رحم ننمود و با او گفت که از تشنگی چندین جزع مکن که همین لحظه مترقب باش رشتهٔ حیات ترا خواهیم برید یوسف
که حدیث کشتن شنید ... در چاه ... مناجات ...
ضعف و عجز ... نگاه ... مبارک ... آورده گفت ای برادران
از برادران ... توقع ... عطش ... آب ... جواب
ناگوار در کام جانش ریخت و چون یوسف از روشنی مأیوس گشت و دیگر برادران بر قتل او جازم شدند دست تظلم در دامن بیهودا زده گفت ای
برادر مرا پدر بتو سپرده است و اعتماد بر اشفاق تو کرده بگو تا گناه من چیست و بتصریح که است از آنکه مستحق کدام عقوبت
و چون ... بیهودا را در ماندگی یوسف ... آمده ... سیاست ...
مروی بود که ... از ... چون ... کل ... ایستاده ...
رهاورد ... برادران ... یوسف ملاحظه نموده ...
ابراز و گفت ای یوسف ساکن شو و این باش که تا رنگی از چهره من ... از بیم بیهودا
... یوسف ... بیهودا ...
چه قتل ... گناهی ... عظیم است ...
چه او ... چون ...
تأمل نموده گفت ... در چاه ...
... یوسف ... کنعان چاهی ...
که ... آن چاه ... از اعمال سام بن نوح بود و ...
... و آب ... یوسف ... چاه ...

برادران زده ... یوسف ...
میکرد و ... برادران ... پیراهن ...
پیراهن ...
وارند و آفتاب و ماه ...
شده دل ... یوسف ...
... جامه ...
... برادران ... یوسف را در چاه انداختند
... جبرئیل ...
از میان ... یوسف ... چاه ...
آرام گیرید که ... یوسف ...
فرج گردد ... یوسف ...
اعظم در ... برادران ... در چاه ... گفت یا
اخی یوسف اخی ام ... قال ... کیستی که از بیچارگان می‌پرسی و از غربت برادرانم می
ترسی بیهودا گفت منم برادر تو بگوی که حال چونست و روزگار بر چه سان ... یوسف گفت چگونه باشد حال کسی که از ما در جدا
مانده و از پدر دور افتاده ... برادران گرفتار شده ... و ... در قعر چاه ...
همدم ... بیهودا را از شنیدن این حدیث ... قطرات ... از دیده
بباریده و باز یوسف از قعر چاه آواز برآورده گفت یا اخی ان اکل ... و ...
و ذکرت شبابی ... و ذکرت ... غربتی و از استماع این کلمات ... بیهودا
برآمده ... برادران رسیده ...
محکم گردانیده ... یوسف ...
از ...
در ... یوسف ...
...
نموده ... یوسف

در قامت استعانت حضرت خلیل پوشیده بود و یعقوب آنرا تعویذ ساخته بر بازوی یوسف بود از غلاف بیرون آورده
در بر مبارک او بدان بیارایت و خاطر انور الحضرت را در آن چاه تاریک ... فرج ...
باشد ... حاسد ...
نهاده ... برادران خطاکار ...
خود ... تعالی ... لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون و چون برادران یوسف را در چاه افکندند
... یوسف ...
آنگاه ...
ایشان ...
موجب برآمدن ... یعقوب ...
باستقبال ... یوسف ...
و ...
ملاقات ... یعقوب ...
...
بسان ...
و ... یعقوب ...
بی تو ...
...
بر کنار نهاده ...
و آب روی ...
تمام نمود بعد از آن ...
انا ... یعقوب ...
یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب و یعقوب ...
گشت ...

و در ستور عزت غرورش آسوده گفت یوسف خبر کجاست گفتند غایبست پس حاضر گشت بیت در دوست دو ذوالک تکنوی ما بیت
عالم همه چون رخش نکوی ما بیت ۰ از گلبن وصل یک بوی ما بیت ۰ اینها همه هیچ و حیف ادمی ما بیت ۰ و از میان
برادران روبیل پیش آمده گفت أَيُّهَا الْوَالِدُ الْعَزِيزُ خبری که انه عن یوسف خبرا آری ای پدر ما تیر انداختن و اسب دوانیدن
مشغول شده یوسف را نزد متاع خود نشانده بودیم که گرگ قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد یعقوب از هیبت
این سخن نعره زده چون مرده جان طپیدن گرفت بیت بیجان دل بپیر دستان مرا ۰ از هر جهت تیر رسید بجان پیش آمد
و چون پیراهن خون آلود یوسف را طلبیده بروی عرض نمودند یعقوب دران بنیک نظر کرد و تعجب نموده گفت گرگی
بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده است و هم فرزندان را باحضار گرگ مامور ساخت ایشان بعد از جستجو گرگی
بدست آورده و دهنش خون آلود کرده بنظر یعقوب رسانیدند و ادعا کردند که او یوسف را خورده است گرگ دهن آلوده یوسف
یعقوب بجانب گرگ توجه کرده گفت تو بی که ثمرة الفواد و قرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله
معاذ الله از خدای تعالی قبیح باشد و چون مرا بجانب تهمت که بولایات کنعان آمده در اقسام تو تصرف نمایم چگونه قصد
غریبت نمود نخوردن آن انبیا در چه حال گوشت انبیا و اولیا بر ما حرام مطلق و از خاطر زنان در مذهب ما گناهی عظیم و خطایی
فاحش است بعد ازان روی با ولاد یعقوب آورده گفت شما دیدید که یوسف را من خورده باشم چون ایشان فصاحت گرگ را ملاحظه کردند
از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف را تو خورده باشی ولیکن چون دانستیم که در اکثر خورده دران جوانی تو سیر کردی کاران
بردیم که تو یوسف را خورده باشی انگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم و از جانب مصر می آیم یعقوب فرمود که مراد تو از این
سفر چه بود تو را چندین محنت و مشقت چرا بایست کشید گفت از برای زیارت برادری که در ضعف دارم متوجه آن سرزمین گشته رنج سفر
و محنت غربت کشیده ام امروز چون بدین وادی رسیدم مرا فرزندان تو گرفته و دست و پای بسته پیش تو آورده و بقتل و اکل یوسف
متهم گردانیدند یعقوب ازین صورت متاثر شده روی بفرزندان آورده گفت که گرگی از مصر جهت زیارت برادر در احتمال صعوبتها نموده است
و سفر صعب اختیار کرده شما بدست خود برادر عزیز را ضایع کردید و از محافظت او غافل شدید بعد ازان یعقوب از گرگ پرسید که فرزندم را دیده
یا زنده گفت چرا از جبرئیل امین نمی پرسی یعقوب فرمود که استفسار نمودم اما جوابی نشنیدم گرگ گفت چون جبرئیل علیه السلام را مجال کشف
این صورت نیست مرا چه زهره و یارای آن باشد که افشای آن سر نمایم و بعد ازین گفت و شنید یعقوب گفت ای گرگ چه شود که در جوار ما
قرار گیری تا انس در فراق پسر زاری کنم و تو هم در جوار برادر بسر بری گرگ گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت
اما فرزندان و اولاد تو با چنین حضور زنده گانی و معاش نتوانند کرد یعقوب علیه السلام او را رخصت داده و گرگ از آنجا روانه شد و در وادی مصر نهاد
صاحب تکملة اللطایف آورده که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمده بر بالای تلی آمده فریاد کرد که ای ابنای جنس گرگ فرزند یعقوب را قصد کرده ایم

یا در هلاک او کوشیده اید وای بر شما که برانداختن پیغمبران مرسل قیام نموده اید و اگر جانب شما ازین تهمت مجروح است زود باشید
و بر در گاه یعقوب گستاخ آمده بیاید و عذری گرد او را بر تمهید نموده ساحت احوال خود از غبار این جریمه پاک سازید راوی گوید که چندین هزار
گرگ بجوار خانه یعقوب جمع آمده خروش و زاری برآوردند یعقوب علیه السلام از منزل بیرون آمده آن بی زبانان بر روی در افتادند و سرها
بر زمین نهاده بزبان حال گفتند حاشا که از ما نسبت بفرزند دلبند تو جفا و ظلمی واقع شده باشد یا بر دل بمقتضای افتاده خود چگونه آن
صورت بند و کرده با برکت وجود و صحت و معاش ما ازان رجوع تو یعقوب علیه السلام عذر ایشان را قبول فرموده ترحم بفرزندان کرده گفت
شما را نفس بد فرمای کاری عجب فرموده است و خاطر خود را بر ایشی غریب مشغول نموده انگاه روی بطون اودیه نهاده فریاد برآورد که یا یوسفاه
یا ولیداه یا قرة عیناه یا ثمرة فوادیاه فِی أَیِّ جُبٍّ أَلْقَوْکَ فِی أَیِّ بَحْرٍ أَغْرَقُوکَ یَا حَبِیبِی یُوسُفُ قَتَلُوکَ أَمْ فِی الْأَرْضِ دَفَنُوکَ بیت
رفتی و ز دل نقش جمال تو نرفت ۰ وز دیده هنوز خیال تو نرفت ۰ این عمر که بر دست تو نبود الکنون ۰ افسوس که در روز وصال تو نرفت
و در اثنای این فریاد و فرح جبرئیل نازل شده خطاب رسانید که یا نبی الله مقدسان ملا اعلی را بگریه آورده ای و پاکان موقف اسنی را بنوحه
درآورده ای مهمات صبر را باید استعمال نمود و آیه یعقوب گفت ای برادر من در پناه صبر گریزم و شکیبایی از حضرت احدیت خواهم فَصَبْرٌ جَمِيلٌ
وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ رباعی صبری بکن ای دل ابغم و درد و نهان ۰ شاید که بکام تو شود کار جهان ۰ وای که بجز از تو مرادی
دگر نیست امید که روزی بمرادش برسانا ۰ القصه یوسف علیه السلام بر وادی سه شبانه روز در قعر چاه ماند در ان ایام هر روز جبرئیل علیه السلام می آمد و طعامی
غیبی رسانیده او را از ماکول حال خبر میداد یوسف را دران خلوت بسبب آن ملاقات سلوتی روی می نمود تا مدت هفت روز سهی شد و زمان
خلاص متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از انست جمعی از بازرگانان که از مداین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن دعر
مصر و خزاعی بود و در اثنای قطع مفاوز و مراحل راه گم کردند و در فیافی حسرت سرگردان شدند آخر الامر قاید تقدیر عنان قافله را بسر آن
چاه کشید و زمام کشش قضا نافه غریبش از ایجانب آن ای نوع سعادت حرکت داد و چون لب چاه رسیدند مالک فرمود که نزول کنانیدند
درخت آفات دران منزل راست فرود گیرند تا اگر ایشان را آب احتیاج افتد دران باب زیاده تفحص نکنند و بعد ازان که دران مقام فرود
آمدند واز رسیدگی خلاص تا قرآن شب کاروان قسام برآمده قافله غلام بد یار یعقوب توجه نمود دخت بربست با امدادگاه مالک بن دعر
غلام ابرآن چاه فرستاد تا آب برکشند برداتی که از آن دو غلام یکی بشیر نام داشت و دیگری بشری که سوم و چون بشیر دلو فرو کرده است
یوسف پنداشت که برادران آمده اند تا از چاهش برآورده بنیاد قصد وجود وشش را از پای درآرند دزین اثنا جبرئیل علیه السلام رسیده فرمان جلت
جلت کلمه رسانید که ای یوسف آفتاب تعالی بر خیز و در دلو نشین که این کاروان را برای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع این قافله بچندین الم
بجهت استخلاص تو پریشان کرده ایم و بنا بر فرمان ملک علام آن بدر تمام از برج ادیم برج دلو تحویل کرد بحکم مشتی عنایت در آن دلیت و
جبرئیل علیه السلام بشیر را مدد داد چون بشیر دلو را برکشیدن آن دلو را بر روی سنگ کرد و انگاه بشیر چون دلو برکشید چگونه که چه دید الجرم از غایت مسرت
و نهایت بهجت فریاد برآورده گفت یَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ بیت روزی بکر طوطی جانم سوی گلبن ۰ بر بوی پسته آمد و در شکر افتاد

چنین گویند که برادران یوسف شخصی را از نوبت آن چاه بازداشته و منهی گماشته بودند تا اگر حادثه زمین آن چنین جخته حبس را اظهار
کند و باعث اسیری که در اثنا راه و وقت نهاده اند بکوشند ایشان را اطلاع کرداند تا تدبیر گسستن آن اشتغال نمایند و چون جاسوس بران
حال اطلاع یافت بجهل یکتوان رفته خبر مخلص یوسف با خوان رسانید اولاد یعقوب که این سخن شنیدند هوش و قرار از جای رفت
و لطرفة العینی آن مسافت را قطع نموده بر چاه رسیدند و با اهل قافله مباحثه کرده گفتند این بنده از گریخته ماست و چند روزست که فرار نموده
ناپیداست و ما هر چند بطلب او شتافتیم خبر او که نیافتیم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن
اکابر اسلاف می نماید و این شخص بلندی از دودمان اشراف دارد و برادران گفتند بنده ماست فاما در خاندان شرف زاده است و دارد
کریم دودمان سلف ساختر ترتیبش داده چند روزست تا طالع خود با کار وانیده و خط خطا در فهرست مجموعه وفا کشیده و یوسف علیه السلام
بخشانی می شنود و مهر خاموشی بر دهان جان نهاده زبان را بلاد فهم حرکت میداد بعد ازان اخوان با کاروانیان گفتند که این بنده را
بمرعی عیب سرکشم اگر بخرید قیمتی پیش بنید و الا بما تسلیم نمایید که ما چون جرات اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کرده بنده اشمرد که
جاریش قول صادق بود مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه را سوال کردند و بصدق اکبر تصدیق حال ایشان را بر مبارک جنبانید گفت آری بنده ام
و بنده زاده و بهر حال بمرتبه عبودیت خط داده چه توهم بود که از صورت حادثه را المکشوف کرانداز می بادی نماید که از خبر تدارک د و ر باشد تا کار
مالک بن دعر یوسف را خریداری نمود ازقیمت وی پرسید اولاد یعقوب گفتند ای ملک ما در بیکار این غلام با تو سودا بر مسکیم هر چه میدهی بیار که
می گیریم مالک بهای چیزی که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید و اما بست و بیع را در قیمت آن دو اهم اختلافست از ده درم تا هیچده و بیست
بر گفته دارد بیان اعلم آورده اند که برادران درهمها را تا سره را انفذ کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند و دولت یوسف را از فرج بالک میشه اند و خبری
بیعفانه آن خورشید وش را طلبیده بخمون دران باب هجتی نوشته و دران حجت قید کرده تا مالک بمصر رسد مملوک را از قید و حبس خلاص
نفرماید و درین اثنا یوسف در برادران حیران مانده بدیشان می نگریست و از شدت بیرحمی و بخت ولی ایشان میگریست و در مفارقت اخوان
و خدمت حاصل این کلمات بر زبان میراند رباعی رفت آن بمهان که بازگشتیم بهم ۰ وصلی که از وجه کل شکفتیم بهم ۰ دردا که زنیکدگر جدا افتادیم
تا بار دگر کی افتیم بهم ۰ گویند که برادران در حین بیع با مالک گفتند که این غلام با وجود گرزبانی عیبها تر غبر فرار و از بی غفلت دی غافل نباشید
و بنابرین توهم حکمان مالک فرمود تا بندی گران بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلق را بروی موکل ساخته دوال استقبال بر طبل ارتحال کوفتند
و چون کاروان روان شد یوسف از مالک دستوری طلبیده تا وداع شدگان خود را بکبار دیگر برادر ایشان وداع پرداخته مالک گفت ای غلام چون ایشان ترا
در بازاری بچگونه مهر و شفقتی نیست چندین رغبت تو بنسبت با ملاقات از بهر چیست یوسف فرمود که کل نفسی بما کسبت ۰ نمی توانم که
تکرم بهرکس در همه عمر ۰ نتوانم که نگویم برادران ۰ در هر دو سه که بیکبار عیان کن برابر ما لشکر ۰ گذر اشت هر بیکی جهان گوزان ۰ بر بالک
دستوری داده یوسف بجز من نزدیک برادران آمده و یکیک را در کنار گرفت و بیای ایشان بوسه داد و هر چند تضرع نمود و تعلق در
رحمی برادری ما ملتمس کرده شفقتی در حق وی نفرمودند و یوسف با دل شکسته و خاطری خسته باز گشته بکاروان رسیده بر شتر نشاندند

و بعجل تمام روی بمصر نهادند و او علیه السلام رنج غربت تن نهاده در فراق پدر می نالید و قطرات حسرت از دیده میبارید و در اثنای آن حالت
بقا بر از مرکز یعقوب رسیده مشهد مادر مشاهده نمود که خود را از بالای شتر انداخته افتان و خیزان بسر تربت او آمده خاک آن محل را
در کنار گرفت و با شکال این کلمات ترنم نمود رباعی ای زیر تو پدر و یا خواب آسوده ام ۰ از اشک و ز دل ناله هم جویم ۰ بر زبر خاک بر آرد مرا کنم
آن با و کی که تو رسانیده بودیم ۰ و غلامی که بر یوسف موکل بود نظر کرده او را بر بالای شتر ندیده بر فور جاودانه نموده یوسف را که بر کنار آن مرقد
تو ده خاک نشسته یافت پیش آمده از سر جهل طپانچه بر روی نازنینش زد و نصیحت قول برادرانش کرد و در جای او جفا نمود و آن شخص
سبب بکی بر جراحت تازه دل در دمند پاشید و تیزه بیها نمود و آن حضرت ازین جرات و سوء ادب بیطاقت شده روی بجانب آسمان کرد
بدرگاه احکم الحاکمین و کهف المظلومین تظلم نمود و همان لحظه رقعه نیاز وی بتوقیع اجابت مرقع گشته بادی صعب بر خاست و ابرهای سیاه هم
در هوا پیدا شده صدای رعد و برق و مهیب ظلمت بر تیره الحاد بمثابه که قافله از حیره ها بی قرار شده یکدیگر را نمی دیدند مالک بن ذعر
این حال را مشاهده کرده گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عملی ناپسند بوده و کدام خطای قبیح صادر شده است که ازان
توبه و استغفار باید کرد و مرا ظن اینست که افعال و احوال ما بایست که در هوا اثر کرده است إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا
مَا بِأَنْفُسِهِمْ کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم غلام شوربده بخت گفت جانا این محنت و بلا
شومی معامله من بوده و این عقوبت بنابر جسارت من روی داده چه این ساعت طپانچه بر روی غلام کنعانی زدم و او آب در دو
دیده گردانیده رو بسوی آسمان کرده لب بجنبانید و زمین و زمان جنین کرمی بینید بهم برآمد مالک و ملوک و کاروانیان نزد صدیق آمدند
و در پای او افتاده عذرها خواستند و یوسف علیه السلام معذرت ایشان را قبول کرده رو بقبله دعا آورد و از باری تعالی فرو ایشان از سامان کرده
در زمان بتوجه هوا السکین یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره بگشاد و عالم قرار آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود و دست
غلام گرفته نزد یوسف آورد و درخواست نمود تا بقصاص خویش او را ادب کند یوسف علیه السلام گفت چه جای این سخن است ما از اهل خاص
و حسابیم و در جزا به کرداران بغیر عفو و تجاوز چیزی نمیدانیم و ارتشه کناه غلام در گذشته آن را نسیان و هم بکیده عصیان او کشیده بعد از ظهور
خوارق عادات یوسف را بند از پای برداشته و بچشم تعظیم و احترام در وی نگریسته کاروان قصد روان شد و قطع منازل و مراحل کرده
چون بنواحی مصر رسیدند موضعی نزه پیدا کرده و قریب بچشمه فرود آمدند و چون یوسف از قبل سفر ستاره کشته و نگار غبار بر انگیخته حال
نشسته بود مالک فرمود که دران چشمه در آمده خود را از گرد راه بشست و شوی داده یوسف متوجه چشمه شد و جبرئیل امین رقعه او را
که قبل از وقوع ذلت خود در کنعان بسر می برد آورده بر بالای چشمه لطف کرد تا بدن مبارک را از چشم اغیار مصون دارد آفتاب جمال
صاحب جمالی کو بود که چون یوسف زنار دزنگ دران مغسل بماند مالک از غره او دل مشغول گشته فاصلانی فرستاد تا او را از بنیوع سعادت
و کرامت بهر ایلیه او ایشان دران صحرا متفرق شدند و هر چند طلبیدند هیچکس ازو نشان نداد چه آن در قعر حیرت گستر زده و پرده
عصمت محتجب بود و بعد از زمانی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بهیاتی که دیده او لوا لابصار در مشاهده خورشید جمالش خیره در خیره شده

و در برابر عارض خاورش تیره می‌نمود مالک گفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا جستم طلبیدم کم یافتم [illegible] در جوابش فرمود که
هر چشمی در چشمهٔ خور کی تواند که بنگرد و هر دیده صورت کی تواند که جانرا برابر بیند و بعد ذالکم یوسف بکاروان همی‌شد از آنجا رحلت نموده
متوجه شهر گشتند و چون پیشتر آوازهٔ آن ماه منزل سعود آن آفتاب کشور گیر در تمامت مصر پرتو انداخته بود اهل آن دیار جمله‌هم بتماشای
جمال و تمنای وصال یوسف روی بدان قافله نهادند و هر یک بزبان قابلیت مضمون این مقال [illegible] می‌گفتند بیت
این شهر پر از حدیث آن روی نکوست ۰ دلهای جهانیان همه تشنهٔ اوست ۰ صاحب زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی [illegible]
یوسفی را نوری داده بود که از یک روزه راه دیده [illegible] و هر گاه که از کثرت بجانبی [illegible] فرمودی طلیعهٔ آن نور از یک مرحله مانند لمعهٔ آفتاب
درخشیدی و از [illegible] برای مصر را از نقاب سحاب تیرگی روی نموده بود و بدان جهت چهرهٔ او آفتاب جهانتاب را [illegible]
پیش از آنکه خورشید رخسار یوسف نقاب بگشاید از طرهٔ شب مثال او عکسی بران دیار افتاده بود و غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون
نور چهرهٔ تابانش از دور [illegible] گشته جانرا مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست و ذوکاوت روشن گردانید حدیث حسن یوسف [illegible]
[illegible] و ملک مصر را ازین صورت خبر شده و آنها مشتاقان در طلب جانان آمده [illegible] از [illegible] اشتیاق بمقدم مبارکش بلب آمده چون
اهل شهر باستقبال کاروان بیرون آمدند سلطان مصر نیز امرا و اعیان و [illegible] خویش را [illegible] بخریداری یوسف
فرستاد و مالک گفت چندان صبر باید کرد که بشهر در آیم عزیز قبول کرد و ایشان بحجت تمام در [illegible] در آمدند و [illegible]
[illegible] چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف علیه السلام را فراز آن نشانده منادی ندا کرد [illegible] من یشتری
هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام الطیب یوسف از گفتن این نوع سخنان منادی را منع فرمود و گفت چنین بگوی که من یشتری
هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب و خریداران ساعت فساعت زیاده [illegible] شدند [illegible]
می‌افزودند صدیق که آن [illegible] از [illegible] دیده [illegible] بر صفحات رخسار [illegible]
[illegible] در [illegible] جبرئیل امین رسیده پیغام حضرت رب العالمین رسانید که ای [illegible]
[illegible] که ترا ازین شهر [illegible] بیرون [illegible] عبودیت [illegible] برداری [illegible]
[illegible] تو آمده اند [illegible] و چون نوبت چهارم ندا کردند [illegible] من یشتری هذا الغلام اللطیف [illegible]
روی [illegible] گفت اگر [illegible] من یشتری [illegible] بن اسرائیل [illegible] خلیل [illegible]
[illegible] مالک [illegible] رسید که [illegible] صدق [illegible]
بنده [illegible] مالک گفت ای یوسف چرا از [illegible] چاه [illegible]
یوسف جواب داد که [illegible] و خوف جان [illegible] مالک گفت [illegible]
[illegible] کنعان [illegible] رب [illegible] یوسف [illegible]

چگونه که [illegible] گفت ای عزیز بیت احوال کسی که [illegible] شد ۰ انا مهجور [illegible] آیم ۰ یوسف از شنیدن این حکایت
[illegible] شده [illegible] گفت آن پیر اسرائیلی [illegible] مالک [illegible] گفت حالا چه [illegible]
مصراع کار از [illegible] ۰ اکنون [illegible] اگر اعراض [illegible] تعرض نماید یوسف
گفت ای مالک دل خوش دار که [illegible] از سر [illegible] صفات [illegible] است بیت [illegible]
[illegible] هر چه مراد تو بود [illegible] ان الحکم الا لله وهو خیر الحاکمین [illegible]
آنچه درین [illegible] از قصهٔ یوسف [illegible] منقول از کتاب جامع [illegible] تاریخ [illegible]
ازین حکایات و روایات محمد جریر طبری [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] در بیان سبب نزول این سوره [illegible]
بر سبیل اجمال [illegible] در [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] از [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] آیات [illegible]
[illegible] حکایات [illegible] آیات [illegible]
[illegible] و [illegible]
و آن متضمن حکایتی [illegible] تا از مطالعه و خواندن آن [illegible]
حاصل آمدی و موجب [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
شما اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم الآیه [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]

اندازی [illegible] قالوا یا ابانا ما لک لا تامنا علی یوسف وانا له لناصحون ارسله معنا
غدا یرتع ویلعب وانا له لحافظون یعقوب گفت [illegible]
[illegible] قال انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب وانتم عنه غافلون [illegible]
[illegible] قالوا لئن اکله الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] چاه [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] عزیز [illegible]
[illegible] زلیخا [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
زلیخا نام [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] زلیخا [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] مالک [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] عزیز یوسف را [illegible] زلیخا گفت [illegible]
[illegible] وقال الذی اشتراه من مصر لامراته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه
ولدا [illegible] اکرمی مثواه [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] ولما بلغ اشده آتیناه حکما وعلما [illegible]
وکذلک نجزی المحسنین [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] زلیخا [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] زلیخا [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]

از ما قبر فرود آمده و سر را در کنار نهاد و چندان توقف نمود که بحال خویش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب الشأن ...
می شناسی گفت آری ... [illegible]

[illegible]

با استراحت معوض و مبدل گشت ﴿وَلِلَّهِ الْأَمْرُ مِن قَبْلُ وَمِن بَعْدُ﴾ ...

و بشیر این بشارت ... واقفان دقایق بیان و عارفان حقایق نهان چنین ...

[illegible]

انوار ... ارباب توفیق و زبده اصحاب تحقیق ...

[illegible]

اجازت کرد و آوردم برونش بدین اندیشه آدم رهنمونش همه گشته از حرکت و گوی بجز دیدن یار آرزوی [illegible]

که ما از جان و دل مشتاق اوییم زحسنش ما دیده بس مشتاق اوییم بعد از آن زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب

بود بر بهر برون آمدن از حجاب [illegible] نقاب [illegible] و چون آن رنگ گل سوری [illegible] و دستوری از پرده برون آمد و آفتاب

صبح جمالش از افق تن سر بر زد [illegible] نظر بر طلعت وی افگندند

[illegible]

که چند کس از حضار مجلس [illegible] آن طلعت زیبا جان دادند [illegible]

[illegible] ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از آن یوسف التماس نمود ساقی را گفت اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ یاد کن مرا نزدیک ملک خود و بحصول التماس و یوسف اگر روی توجه و تشفع ساقی که نجات او را از زندان بلیغی دانست آورده گفت که چون بمنصب خود رسیده و قرب ملک را حاصل کرده توقع که صلاح و رای بی غرضی داری که چندین سالست که تا در زندان مظلومی غریبی مظلوم محبوس است و از فواید نعیم و تلذذ این جهان محروم و مایوس ساقی اجابت ملتمس یوسف را الکتر قبول بدیده نهاد و چون ایام تلذذ منقضی شد و قدر این کار خانه قضا و زنگی انتحت ... دیگری را از وارد بدرگه و شیطان حدیث یوسف را از خیر ساقی ... و
فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ بعضی گفته اند که ذکر پروردگار خود از یوسف یا ساقی این ... شیطان ذکر او را
از خاطر او بیرون برد و الا آن که ... و ... آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه
حق تعالی فرود آمده گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که از من شرم نداشتی که ... و پیش آدمی ازین
خود ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم یوسف از جبرئیل علیه السلام پرسید که ... در حبس برود کار
ازین خشنود خواهد شد جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوال است از محنت حبس و زحمت زندان باک ندارم
و در بعضی از نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف گفت که آن خدای که او عز شانه خطاب کرده
با تو میگوید که ترا از عدم بوجود آورده ... یوسف جواب داد که حضرت عزت ... جبرئیل گفت میگوید که ترا از
چاه خلاص داد و تعبیر رویا که آموخت گفت خداوند جل ... میفرماید که ... آن معصیت ... از تو ... فراد
یوسف ... جبرئیل گفت باری سبحانه و تعالی میگوید که چون اعتراف آوردی ... اکنون التجا و استشفاع از
آدمی مثل خویش مکن و این حکایت صدق ... یوسف شد که فرمود ... و ... سکت
سال دیگر در زندان بماند و چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند
و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شد و آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغیری در بطون گاوان لاغر پیدا نشد و هفت
خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بود دید که هفت خوشه خشک برآمدند و بر آنها پیچیدند ... که از طراوت و سبزی آنها اثری
نگذاشتند و چون ملک بیدار شد ملول و متفکر گشت و ساحران و کاهنان و معبران را احضار نمود و از تعبیر رویا استفسار فرمود
همه گفتند که این اضغاث احلامست و ما بتعبیر خواب شوریده عالم نیستیم و در خلال این سماع این حکایت ساقی را حدیث یوسف
بر خاطر خطور کرد گفت من خبر کنم شما را بتعبیر این خواب ... دلالت تمام شما را بکسی که ... تعبیر رویا ملک کند أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ
فَأَرْسِلُونِ امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیه ... که ... من ... داشتم ... پس بفرستید
مرا ... جواب ... و چون شراب ... ملک ... کامل

این عالمان با ما چیل وارد و کلمات ایشان خرافات می نماید و چگونه خواب ملک اضغاث احلام تواند بود که خواب پادشاهان
بی شبهه قابل تعبیر باشد بعد از آن از تعقیب خواب خویش و خوان ... یوسف از شمه ... ملک رسانید و بیان
کیفیت احوال یوسف استطلاع نمود پس از ابدا گفت ... دارد و من کما ینبغی بر آن وقوف ندارم اما اینقدر میدانم که کریم
زاده ایست از خاندان ابراهیم بکمال صورت و لطف سیرت آراسته و عزیز بی تمیز نموده زن او را بزندان باز داشت ملک در
استحضار تعبیر تعجیل نمود ... ساقی را بزندان فرستاد ساقی بمضمون فرمان عمل نمود نزد یوسف آمد گفت یُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا
فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ لاجرم ملک مصر چنین دیده است و تمام معبران از تعبیر آن عاجز ... کن تا باز گردم و ایشان را اعلام
نمایم شاید که بقدر و منزلت تو واقف گردند و ترا از حبس رها کنند یوسف گفت گاوان فربه و خوشهای سبز سالهای ... بر رحمت
و بسیاری زراعت که خلایق در آن ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از سالهای تنگی و عسرت که
اسباب معیشت مردم معدوم گردد بعد از آن صدیق گفت که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال ... رنج ... کشتن و بعد
از حصول خوشه را با دانه بگذارید مگر اندکی را که در آن سال بخورید و پس ازین بیاید هفت سال قحط دشواری که آنچه ذخیره کرده باشید
در آن سالها تناول نمایند مگر قلیلی اگر استوار دارید جهت زرع و بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین
مردم مرفه و آسوده گردند و چون ساقی از زندان مراجعت نمود هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر ... عرضه داشت ملک دانست
که این سخن حقایق و خواب وی بغیر ازین محملی ندارد لاجرم بخلاص یوسف از زندان احضار آن فرمان داد و ساقی بزندان آمده
صورت اشتیاق ملک را بملاقات ... او ... از یوسف التماس نمود که همراه او بپارگاه ملک
رود صدیق اجابت نفرمود و گفت باز گرد نزد ملک و بپرس که چون بود حال آن زنان که دستهای خویش را ببریدند ... است که
چون رسول ... آیه رسید که فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ ... خداوند ... ر
ا ... یوسف را ... اگر بجای او من بودمی و رسول ملک بیامدی مرا بیرون خواندی ... بیرون دویدمی و چون ساقی
نزد ملک آمد و عرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا ... ریان بن الولید ... حال
یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت ... که عزیز مصر ... و در نهایت حسن و ملاحت و لیاقت
و کیاست ملک فرمود که موجب حبس او چیست و این چه زنانند که دستهای خود بریده اند و مرا از احوال آن غلام ... آگاه
باید پرسید ساقی قصه یوسف را شمه و ... که از وی شنیده بود معروض گردانید و ریان از استماع این کلمات در شگفت
مانده صاحب السجن را طلب فرمود ... حاضر شد ملک پرسید که ... در زندان ... میخواهم که معلوم کرده
که او را حبس فرموده ... صاحب السجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده است و او روز
روزه میدارد و شب نماز میگذارد ... از الوان نعمت ... از آن ... جان ... ملک

ازین سخنان شغف بدیدن یوسف بیشتر شده باحضار عزیز فرمان داد و از حال یوسف و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز از کمال
ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت ... این غلام را از مالک خریده بودیم و بفرزندی قبول کرده ... خیانتی کرد ... ت
کردند او را محبوس کردانیدیم و تا غایت بدان سبب در زندان موقوفست ریان بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را بیاورد
صدیق باز امتناع نمود و فرمود که ریان پادشاهست ... عزیز مصر ... ت ... این صورت ... شود
که عزیز ... و ... از آن زمان ... حال ... ساقی این خبر را بملک رسانید ... شد
و حکم فرمود تا ... را حاضر گردانیدند و از حال یوسف ... استفسار و استعلام ... آن زنان ... گفتند ... حاشا
از وی هیچ ... و آن کیدی بود که ما ساختیم زلیخا نیز بجرم خود اقرار نمود گفت الْآنَ ... راستگو ... واب ...
گذشتن با اختیار خویش او ... است ... در کنار خویش قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ و یوسف بعد از
وقوع این قضیه گفت غرض از این التماس ... بود که عزیز بداند که ... او خیانتی نکردم آنگاه فرمود که وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ
لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِلَّا ... که هر چه نفس کند ... نقل است که چون زلیخا
... بجرم خویش اعتراف نمود عزیز مصر او را از ... طلاق داد و بعد از چند سال یوسف ... ر
از زندان بماند ... عزیز وفات یافت صدیق زلیخا را در حباله نکاح آورد ... که قصه ...
مشروح ... مرقوم ... سلام بر ریان و مصریان ...
شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را از جهت مهمات خویش اختیار کنیم و بنابر فرمان یکی از معتبران بزندان رفته پیغام
ملک را بیوسف رسانید و یوسف ... از زندان ... بیرون آمد و بر در زندان نوشت که هذا قبور الاحیاء ... الاعداء
... و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره بتجمل تمام بر جنیبت خاص ملک ...
سوار شده متوجه درگاه ... شد و چون بپارگاه ملک ... ریان ... و ارکان
دولت بر جمال یوسف افتاد گفتند این روحیست مصور یا ملکیست در صورت بشر چه از جنس بنی آدم هیچ دیده نظیر او
ندیده و هیچ گوش شبیه او نشنیده و ملک یوسف را ... ذات ... ام ... اجتهاد
بجای آورده ... بفنون کمالات و اطلاع ... آراسته یافته گفت میخواهم که تعبیر خواب خویش را از زبان گوهرفشان تو
استماع نمایم صدیق فرمود که اگر ... باشد اول خواب ملک را بسبیل تفصیل بیان کنم آنگاه بتعبیر آن پردازم ریان را این
سخن ... افتاده صدیق گفت که ملک چنان دید که هفت گاو فربه سفید ... سیاه چشم ... ساخ خوش منظر که ... تمام
... از ... ملک ... و ... سبز ... اتمام
... برآمد ... هفت گاو ... یک ... ملک ... ت ... شده ...
آمدند و این ... سیاه ... و ... لاغر ... گاوان سفید ... غلبه

کردند و دستهای ایشان را ... شکسته گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانچه از آن گاوان اثری نماند و ملک
ایشان نظر کرده ... بود که ناگاه دید که هفت خوشه سبز و هفت خوشه سیاه خشک از ... سر برزده و
بیخ ... در آب ... بود و ملک ... که چون ... همه ... طراوت و سبزی و سواد ... ا ... دیگر ... بیست
که ناگاه ... و ... خوشها ... خشک ... عشاق ... از خوشهای خشک ... و آتش ...
خضر ... آنها نیز سیاه و خشک گشتند و صدیق بعد از آن تعبیر ... که ... ملک گفت ...
و حال این خواب اگرچه عجب است ... زیاده ... عجبتر است آنگاه گفت ... الصِّدِّيقُ ... چون
مرا ... بیان ... تدبیر ... در حضور ... شرح فرمای یوسف جواب داد که ... ای ...
آنست که عمال اطراف را فرمان دهی تا ... واعیان ... مصر ... زراعت بی نهایت تکلیف نمایند ... و در این باب ... شدید
... آن عظیم باشند و باید ... شهر ... ا ... ارتفاعات ... ولایت
نمایند و هر چه درین هفت سال حاصل شود با خوشه انبار کنند ... خزانات ... مصر ... صدیق ... اینها
مثال ... ملک ... بفرمود ... ایام ... تا ...
از عهده این خطب کبیر بیرون تواند آمد یوسف فرمود که ... محصولات و ارتفاعات هفت ساله ... و برکات ...
فرمایی ... جواب ... قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ مراد از خزاین ارض ...
... برکات و غلات ... و چون یوسف ... ملک را ... صدیق ...
گفت ... مهمات ... قیام نماید ... پادشاهی ...
خواهم ... خزانه ... و بعد از آن ... یوسف را ... پادشاه ...
... و صنوف ... خسروانه ... ملک ...
... عزیز را عزل کرد ... نصبش ... بعضی گویند که این صورت بعد از فوت عزیز
روی نمود ... یوسف علیه السلام ... صدیق ... مصر ... وسیع ...
... ضبط غلات ...
... عمارت ... تنگ و قحط ...
رسید ... مصر ... ریان بن الولید
آورده اند که ... یوسف الجوع ... صدیق علیه السلام در آن ایام ...
حجت ملک و ملازمان طعام مهیا گردانیدی و خود سیر نخوردی تا حال گرسنگان و ... از خاطر ارباب ...

نکرد و دوران مدت آتش قحط چنان بالا رفت که دود وی از روزن خاص و عام و اشراف و انام برآمد غنی و صحیح و [illegible] بسیار از

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون او را بهراهی ما ... با شراید محافظت بجای آورد . برادر را ... بیشتر ... کنیم زیاده بستانیم و اگر او را رسال
اهمال نمود و چنین که عزیز مصر دیگر با غله ندهد و از طعام ما را بانماید یعقوب گفت من ابن یامین را در مصاحبت شما نفرستم و بر قول شما اعتماد
ننمایم چه خیانت شما ... در بارهٔ برادرش ظاهر شده ... و چون الحاح کردند و صلاح حال در ضمن آن سؤال ... بوده
یعقوب گفت ... استوار ... که وثیقه در میان آرید و پیمان ... سازید ... توقف در تعهد ...
... فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وحالم برحق درین باب از برای ختم کلام تو مایند و برادران یوسف که دوم در وجوم بیرون آمدند و منازل قطع کردند و بکنعان رسیدند
از صورت واقعه پدر را خبردار گردانیدند سالک بیت الاحزان را دیگر باره سودای ملاقات یوسف در حرکت آمده آتش
اشتیاق بالا گرفت و درد فراق آن دو فرزند گرامی بر دل و جان او محیط شده روی از فرزندان تافته بزاری زار بنالید و
زبان خطاب بقوله یا اسفی علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت قرة العین چندان گریست که جهان بینش از حلیه
نور عاطل شد بیت از بس که ز هجر دست داریم چون اشک ز ما نظر دیده بارید گوینده در آن وقت دوستی یگانه که خود را
از [illegible] خانه بود و بعیادت و تفقد او حاضر شده پرسید که [illegible] در روان [illegible] بکدام محنت چند کشته [illegible]
یوسف غمین کرده باز سوال کرد که چشم جهان بین از چه بند است و کدام بلیه غبار آلود شده جواب داد که [illegible] این باشش
[illegible] رسانیده و همان لحظه حضرت باری سبحانه و تعالی عتاب فرمود که چرا با غیر من شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیگری از
چه جهت در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورد و از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و مشتاق ایمنی وحی آمد که من العالمیت
وادی و قرار بر اعتراف نهادی بعزت جلال احدیت قسم که هر دو پسر ترا رسانم و مدتی طویل مهلت دهم تا در نماز و غیم با یکدیگر
مقیم باشید بیت جانا دلم ز هجر روی دهانم بسوختی کفتم بنالم از تو زبانم بسوختی رفتی و از وصال بسی وعده دادیم شبها چو شمع در
غم آنم بسوختی کفتم که در فراق تو ناکی برآورم آن آه در درون دهانم بسوختی ذکر حکایت یوسف و یعقوب بار دیگر بمصر
از آن رسیدن بمقصود و مطلوب چون مدتی از مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب را اعیه ارسال مکتوبی بجانب عزیز پدید آمده
فارض بن یهودا که بدرایت رای و متانت فکر از سایر اخوه واقف بود ... اقیادی داشت طلب فرمود و اشارت کرد تا
نامه در قلم آورد و مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که بار یکانه و تعالی که رستگاران دودمان نبوت و خانه‌دان رسالت بلاها کشت
و ایشان را بانواع عقوبات آزمایش فرموده از آنجمله جدم را که ابراهیم بود دست و پا بسته به منجنیق نهاده بآتش انداختند و در آن
واقعه بعلم ابراهیم صبر جمیل نمود حق جل ذکره آتش را بر وی بروح و ریحان گردانید و پدرم اسحق را مسند و گردانید و مرا پسری داشتم که او را
زبده اولاد و خود می پنداشتم و آن پسر قرة عین و قوت قلب و ثمره فواد و اعجب اولاد من بود تا کاما از غضب برادرانش او را بصحرا بردند
و پیراهن خون آلودش باز دمن آوردند که او را گرگ خورده و فرزندی دیگر داشتم که او را با پسر همشیره الاثر از یک مادر متولد شده بودند و چون
اشتیاق پسر گم شده بر خاطر خون گشته مانیستند بدیدار این فرزند تسلی جستم و دل عمده [illegible] تسکین میدادم و اکنون چند
کاهست که او را در کشش او را مصحوب خود گردانیده بمصر بردند و از آنجا مراجعت نمودند خبر آوردند که او را مایا دزدی کرده عزیز مصر او را محبوس
ساخته و در همین محبس از اشک بیت کرام شرع ... باهل بیت نبوت نسبتی نداده و بعضی از ... الم فراق ...
فرزندان دلم احضوز دیده مرا نور نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر بیوس فرستی و این مرحمت جمیله را از دین انبیا بر ...

تا مرجب سعادت ابدی و مثمر آثار سرمدی آن عزیز گردد و در زمان اجابت دعوات و اقامت اوقات مناجات
بدعای خیر آن دعا گو را از خاطر نیکی سعادت باشید که بر توده‌هایی که از شرآن ناامن مطلق فرزند خود را فرود آن بیکس
نتواند فارض آن مکتوب را گرفته با شادات مکتوب روی توجه بمصر نهاد و در اندک زمانی بآن ولایت رسید و محبت نگاه داشته
در ره می مناسب بمجلس صدیق شرف آورد و نامه آنحضرت را بموضعی که عزیز گردانید و یوسف که نامه را مطالعه کرد قطرات عبرات از
دیده‌ها باریدن گرفت و در جواب رقم بزرگوار کلمه چند در قلم آورد و محصلش آنکه کتاب شریف و خطاب لطیف که از کمال حزن و اندوه
رسیده بود بمرحمت رحمتی که بابا عظام تو رسیده واقف شدم و بر بلاهای که ترا از مفارقت اولاد کرام فرود رسیده اطلاع یافتم و ازین
روی بود اطلاع افتاد و اکنون چاره در این نیست بغیر از صبر و تحمل و بیت جز از ... خدای کار ایشان میسر گردد تا مطلوب خویش فایز شوی و ... ایشان
لقصه خود رسیده و التسلیم و چون از کتاب فارغ شد فارض را ... نوانیات ... که گردانیده رخصت نماید
از زمانی داشت و فارض بار رقم رحمت بسیار استعداد نموده بعد از قطع آن مسافت بعید در اندک زمانی بکنعان رسیده و جواب مکتوب را بنظر
پدر رسانید و یعقوب که در خواه آن مکتوب تامل نموده دانست که این کلام پیغمبر و پیغمبرزادگانی ما نه بعد از آن یعقوب با اولاد خود گفت ای فرزند
دلم اکنون متوجه مصر شوید و تجسس احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از این مکتوب بمن رسید
وخاطر فوز پرسید لاجرم از زندان اسرائیل دیگر باره سامان سفر کرده و بحقیر بضاعتی که داشتند از صوف و ادیم و روغن و حب الخضرا و چوب ...
علی اتصال ... تمامی مهیا گردانیده روی توجه بمصر نهادند و آن راه دور و دراز بوده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دست بوسی صدیق
فایز شده بکلمات نیاز مندانه ... رسانیده نمودند که ای عزیز از ... عالی در نعم اهل عیال ... گرفتار قحط گردیده اند و از
نفقه این قحط ... از عمر و زندگانی ملول شده ... اگر ... بضاعتی کرانبار ... براوای حیرت ... بنوت ... آورده اند
قبول فرمای و در عوض آن از دواوین انعام ... کرام خود عطائی کرامت نمای یوسف که سخنان رقت آمیز برادران استماع نمود و پیش
از این طاقت داری و خویش آرام بیش نماند با خود گفت که من در راز و نعمت چنین آسوده و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار بگذرانند
از مقتضای مروت و از کمال فتوت نیست بنابرین با ایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه ... لب از
رخسار برانداخت آیت رحمت رحمن علی مصحف جمال خویش را بدیشان نمود و چون برادران در وی نگاه کردند و خصمان ... آن
خال ... دید که یوسف را از جد و جده ... اسحق و ساره ... داشت ... بوسید ... ملک خلاق ازلی
... الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرموده بود ... آن نشان دیدند انک لانت یوسف ... با وجود آنکه علامات بر یوسفی دیده بودند
... سیره بود ... شان براثر ... در ... قالوا انک لانت یوسف ... که ای امام ... الیم
بنده ... مالک ... سلطنت مالک ... در ... باشد ... غربت ... زبان

و صریح و بیان صریح گفت انا یوسف و هذا اخی و یوسف شرف نفس اقوی و دست علم دراز و حسن روز روشنی افتاده بود و
بعد از آنکه برادران جنایات گذشته را با اقدام استغفار اقدام نمایند سبقت گرفته زبان با دادن لطایف شکر گشاده
گفت خدای را بر ما منت نهاد است که از انفصال ما با اتصال مبدل ساخت بنی اسرائیل را باستیناس یکدیگر خوشدل گردانید برادران
که انصاف و مرحمت یوسف ملاحظه کردند گفتند تالله لقد آثرک الله علینا بخدا سوگند که برگزید ترا خدای بر ما جفا
کاران و یوسف بجمیع آن کردها را نابود انگاشته و از خطاهای رفته در گذشته آمرزش جرایم ایشان را از حضرت خواست
نمود و از مجاری امور یعقوب بیت الاحزان علیه السلام شرایط استفسار بجای آورده چون کما هی حالات او را معلوم فرمود از روی کتاب
برادران آورد گفت علی القمیص پیراهن مرا که وسیله شفا است بگیرید و بجانب کنعان بروید که مهربانتر پدر بروید و بر روی پدر بیفکنید تا
بینائی چشم او بحال خویش باز آید و دیده فراز او باز گردد و علما در قمیص آن پیراهن اختلافات جامعی گویند که آن پیراهنی بود که عالم
می پوشیدند بعضی گفته اند همان پیراهن بود که یعقوب از خلیل یافته بود و تعویذ ساخته در گردن او حمایل کرده بود و بعضی گفته اند که
بر بازوی او بسته بود و علی کل التقدیر یهودا باداء آن خدمت مبادرت نمود و گفت این کار مختص من است اول پیراهن خون آلود
نزد پدر من بردم و دل او سوختم اکنون ام امیدوارم که بیرکت این خدمت وسیله آن حبات شود ذکر روان شدن یهودا از مصر
بسوی کنعان و خلاص شدن یعقوب از بیت الاحزان با مداد آنکه یوسف از پیراهن آفتاب سرار جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن
یوسف را گرفته پای از دیار مصر بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان بدست قاید قضا و قدر داد و چون از شهر بیرون آمد پیراهن بمهر درآ
بنابر اشارتی که از یوسف صادر گشته بود افشاندند حضرت باری سبحانه و تعالی باد را که منهی عاشقان و مخبر صادق است فرمان داد تا بیت
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم کمترین تحفه از مصر بکنعان آورد در یک مشت آفاق ز اخراط ... زبان حال ... این
مثال ادا کرد بیت بوی پیراهن یوسف ز جهان کم شده بود ... ز کریبان تو بیرون آورد و در حال یعقوب آن نسیم را استشمام نمود
از آن رایحه جان بخش خبر بشارت گلزار یوسف یافته روی مبارک بطرف احفاد و نبایت آورده گفت ای عزیزان اگر مرا نسبت
سبت نکنید و بخرافت موسوم نگردانید ازین نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم رسیده و از گلستان رخسارش بوی وصال بمشام
بیت که برگذشت که بوی عبیر می آید که می دهد خبر ... دلپذیر می آید ز ... ما ... کشته سیه یعقوب مگر ز مصر بکنعان کاروان ... بشیر
می آید و احفاد و اعقاب یعقوب سخن الکه کنند بیت بگفتند ای پیر و امیر قوموری هنوز اندر هوای عشق یوسف بازی دهان بار از
یوسف نسیم است ولی او در ضلالت قدیمت خداوندا اگر چون نیست حال یوسف ترا هر دم سکینه ... حال یوسف قالوا
تالله انک لفی ضلالک القدیم و چون روزی چند از این صورت برآمد ناگاه یهودا از در درآمد و بعد از ادای تحیت و تبلیغ
سلام و تحیت صدیق پیراهن او را بیرون آورد بر روی پدر انداخته در زمان بینائی رفته باز آمد و در و شناسائی چشم با مردم دیده معامله گشت

و حال یعقوب بطراوت گذشته معاودت نمود و از یهودا پرسید که یوسف را بر چه سیاق گذاشتی گفت بر ممالک مصر و بر
خلایق مستقل منصوب و مور از امر او بایالت و حکومت بنی پرسیم اورا بر چه دین و مذهب دیدی گفت بر ملت ابراهیم و بر جاده
شریعت و سیم گفت ای فرزند چنانکه خاطر من شاد کردی و دل مرا از غم آزاد کردی الله تعالی غم انجاسان بخش قرار قرار
و اهوال سکرات ... بر تو آسان گرداند ... گفت ای پدر ... از مصر الحاد ... بخش که ... حال یوسف ... و ...
و محلها مرتب داشته بطلب فرموده ... بیت ... آمده ... و کار و عبیده ... هر چه ... بیابد ... بمصر خوانده ... دیگر ... ماکا ...
رسیده ... بکو ... مصطفی ... باد ... برین ... جلوی ... از ... توجه داده ... ره ... بوی گشته
... استر ... که در هنگام ... با ... برابری ... نمی ... بیت ... خوش ... پیر ...
ببطل یعقوب رسانیده ... بنی اسرائیل ... اختیار حرکت ... استعداد رحلت ... تحمیل ...
شهر اقبال صاحب دولتان با اجلال ... نزول فرمود و حفظ جواز ... دولت ... استقبال یعقوب ... رسانید ... اسباب ...
ملکو ... که ... بود ... با اتباع و اشیاع ... روی بمصر نهادند و اهل کنعان ... بعد از الکه ... الطاف ... بنی اسرائیل ...
رخوال ... آسوده بودند ... آثار ...
... یعقوب ... اصطناع ... بخشنده ... جهت ... آن ...
خالق ... نبات ... قطرات عبرات از ... کاتان ... آن ...
حسرات ... آن ... بر صحیفه رخسار ... از ... ن غایب شده و خدمتگاران یوسف علیه السلام در مهر خزائن ...
نهاده بودند ... و چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک بمصر رسیدند یهودا فرزندان ...
خود فارض را به بشارت وصول یعقوب پیش فرستاد و یوسف ... معلوم فرموده ... بنی الولید ...
... ترا ... تو ... بشیم ... وزیر ... سپاه ...
دولت و امراء ملکت ... از شهر بیرون آیند و با حشمت تمام باستقبال الملک ... بیت روزی که چنین شهریاران
پیاده ... در رکابش تا جداران نهاده غاشیه خورشید بر دوشش رکابش کرده در حلقه گوشش ...
... و چون یعقوب ... رسید ... پادشاه عصر ...
گفت ... فرزند ... یعقوب ... آمد ... پیاده شد و یوسف چون
نظرش بر یهودا افتاد ... حضرت ... یعقوب ...
بر ... و صدیق ... ملک ... اجابت ... محمول ...
... یعقوب فرزند عزیز را خطاب ... گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک یا مزیل الکرب و الهوان

و بعد ده هم یکدیگر را در کنار گرفته پیش ملک آمدند و ریان چون دانست که بر نبوت ابراهیم علیه السلام و اهل بیت او گرویده بود ناموس سلطنت را باقی
نشیان نهاده در دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایز شدند بگناهان اعتراف نموده از وی التماس
کردند تا در مظان اجابت دعوات که اشرف ازمنه و اوقاتست از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد از آن یعقوب علیه السلام
با عظمت تمام بشهر در آمده عزیز مصر در ابتدا پدر و برادران را بقصر خاص فرود آورد و بعد از آن حضرت یعقوب [illegible] لیا نام داشت
و خاله یوسف بود بر سریر نشانده خویشتن با حشمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان بنشست درین اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را
سجده کردند و این سجده تحیت بود نه سجده عبادت و حضرت صدیق زبان بگفت یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از آن عزیز
بذکر قسم الطاف الهی که شامل حال او شده بود [illegible] اشتغال فرمود و سر گذشت خود را [illegible] بیدر گردانید [illegible]
هر یک از برادران و اقارب خویش بر منصبی و منزلی [illegible] نموده وجوه دخل و خرج ایشان را مهیا ساخت [illegible]
از انتظام احوال ایشان [illegible] کرده از اتمام اشغال شان باز پرداخت و روزی بنی اسرائیل بفراغ بال [illegible] که زمان [illegible]
الی ان تعلق اثر علیهم ما قد مضی بود و عاشهم الی قربه و کراهیه بالکاس الاوفی و المنزل الاسنی [illegible]
چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب و یوسف علیهما السلام امتداد یافت و مدت هفده سال و بقولی بیست و چهار سال
از زمان [illegible] شد ناگاه از جریان احکام قضا که کل اجل خلقه در دو [illegible] یعقوب [illegible] ابواب خلوتسرای او را در حرکت
آورد و چون ما سر اسرائیل دانست که از آسیب دست آن عزرائیل و از راجل قرار [illegible] فرزندان خود را شرایط وصیت بجای آورده یوسف را
ولی عهد خود گردانید و گفت که چون ازین مرحله فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در [illegible] آباء و قدس با ابراهیم و اسحق [illegible]
همنشینی جایگاه [illegible] و مدد [illegible] رسانید و هنوز از اشغال این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز روح مطهرش در جهت [illegible]
ملک متعال بجوار رحمت ذو الجلال خرامید و عالم ناپایدار را از فضایل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا
الیه راجعون [illegible] یوسف باتفاق با حال صحنه رخسار پر انوار آن [illegible] و طول القامه و خفیف البدن بود [illegible] صد و چهل و هفت
سال [illegible] با آن علو درجه [illegible] [illegible] در اوایل حال برعایت اغنام و مواشی اشتغال می‌نمود و در اواخر بزرعی
مشغول بود و گویند بسیار نگاه داشتی با جمعی که آن را [illegible] [illegible] تو گفته اند که پنجاه سال از تمام عمرش
قیام نمود و مدت صد و چهل و هفت سال عمر یافت [illegible] [illegible] چون از دنیا رحلت نمود بعد از انشای [illegible]
جسد مبارکش در تابوت سنگین نهادند و بروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده [illegible] کردند و جمیع علما و عقلا و دولت [illegible]
بودند و در [illegible] یوسف باز گشتند و صدیق صندوق او را با ابراهیم در [illegible] خواجگان [illegible] رسانید و یعقوب با ابراهیم و اسحق در [illegible]
[illegible] حراس الشیخ آنست که چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید در همان ساعت [illegible] رسانیدند [illegible]
میان هر دو برادر [illegible] [illegible] وفات موافق بود [illegible] [illegible]

مسطور گردانیده اند اللهم صل علی نبینا و علی سائر الانبیاء و المرسلین [illegible] [illegible]
[illegible] آن در اشعار [illegible] [illegible] [illegible] چون عظیم مهمات مملکت مصر
صدیق قرار گرفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آنست که شق قمیص بینه و گواه حال او بود در خداوندان بصیرت پوشیده نماند که اگر این قول منافی
ظاهر کلام مجیدست حیث قال عز و علا و شهد شاهد من اهلها و از جمله اقوال علما که درین باب ایراد کرده اند
و بعضی از مورخان نقل فرموده اند اینست که درین اوراق مسطور شده والله اعلم
چون ریان بن الولید در ایام حیات صدیق رحلت اسلام بتوحید تخت سلطنت را وداع فرمود
مدت پادشاهی او منتهی شد کافری از بنی عمش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی
بجای او نشست و تجدید رسوم فراعنه عمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان
داد و هر چند یوسف او را بار بوحی آسمانی از احوال ردیه نهی فرمود بارتکاب اعمال پسندیده امر کرد قابوس
سر باز زده تصدیق نبوت ننموده و با وجود کفر و شرک تعظیم جانب عزیز را بر ذمت واجب شمرده تقدیم اوامر او را سبب
ثبات قواعد قصر سلطنت میدانست و یوسف علیه السلام از اسلام قابوس مایوس گشته و از اباء و استنکاف او ملالش
افزوده از طول ایام حیات خویش متبرم شده تا شبی از شبها که خلق از تکاپوی اشتغال و گفت و گوی هجر و وصال راحت
شام پرداخته بودند مناجات کرده گفت ای کریم کارساز و رحیم بنده نواز چون مرا از تحت چاه بدولت جاه رسانیدی
و از حضیض رقیت باوج عزت راه دادی و بموقف تعبیر و تاویل خاطر مرا روشن و دستور ساختی و در مخزن ضمیر من اسرار
گنج نبوت و رسالت ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفس قالب بجان آمده است رهائی بخشیده بگلشن
جنان و روضه رضوان رسان و در مقام ابراهیم خلیل با اسحق و اسمعیل و عیص و اسرائیل مقیم گردان و بعد از تحقیق اجابت
دعا برادران را طلب داشته نزد خود نشاند و وداع را ایشان خوانده بهود را که از اولاد خواتین [illegible] در باب وی بیشتر
مشاهده میکرد با امارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرموده همه را بانقیاد و امر و نهی و الطاف
فرمان او اشارت نمود و اولاد یعقوب وصیت یوسف را قبول نموده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان نبوت
در رخا و شدت و ضعف و قوت چون خواهد بود و بکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جاده ملت ابراهیم مستقیم باشید
و متابعت آبا خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذریت شما برکت فرموده مهمات شما را برونق مرام با تمام خواهد
رسانید اما بعد از فوت من بمدت قلیل در زمان اندک جباری ستمکار و ظالمی قهار از نتایج اسباط عملاق و قبط بر ممالک مصر
مستولی شود و از غایت غرور بشریت که او را باشد دعوی ربوبیت کند و مدت چهار صد سال قادر ذو الجلال او را در فرماندهی
مهلت دهد و مجموع بنی اسرائیل او را در ربقه بندگی و ذل عبودیت کشد و علامت ظهور آن بد کردار آنست که این خروس
سفید که در خانه است افرس و خاموش شود و صیاح او مطلقا در اوقات بگوشش اهل صلاح و فساد نرسد و چون
ایام سلطنت آن ملعون خدا آزار بانقضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری کلیم نام مبعوث گردد و با وجود کثرت

و وجودش چنین فرموده تا روز دو فروشش آید و آن بنی مرسل بکلمات واضح و آیات لایح آن مغرور متغلب را عاجز سازد
و بمعجزه وی آن شهر خراب آید و ذریت شما را در حرکت آورده از مصر بیرون برد و نعش و جسد من از مدفن مقرر بیرون آورد
تا پیش [illegible] آبا و اجداد کرام من رسانیده مدفون گردانند نظم این گفته و با شک دیده تر کرد آهنگ ولایت دیگر کرد
این ره همه همرهی در راه دید راهیست که جمله پیش دارید [illegible] حبذا و عنید [illegible] [illegible] و مستوی الخلقه و
صغیر الراس بود و چشمهای مبارکش بزرگ و گشاده بود و چون تبسم فرمودی نور از دندانهای لامع شدی و بمنقار منقار
ابرو ممتاز نمایانش لایح گشتی و چنین گویند که صورت او شبیه بصورت آدم بود که پیش از صدور خطا و زلت داشت
صفاتش صبر و با وقار بود و عالم بتاویل رؤیا و بر امور مخفیه و حوادث آینده اطلاع و خبر می برد از اوصاف علماء و حبس
بلیس غرورشان و هو الکریم ابن الکریم علی نبینا و علیه افضل التحیه و السلام متابعت ملت آبا و اجداد خود می‌نمود
و بهیچ وجه از مطاوعت ایشان انحراف نمی‌ورزید بیان آنکه یکی آنکه چون بر فوت قابوس بن مصعب
مشغول شد از وی معجزه طلب کردند دعا فرمود تا بر کهای درخت سبز که نزد او بود تخت ملک بود فرو آن در اول گشت
و دیگر آنکه طفلی نابینا بخدمتش آوردند آنحضرت نقاب از روی برداشته در روی نظر کرد بینا شد و همچنین زلیخا از حالت ضعف
و پیری از میامن انفاس حیات بخش او بطراوت شباب و جوانی معاودت فرمود چنانکه سابقا مذکور شد
گویند در صغر سن بتجارت میل داشت چه راس المال خود را بآشنا سپرده بود تا جهت او بیع و شری مینمودند و چون بر سریر
عزت متمکن گشت غیر از ادای لوازم حکومت و مراسم نبوت بامر دیگر قیام ننمود گلی فرماید که زمان معاونش بیست
و دو سال کشید و عبید الله بن شرد به هشتاد سال گوید و سری بن یحیی آورده که هشتاد و هفت سال بود و حسن بصری و قمی از
تابعین هشتاد و سال گویند و روایت سلمان فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان هجران و فرقت آنحضرت چهل سال بوده
و این قول در میان مورخان اشتهار یافته آورده اند که در توریه مسطورست که مدت صد سال زندگانی یافت
و همام بن منبه در کتاب صد اکرم که بصد و بیست سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و بیست سال گوید و ثعالبی از علمای صد و بیست
سال گفته است و اعتماد ائمه تاریخ برین قولست منقولست که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را
برادران بیک میل از عمارات مصر بیرون برده در رود نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف و اوساط الناس هر محله التماس
آن کردند که مضجع آن پاک در خاک ایشان باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه و آثار غوغای عام ظاهر شود لاجرم ارباب
عقول صواب آن دیدند که جسد مطهرش در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل حال خاص و عام و کرام و لیام
گردد و همانا که مصداق حظ عالم کرامت بدین ابیات [illegible] حالات سکان طبقه ارض را مرقوم حسن و قبح مصالحت و درآورده اند
باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم الله علیه التحیه و السلام از آن موضع بیرون آورده بخطه خلیل

در مشهد اسرائیل در مسانید مدفون ساخت چنانکه شمه‌ای از آن حکایت در قصه موسی پیغمبر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله
وحده العزیز   مراد از اسباط در آیات عظمت تنزیلی اشارت بفرزندان یعقوب علیه السلام و اکثر مورخان
اولاد یعقوب را از زمره مرسل دانسته‌اند علی الجمله سبط در سیزده نفر شمرده‌اند و هر یک از ایشان بهدایت اولاد و احفاد خود
مأمور بودند و هیچ یک از ائمه اخبار و آثار بتفصیل احوال اخوان صدیق نپرداخته‌اند و خبر زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده و این حروف
تتبع اکثر تواریخ عجم نموده غیر از عدد اولاد و اعقاب و اسباط یعقوب در حین خروج موسی بن عمران علیه السلام از مصر چیز دیگر در قلم نتوان آورد
و آنچه مسود اوراق بر آن اطلاع یافت بر نهج جهت که مسطور میگردد   فرزندان صلبی او چهار نفر بودند اما کثرت ذریت
ایشان بمرتبه رسید که در شمار اول بمرور عمر موسی مافوق بیست ساله و دون پنجاه ساله چهل و شش هزار و [illegible]
آن قوم در آن وقت ایل صوری بن سدی بود   اولاد صلبی او چهار عدد بوده‌اند لیکن احفاد بسیار و اعقاب بیشمار
از ایشان پدید آمد چنانکه در شمار اول مافوق بیست ساله و دون پنجاه ساله چهل و یکهزار و [illegible] بوده‌اند و مهتر این طایفه در وقت تعداد
[illegible]   دو پسر داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمدند چنانکه در شمار اول [illegible]
و [illegible] صد مرد سپاهی [illegible] آمد و مرجع ایشان [illegible] بن عمی شدای بود   سه پسر داشت و از نسل ایشان در وقت شمار اول پنجاه
و نه هزار و چهارصد مرد [illegible] آمد و رای اطفال و شیخ و [illegible] این فرقه در آن روز [illegible] بن حیلون بود   اولاد صلبی
چهار نفر داشت و ذریت ایشان در شمار اول پنجاه و سه هزار و چهارصد مرد رسید و رئیس این زمره در آن وقت [illegible]
عیسان بود   او را این چهار فرزند بود و در وقت شمار چهل و یکهزار و پانصد مرد کار زار از ذریت ایشان تعلم اند
و شریف ایشان [illegible] بن [illegible] بود   شش پسر داشت و اعقاب او وقت شمار چهل و یکهزار و سیصد و پنجاه
مرد [illegible] آمد و شریف این زمره در آن هنگام [illegible] بود   اعقاب او که از ذریت [illegible] زاده
بودند [illegible] سالگی رسیده در اول شمار پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بودند و ریاست در خاندان سلام بن صوری از اولاد او بود
دو پسر داشت و یک دختر و از نسل ایشان آنکه در شمار آمدند هشتاد هزار و پانصد نفر بودند و ریاست آن خاندان [illegible]
بن عمهود و [illegible] بن [illegible] مشترک بود   ده پسر داشت و در شمار آنچه از ذریات ایشان بود سی و پنج هزار و چهارصد مرد بودند
و شریف این دو [illegible] بود   [illegible] پسر صلبی داشت و از کثرت ذریت بمرتبه‌ای رسید که در شمار اول [illegible]
هزار و چهارصد مرد مقاتل بر شمار آمده و حکومت این فرقه در خاندان [illegible] بن عمانوئیل بود   گویند اولاد او [illegible]
[illegible] آمد و اشرف [illegible] بن [illegible] بود
غیص ا
مادر او [illegible] از [illegible] حضرت لوط پیغمبر بود و پدرش [illegible] ازاولاد یعقوب بن اسحاق [illegible]
[illegible] اند و گفته‌اند که [illegible] از اولاد غیص [illegible] حضرت نبوت فایز [illegible] در ایام [illegible] او

قیام می‌نمود بزعم بعضی دختر [illegible] یعقوب بود لیا نام اما مورخین را عقیده آنست که رحمه بنت افرائیم بن یوسف را
در حباله نکاح داشت و بر هر تقدیر آنحضرت بوفور مال و کثرت منال و فراوان مواشی و [illegible]
از تفاعات و [illegible] و مستغلات و افزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و عبید از مقیمان دیار شام [illegible]
و علی الدوام باطعام مساکین و فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال میفرمود و پیوسته بوظایف شکر گذاری و [illegible]
داری حضرت باری قیام می‌نمود و چون سیاح منازل آسمانی یا حضرت سبحانی همیشه صدق عبادت و خلوص [illegible]
در ادای مراسم طاعت بر اطباق [illegible] جلوه میداد و صفای عقیدت در ارتکاب لوازم عبادت [illegible]
خطایر قدس بازمی‌نمود [illegible] عزت مناجات کرده گفتند الهنا رسید تا ایشان از بنده گان خود [illegible]
با وجود تمول و استظهار دنیوی [illegible] اتباع رسالت و [illegible] نبوت آراسته و قلب سلیم [illegible]
هیچ از رانی فرموده چگونه این کثرت اقدام نماید و بر هر تقدیر [illegible] عتاب [illegible]
و اگر در ایام حیات تمامی را بطاعات و عبادات معروف دارد هنوز شکر یک نعمت را نگذارده باشد و اگر یک لحظه از
وظیفه عبودیت غافل شود نزد ارباب انصاف در معرض بازخواست و سرزنش آید ملائکه از مناجات فارغ شده
خطاب آمد که چون شما افعال حسنه و اعمال مستحسنه ایوب زمان [illegible] مشاهده نمودید و صفای عقیدت [illegible]
سبب این جهات گمان میبرید که موجب آنها از روی [illegible] جمعیت و فراغت [illegible] وکار او [illegible] شود که
چگونه در طریق عبودیت ناسک و سالک و بر جاده طاعت ثابت و راسخ بعد از آن اصناف بلایا متوجه احوال او شده
انواع رزایا بروی مستولی گشت و بعد از هفت روز تمامت متعلقات آنحضرت از حیات و ناطق فانی و معدوم شد و او
همچنان بتسبیح و تقدیس و صوم و صلوة مشغول می‌بود و اداء حمد و سپاس می‌فرمود و با وجود رسم که فرزندان به پرستاران
زوال قواعد خانه را دیافتن و برسر ایشان فرود آمده و این واقعه هایله به سمع آن حضرت رسید [illegible]
المتین صبر تمسک جسته زبان بثنا خوانی مضمون کریمه انا لله و انا الیه راجعون مشغول بود و در محراب [illegible]
مشغول شده و در اثنای آن حال حرارتی قوی در مزاج شریفش مستولی گشته [illegible]
آن حرارت بتب محرق منتج شد و کار مرض بجایی رسید که اطبا حاذق از معالجه آن عاجز آمدند و اقارب و عشایر و محبان
و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ معتبر صورت قصه وصول بلیه ایوب را بروجهی دیگر ایراد کرده‌اند
چنانکه توضیح بدان میرود چند [illegible] آنکه [illegible] و [illegible] در داستانهای [illegible]
حروف را از اطاله [illegible] و [illegible] عبرت [illegible]
مستمعان این مقالات [illegible] بزبان حال [illegible] اما در بعضی اوقات [illegible]

تمالک از دست رفته کمیت خوشخرام قلم را در میدان تکرار روایات مختلفه جولانی می‌باید رجاء واثق و یقین صادق
که این سعادتمند موفق که خاطر صافی بتغییر انوار او باتمام این اوراق مایل بیضا و اما ما ینفع الناس فیمکث فی
الارض بعمر نوح رسد و آفاق علیه حکمت و مکنت او بطرفان بلا گرفتار شده در بحر حوادث غرق نواح مهران
و خزان گردند و بعید قضا انتقام این اعتنا و حسن اصابت این مجموعه که جامع اخبار و آثار اشراف و ارباب
اطراف بحیره وقوع سمت اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان طایفه‌ای از ائمه تاریخ گفته‌اند که در زمان پیشین شیطان
لعین بر آسمان عروج و با ملائکه تکلم نموده گاهی گرد سرادقات عزت [illegible] و بدرگاه بی‌نیازی ملتمس [illegible]
بعضی از آنها بشرف اجابت اقتران یافتی و چون ایوب علیه السلام رتبه پیغمبری یافت و از روی ظاهر نیز کمال بسیار
و بحر استظهار گشته تعبد و تصدق را [illegible] و شیطان از نسبت با او در هیچ باب مجال وسوسه
و اغوا نماند [illegible] در باطن آن لعین نسبت با وی که هدایت عالم و [illegible] سلطنت و قدرت
اغوا و اضلال او نداشت شیطان گفت یا رب من چگونه بر او دست یابم و چون ایوب شکر نعمت بجای میآورد که این همه
ثروت و مکنت را او داشت و چشم او بدیدار اولاد رشید روشن کردانیدی و اگر آنچه با او انعام کرده باز گیری ترا
سجده نکند و از عبادت و طاعت تو بکلی تبرا نماید خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی و ظن تو در باب برگزیده
من خلاف افتاد ابلیس گفت مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط گردان تا بر هر حالی که حال او بعد از طاعت در مصیبت چون است
پادشاه بی‌نیاز گفت که برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس خرم گشته ذریات و اتباع خود را جمع
کرد و صورت حال را با ایشان در میان نهاد و بعضی از آن جماعت را فرموده انعام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند
و خود بصورت شبان آمده از هلاک گوسفندان با آنحضرت سخن راند ایوب علیه السلام او را شناخت فرمود که شکر و خدا را
که آنچه بمن ارزانی داشته بود بعدل خود باز گرفت و اگر در تو خیری بودی با ایشان هلاک گردیدی شیطان
خایب و خاسر باز گشته فوجی از اخوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را آتش زده برخت و کوه
با کلی زد و کلاه او آمده گفت ای ایوب تو نماز همیکذاری و حال آنکه آتش در مزروعات و درختان میوه‌دار تو افتاده
تمام خاکستر گردانید ایوب همان جواب سابق گفته باداء صلوة قیام نمود و گرفت شیطان ملول گردیدن شده مراجعت
کرد و اصناف اموال آنحضرت افنای و معدوم گردانید و او را از حال یک یک جزو دار حیات داد ایوب ایشان را
جواب میداد و مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد تا آنگاه که اولاد رشید پسندیده ایوب در [illegible]
منزل گردانید و خانه را بر سر ایشان فرود آورده آنگاه نزد ایوب آمده او را از آن واقعه هایله آگاه گردانید و آن بزرگوار
دست رضا بعروة الوثقی صبر زده اصلا تغیر نکرد و شیطان رجیم باز گفت الهی ایوب میداند که آنچه معاقب گرده در برابر طومعی

بهتر خواهد یافت بنابرین جزع نمیکند مرا بر جسد او راه ده تا به هر حال که باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بر
بدن او راه دادم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او و چه لسان او را از برای ذکر و سمع را جهت استماع وحی و بصر را
برای مشاهده مصنوعات و دلش را جهت شکر محفوظ میدارم ابلیس رخصت یافته بصورت سموم به جا درجه
آمد و باد در بینی ایوب دمید حرارتی بروی راه یافت و خارشی در بدن او پیدا گردید و مجموع گوشت فرو ریخت و
آنحضرت اصلا جزع نکرد و اظهار تالم ننمود و بنا بر اختلاف اقوال چون مرض او بسیار گردید کرم در آنحضرت افتاد
تعفن و عفونت عظیم پدید آمد و مردمان آن ده در بیرون قریه بنای ساختند و او را بدانجا بردند و هیچ آفریده بتعهد او
قیام ننمود الا رحمه که حرم او بود و او میان جد و اجتهاد باخلاص بسته بود و چون قدری رخوت موجود زوجه بتعهد او
صبر فرمود و از مملکات و محصولات چیزی نماند روی بمزدوری نهاد و آنچه بهم میرسید نصفی ازین صحت از بصدق
نمودی و نصفی دیگر را طعام خریده پیش او آوردی و ارباب روایت گفته‌اند که هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس
بسر راه بروی گرفتی و او را منع کردی که ترا با چنین صورت خوب چرا مزدوری باید کرد و حاصل آن کار خود را صرف
مردی که منضوب خداوند است صرف باید کرد اینک منم که از شاهیر اهل مصرم و استطاعت لایقه و مکنت کثیر
دارم ترک آن بیمار داده پیش من شتاب و مفارقت او نموده نزد یک من آی تا این محب صادق در حباله نکاح آورد
و باوج عزت و دولت رسانم و حرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام و مقالات بلاسرانجام وی التفات نمیکرد
و بکار خویش مشغول بود بشب که پیش ایوب میرسید تمامی را گفته معروض میداشت و ایوب میفرمود که زنهار از
راه نروی که ابلیس لعین است و بتحریک او فریفته نگردی که غرض آن ملعون ازین سخنان اساس اغوا است چون اغوا
این لعین موثر نیفتاد از طریق معالجه و طبابت پیش آمد حرم را بر راه گرفت و بعد از استفسار تمام از کیفیت اصل و
فرع آن رنج در گرسی گفت بنا بر آنکه مدت رحمت امتداد یافته است بی‌شک گوشت خوک و شراب انگور نافع است
و حرم ایوب را امید صحت کوشش نموده آنچه در آن روز بدست آورده بود مجموع را شراب و گوشت خوک داده و گفت
ایوب آمده تمامی چگونگی آن صورت معروض داشت و گفت حکیم صادق و طبیب حاذق که در علم ابدان مهارت تمام
داشت صلاح مزاج و علاج علت را تناول این گوشت و تجرع این شراب حواله کرده اگر اجابت اشارت طبیب
بدین مطعوم رغبت نموده دور نباشد که رنج بصحت و بلیت بعافیت مبدل شود ایوب چون بدان حال مطلع
گردید عتاب کرده گفت نه ترا پیش ازین گفتم که آن مرد ابلیس است آیا نمیدانی که عصیر انگور و گوشت خوک بر جمله انبیا حرام است

و ارتکاب آن از جمله گناهان کبیره است بجا آورد کنند که چون از این مرض بهتر شوم ترا صد چوب بزنم و انتقام این فعل از تو
باز یابم و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمه در طلب قوت گرد خانها گردید هیچکس او را چیزی نداد عاقبت الامر کس
بار گردید در راه شیطان خود را بشکل زن کوتاه موی بروی ظاهر گردانید و گفت هر دو گیسوی خود را بریده بمن ده تا امروز
در حق تو کرمی نمایم که ما یحتاج ایوب بدان مرتب سازی رحمه بالضروره چنان کرد آن خوده را از آن بستد و طعامی داده
پیش ایوب برد و آن لعین بر رحمه سبقت گرفته با ایوب گفت که منکوحه ترا بر اقدام حرکت ناپسندیده منسوب
کرده اند و بریده گیسوی او را ببین و چون رحمه رسید ایوب گیسوهای او را بریده دید بنا برین سوگند خورد که اگر ازین مرض
عافیت یابم ترا صد چوب بزنم آورده اند که بیچاره رحمه از تهمت شیطان و سوگند ایوب ملول شده فاما بوظایف
خدمت قیام مینمود و بساط شفقت تمهید ممهد میداشت و ایوب علیه السلام نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل فرمود که بزرگی
بران مقصور بود و حسب الطاقه لحظه از روابط عبادات و وظایف طاعات متقاعد نگشت چنانچه قاطنان عالم پاک
و ساکنان خطه خاک از حالت وی بحیرت افتاده زبان بادای مقال إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ برگشادند نظم در راحت
زمانه زراحت نشان مخواه ـ ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه ـ دردت چنین نمانده نیکو شو و یقین ـ صبرت بود کلید علاج
از کس مخواه و چون ابلیس این حال را مشاهده نمود حقد و حسد نایره بغض و عداوت در نهاد آن بدنهاد بلیناد
مشتعل گردید و حصول مطلوب را چاره ندید لاجرم خود را بصورت عجب آراسته و بر تشنگان آن ناحیه ظاهر گشته فرمود که
ای مردمان بدانید که من از تشنگان معتبرم و در فلک چهارم مقام دارم و شمار ا از امر کلی خبر میکردانم که بسمع قبول اصغا
نمایید و آن اینست که ایوب بعضی از قضاوت او بازی مسکنه دقاعه غضب فرموده نام او را از جریده انبیا محو کرد اکنون باید از ین ده
دور افکنده تا از سخط الهی بشما سرایت نکند و ابلیس امثال این مزخرفات گفته ناپدید شد و ایوب این سخن را از مردم شنید
از رنج و مشقت خویش فراموش کرد از سر زحمت تمام روی بقبله دعا آورد و دست بدعا برآورده بتضرع نمود کما قال
الله تعالى وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ علما اخبار در سبب سوگند خوردن ایوب
که رحمه را چوب زند و گفتن این اقوال وجوه مختلفه گفته اند و تفصیل اینها در کتب مبسوطه مذکورست و چون زمان مشقت گذشته
وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد و نخست از ابلیس که آن لعین کرده بود اخبار نمود بعد تهنیت صحت بدن و سلامت
حال گفت اکنون دست در اکفیه از جایش رکض بی کفت فرموده که ارکض برجلک اکنون پای مبارک بر زمین زد از آن حرکت
کرمی که در بدن او بود فرو ریخت و از زیر قدم او چشمه آب گرم پیدا شد و باشارت جبرئیل در آنجا رفته غسل کرد و مجموع امراض

و استسقای که بر ظاهر جسد او بود زایل گشت و بحالت اول معاودت نمود بعد از آن بفرموده جبرئیل پای چپ را و حرکت داد
و چشمه آب سرد از قدم او ظاهر گشته مقدار آب چشمه بجرع خورد و هر علت و رنجی که در باطن وی بود بصحت تبدیل یافت
و جبرئیل حلل بهشتی آورده بر سر اپای بپوشانید و بر وی پوشید رحمه که بجهت تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود چون
در عریش ایوب را ندید فریاد برآورده و زاری نمود آنگاه جبرئیل و ایوب آمده از ایشان پرسید که آن مبتلای که درین عریش
بود خبر دارید جبرئیل گفت اگر تو او را ببینی بشناسی و ایوب را تبسم کرد جبرئیل در خنده افتاد رحمه او را بشناخت و بعد از آن جهت
دفع سوگند صد چوب باریک بهم بسته بر رحمه فرود آورد و از عهده آن یمین بیرون آمد و بمنزل خویش شتافت
و چون در منزل خویش قرار یافت حضرت قادر بیچون بدستور معهود تمامت خیل و مواشی و مال و اسباب او را بدو ارزانی داشت
و بعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان او را در ایکال حیات باز آورد و جمعی برانند که اولاد و احفادش را بیست و شش پسر بخشید
که چون ایوب بحری خود آمد از وقت عصر تا هنگام شام بفرمان خالق زمین و آسمان در منزل او ملخ زرین بارید و یکی از آن ملخ
نزدیک بآن شد که در راه جانب افتد ایوب علیه السلام از آن برداشته سفید و بعضی از آن حرکت تعجب نمود انکاری در خاطر
گذرانید ندا آمد که ترا بسعادت شد باید فرستاده ام گفت این برکت خداوندست از برکت هم چند بیشتر بهتر و اندکی در معاد وار
که منزل ایوب علیه السلام در اراضی شام و دمشق در ملعه بود و بلوصنی که از رابعه گفتندی و آن شهرستان بود معمور و دو چشمه آب که
از اقدام همایونش پدید آمده الی الیوم باقیست و اصحاب علل و امراض از اطراف آفاق بدان محل می آیند و متمتع و بهره مند
گشته بمقام خویش باز میگردند و در مدت دعوتش سه کس با وی ایمان آورده بودند و باقی بر سلوک کفر و ضلالت اصرار مینمودند
و عاقبت آن سه کس هم چون شدت بلیه او را مشاهده کردند مرتد شدند و دیگر بمجلس شریفش نیامدند و چون از مرض
خلاصی یافت بدعوت اهل روم مامور شد و روی توجه بدان دیار آورد و در آخر ایام حیاتش در قرب وفاتش حومل را
که ارشد اولاد او بود وصی و ولی عهد خود گردانیده مهمات بجنیز و تکفین وی قیام نمود حلیه مبارکش قدی بلند و چشمهای
سیاه و جعد موی و گردن کوتاه و ساقهای بزرگ داشت و غلیظ الساقین و الساعدین بود و بکثرت بر مایل بمحاسن
برو تکیه و رقیع علیه بکین و ایتام و ارامل بود و آن حضرت همچنین ابناء السبیل مینمود و در تقویت و رفاه شدت ایام بجهت تمیز پوده
شکر منعم بجای می آورد از آنجمله گل آنکه در وقت ظهور دعوت دعا فرمود
شریعت ابراهیم علیه السلام تا هامله حوری که از اهل قصر داشتند ایامش بقالی تبدیل یافت قول کعب الاحبار هفت سال بود و بروایت دیگر سال
و انس بن مالک هیجده سال گویند و چنین آورده اند که هفت سال در مزبله از مزابل بنی اسرائیل افتاده بود که هیچکس نزدیک

التفات نمیکرد و او را از ان موضع بر نمیداشت خاتمش در سش چه معمر بود از عمر مرد و ری خویش ساخته او را از ان محل بدانجا
نقل کرد بعضی چنین گفته اند که عمر مبارک بر سی بود و سه سال بود و اهل کتاب بود و صاحب عقل که هزار و ست
سال آورده است و در منتخب الجواهر صد و چهار سال گویند و مدت دعوتش بیست و هفت سال بود اما این قول منافی این روایت
که گفته که بعد از خلاص از بلا هفتاد سال زندگانی یافته خلایق را بدین ابراهیم علیه السلام دعوت نمود و حق عز و علا در باره او میفرماید که
إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ علما اخلاف کرده اند که شعیب از
اولاد ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند که مادرش بنت لوط بود و میکائیل نام و شعیب بغیر بکثرت بود و به فصاحت بیان
و طلاقت لسان مرتبه علیا و درجه قصوی داشت و چنین گویند که مدین اسم و ولایتیست که آنحضرت جهت هدایت و ارشاد سکان
آنجا مبعوث گشته بود و جمعی گفته اند که باری تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانید اهل مدین و دیگر اصحاب و بعضی برآنند که اهل مدین
و اصحاب عبارت از یک گروه است و ایشان با وجود عبادت اصنام و عبودیت اوثان در کیل و میزان عادت کم دادن
داشتند و دوام در خانهایشان صرف می نمودند و در طرق و شارع آنجا رصد کرده اند و چون شعیب قوم را از افعال ناشایسته منع
کرده و بر اه مستقیم و طریق ابراهیم دعوت نمود و جمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند و بحلیه دانش متحلی بودند متابعت او نمودند و ملعونی احبار
نمودند و طایفه دیگر حیلت ایشان در شقاوت مفطور بود و همچنان بر ضلالت خود مصر بوده از اعمال و افعال قدیم اجتناب جایز
نداشتند و چون آوازه دعوت آنحضرت در میان دیار شام بر بدار رش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه بار آوردند
منکران آنحضرت چون این حال را مشاهده کردند بر سر راهها نشستند و مردم را از متابعت و مصاحبت او منع کردند و شعیب
آن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم چون شما در تیه ضلالت و بوادی هلاکت گرفتار گشته اید و نصیحت و موعظت ما بسمع اعتبار
میکنید چرا مانع دیگران میشوید و چگونه و بال اضلال و وزر و وبال می افزایید و چرا از حالت قرون خالیه و امم ماضیه اعتبار
نمیگیرید و از چه جهت از وخامت عاقبت قوم نوح و هود و صالح نمیکنید از خدای بترسید و از عقوبات او حذر کنید و احکام
الهی را بسمع رضا اصغا نمایید و الا شما همان رسد که باقوام سابقه رسیده و هم از آن هر چه که ایشان را پیش آمده شما را نیز
دید از این چاره تلافی و تدارک نمانده ایشان در جواب شعیب زبان بحرزی دراز کرده گفتند که چون مال و منال و جاه و
در تصرف خانه ماست چرا در دیانت و نقصان آن بحکم فرموده ستم من جانب مشتری و چون قاعده و ستادکی درمیان آمده
باشد چگونه کذارم که اقارب و عشایر را مطیع و منقاد تو گردانند و جایی که متابعت تو نمودند همچنین که علت جنون بسبب نصیحت
ایشان گشته چون کمال بوده باز آیند اگر بدین آبا و اجداد مراجعت نمایند از جان ایشان اخراج کرد و مانعت از مردم
خود ازین دیار ایشان را بیرون کنیم و این مساحت که نسبت با تو میرود و بواسطه حق قرابت دوده جوی خیفت که در میان ماست

گردد و الا سزای این تکلیفات ناسزا بنوعی مبتلا بوده ایم که فرزندی بران متصور نبود و حضرت شعیب چون از ایشان
جواب شنید بجواب مبادرت نمود و فرمود جمعی را که حضرت کبریای خدای از فرط عنایت خود بدایت کفر بگان داده
تا من بایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمایند و از حصول معرفت توحید بجهت تا دل جان
کفر قبول کنند قَدِ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْهَا و جایی که حق تعالی ایشان را باید رسید چرا
حق تربیت رب الارباب ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک بآن رسیده که منتقم قهار و فاعل مختار از فرط قهر و غضب بلای بد
نازل گرداند و آن زمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک کدام و چون از جانب کفر و ضلالت و نفی و جهالت ایشان امید دید
و استنزال تقاضای عذاب موعود کردند حضرت شعیب علیه السلام زبان بمناجات بدعا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ
قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ گشاده منتظر عذاب و مترصد عقاب ایشان گشت چه وحی آسمانی باجابت دعا نزول
یافته بود و متعاقب نزول وحی پاره هوا مدت هفت شبانروز نوعی التهاب یافته که از شدت معاندان در بیوت سایکوت
آن مدت مجال بودن نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده و مردم و ذریات و جاریان ایشان خود را پیش انداخته که چون حمان
که بظاهر شهر بود توجه نمودند از ابن عباس منقولست که حق عز و علا سموی از جهنم جهت قوم طغات فرستاده که هوای خانهای
ایشان بسان گرمخانه حمام شده و آبها همچون اوبار آن خسته جوشیدن بنیاد کرد و آورده اند که اکنون هم تب بحرارت رسیده بود
از حرارت زمین گوشت پاهای ایشان از هم فرو ریخت و ابدان قوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب پخته شد و در بیابان قطعه
ابر دیدند که سایه بسیط بر بساط زمین انداخته بود آن مردمان از آفتاب بسایه التجا کرده چند آنکه مجموع قرار گرفتند آتشی از
ابر نازل شده و صیح و شریف آن قوم را خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل جان بمالک
سپردند جهان از لوث ناپاک کفر و شرک شد و شعیب و متابعانش از شر آن طایفه و شره آن بلیه سلامت یافتند
خلاص یافته و نجات از آن بحانه شعیبا و الذین آمنوا معه برحمة منا منقولست که جمعی که متابع شعیب بودند هزار
و شش بودند و چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر گشت که شعیب علیه السلام در مدین اقامت نماید و با تابعان اهل
پیغمبری آن دیار اشتغال نماید و آنحضرت سیر فرمود عمل نموده در آن سرزمین متیم گشته با وارد و آوای تربیت تمام میفرمود تا موسی علیه السلام
بخدمتش شتافت و جمعی گویند که بعد از مفارقت موسی علیه السلام بدیار توجه نمود و هم آنجا منزوی گشته بر اجل ایجاب علی اره کبطار بر کس

فرا رسید گندم گون و میانه بالا بود و در اوایل عمر شریفش را صنعتی پیدا شده از روایت سطور عاطل ماند

بجایت فصیح و طلق اللسان بود و در فن مناظره نظیر نداشت و بکثرت استعداد معروف و مشهور بود

بزبان عربی شعیبش میگفتند و بلغت سریانی یثرون و لقبش خطیب الانبیا بود بشارت از اکابر

بوقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از آن سنگها که در حوالی آن دیار بود نحاس صافی شد موافق ملت ابراهیم

خلیل بود چون سن مبارکش بدویست و پنجاه سال رسید قهرمان روح او از قلمرو ولایت

حیات معزول گشت و مدت عمرش چهارصد و هشت سال در شمار آمد بعضی گویند که میان شام و طائف مدفون گردید

واضح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون شد

کذبت قبلهم قوم نوح

و اصحاب الرس بعضی از مردم برآن رفته اند که اصحاب الرس عبارت از اهل یمامه که شعیب بر شاد ایشان مبعوث

بود و رس عبارت از چاهیست که دواب و مواشی ایشان از آب آن میخوردند و فرقه گویند که اصحاب الرس قومی بودند که

از نواحی شام ساکن بودند که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آن قوم شوم پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاه

انداختند بنابرین از وقایع پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام و در روایتی آنکه نام مبارکش یاسین بود و آن قوم پیغمبر خود را مکذب

بوده بگرفتند و در چاهی او را محبوس کردند و سنگی که زور آزمایان از آن عاجز بودند در سر آن چاه نهادند و مبتدی سیاهی که با او

ایمان آورده بود از بهای هیزمی که میفروخت برای او بر سر آن چاه قوتی بردی و از رخنهای سنگ انداختی و چون مدت دو سال

ازین قضیه گذشت چنان ستم و مار از روزگار آن کافران بر آورد و فرشته را مامور گردانید تا سنگ را از سر چاه برداشت

و آن پیغمبر را بیرون آورد و از ذو الجلال بر آن پیغمبری فرستاد که این حبشی اسود که هر روز غذای تو مرتب میداشت در وادی جنان

رفیق تو خواهد بود موسی و برادرش هارون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان درگاه حضرت ملک الوهاب بودند و علو

مرتبت و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون است و از مرتبه تعریف افزون و شرح حال ایشان بعد از فوت یوسف

صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت اکثر فضلا آثار چنان است که چون ریان بن ولید از دار دنیا رحلت نمود قابوس

از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرماندهی باستقلال تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت که در زمان ریان

منسی گشته بود احیا کرد و عامه مصریان متابعت او نمودند و چون ملاحظه کرد که اعقاب یعقوب از آن شیوه ناپسندیده استنکاف می نمایند

و از آن طریقه مذموم استبعادی می جویند تمامت بنی اسرائیل را ببندگی گرفته گفت شما خدم و ممالیک اقارب ما بوده اید و بسمت

عبودیت خاندان ما الیتام داشته عشیره او را او که بواسطه انتظام امور الناس مدتی ارادی بوده بود عظمت شما در نظر ارتکاب

اعمال ناشایسته و افعال فوق طاقت ایشان را مامور گردانید و روزگار بنی اسرائیل در زمان قابوس محنت گذران بود و چون او از دار فنا

رخت بعالم بقا کشید و در رحلت کرد برادران فرعون که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را متصرف شد و درین اوقات عمر شریف

یعقوب صدیق را مشکین خروش او دعوه داد بود و دم در کشید و چون این حالت مشاهده بنی اسرائیل شد ساوال الدار

باول قرار داد بضاعف زلات دلبستگی نمودند و خاطر بر مصابرت نهاده با قدام تحمل پیش باز آن بلا رفتند و این فرعون که از

فرعونان اولی الصیب بود و علم آثار فراعنه ظالمتر بود بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارهای دشوار می فرمود و در تقریر آن سلسله بحکم

مدت شصت سال و دو ماه در اوایل سلطنت مردم را بعبادت اصنام تکلیف نمود و چون احکام و نفاذ او در نواهی خود بمرتبه قصوی رسید خود را

جمیعی ساخته فقیر انا ربکم الاعلی را در میان خلق ظاهر گردانید و اصول و اعیان مصر را اطاعت نمود خوانده و اخصا و معیوب را جمع آورده گوش او پیغمبر

قیام نماید تا از هر قبیله شهرآزاد باشند و اگر تمرد نمایند شما را عذاب معذب سازند بنی اسرائیل از قبول آن ابا و امتناع نمودند از شر آن

کار در کمر و ندا آنگاه فرعون اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل ابنیه و تجارت و امثال اینها مور ساخته و ضعفا قوم را از خوردن بار آوردن

کنند و مترتبات امور کار را موز را پیش از غروب آفتاب بخرابه خود آورده او آزاد و ادای وجه مقرر بعد از غروب واقع شود دست آن مزد در

در و مسند را مکاه مغلول گردانند و آن ملعون شبی در خواب دید که آتشی از دیار شام پیدا شد و تمام مردم آن شهر را بسوخت فرعون چون ازین خواب بیدار شد

برخود لرزید و چون بیدار گردید منجمان الطلبیده صورت خواب را درمیان نهاد گفتند که شخصی از بنی اسرائیل بهم رسد و در وطن خود

وزوال ملکت بر دست او باشد از بایش دیار آمد زنان را کاهنه حیلت ساختند و هر زنی که حامله بود بکار او را هلاک ساختند نظم صدمه اطفال سر برید بسی شد

اطفال از مصاحب دیده شدند و چون بچهار این قضیه بگذشت علت طاعون در بنی اسرائیل شیوع یافته خلق نامحدود تلف شدند و اعیان

دولت فرعون آمده گفتند که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک شدند و پسران ایشان قبل میرسند که آخر احوال ما بزوال کرد و بنسل منقطع

کرده و کفایت مهمات دشوار ما باید شود فرعون رای این سخن مقرون انقیاد از غایت احتیاط فرمان داد که یکسال بکشند و در سال دیگر نکشند

و چون دل بعضی بوجود آمد آورده اند که منجمان و کاهنان معروض داشتند که مولود موعود امشب از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت درین ایام

مصلحت آنست که مردان را امشب از زنان جدا باید کرد کنیزان را چنان معلوم شد که درین شب حقیقت این سخن در رحم مادر قرار گیرد

بنابرین فرعون حکم کرد تا منادی دادند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملک از سر جرایم شما گذشته عنایات پادشاهانه و

عواطف خسروانه درباره شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل خرم بوده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را در خیال افتاد که

آنشب با سکندریه درآمده با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند تا سبب آنکه مولود مبارک تا مجبیست شد نیز تقدیم آن

سلب او در وجود آید و باین غرض عمران پدر موسی که از مقربان فرعون بود مصحوب گردانیده با سکندریه رفت و در قصری از

عمر از المحافظت در قصر تعیین نموده چون شب شد زنان از خانها بیرون آمده بطوف کوچه و بازار مشغول شدند مادر موسی بطواف قصر ملک

رسیدند مادر موسی نیز از آن میان بود و شهوت بر عمران استیلا یافته منکوحه خود را آنجا داشته در آن شب مباشرت نمود و هم عمران

حامله شد ابن عباس گوید که هیچ چیزی از صلب پدر منفصل گشت که ستاره او در آسمان ظاهر شد و بعد از حمل مادر موسی سخن گوی

کلیم را دیده و در آن صحرا بنی اسرائیل مجمع بودند فریاد بر آوردند و غلغله و نفیر با وج اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسید

در دل او بیمناک شده به رفته آمد و از عمران استفسار نمود که این چه آواز است عمران گفت گمان می برم که بنی اسرائیل را فرزند او از ادرش

کشته از غایت فرح و سرور فریاد میکنند فرعون بمقام خود باز گشته آن شب از فرط قلقی که بر وی مستولی شده بود در خواب نرفت بوقت

که چون مادر موسی علیه السلام بدان فرزند سعادتمند حامله شد آثار حمل بروی هیچ ظاهر نگشت و هرزن حامله از قبل فرعون موکلی داشته الا مادر

که بنابر عدم وقوف بر حمل او از او فارغ بوده و چون حضرت موسی متولد شد مادرش نجاری را فرمود تا تابوتی مرتب کرده ابکار

از سبب آن پرسیده گفت طفلی داشتم فوت شده و اکنون تابوتی احتیاج دارم نجار گمان برده نزد قاتلان بنی اسرائیل رفت و دلالت

کرد ایشان از او موعود مطلوب نشان داد از فضا زبانش از حرکت بازایستاده مطلقه نتوانست که تلفظ نماید و هر چند اشاره نمود قاتلان فهم نکردند

و نجار را ایشان زده خوش راندند نجار بار دیگر گفت غالبا این کودک آن پیغمبر است که قبطیان را هلاک خواهد ساخت لاجرم سر بدان پیغمبر ایمان آورد

گفت و تابوتی خوب تر ساخته مادر موسی بپرده الله کلیم فرزند خود را شیر داده و در سر کشیده تابوت اصلح ساخت و درش را قیر گرفته

موسی را در آنجا نهاده و در رود نیل انداخت ناظران جواهر سخن در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص و مهرت

اطبا گفت شعار برص فرعون رسانیدند که زوال این زحمت محض مرتب بلعاب دهان ذی حیات که بصورت انسان در زمان معلوم از

رود نیل پدید آید و فرعون در ایام طلب برکنار نیل آن حشمت و عظمت طلبیده بود قبه بارگاه با وج مهر و ماه رسانیده بود و چون

مادر موسی آن مکرمت را در رود نیل انداخت عقاب بفرمان ملک وهاب تابوت را در برابر منزل فرعون نمیان رفتن آورده

کنیزک و دختر فرعون که قریب صدو هفده کاهنان می بودند بران تابوت افتاد و تعجب نمودند از بد بست آورده و نظر آسیه زن فرعون رسانیدند

آسیه سر تابوت را گشاده نوری مشاهده کرد که از آنجا ساطع شده و نظرش بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر از انگشت خود می مکید و قوتی

از آب دهان مبارکش بر برص برص دختر فرعون مالیدند آن علت طاهی فت او را موسی نام کردند چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را

گویند و حضرت مقلب القلوب دوستی موسی را در دل دختر و مادر جای داد تا تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر برآن حبیب کبریا

افکنده بشعر بهت اوست اصلها ثابت و فرعها فی السماء گرفت اعیان ملک و دولت که برین صورت اطلاع یافتند با فرعون

گفتند که این همان کودکست که موجب انهدام قصر دولت خواهد شد و در قتل او تاخیر نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند آسیه چون

زبان جواهر بار بر بقای حیوة او کشاده گفت قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا فرعون ازین مقال

درگذشته او را بهمسر خود بخشید و آسیه زنان مرضعه جهت تعهد موسی علیه السلام حاضر آورد آنحضرت پستان یکی از ایشان در دهان گرفت

آنگاه امر بدلالت خواهرش مادر موسی را احضار کرده بهمان لحظه که مادر موسی را در کنار او نهادند آرام گرفته به محمد الله بهاسود و در

تناول شیر رغبت نمود آسیه والده موسی را با جرت گرفته تا کتاب و مصالح که معهود است ترتیب داده بر آن فرمود که تا یکسال پیش

در تهنیه مکتوبات بعقر سلطنت حاضر گرداند جمعی گویند که مدت عصمت موسی از کنار والده اش یکشبانه روز بود و بعضی گویند سه شبانه روز

و آسیه بعد از یکسال موسی را بر دوش گرفته پیش فرعون آورد و فرعون او را از آسیه گرفته بر کنار خویش نهاد و دوازش میفرمود که ناگاه

دست کوچک دراز کرده محاسن فرعون را که هیچ متعارفی بود و بشدت تمام کشیده موسی چنگ از آنجا باز کرد و بعبرت الاکلام کلیجه بیدو فرعون

ازین حرکت در غضب شده بلیسیات موسی حکم فرموده آسیه که اعقل عقلای عالم بود گفت که افعال خردان در میزان خرد چندان اعتباری

ندارد و قلم تکلیف از جریدهٔ ایشان برداشته و رای آن است که درین باب امتحانی باید کرد اگر این فعل از روی عقل و قصد از وی صادر شده

از انتقام او سعد و دری وا کنند و سیاست فرمایند و تاخیر و توقف اولی و انسب نماید و بجهت آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی دیگر پر از آتش

افروخته حاضر آورده پیش موسی نهادند برای آنکه دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل فرو آمده دست او را بطرف طشت آتش برد

تا اخگری برداشته در دهان نهاد و از آن زبان مبارکش عقده پیدا شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت موسی جمیع اخوان

از مخارج ادا کردی الاحرف سین که چون سو رشنید در خاطر فرعون گذشت از انتقام او گذر کرد و فرمان داد تا قابله موسی بعد از آنکه مادرش

بوجه فرمود بعمل آورد و جمعیان محافظت او قیام نمودند تا سن شریفش بهیجده سالگی رسید و بعد از آن آسیه تربیت او را بر ذمه همت خود گرفت

با ملابس زربافت و اکلیل مرصع و طوقهای سیمین مرصع و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت
حشمت و تجمل مردم را گمان آن میشد که پسر فرعون است و چون موسی سی ساله شد بجهت یکی از مهمات عظام آقبطا را در جادهٔ نکاح
درآورد و موسی از آن زن فرزند بوجود آمده و درین طلیعه دو لید پیوسته ملوک شهر مصر را آیین بستند و اگر خلافی پیش عشرت بیشتر
و موسی علیه السلم بهمین اهتمام آسیه روز بروز در مسند شرف عزت متمکن تر میگشت تا آوان فرارش از فرعون نزدیک شد بیان آن
جداگانه اهداد
در بدایت و نهایت مسطور است که جناب موسی صلوات الله علیه در اوایل دولت
و اقبال در عهد تربیت فرعون و بحکم جبلت اصلا پیوسته بر اسباط بنی اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان از ایشان میکشیدند
ملول خاطر می بود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که افواج هموم متراکم و امواج غموم متلاطم میشد انکشاف صبر از کلاه
مرآة خاطر بطوف شهر و سیر بازار تنها بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقا روزی بسبیل تفرج برای میگذشت قبطی را دید
که خباز فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته بود که چون خاطر خطیرش تحمل آن نتوانست پیش رفت و قبطی را نصیحت کرد و گفت که
دست ازین شخص بدار و او را با موال او دها ز که از قبطی التفات بدان سخن نکرد موسی را طاقت مصابرت برآید آنحضرت با آنکه
کمال رحمت داشت دستی برآورد و بر قبطی زد و بی توقف باشارت سر انگشت مبارک آن ملعون را در قعر دوزخ جاهلین کرد و قبطی از آنکه در ازل
گذشته بود بر غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز بدرجهٔ نبوت اتفاقا نیافته بود و وحی جهاد کفار هم و نرسیده لاجرم
زبان مقال بهذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نمود روز دیگر که بطوف کوی و بازار توجه نمود تا از معاملهٔ گذشته خبری باز یابد که
مردم بتجسس آن حال مشغول گشتند یا نه باز همان اسرائیلی را با قبطی دیگر درگفتگو دید و اسرائیلی را از جور او مغلوب بود گفت که همچو شخصی که هر روز تراپایکار
حضرتی است و هر روز در جادو گری یکبند و هدهد او گاه گاه بجان ایشان توجه نمود که بنی اسرائیل را از چنگ قبطی خلاص داد و اسرائیلی از
بطش و قوت موسی را دیده بود و توهم کرد و گفت میخواهی که مرا بکشی همچنان که دی یک را کشتی و قبطی این سخن را استماع نمود و دست از اسرائیلی باز داشت
و بنا بر آنکه شنیده بود که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی پیدا شود تا او را بقصاص برساند همان لحظه صورت واقعه را برفرعون رسانید
قصه جای کوتاه که پیوسته بعضب الیمین خاطر بود و بجهت آنکه در آن جهت فی الجمله التماس آسیه آن قصه را در صورت قصاص مصر بحر یا حضار
موسی فرمان داد بالجمله از ادای شهادت شهود حیان و حویش را از پای آورد و گوئید همان که تابوت موسی را تر اشید بود چنین که
ازین حال اعلام داد و موسی به تنها گه از خانه بیرون آمده بود و تنها و بی زاد در حال از شهر بیرون رفته ادی در بیابان نهاده بعد از مدت...

که پیاده رفته و دیگر یک گرز اینده میبایست که مقصد که است تا براه مدین رسید و آنجا بر دو مانند که عقلا عمیق و میان آن شهر
ارباب آن و اهل بعیدیای درختی که بسته شیبه جوزا کشیده و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر بایستی که آن سنگ را برداشتندی
چون آنحضرت کلیم در آن محل توقف نمود دید که فوجی از رعات با اغنام بامعدود و مواشی نامعدود از اطراف صحرا بهم برآمدند
گشته بر سر چاه ازدحام نمودند آنگاه دو عورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده نزد یکی آمدند و رعات اغنام گرانها خود را
سیراب کردند و سنگ را بر سر آن چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان نکردند و باز گشتند موسی بران دو زن ترحم
نموده از احوال ایشان استطلاع فرمود و دختران شعیب شرح نسب و بیان احوال خود کرده گفتند که دستور ما آنست که از فضلات آب اغنام
مردم رفع عطش گوسفندان خود کرده باز میگردیم موسی علیه السلم ازین سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را از موضعش برداشت و در حاجت
و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه که گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان را سیراب کرده باز گردانید و خود در سایهٔ درختی که
در زیر درختی که بر سر چاه بود آنا خفته روی بدرگاه مهیمن کار ساز آورده حاجات خویش معروض گردانید صاحب عین الحیات گوید که چون دختران
شعیب بمنزل خود مراجعت کردند کیفیت حال سیرابی گوسفندان بشیب از حکایت موسی حکایت کردند شعیب بعجب تمام
و اظهار اشتیاق نمود دختر بزرگ الطلبش فرستاد موسی اجابت نمود و روی بخانهٔ شعیب نهاده چون بمنزل او نزول کرد شعیب مقدم او را
گرامی داشته احوال و اوضاعش را استفسار کرد و بعد از وقوف رحب و لب بدعا کشاده مستظهر گردانید و بخلاص و نجات از ظلم
و ستم ظالمان بشارت داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید موسی علیه السلم از بخت و بخت و شوکت او هانی یافت و چون شعیب از حال او
امارات دولت و اقبال تفرس نمود و بنا بر ملاحظت احوال بنا کش رغبت نموده کابین دختر و هشت سال آن یکی از عمر بر یکدیگر قرار داد
و ده سال دیگر که آن کرامتی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از دور رغبت قبول فرموده میدانست که شبانی و اوامر کنی
رسید او آ که چند سال بکار خدمت شعیب گذشته نقیض از مورخان از ابن عباس نقل کرده اند که شعیب را عصا از عصاهای انبیا علیهم السلم
در خانه محفوظ داشت و در آن میان عصای بود که از درخت آس بهشت بود و از آن زمان که آدم صفی از بهشت بیرون آمد همراه آورده
و شعیب را معلوم شده بود که آن عصا و الله پیغمبری است از اولاد بنی اسرائیل که حضرت مسرور کار باو رسیده آیه و کعب الاحبار گوید که آن عصا
مولی از درخت عوسج بود و در حقیقت بطول ده گز پیش از همه در نهار بروی بار ها بالا کشیده و بالجمله چون هنگام آن رسید که برعی اغنام مامور شد
شعیب فرمود تا موسی بخانه در آمده یکی از آن عصاها بگیرد و گوسفندان را راند متوجه مرعی شود چون موسی بدان خانه در آمد عصای آدم را گرفت

اوم گفت را و حضرت کلیم از دار و شیر بیرون آمده و شعیب که در آن وقت نابینا شده بود دست مبارکش آن عصا را مس نمود گفت
ای موسی این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی علیه السلم بهمان خانه در آمد هر چند سعی نمود غیر آن عصا چوب دیگر بدستش نیفتاد
و شعیب از وقوع این صورت غریب دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده و بشرف تکلم سرافراز خواهد شد و تحریر رفت
نمود گفت ازین عصا غافل مباش که از وی امور غریب مشاهده خواهی نمود و مجموع از ائمه تاریخ عصا را بدست موسی در حین صحبت
از وجه دیگر تقریر کرده اند چنانچه مذکور میگردد
چون موسی صلوات الله علیه مدت ده سال
بر عی اغنام قیام نمود شعیب علیه السلم صفورا دختر خود را در حوزهٔ تصرف او درآورد و بعد از ده سال دیگر که کتابت لا یقرب ایمنی گرد
رخصت انصراف طلبید مسئول او بشرف اجابت اقتران یافت منقول است که پیش از آنکه کلیم الله بخانه شعیب رسد
بنی آدم پیش شعیب آمده و عصای پیش او بودیعت نهاد و حضرت خلیل الانبیا از قبول نمود چنانچه شرط امانت در محافظت
کوشیده با عصاهای خویش منضم ساخت و چون موسی علیه السلم عزیمت مصر نمود در حین وداع بآن اشارت فرمود تا در خانه که عصاها
بود در آمده یکی از آنها برگیرد حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نمود بحسب اتفاق عصا بود که بدستش افتاده نزد شعیب آمد و شعیب
بحس لمس معلوم فرموده گفت این عصا را در همان محل بنه که امانت شخصیست و بجای دیگری برگیر موسی بجای نرود رفته از اکیش
دست دراز کرد تا عصای دیگر بردارد باز همان عصا در قبضهٔ او افتاد و شعیب مرا ندبت نمود و آنحضرت این را دانسته فرمود که
تو متصرف این ودیعت اولی و ایشی منابی بر فتن ودر رجحان سلامت روان شو با مردم و اغنام از مدین بجانب مصر بیرون رفت
رفتن موسی شعیب هم لحظه از خیانت در امانت مترسید و از دادن عصا پشیمان گردیده در عقب موسی روان گردید و او را
عصا از برور الملک داشت و موسی امتناع نمود هم قتال و قیل انجامید و در اثنای جنگ ایشان فرشته در هیأت شخصی پیدا
ظاهر شده گفت موسی عصا را بر زمین انداز و از هر دو شما هر کدام که برگیرد از شما باشد هر دو باین حکم راضی شدند و حضرت کلیم عصا را
بر زمین افکند و هر چند شعیب سعی نمود که از بردارد دستش نداد بعد از آن موسی دست دراز کرد و عصا را برگرفته روی براه خود نهاد و چون
مسافت پنج روز قطع کرد در شب شنبه بوادی سینا رسید ابری عظیم در هوا متراکم گشته بردوت بار افراد رسی بود و حجب در آن
منزل توقف نمود حرم خود را فرمود تا آتشی برافروزد تا شخصان برود به از لمعان حرارت آتش بوزد و حرم موسی را درد زه گرفته
آتش بهم رسید و حضرت موسی از آن امر مضطرب شده سر بزانوی تفکر نهاد و بعد از زمانی چشم بصیرت گشاده چون باطراف نگاه کرد

آن ماوی نگاه کرد روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه فرمود لاجرم بوجود آتش که در بدان آن متیقن گشته عصا برگرفت و اهل خود را
با قامت در میعاد فرموده در آن منزل متوجه بجانب کوه دیده فقال الله سبحانه و تعالی ﴿فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ
مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ﴾ و ما احسن بامیل نظم جو فرموده که بیخانه ارباب کرم هر جو بنور رای مهتمی باید همگی منت کم
در کوی تو آتش کاری نیست بلکه ان بخواهد طور تو بایدم بیاید که آتش وادی ایمن نه همین نوم و بس موسی اینجا باشد تبعیی میاید تقی را اظهار
کار است حضرت موسی در وقت توجه بجانب طور ملبس شدن بلباس رسالت چهل و نه سال سی و هشت را در آنکه بود و در اوان
ملاء تورات هفتاد و نه سال هفتند و رو علما اختلاف است و اهل حسن کرده که از منزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده از طور سینا بر آن
روشنی افتاده دوازده فرسخ بود و چون بوسطه کمال اشتیاق در دو ساعت آن روشنائی نزدیک شد آتشی عظیم دید که بی کدورت دخان
از اغصان و فروع شجر اخضر سر بادج گردون کشیده بود و لحظه بلحظه شعاع آتش جستن میکرد و دید و حرارت و نضارت زیاد میشد
متعجب شده دو و در آن درخت سبز او و خفته نگاه میکرد و نمیدانست که این چه فروغ چیزیست قدرت فرا گیرد با از الامر چوبی چند خشک پیدا
برهم بست تا بدین نوع آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید چون موسی علیه السلم متوجه درخت شد آتش بالا گرفت و حضرت موسی
مایوس شده خواست که برای حصول مقصود باز گردد که آتش نزد موسی میل داد بهر طرف که متوجه شد آتش دور تر رفت و حیرت
بکرار ابایه او اندیشه نظر اشرف موسی رامایه فرو درین اثنا آواز تسبیح شنید که هر کس آن آواز استماع او را دیافته بود دیگر قایلی گفت که
یا موسی کلیم جواب داد فرمود که توجه کنی کرد آواز میشنوم و ترا نمی بینم با کلام رسول خطاب آمد که حق سبحانه و تعالی فرموده یا موسی کلام
و قوت نوم و ضعیف ادراک عالم بشر آن ای موسی ازین کلام وهم ترس بر موسی غالب شد و از بیم و هیبت از حرکت باز ایستاد
و فرح عقل از اشتیاق دماغ او پرواز نمود و رمقی از حیات پیش نماند حالت عجب موسی را دست داد حضرت پروردگار
و در فرشته را فرستاد تا بدو موسی را بر درخت سبز ایوان رسانیدند و چون خواست که نزدیک گردد خطاب نازل گردید که ﴿إِنِّي
أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾ عجب حالتیست که حضرت جل و علا کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و فقیر
حبیب تبارک خود را شب معراج بیانگرا جناب محمدی را اطلاق از قبود و اعراض از ما سوی الله دست داده بود لاجرم در قطع منازل
و سیر مراحل غبار نعلین مبارک گشت تا برفلک افلاک آمد و گویا که بحور حیات انضافات موسی مر تعنی متعدد حضرات ... و ...
وادی مقدس بخلع نعلین کشاره با سقوط و اجا ...ت حکم و مامور آمد با خلع نعلین مشغول بود و بدان بر ...

ستمکار ساده هستی همت های با سر بی خود رود و دوستی حقیقی را با خداوند بالا و پستی کذارد و مهمات سخن کی بود که قابلیه ذوق عرفانش کرفته
بکار رسانند نظر و نزد و بیان عجب تند است ترسم از دست شرمسار کشد و مخصوصان ذوارف هر عارف دانند که اشتال این حال
بعارفان لیس سیاق تاریخ است و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تنزیل و ارباب تاویل کره اند اطلاع بر اقوال و اکتب
ایشان است و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی علیه التحیة والسلام شهد حضور شاه حقیقی شد از هستی مجازی خود بخلعت
استاد کارخانه جود و پادشاه ممالک وجود او را مشمول اعطاف و الطاف خود کردانید و خلعت نبوتش پوشانید و بزیور علم و حکمت
خاطر انورش را بیاراست قال عز و علا و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الآیه و چون خواست که حضرتش را صاحب [illegible]
و بر رسالت فرعون و متابعان او مامور کرداند تحفت آیات و منحه و آیات لایحه که لازمه [illegible] است بود خاطر خطیرش را رویت آن متحلی کرداند
و ضمیر منیرش را بواسطه ملاحظه آن متعاد سخت منقول است که داد اول از جهت اظهار معجزه عصا با آنکه موسی را در بحر کلمه اش دلیر کرداند پرسید که
وما تلک بیمینک یا موسی آنحضرت در جواب بر سبیل تفصیل گفت هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری
یعنی این عصای منست که تکیه بروی میکنم و از جهت گوسفندان بار و برگ از درختان حاصل میکنم و مرا در وی خاصیتهاست و ابن عباس [illegible]
خاصیت چند از عصای موسی علیه السلام بیان کرده و غالبا خاصیتها بعد از زمان بعثت او ممکن الظهور یافته و اکنون [illegible] بعضی از آنها مسطور
میکردد یکی از آنها ما یحتاج خود بر آن بار کردی و آن عصا مانند حیوانات [illegible]
دیگر آنکه چون کرسنه شدی عصا بر زمین زدی و قوت یک روزه او از زمین بیرون آمدی و چون میوه میخواست عصا را بر زمین فرو بردی و آن
عصا سبز شده و فروع و اغصان پیدا میکرد و میوه مطلوب بار میداد و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بر سر چاه فرو کرده [illegible]
و عصا دراز میشد تا بآب میرسید [illegible] دیگر آنکه در شب تاریک [illegible]
نمودی احتیاج بمقابله و مقاتله حضرت موسی نبودی چه آن عصا خود با دشمن محاربه نمودی و بالجمله بنا بر آنکه موسی از [illegible] غافل بود
بالقاء مامور آمد و چون بیفکندش اژدهای عظیم هولناک شد [illegible] و بهر طرف حرکت کردن گرفت موسی توهم نمود و روی بفرار آورد
مقارن این حال خطاب آمد که بگیرش و مترس خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی علیه السلام از غایت خوف با آستین
[illegible] عصا را گرفت [illegible] رسید که ای موسی [illegible] موسی گفت حاشا و لیکن منم ضعیف [illegible]
حضرت [illegible] و همچون متعاقب این معجزه [illegible] خاطر شریفش ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست مبارکش می تافت

خاطر

چنانچه در لمعان ماه و تابش ستاره با وجود آن هیچ نقصی بود بلکه از ضیاء و اشراق پرتو آفتاب غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسی
بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات تسکین و مطمئن شده برسالت فرعونش مامور ساخت و گفت اذهب الی فرعون انه طغی و موسی
از آنجا که کمال فراست او بود میدانست که امر نبوت کار خطیر است و خطر عظیم دارد [illegible] زبان سوال [illegible]
[illegible] شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان [illegible] و انشراح صدر [illegible]
والتماس [illegible] در خواست نمود خطاب آمد که یا موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجت تو مقضی کردانیدیم و برادرت هارون را شرف
نبوت دادیم و در مرتبه رسالت با تو شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی دیگر باره بزبان سوال گشاده گفت رب انی قتلت منهم
نفسا فاخاف ان یقتلون ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردم و بکلیه اصطناع خودش مشرف ساختم خاطر جمع دار [illegible]
استخلاص بنی اسرائیل کار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچ وجه متعرض نتوانند شد [illegible]
نبوت برادرت مساعد کردانیم و قوت [illegible] بتو ارزانی داریم و بعد از آنکه نعمت نبوت و رسالت و عطیه توحید [illegible]
معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم [illegible] یافت بار دیگر وحی آلهی نازل شد که تو و برادرت [illegible] فرعون روید و رسالت ما را اظهار نمایید
و در ادای مراسم دعوت تکاسل ننمایید [illegible] دیگر آیه و در تخصیص بنی اسرائیل [illegible] بگویید [illegible]
ایشان کوتاه کردانند و از سلوک مسالک ظلم متقاعد کردد و همچنین صراط مستقیم و دین قویم بروی عرض کنید و باظهار لوازم وعده و وعید
اقامت نمایید اگر متابعت نماید والسلام علی من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد انحراف نماید از انقیاد احکام آلهی استبعاد جوید انا قد اوحی الینا ان العذاب
علی من کذب و تولی [illegible] ارباب تواریخ کویند که حضرت [illegible] موسی [illegible]
رسالت [illegible] نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و عیال [illegible] کفته اند که حضرت موسی [illegible]
مراجعت نمود [illegible] رسید که آتش آوردی گفت [illegible]
درین محل تشبیهات لطیف و اشارات شریف از محققان منقول است [illegible] استکشاف حقایق [illegible] اطلاع دقایق
آثار در سیاق قصص و اسرار و آداب مورخان [illegible] استنباط آن معارف [illegible] این کلمات و فحاوی این مقالات [illegible] اذهان
مستقیمه و طباع سلیمه حواله میرود [illegible] که هرچه در دل عاشق بکذرد [illegible]
موسی با هرون دعوت فرعون [illegible] اتفاق هرون [illegible] کتب تواریخ مسطور است که چون موسی صلوات الله علیه [illegible]

[illegible]

نزدیک رسید وحی آلهی بر هارون منزل شد و از کیفیت احوال برادر کاینبغی وقوف یافته مامور کشت که باستقبال موسی
بشتابد هارون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر ساحل نیل برادران بهم رسیده یکدیکر را شناختند و پیش از آنکه بخانه آیند
از همانجا بدر قصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ بر همین نهج مذکور است که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شب هنگام
بر سبیل اختفا بمنزل خود نزول نموده والده اش بنا بر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوال او استفسار نمود موسی
جواب داد که مرد غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمان [illegible] ارباب فضل و احسان [illegible]
[illegible] موسی [illegible] نوازی بجای آورد هارون را [illegible] اشارت فرمود [illegible]
هرون موسی را بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام نمود و بعد از آنکه از مفارقت موسی [illegible]
خرمی و مسرت نمودند [illegible] عشرت [illegible] همان شب [illegible] نبوت و احکام رسالت بر هرون [illegible]
کرد و برادر را [illegible] بشارت داد [illegible] دعوت [illegible]
ابتدا رسیدند و بر روایتی موسی علیه السلام بعد از سه روز [illegible] صباح چهارم بیرون
بدعوت فرعون شتافت منقول است که هفتاد سور [illegible] فرعون احاطه داشت و میان هر دو سور قرای و مزارع و انهار بود [illegible]
هزار مرد مقاتل در آنجا بسر می بردند و بر کرد مدینه فرعون قصری بود که در آنجا [illegible] آب و درخت بسیار بود و سباع [illegible] و شیران
درنده در آنجا مسکن داشتند و این قصر یک راه داشت که مردم از آن بدروازه های شهر می آمدند و اگر کسی از جاده مستقیم انحراف نمودی
بچنگال شیران کرفتار آمدی و چون موسی و هرون بسور نخستین و دروازه اول رسیدند در را بسته یافتند موسی عصای خود را بر دروازه زده
مفتوح شد و [illegible] دروازها همین عمل نمود و چون بدرختان رسیدند که بیشه شیران بود مجموع از هیبت موسی منهزم شده
هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی بدر قصر خاص فرعون رسیده [illegible] دعوت چند روز هیچکس از خوف
آن ظلم [illegible] ایشان را بفرعون نرسانید و وهب بن منبه کفته که در چهارم ذی الحجه موسی بباب القصر آمد [illegible] خبر او بفرعون رسید و بروایتی
کفته که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرئت آن نبود که شمه از حال او بفرعون رساند تا آنکه
شخصی که در مجلس فرعون [illegible] داشت [illegible] موسی و هرون [illegible] ایشان را دیده پرسید که [illegible]
این چه مقام است و شما بجهت کدام مهم بدینجا آمده اید کفتند [illegible] در قصر فرعونست [illegible] عالم [illegible]

خداوند

خداوند زمین و آسمانند و ما فرستادکان قضای عالمیم بجانب فرعون آمده کفت ای ملک امروز عجب چیزی دیدم که مصیبت شیران
مردم خوار خواموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نمود آن شخص کفت بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان
بسان روباه از شیر کریخته و غالب آنکه [illegible] کرده اند چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم که کفتن آن در حد
بی ادبیست پرسید که چه میگفتند جواب داد که ایشان کمان میبرند که غیر از تو الهی هست که آفریننده زمین و آسمان
و پروردکار عالمیان [illegible] از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هرون را بتعجیل درآوردند و در مجلس
هامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر [illegible] مجتمع کشتند چون بموسی نظر کرد [illegible] پشمینه پوشی دید نعلین در پا و عصا در دست
[illegible] شناخته پرسید که نام تو چیست کفت موسی بن عمران فرعون کفت [illegible] سعی فرمود که بنده از بندکان
خدایم که مرا از خاک آفریده است و عاقبت بازکشت من بخاک خواهد بود فرعون کفت [illegible]
اعتراف کنی که بنده از بندکان فرعونم و پرورده نعمت او و نه تو آنی که مدتی در میان ما بودی و در خانه ما تربیت یافتی [illegible]
آنچه کردی یعنی شخصی را از مردم ما کشتی و شکر نعمت بجا نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل [illegible] فقیر [illegible]
آمده دعوی نبوت میکنی موسی فرمود من کشتن آن شخص [illegible] که بدان هلاک خواهد شد و برین تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون
ترا بواسطه عداوت اصلی همکی همت بر قصد من مصروف بود هر آینه از خوف فرار نمودم [illegible]
از دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر و تعب و خوف و خطر اختیار نمودم باری تعالی از خطای من تجاوز فرمود و بمرتبه بلند نبوت و رسالت
سرافراز کردانیده بدعوت تو فرستاد و برادرم هارون را درین امر با من مشارکت داد و این چه حالتست [illegible]
میکنی و حال آنکه مدت چهارصد سال است که بفرزندان بنی اسرائیل [illegible] ستمهای کوناکون [illegible]
قتل فرزندان ایشان اقدام نموده اوقات عشرت ایشان را [illegible]
و نبوت ما اعتراف نمایی و بنی اسرائیل را [illegible] منقولست که چون در میان موسی و فرعون مباحثات
واقع شد چنانچه بذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطق است و حضرت موسی از روی حجت و دلیل غالب [illegible] مغلوب کشت فرعون کفت
ای موسی اکر غیر مرا عبادت کنی [illegible] قیام نمائی ترا محبوس سازم [illegible] نجات و خلاصی [illegible]
که چکونه ترا [illegible] حضرت کبریا سلطنتی قاهر و حجتی باهر [illegible] فرعون کفت فات به ان کنت من

القصه چون موسی عصا را از دست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهای جسیم شد آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود
از بینی او بیرون آمدن آغاز نهاد و چشمان او مانند دو مشعل افروخته منظر نظارگیان گشت و اژدها دندانها که برهم میسایید آواز مهیب
بگوش خلایق میرسید و دندانهای تیز مانند [illegible] غریدن آمد و بهر چه رسید درهم شکست و هر چه نفس دمید سوخته از دیده مردم از [illegible]
هم افتاده روی به انهزام نهادند و [illegible] گویند که دران ازدحام بیست و پنج هزار کس از پای درآمدند و ناچیز شدند و [illegible]
روی بسر فرعون نهاد تا فرو برد فرعون که هیبت غریب مشاهده نمود از تخت در افتاد و در یکبار از زور طبیعت شکم [illegible]
آمد و [illegible] در چهل روز یکبار [illegible] فرعون از صعوبت آن حال [illegible] سر بر آورد فریاد الامان
بر آورد و از حضرت موسی دفع آن بلیه را مسئلت نمود بشرط آنکه [illegible] متابعت کرد و دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه کرد
موسی علیه السلام بفرمان خداوندی دست مبارک اژدها را بگرفت و آن اژدها بحال اصلی عود نمود همان عصا شد که بود [illegible] معجزه
عصا موسی فرمود که بر ثبوت نبوت خویش حجت دیگر دارم فرعون گفت کدام است موسی دست در جیب کرد بیرون آورد از شعاع
آن خیره گشته جمله روی در افتادند زیرا که تاب مشاهده ید بیضا نداشتند و از موسی امان طلبیده زبان سوال [illegible]
عجب دارد کور نظر ندید جمالش که چشم [illegible] انوار آفتاب ندیده [illegible]
بخواب [illegible] بعد ازان فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد تا [illegible] در باب متابعت تاملی نمایم آورده اند که حضرت کلیم [illegible]
فرعون را [illegible] خویش در قصر طلبیده گفت ای موسی چیست [illegible] گفت ایشان [illegible]
که ایشان بحقیقت [illegible] خواند که [illegible] و آن قوم را [illegible] موسی او را نصیحت کرد و بعبادت
حضرت [illegible] دعوت نمود فرعون پرسید که اگر ترا اجابت نمایم جزای آن چه باشد موسی فرمود که [illegible]
خدای در عوض آن چهار چیز ترا بخشد گفت [illegible] موسی فرمود که مطلب [illegible] آنست که عبادت [illegible]
باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام است موسی گفت [illegible] جوانی [illegible] دارد [illegible] آن نباشد [illegible]
ترا بخشد [illegible] کرامت نماید [illegible] بهشت [illegible] فرعون گفت [illegible]
از عقلا مشورت کنم و جواب تو گویم آنگاه بخانه درآمد و صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد آسیه گفت [illegible] عاقل [illegible]
باز ندارد [illegible] توقف بقول موسی عمل باید نمود فرعون از نزد آسیه بیرون آمد هامان را طلب داشته درین باب با وی مشوره نمود

هامان گفت بعد از سالها بار سنگ [illegible] الربوبیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی و پس از آنکه مدتها عبادت تو کرده اند
حال عبادت دیگری میکنی [illegible] که از قصر [illegible] و [illegible] طالع [illegible]
و سر و لحیه خود را خضاب کن تا پوسته [illegible] قبول کنند [illegible] که [illegible]
که در تحت تصرف ما است باشد فرعون ازین سخنان از انقیاد موسی ابا و استنکاف نمود ارکان دولت و اعیان مملکت [illegible]
و [illegible] شما چیست در باب دفع این دو ساحر که میخواهند که شما را از سرزمین خود بیرون کنند و مملکت را تصرف نمایند عظما و [illegible]
سحره [illegible] دولت کردند تا با موسی معارضه کنند فرعون فرمان داد تا در قلمرو او تفحص نمودند و هر جا ساحری بود حاضر ساختند و از آنکه
تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح روایات آنکه هفتاد و دو هزار ساحر آمدند و فرعون [illegible]
گردانیده بروز زینت که عید قبطیان بود قرار دادند که هر کس هنر خود را بنماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون [illegible] مهلت
منقضی شد در روز شنبه که عاشورا و نوروز بود خلایق انبوه که [illegible] از کثرت ایشان [illegible] می آمد در صحرا عیدگاه مجتمع شدند و بیابان
جمعیت عظیم ساخته شعبده ها که بر یکدیگر بافته بودند بیاوردند و سحره از جانب فرعون با انعامات [illegible] خوشدل [illegible]
و بیرون میکشیدند که ناگاه حضرت کلیم [illegible] دران صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات کرد [illegible] تقدیم
رسانیده ساحران را از کیفیت [illegible] اوضاع و اطوار و صورت [illegible] و هیبت [illegible] ساحر [illegible]
ساحر باشند [illegible] پیدا شده از غایت [illegible] آواز بر آوردند که ای موسی اگر غلبه ترا باشد ما متابعت کنیم و اگر ما غالب آئیم
فرعون خود داند که چه باید کرد و بعزت فرعون امید چنانست که غالب آئیم و از موسی دستوری خواسته [illegible]
حرارت آفتاب عصاهای ایشان که مجوف بود و از سیماب پر کرده بودند تحریک داد بمجموع در جنبش آمد و خلایق [illegible]
گمان برده روی به [illegible] آوردند و موسی آن قضیه مشاهده کرد [illegible] مشغول شد و باز از خطاب [illegible]
نباید که این خلق ما را از چنین سحره پندارند و نقش این خیال بر صحیفه خاطر نگارند و بنابر آنکه [illegible]
آمد که لا تخف انک انت الاعلی و الق ما فی یمینک الایه و چون موسی عصا را بیفکند اژدهای عظیم گشته تمام عصا و حبال
و ما کل تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ قصر فرعون کرد تا از ایوان [illegible] فرعون از هیبت این واقعه فرار بر قرار
اختیار کرده خلایق بر یکدیگر افتادند و روی بهزیمت نهادند و شورش بزرگ دران صحرا پدید آمد بر وجهی که [illegible] ازان روز

لنگ و کور و مجروح و بلاکشته بودند و چون موسی آن اژدها را گرفت بصورت معهود عصا شد و آلات و اسباب سحر [illegible]
ساحران دانستند که حضرت موسی مؤید بتایید آسمانی است چه اگر آن سحر بودی بایستی که ادوات ساحران [illegible]
کردی و موسی علیه السلام دران روز خلق را بشریعت الکبری ملت ابراهیم دعوت فرمود هفتاد قبیله از قبایل قبطیان بدو ایمان آوردند
و چون صدق دعوی نبوت موسی بر سحره واضح شد بی توقف بخدمت حضرت کلیم شتافته بدو ایمان آوردند و فرعون
که بر ایمان سحره اطلاع افتاد باحضار ایشان فرمان داد و خطابهای عنیف نمود و تقطیع و صلب ایشان را ابرام کرد که از ملت بیضا برگردند
آن جماعت رتبه شهادت را ترجیح داده و دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر بر صبر [illegible]
که فرعون بعقوبت آن مرتدان فرمان داد آسیه [illegible] نیز ایمان خود ظاهر کرد [illegible] و با فرعون الحاح کرد [illegible] در نبوت موسی
مبالغه نمود فرعون [illegible] جهت تربیت موسی [illegible] عداوت [illegible] اظهار رسانید و چون عقوبت فرعونی [illegible]
آسیه از روی صدق و نیاز در حضرت کریم کارساز زبان مسئلت بالتماس این عطیه جاری گردانید که رب ابن لی عندک بیتا
فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین پس قرب از ملائکه باستقبال جان [illegible] آمده روح
پر فتوحش را بهودج [illegible] نشاندند [illegible] روح [illegible] رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی کثیر از قبایل قبط
بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل جود [illegible] افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل [illegible] آغاز نهادند و بر
زیاده بر معهود تکلیفها بنیاد نمودند و از جهت بنی اسرائیل استعانت بموسی آوردند و گفتند که یا نبی الله پیش از وجود تو مقدم بعثت [illegible]
این قوم مبتلا بودیم و تکلفات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب بشارات آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم
و فرج و خلاص [illegible] دران [illegible] و اکنون که زمانه [illegible] فرین گشت ما همچنان [illegible] قبطیان گرفتاریم [illegible]
عقوبت ایشان [illegible] و دست تسلط کفره [illegible] میشود و [illegible] اضطراب [illegible] نمانده یا [illegible]
فرمای تا فرار نموده بهر یک طرفی از اطراف عالم رویم [illegible] که با ایشان حرب کنیم والا تدبیر دیگر اندیش که سبب [illegible]
موسی ایشان را تسلی داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض و چون بعد از مواعظ و نصایح و اظهار
اعجاز از حضرت کلیم انقیاد و تسلیم فرعون مشاهده نکرد [illegible] آن قوم طاغی دعا کرد [illegible] و ترح بلایا از حضرت [illegible]
بر ایشان [illegible] گشت و نخستین بلیه قحط آل فرعون بود که روی نمود تا مدت سه سال و بعد ازان طوفان که [illegible]

هلاک شدند و در کیفیت آن واقعه اختلاف است جمعی گویند که طوفان آب بود و بعضی تگرگ و زلزله گفته اند و جماعتی طاعون تفسیر
کرده اند و طایفه بقرع و وبا میل نموده گفته اند که ظهور علت جدری در میان ایشان ازان روز دست داد و معنی این
طوفان بقول اصح هفت روز بوده است آنگاه عذاب ملخ متوجه ایشان شد و تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمام اسباب
و حبات ایشان را نابود ساخت و بعد از ملخ هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند که مجموع حبوب و اشجار و نباتات و ازهار
و بیوت و امتعه و فروش و اوانی و طعام و شراب و اعضا و بدن و اشعار و عیون و ابصار ایشان فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل [illegible]
ربوده و در قمل نیز اختلاف کرده اند و آنچه اشتهار یافته پشه است و بعد ازان ببلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این محنت
چون جحود و انکار و عناد ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر ایشان خون گردانید چنانچه از یکظرف بنی اسرائیل صافی میخوردند
و قبطی خوناب میچشیدند و هیچ چیز مدافعه ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر بدین عقوبت گرفتار بودند و هر چند گاه که یکی ازین آیات
ظاهر میشد قبطیان پیش موسی آمده التماس رفع بلیه میکردند و شرط با آنکه بعد از کشف بلا ایمان آورند و بنی اسرائیل را بحال خود گذارند
و چون حضرت موسی علیه السلام دعا میفرمود و آن محنت بر طرف میشد همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل
میکوشیدند و چون نوبت هفتم موسی بر ایشان دعا فرمود وحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانروز تعذیب ایشان دادند و بعد ازان هفت
شبانروز دیگر وبا در مواشی و دواب ایشان افتاد و پس ازان شبانروز دیگر تیرگی هوا و حبس بادها ایشان را معذب ساخت آنگاه
وحی رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان هلاک خصم بشارت ده و تمامت ایشان را اشاره کرده از مصر بیرون بر و در لب دریا
مقام ده تا کمال لطف و کارسازی حضرت لم یزلی ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گرداند [illegible]
که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود و آیات تسعه در همه مدت بظهور پیوست و در روایتی
آنست که نزول این بلایا در مدت یازده ماه اتفاق افتاد اول آن شهریور و آخر آن آذر بوده از تتمه سالی که انقراض سال موسی علیه السلام
و قول اشهر مسایل اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سه سال و یازده روز بود و آورده اند که فرعون باغوا هامان بر قتل موسی عازم شده
چون آنحضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا مالهای ایشان را مسخ گرداند و دعا آن قوم را مستجاب گردانید و بعذاب [illegible]
ایشان مهر نهاد تا بعذاب و نکال گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد و جنس که قبطیان در دست داشتند متحول بسنگ شد
بحیثیتی که زنی نان پختن اشتغال داشت چون حضرت موسی این دعا کرد نانها در تنور بسنگ مبدل گشت دیگر بار [illegible] ازان

هشتاد

به پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند تا باری تعالی نعمتها را برقرار سابق بدیشان ارزانی دارد همه متابعت شریعت او نمایند حضرت موسی دعا کرد و بشرف اجابت رسید اما آن سنگدلان همچنین بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده گفتند تا چند ازین آیات و علامات با ما نمائی ما را از دینی که مرتکب آن شده‌ایم بگردانی ما ترا ایمان نخواهیم آورد و بنبوت تو تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر نوبت که این سیده غریب می‌بود که بموسی بگرود اما آن ضال مضل یعنی هامان ازان اندیشه منع می‌کرد می‌گفت اتریدان تکون عبدا بعد ان کنت ربا و تکون تعلو کما تعبدان کنت مالکا و فرعون بسخن آن ملعون از طریق مستقیم انحراف نموده بها و به هلاک میل کرد و سیه‌روی ابد گشت نظم صحبت ایمان چو دیکی نیست ... اندرون خالی برون سیهت در بیان صرح فرعون نقله اخبار چنین روایت کرده‌اند که چون حال موسی بالا گرفت و جمعی کثیر با وی ایمان آوردند فرعون گفت ای هامان مرا کاری نیست میخواهم که بآسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق معبودیت باشد غیر خود در عالم نمی‌بینم و چنان گمان می‌برم که موسی از دروغ گویان است این اندیشه در ضمیر نامبارکش رسوخ یافت هامان را فرمان داد تا مقصدی قصری رفیع کرد که ازان جا بآسمان رود هامان بموجب فرموده عمل نمود از اطراف و ولایات استادان ماهر جمع کرد و آلات و اسباب عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشت مدتی طویل به بنای صرح مشغول بودند و بعضی از مستوفیان در تاریخ و چنین آورده‌اند المهده علی الراوی که آن قصر بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یک سال بهم بالا می‌بردند تا از حضیض بأوج آن رسند و چون بنای صرح باتمام رسید فرعون ببالای آن قصر رفته تیری بر جانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر کرد تا آن تیر را بخون آلوده کرده بسوی او انداخت و آن ظرف ملعون بشاشت نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم مشهور است که بعد از نزول فرعون از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی کوشه جناحی بران قصر زد و بسه پاره کرد و اینده قطعه ازان بر لشکرگاه فرعون افتاد و خلق کثیر هلاک شدند و پاره در دریا افتاد و بعضی بدیار مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدوری که در ارتفاع آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از تواریخ گفته‌اند که بنای قصر در اثنای ظهور علامات تسع بوده و آیات تسع را برین منهج تفسیر کرده‌اند که اول عصا دوم ید بیضا سیم قحط چهارم نقص ثمرات پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله اعلم ذکر خروج موسی با بنی اسرائیل از مصر و کیفیت خلاص بنی اسرائیل و هلاک فرعون و هامان و متمردان چون حضرت موسی بخروج از مصر مامور شد بنی اسرائیل و اشراف اسباط را طلب کرد و مضمون حکم الهی بدیشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت متفکر گشته تا مدتی یکماه هر چند باستعداد سفر اشتغال کردند

هر روز مانعی پیدا شده و چهره مطلوب از نقاب تاخیر و تعویق روی می‌نمود موسی علیه السلام بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلب داشته از جهت توقف تفحص فرمود گفتند همانا سبب این امتناع آنست که یوسف علیه السلام در اواخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا همراه برده در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار دفن کنند و تا بتابوت یوسف کجاست موسی علیه السلام فرمود که بهر حال دست از تجسس و تفحص باز نمی‌باید داشت و بوجدان مطلوب امیدوار می‌باید بود بنی اسرائیل شرایط استفسار بجای آوردند بعد از استفسار تمام پیرزنی فرتوت حالی کس بسا نیک ایشان فرستاد که برین امر اطلاع دارم چون این خبر بموسی رسید آن پیرزن را احضار فرمود و از وی تفحص نمود گفت که مرا از تو حاجتی است خواهم که حالت شباب و طراوت جوانی مرا باز کرده دوده و در منازل جنان رفیق و همنشین تو باشم اگر حاجات مرا بشرف انجاح مقرون کردانی ترا بمقبره یوسف راهنمائی کنم موسی بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوبش را در اشکال شده دعا فرمود و آن زن نعمت جوانی باز یافته قبر یوسف را بحضور در میان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از آن موضع دور شده چون زمین بشکافتند تابوت صندوقی که از سنگ خارا بود و یا از شیشه بنا علی اختلاف القولین ظاهر شد و تابوت را ازان محل نقل کرده بموضع مامور در بیرون مصر سیاه نرده نجا نمادر حبت نمود بالجمله او سفر مشغول شدند جمعی از ائمه تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب حلت بنی اسرائیل دست داده بحکم چون بنی اسرائیل بتهیه اسباب سفر اشتغال نمودند بر خروج جازم شدند بموجب الهام الهی که در دامن موسی یافته بود اکثر اکابر ایشان زر و حلی و آلات و حلل و خلل قبطیان را به بهانه عروسی عاریت کردند و اکثر مال خطیر از حلل مشتمل و نقدهای مختلف بدست ایشان آمد و جهت علامت خروج هر یک از ایشان بهر دست داد و دیگی بجای آورده گفت خون بره در خانها کشیده و این قربان بسلیمان سپس هنگام نیم شب که محل سکون خلایق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال اصحاب کرده بودند تابوت یوسف را که برداشته بودند حاضر گشته و چون بنی اسرائیل بدان موضع جمع آمدند موسی فرمان داد تا عرض لشکر کردند در عدد ایشان اقوال مختلفه وارد و از انها سابقا در بنا و اوراق مسطور گشته و بعد از عرض طبقات حشم بار و از مقدمه لشکر ساخته متوجه گشته ببرد و لاری اسباط یهودا و لاوی داده و یوشع بن نون را که از اشراف سبط یوسف بن یامین را در قلب جای داده خود در ساقه لشکر ایستاد و این صورت بروایت اشهر در شب یکشنبه دهم ماه محرم روی نمود و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه چهاردهم نیسان بود و بنا بر آن تا که در آن شب نان فطیر که پخته خوردند و یهود در پنجشنبه آن ایام افطار خوردند بتعظیم می‌نمایند و عید اول و اعظم یهود آن

آن روز باشد و هر که در ان عید از نان فطیر ایشان که در برابر کلیچه سلمانان می‌پزند بخورد دعاوی احسان کنند چون فرعون بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بوسوگرا از اعین الشمس گفتند نزول کردند و از انجا حرکت نموده بمیزل که موسوم بجاربوه رسیدند
ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون و انتقام ایشان و از زار یافتن فرعون و سپاهش بحر
قبطیان از خواب برخاستند و از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند و بر حیله ایشان واقف شدند از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه شوند الغرض و بنوع افغان بر آوردند و بدرگاه فرعون رفتند و صورت حال را معروض داشتند فرعون بجمع لشکر فرمان داد و حرکت کرد همان لحظه در عقب بنی اسرائیل شتافتند اما بواسطه آنکه دران روز علت وبا در محلات مصر پیدا شده اکثر اکابر و معتبران قبطیان بدفن اموات پیوستند چهره مطلوب در حیز توقف ماند و بامداد دوشنبه عاشورای محرم که شام کتب اعدا بود فرعون با لشکر بیکران از نیل تمام در پی موسی روان شد و چون از روز دوشنبه ساعتی منقضی شد مقدمه لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک بساقه موسی و بنی اسرائیل رسیدند و بنی اسرائیل آن واهمه کبری ملاحظه کرده فریاد بر آوردند که یا نبی الله دشمن رسید و چشمها از آثار ایشان و اسیرانیم چه از پس پشت دشمن است و از پیش دریا آب و چشم من و بدل ام کن که کار قرابت موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس مرا بنصرت و فیروزی وعده فرموده و مرا عید و جل ذکره خوف صدمت شما انور یقین مباشید که هم اکنون فرج یابید و مقارن این حال جبرئیل نزول فرمود وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر موسی دست بدعا بر آورده که اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از اتمام دعا عصا بدریا زد که انفلق یا ابا خالد باذن الله تعالی فی الحال دریا بدوازده کوچه بر عدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از موضع خود برخاسته مثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمد و آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته همان لحظه خشک شد و هر سبطی در کوچه در آمد از کثافت آب که میان هر سبطی حایل بود یکدیگر را ندیدند و در وی آنکه مبادا اضطراب بنی اسرائیل که هم را نمی‌دیدند و از حال همدیگر بیخبر بودند اشتد تا آن حال پر آبها که میان هر دو طاق بود چنان شبکه گشت که هر سبطی کامینی ملاحظه حال سبطی دیگر می‌نمود و موسی بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر در آمدند و بعد ازان بدلالت جبرئیل و میکائیل او هم روان شد در مدت چهار ساعت نجومی تمامی قوم موسی از ان بحر با ساحل نجات رسیدند و چون فرعون بدان جا رسید دریا را بدان گونه دید از غایت دهشت بر خویشتن بلرزید و در قدرت پادشاه علیم و معجزه موسی کلیم متحیر گشت از تعین بحر عزیمت تصمیم کرد و در سلوک آن مسالک متردد گشت لحظه اندیشه مراجعت و مضه متابعت می‌نمود از طرفی شورت سلوک ... آن ملعون

فرعون را از ان نیت باز داشته گفت مدت چهار صد سال است که بر عالمیان خداوندی و پادشاهی کرده و بر همه آفات وزیر جبت سرافراز بوده اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل بکار دو سبی از آب بگذرند و تو خواهی که باز روی و ایشان جان بسلامت برند و ترا این عار بماند بلکه این آب از هیبت تو بدینسان ایستاده و از فرط صولت تو چنین خشک گشته چندانکه بر بنی اسرائیل سیاست فرعون بکلمات هامان غره گشته بهبیه یا مات او فریفته شد و از جاده صواب انحراف جسته از اسب بدریا افکند و مجموع لشکر متابعت وی در آمدند بعضی گویند که عدد سپاه فرعون دران روز هزار بار هزار ده هزار و هفتصد هزار سوار بوده و آورده‌اند که دران حین جبرئیل بر اسب مادیان سوار شده در مقدمه لشکر فرعون می‌رفت تا همه بدریا در آمدند و بحکم آفریدگار آب بهم پیوستن گرفت و مجموع متصل و احد شده همه متمردان و طاغیان را هلاک کرد ایشان فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی در لباب التفسیر مذکور است که در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قبطیان نزد موسی آمده جریان رود نیل را بدستور سابق مسئلت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع خدم و حشم سوار گشته بصحرا بیرون آمدند و امرا و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار یافتند و خود از میان قوم فرار کرده بکوشه رفت و از اسب پیاده گشته روی بخاک نهاد و لباس تضرع در بر کرده و بیچارگی خود در امور بحضرت عزت عرض کرد و اینده و التماس قبطیان را از رب الارباب مسئلت نمود بار دیگر اجابت مود جبرئیل را بروی فرستاد که ای فرعون بگوی تا جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود برال بوده و بعد ازان در دی عاصی و طاغی کرده و دعوی کبریائی و الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفه رقعه‌ای نوشته تسلیم کرد که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب بن آل ریان ان جزاء العبد الخارج عن سیده الابق من شکر نعمته ان یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته با خود که از روز خلاک فرعون ببلاک خود مستیقن گشته گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و چون این سخن بارکاه احدیت نرسید جبرئیل کف خاک از قعر دریا ربوده بر دهانش زد و گفت الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین مثنوی بنده کاندر دل کار و خمای نیست ... دور بود از خدا ذکر حال موسی بعد از هلاک اهل طغیان چون فرعون با مجموع سپاه در روز عاشورا از هم آب با آتش دوزخ پیوستند و بنی اسرائیل از ایشان خلاص یافته از دریا بیرون آمدند ده ساعت از روز گذشته بود و تا آن زمان هیچ نخورده بودند بتعظیم آن روز را بصیام گذرانیدند و روزه داشتند و اسباک در عاشورا ایشان بهود سنت شده الی الیوم بدان عمل نمایند و فرعونیان بعد از غرق و هلاکت بر روی دریا افتادند و بنی اسرائیل

شاهد و معاینه کردند، اعتقاد ایشان به نبوت موسی به کمال قدرت خالق البرایا راسخ یافت چنین گفته اند که بعد
ده روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعون و اتباعش را به ساحل انداخت و چون از جیب ایشان ملابس بسیار و تجملات بیشمار بود
بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت کرده که در گرفتن این اموال اعراض نمایند
و به آنچه در سلک رزق گرفته اید قناعت کنید التفات به سخن موسی نکردند و از آن عمل ممتنع نگشتند تا آن [illegible]
بتگری آن سامری بر ایشان دست یافت چنانچه در محل خود مشروحا مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی منقولست که حضرت موسی در
روز دوازدهم از کنار دریا [illegible] یوشع بن نون گرفته او را با [illegible] نفر مرد به مصر فرستاد و ایشان متوجه بوده بدان مملکت
رسیدند و متروکات قبطیان را تصرف نمودند آنچه از فراعنه و امرای ایشان مانده بود و امکان نقل داشت به حضرت موسی آوردند
و بساتین و مزارع و سایر املاک و اسباب ایشان ضبط کردند بعضی را فروختند و برخی را نگاه داشتند و جمعی را از قبطیان که
بقیة السیف بودند به حکومت نصب کرده باز گشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بن نون بنی اسرائیل از ساحل دریا برخاسته
[illegible] و بر رو قطعه سحاب در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و شب عمودی از نور در مقدمه ایشان پدید آمد
تا بر ساطع آن قطع منازل و مراحل می کردند و چون سه مرحله از کنار دریا قطع فرمودند به موضعی رسیدند که [illegible]
تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آن آب شیرین گردد آنحضرت به امر الهی اشارت کرد [illegible]
آب انداخت مرارت به عذوبت مبدل گشت و در آن نواحی [illegible] نزول کردند که ایشان را [illegible]
گاو و گوساله و عبادت آنها مشغول بودند بعد از مشاهده آن حال جهال بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان به التماس گشادند
که ما را نیز مثال این تماثیل بتی چند باید تا به پرستش او قیام نماییم و به وسیله اصنام به حضرت ملک علام تقرب جوییم موسی از این سخن
متأثر و ملول شد گفت أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَٰهًا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ و از حدیث کلیم [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
پشیمان گشته عذر خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت باری از آن طایفه نادان عفو فرمود و بعضی از ائمه تاریخ گویند که
بنی اسرائیل بعد از [illegible] حضرت موسی گفتند [illegible] که چون جناب احدیت [illegible]
[illegible] و آن رضای حضرت او به دست آریم مناجات کرد گفت فرمان چنان است که متوجه [illegible] شام [illegible]
آن ممالک کرده در وقت درآمدن به هر جا که از شهرهای شام است سجده آورید و خضوع و خشوع بجای آورده حطة ذنوب و خطایا از

حر

حضرت غافر الذنوب مسئلت نمایید [illegible] ندامت و استغفار مسلوک دارید و حکمت در این باب آن بود که مردم آن شهر [illegible]
چون طاعت و عبادت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل به جمعی [illegible] از آن شیوه ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی به دروازه اریحا
رسیدند [illegible] ایشان به موجب فرموده عمل ننموده به جای استغفار سخنان ناگفتنی گفتند و به هر طریق که ممکن بود [illegible]
[illegible] سخنان ناگفتنی [illegible] تا باری تعالی به شومی آن جرات طاعونی بر آن طایفه گماشت در کمتر از یک ساعت بیست و چهار
هزار نفر از اعیان و اشراف ایشان هلاک گردیدند دیگر بار موسی با صلحا و زهاد به عبادت اشتغال نموده به برکت دعای
مقرون الاجابه آن بلیه از ایشان مندفع گشت و [illegible] از تواریخ چنانچه مسطور شد مذکور است که این واقعه بعد از فتح اریحا [illegible]
خواهد گشت انشاء الله و بنی اسرائیل مدتی مدید به متابعت شریعت ابراهیم و ملت خلیل علیه السلام مطیع بودند تا زمانی که حضرت موسی
با معارف بنی اسرائیل متوجه طور سینا شده و شریعت مستأنف وضع فرمود ذکر رفتن موسی به طور سینا و مخاطب شدن [illegible]
الواح و واقعات بنی اسرائیل در بریه سینا و کیفیت اضلال سامری ایشان را چون بنی اسرائیل کرات و مرات از حضرت موسی التماس
نمودند که ما را شریعتی علیحده می باید تا بر مصداق آن عمل نماییم و به وسیله آن رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم و موسی در [illegible]
احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که به جانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر گردد و آمال [illegible]
و موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سینا است و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز به جانب بریه سینا حرکت نموده در [illegible]
رخت اقامت اندازید و به عبادت حضرت سبحانی اشتغال نمایید تا زمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم که باری سبحانه و تعالی احکام دین
مستأنف و شریعت مجدد ارزانی فرماید آنگاه موسی هارون را بر ایشان خلیفه گردانید و میعاد آمدن مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از
موسی شنیده بودند که حضرت احدیت وعده کرده است که در طور با وی سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی چند [illegible]
مصحوب گرداند تا ایشان نیز به شرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان ایشان بطنا بعد بطن باقی ماند [illegible]
نمود از اتقیا و صلحاء اسباط اثنی عشر هفتاد نفر با خود برد و [illegible] آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیدند [illegible]
شفاعت و استغفار همراه موسی به طور رفتند در کتاب [illegible] مذکور است که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که [illegible]
جهت عبادت [illegible] رفته بودند ناگاه [illegible] وفات یافت و موسی [illegible] او را به قتل هارون متهم داشتند لاجرم برای اثبات
ساحت خویش هفتاد کس از ایشان اختیار نموده بدان کوه برد و دعا کرد تا هارون [illegible] صورت واقعه تقریر کرد

و ذیل عصمت او از لوث تهمت بری گشت و توفیق میان این روایات مختلفه بدین وجه می توان کرد که در هر نوبت از این
وقایع آن هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم به جانب طور توجه نمود قوم را وصیت فرمود که به
بریه سینا توجه نمایید [illegible] بنی اسرائیل [illegible] شده متوجه بیابان سینا شدند
و ایشان نیز به فراغ تمام در ظل اهتمام روی توجه بدان طرف نهادند و بعد از طی منازل بدان سرزمین رسیدند و رخت اقامت انداخته
انتظار مقدم شریف موسی می نمودند بعد از آنکه موسی علیه السلام از قوم مفارقت کرد به روایتی در اوایل ذی قعده در معبد طور سینا معتکف شد
و یک ماه شرایط اعتکاف بجای آورد به صیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل علیه السلام نازل شد [illegible]
تا ده روز دیگر را ردیف ایام گذشته گرداند و حضرت موسی صلوات الله علیه به امر رب عمل نمود و در وعده مراجعت تخلفی واقع شد [illegible]
سفهای بنی اسرائیل به هیئت اجتماعی [illegible] آمده و گفتند که وعده [illegible] منقضی شد تا غایت از [illegible] اثری ظاهر نیست [illegible]
موسی علیه السلام [illegible] ساخته باشد یا بسازد اکنون تدبیر این واقعه چیست و چاره این حادثه چه باشد سامری که [illegible]
قوم ترقی پیدا کرد فرصت اضلال یافته گفت ای قوم [illegible] که سبب خلف وعده موسی چیست [illegible] بنی اسرائیل استفسار نمودند
سامری گفت موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفتید و غنایم را
تصرف نمودید و [illegible] پیغمبر خدا ممنوع نشدید حالا از میان شما کناره گرفته تا اگر شآمت نافرمانی قوم بلایی نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد
و [illegible] ایشان نماند و اگر آن اموال را [illegible] که از شما خشنود گشته زود مراجعت نماید [illegible] از سامری باور کرده
چاهی کندند و هر چه از قبطیان به دست آورده بودند در آن چاه انداختند [illegible]
موسی در میان شما نباید تا شما آن اموال را [illegible] سر چاه باز کرده [illegible]
آتش بروی زدند و آنچه [illegible] تسلیم نمودند [illegible]
گداخته گوساله از آنها مصور ساخت و قدری خاک که از [illegible] جبرئیل به وقت هلاک فرعون گرفته بود در جوف آن گوساله [illegible]
[illegible] گوساله زرین آوازی [illegible] بر روایتی اجزای آن [illegible] گوشت و پوست [illegible]
بنی اسرائیل را گفت که این گوساله خدای شماست و پروردگار موسی [illegible] عبادت کنید [illegible]
[illegible] گوساله پرستی [illegible] دوازده هزار [illegible]

ازان

که از آن عمل مذموم استغفار جسته قوم را ملامت کردند و [illegible] بر آن عمل [illegible] سرزنش نمودند و هارون نیز [illegible] تهدید کرد
[illegible] و چون [illegible] دست از نصیحت [illegible] خاموشی گزیده و موسی علیه السلام که با آن هفتاد نفر [illegible]
شده به عبادت [illegible] و ایام اربعین [illegible] از آغاز ذوالقعده [illegible] عشر ذوالحجه [illegible]
محرم علی اختلاف الروایتین که مستنبط است از روایات فضلاء ملت احمدی به اتمام پیوست آنگاه [illegible] اعتقاد اهل کتاب
اول [illegible] از خروج بنی اسرائیل [illegible] مناجات [illegible] ابری رقیق میان او و آن [illegible]
موسی از نظر ایشان غایب شد و حضرت باری [illegible] تکلم فرموده الواح [illegible] مشتمل [illegible] اصول
شرایع و ادیان ارزانی داشت و بنی اسرائیل [illegible] و در بعضی از تواریخ مسطور است که موسی علیه السلام [illegible]
که به کوه طور آمده بود و بعد از تکمیل اربعین [illegible] مناجات طالب رویت شد [illegible] حضرت عزت [illegible]
لن ترانی [illegible] از طور سینا [illegible] استغفار [illegible]
که چون حجاب [illegible] موسی [illegible] و مضمون الواح و تفصیل احکام [illegible] بر ایشان عرض کرد [illegible]
جمهور بنی اسرائیل [illegible] آن بود که ما نیز [illegible] استماع کلام الهی مشرف شده [illegible]
مناجات [illegible] موسی [illegible] کلام الهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
استغفار نموده [illegible] موسی [illegible] حضرت الهی [illegible]
نموده مناجات [illegible] حضرت باری سبحانه و تعالی [illegible]
و بعد از آن الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد و چون [illegible] حضرت عالم الغیب والشهاده [illegible] گوساله پرستیدن بنی اسرائیل
مطلع گشت [illegible] آنگاه [illegible] و بعد از آن [illegible] سامری

و بحکمی غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و ریش برادر را
گرفته بخود کشید هرون گفت ای پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بآن بود که مرا بکشند فرمود که چون دیدی که فرمان
نمی برند چرا از میان ایشان بیرون نیامدی نزد من آمدی هارون گفت یا ابن ام لا تأخذ بلحیتی ولا برأسی انی خشیت
ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی الآیه موسی حقیقت حال معلوم فرموده از هارون عذر خواست و او را
در طلب آمرزش ردیف خویش گردانید و گفت رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین و چون
خشم موسی بر بنی اسرائیل فتاد بجمع گوساله پرستان متغیر و خشمناک شده سرها در پیش افکندند آنحضرت فرمود که خدا با شما وعده نیکو کرد
در مناجات جهت شما کتاب فرستاد و بدین اندک روزگار از شما چه امر شد عهد بر شما دراز شده و وعده مرا اخلاف کردید بنی
اسرائیل باتفاق گناه را بسامری حواله کردند و بتقصیر و خطای خویش نیز اقرار آوردند موسی سامری را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار نمود
سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قبضه خاک از زیر سم اسبش گرفتم و مدتی بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را اکرام کنم [illegible]
و بهنجار فرصت آنرا در دهن گوساله افکندم تا آواز ازو پدید آمد این ایمان از طریق مستقیم منحرف شد [illegible]
موسی فرمود که ای سامری ترا نکشتم فاما در این جهان تا زنده باشی با هیچکس آشنائی مباد و هیچ کس با تو آشنائی نکند و ترا وعده
عذابست بدان جهان بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی زاری نموده طلب آمرزش کردند چون مناجات فرمود حکم الهی صادر گشت در میان
بنی اسرائیل اختلاف پیدا شد جمعی بدان حکم رضا دادند و برخی دیگر از امتثال فرمان تمرد نموده گفتند که چون عبادت گوساله نکرده ایم چرا
بقتل راضی شویم و جدال و منازعه قایم شد تا موسی بامر حضرت احدیت آن گوساله را بسوخت و خاکسترش را بدریا انداخت [illegible]
قوم از آن آب بیاشامیدند بر طبیعت علامتی ظاهر شد و بر زبان هر یک از عاصیان نقطه زرین پدید آمد در همان خطاب رسید که
آن دوازده هزار که سجده گوساله نکرده اند تیغ بردارند و گوساله پرستان را بقتل آرند و ایشان کفن پوشیده [illegible]
بقتلگاه نهادند و ناله و فریاد و گریه و زاری از میان بنی اسرائیل برآمد آن دوازده هزار شمشیر کشیده بنیاد کشتن آغاز کردند [illegible]
که در هیچ عهد قریب آن ظهور نیافته بود و منقولست که در آن زمان ابری سیاه در میان ایشان پیدا شد تا یکدیگر را نبینند [illegible]
و پدر بر پسر مثلا ترحم نکند و در اجرای حکم الهی تقصیر جایز ندارد و در اثنای این حال موسی و هارون با جمعی از عباد قوم و ضعفا و اطفال [illegible]
سرها برهنه کرده بسجده افتادند و تضرع و زاری می نمودند آورده اند که آن قتل از صباح تا نیم روز بود [illegible]

او

از ایشان کشته شده که جویهای خون روان گردید بروایتی اول هفتاد هزار کس و بقول دوم سی و هفت هزار [illegible]
و چون زمان مقدر منقضی شد دیگر تیغهای ایشان کارگر نبود و هر چند سعی نمودند هیچکس کشته نشد و آن خبر بموسی رسید دانست که [illegible]
شامل حال گناهکاران شد بنابرین حکم فرمود تا تیغ از میان بردارند و قتل یکدیگر مبادرت ننمایند بعد از آن موسی [illegible]
قوم در همه ماه تموز بطور سینا رفته اربعین شفاعت بر آورد و باز بمیان بنی اسرائیل آمد دیگر بار [illegible]
اربعین تضرع قیام نمود با حضرت عزت مناجات فرموده دعا کرد تا ایزد سبحانه عوض الواح که در حین غضب بر زمین زده [illegible]
دو لوح دیگر ارزانی داشت و اتفاق اهل کتاب آنکه نزول این الواح در روز دهم تشرین الاول بود که آنرا یوم الکبور خوانند
و آن روز را بنیت تعظیم کرده بصوم گذرانیده بعد از آن تورات در چهل مجلد نازل شد و اصح آنست که نزول تورات بعد از
اربعینات ثلثه بوده بوقت آنکه حضرت موسی جهت طلب دیدار بکوه طور رفته بود اربعین اول را اربعین میقات گویند و آن چهل
بوده که در آن چهل روز در آنجا گذشته بود بر مخالفت اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند [illegible]
اربعین تضرع گویند که مجموع آن مدت بالقیام گذرانیده و باری تعالی الواح بوی کرامت فرمود و علما را در کلمات عشره که در الواح
مسطور بود اختلافست و اصح و اشهر آنست که مسطور بود نسخه کلمات عشر بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک العزیز الحکیم
لعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی و قدسنی لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا واشکر لی و لوالدیک الی المصیر احییک حیوة طیبة ولا
تقتل النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها والارض برحبها ولا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر ولا ازکی من
لم یعظم [illegible] ولا تشهد الا بما سمعت اذنک [illegible] فانی اقف اهل الشهادة علی شهادتهم یوم القیمة فاسئلهم عنها ولا تحسد الناس
علی ما اتیتهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لقسمتی ولا تزن ولا تسرق فاحجب عنک وجهی فاغلق دون دعوتک ابواب
السموات ولا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی ولا تقعد زن حلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی واحب للناس ما تحب
لنفسک واکره لهم ما تکره لنفسک والسلام علیک و رحمتی و برکتی [illegible]
و حضرت [illegible] این کلمات در سه آیه بیان فرموده [illegible] قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا و
بالوالدین احسانا ولا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم ولا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن ولا
تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ

اشده واوفوا الکیل والمیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها واذا قلتم فاعدلوا ولو کان ذا قربی
وبعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون ذکر رفتن موسی بکوه طور و طلب رؤیت [illegible] چون حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام چند نوبت بجانب طور حرکت فرموده اربعینات برآورده بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح
مشرف شده و مباسطت او در بارگاه احدیت متزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون آنحضرت بانواع الطاف ممتاز
و بهره مند گشته نعمت رویت و عطیت دیدار که اکمل و اتم و اجمل و اکرم نعم و عطیاتست مسئلت نماید [illegible]
نبوت خود نسبت با مراتب سایر انبیا و رسل بر افزاید لاجرم عزیمت این امر تصمیم داد بحکم طهارت صوری و معنوی چون
تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجای آورد که گفته اند نظم [illegible]
[illegible] بعد از آن زبان مقال بادای تسبیح و تهلیل و لسان حال به بیان تقدیس و تمجید گشوده روی توجه بجانب طور
نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید حجاب ظلمانی هشت فرسخ در هشت فرسخ حوالی او احاطه کرده [illegible]
[illegible]
پس از آن حجب ملکوت از نظرش مرتفع ساخته سکان سموات و حمله عرش و خزنه کرسی و حفظه لوح بدو نمودند [illegible]
اسما و افعال الهیه در آینه قابلیت نامتناهیش جلوه دادند و متعاقب آنکه از مشاهده عجایب عالم افلاک و نظاره غرایب [illegible]
پاک فراغت یافت و بمکالمه جناب احدیت و حضرت صمدیت شتافت از غایت غلیان شکر و هیجانات شوق طالب دیدار
بیچون و چگونه شد نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] و چون موسی با ظهار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بی

پس فوج فوج از ملائکه عظام و ارواح کرام بصور مهیبه و هیاکل متنوعه نزول میکردند و تسبیحات و تهلیلات میگفتند
و آوازهای صعب بگوش او رسیدن گرفت و اشعه قوی بر روی ظاهر شدن آغاز نهاد خوف و خشیت بر آنحضرت
استیلا یافت از سوال خود پشیمان گشت و در اثنای این حال ناگاه از عکس انوار احدیت نوری ساطع گشت که بر کوه [illegible]
ملائکه در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشته مدت سه شبانروز از خود رفته بود [illegible]
که در آن حالت که موسی بیهوش افتاده بود [illegible] از ملائکه نظر بوی افکنده گفتند یا ابن النساء الحیض لقد سألت [illegible]
[illegible] و موسی علیه السلام که جسدش بیهوش افتاده و دلش بیدار بود و باستماع این کلمه از جای در آمد [illegible]
[illegible] از آن جرأت نادم و پشیمان گشت انس بن مالک گوید که کوه [illegible] سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن [illegible]
[illegible] حضرت موسی علیه السلام توبه و انابت [illegible]
که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین بعد از آن فرمان شد که
جبرئیل [illegible] لوح از زمرد اخضر حاضر کند [illegible] سدرة المنتهی [illegible]
[illegible] حضرت جلال احدیت بید قدرت [illegible] کتابت تورات فرمود [illegible]
و نصایح و زواجر تمام کردانید و حضرت موسی کلیم علیه التحیه و التسلیم وظایف شکرگذاری بتقدیم رسانید و چون [illegible]
[illegible]
و معاملات که در صحایف نوشته شده بود بر ایشان خواند و بتسلیم و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] فرمان نبرده [illegible]
جبرئیل بموجب حکم ربانی [illegible]
روی [illegible] آورد [illegible]
[illegible]
[illegible]
روی بکوه نگاه میکردند و نیک [illegible] در سجده افتاده تضرع می نمودند [illegible]

داخر الامر تن بتقدير نهادند و احکام شريعت را بقدم تلقی پيش آمد چون گروهی از ذوات رؤس ايشان دو بار شد
نزد موسی آمدند والتماس تخفيف احکام شاقه و اعمال فوق الطاقه نمودند موسی دعا فرمود حق سبحانه و تعالی دشوارها را که در
مشمل ايشان بود آسان گردانيد و تمامت احکام را بسيصد و سيزده حکم فرود آورد و بعد از آن موسی بنی اسرائيل را حوالی بلاد مصر
دور از حد مشرق مصر که اراضی شام است تا حدود مغرب که زمين اندلس است بدان ايشان مسلم شد قال الله تعالی واورثنا القوم
الذين كانوا يستضعفون مشارق الارض ومغاربها التي باركنا فيها وتمت كلمة ربك الحسنى على بني اسرائيل
بما صبروا ودمرنا ما كان يصنع فرعون وقومه وما كانوا يعرشون ذکر احداث صندوق الشهاده و هيکل موسی و هارون
عليهما السلام و قضايا و وقايعی که در خلال اين احوال بظهور پيوسته در ماه تشرين الاول که ماه هفتم بود از هشتاد و يکم از عمر موسی عليه السلام
فرمان ربانی صادر شد که صندوقی سازند و الواح را که مشتمل است بر کلمات عشره در آنجا نهند و بر بالای آن صندوق قبه
در طول سی گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز بزنند و بحوالی آن قبه سراپرده در طول سی گز و در عرض پنجاه گز و ارتفاع پنج گز کشيده
بعد از اتمام و تکميل آن توليت مهمات و جهات قبه و سراپرده از طلای احمر ساختند و قبه را از ديبای هفت رنگ ... و آن
سراپرده را زرنگار برافراشتند و مجموع آلات و اوانی را از طلا و نقره ترتيب دادند و همه را بجواهر مرصع کردند و خزانه الواح را
صندوق الشهاده نام کردند و قبه را هيکل خواندند و سراپرده را با الواح بيت المقدس خواندند و مقام هارون و ائمه و خلفاء هر وقت
در آن اندرون سراپرده بحوالی هيکل مقرر کردند و همچنين مقام قربان و محل پختن کباب و عطار تعيين نمودند و چون از اتمام بيت المقدس
فراغت يافتند نوری ساطع از آسمان بيرون آمد بر آن قبه و سراپرده محيط شد و بعد چون آن ابری رقيق در آمد و شعله نوری
آن نور بمرتبه رسيد که هيچ آفريده را غير موسی و هارون دخول و خروج ميسر نشد و نور اندرون قبه زياده از نور سراپرده بود در
روز هفتم از حضرت موسی بنی اسرائيل را فرمود که تا قربان کنند و نفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر
آزار بدان مهم قيام می نمودند و چون روز هشتم که غره نيسان بود ظاهر شد حضرت موسی هارون را طلب کرد و او را
خود ساخت و تفويض فرمود و آن مهم را الجبه و صايت لطفا بعد بطن مقرر کرد و ... و قناديل و بخور و توليت قربان
و لبس ملابس معينه جهت اصحاب برای او تفويض ساخت و تمامت بنی اسرائيل را بر تبعيت او ... فرمود که ... چون
کنايه اگر خلاف هارون و فرزندان وی نمايند مباح گردانيد و بعد از آن هارون قربانی عظيم بجای آورد و آتشی از آسمان فرود آمد

و همه را بجوز و بهيو و اين روز را تعظيم کرده فضايل بسيار گويند چه در يکشنبه است که ابتدای خلقت عالم در اين روز بوده است
و اول هفته و غره ماه و اول سال است و اول روز است که مردم اجتماع نموده بزيارت بيت المقدس حاضر آمدند و اول روز است
که جهت ولايت و خلافت هارون قربان کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانها احاطه کرد و چون بنی اسرائيل در اين روز فرح
و شادی بسيار ظاهر کردند هارون امام بکمال که غايت امنيت و نهايت بغيت از و حصول شد لاجرم حادثه عظيم که موجب
حزن و اندوه بيشمار بود روی نمود و صورت واقعه آنکه دو پسر هارون که شايسته ولی عهدی داشتند در زمانی که آتش از آسمان
فرود آمده قربانی ميسوزد با ادب تمام پيش پدر آمده دستوری خواستند تا مجمره پر بخور کنند و بمجلس نهند و بعد از حصول اجازت مکر
قدری آتش غير از آتش بيت المقدس برداشتند و بر بالای بخور نهادند و همان لحظه دودی از آن مجمره بيرون آمده بدماغ ايشان
راه يافت و در ظاهر تاثير نکرد و باطن آن دو بنی زاده تمام بسوخت و موسی و هارون و مجموع بنی اسرائيل از وقوع اين حال
مضطرب احوال گشته حزين و غمگين گشتند آخر الامر بحکم صابرت تمسک نموده هر دو را با جامهها و ملابس دفن کردند و روز ديگر
هارون پسر خود را که بالعازار موسوم بود ولی عهد کرد و در همين روز عاميل بن ... مقتول شد و عاميل مردی بود از
بنی اسرائيل بکثرت مال و منال معروف و موصوف و برادرزادگان فقير داشت که هيچ با ايشان ... و اتفاق ... و برادرزادگان
نمودند که او را بکشند و اموال او را تصرف نمايند و فرصتی جسته عاميل را در خلوتی بکارد هلاک ساختند و چون شب در آمد جثه
او را در ميان منزل و طايفه از بنی اسرائيل افکندند و صباح قاتلان جامه سوگواری پوشيدند و بمجلس ... آمده
بتفحص خون مشغول گرديدند و اين قضيه بموسی رسانيدند بنابر آنکه قاتل معلوم نبود حکم نمود چنانچه در شريعت پيغمبر ما صلی الله عليه وسلم
بدان عمل نمايند و بواسطه اين حکم اختلافی در ميان قوم پيدا شد بنی اسرائيل بموسی گفتند که چون کشنده عاميل را غير از
علام الغيب والشهاده نمی داند دعا بايد کرد تا قاتل پيدا شود موسی دعا فرمود وحی آمد که گاوی بايد کشت و عضوی از گوشت وی
بر آن مرده زد تا زنده شود و قاتل را ... بنی اسرائيل در تفحص گاو ملاحظه نموده بنياد الحاح کردند و صفت گاو می پرسيدند
تا کار بجائی رسيد که جبرئيل نزول کرد و وحی رسانيد که چون بنی اسرائيل در صفت گاو مبالغه نمودند و در تکليف الحاح نمايند
بغير همان گاو ... پيدا کنند که پير باشد و نه جوان و در کشت زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشيده و از داغ کار صفت
نديده باشد و در هيچ وضع ناپاک نچريده بود و از وقت تولد تا اکنون بهيچ امر شاقی مکلف نشده باشد و بنی اسرائيل

مباد

تفحص بسيار کشيدند گاوی متصف بدين صفات پيدا کردند و چون صاحب بقره جوانی بود فقير و طعام از بهر کشيدن خوردی
و تقصير آنکه بنابر احتياج و فقر مايد که بها خواهد فروخت در قيمت گاو الحاح نمودند از سه درم بهزار درم و از آنجا بصد هزار درم
و آخر الامر چنان مقرر شد که پوست گاو پر از زر سرخ کنند و موسی بنی اسرائيل را عتاب کرد و گفت چون در مهمات الحاح کنيد
و مبالغهای شنيع می نماييد هر آينه حين دشوار ميشود اکنون زود می بايد با شيد و بدانچه مقرر کرده ايد بخريد و الا تا قيامت ...
بماند الغرض بنی اسرائيل بهای آن تسليم نموده گاو را بکشتند و قطعه از گوشت گاو بر عاميل زدند و ... زنده شد
سوال کرده گفت کشنده تو کيست جواب داد که برادرزادگان ... قاتلان را قصاص فرمود و همان لحظه عاميل افتاد و جان
بداد و گويند که آن گاو را سوخته خاکسترش التيام ... ساختند تا هر وقت که مثل آن قضيه دست دهد از آن خاکستر قدری بر
مقتول پاشند تا قاتل معلوم گردد و تا اين زمان در ميان بنی اسرائيل باقی بود ذکر توجه بنی اسرائيل از تيه سينين بصوب بريه فاران
و شرح بعضی از حال قارون و وفات هارون عليهما السلام و ديگر احوال که در اثنای آن امور روی نمود در تاريخ يهود آورده اند که حضرت جل
در روز چهارشنبه که چهارم ماه نيسان بود از خروج بنی اسرائيل قربان فصح بر ايشان فريضه ساخت ... ماه ... ديگر باره امر شد که
عدد کسانی که شايستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمايند حضرت موسی بفرمود عمل نمود و در اين شماره عدد لشکر بيادگان از
بيست سالگی ... و از پنجاه سال کم بود ... ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه رسيد و بعد از آنکه از اين مهم فراغت يافت باری که
بر ايشان می انداخت از بيابان سينين متوجه بريه فاران شده و چون حرکت بنی اسرائيل ... و وقوف سحاب بود ... نيز
مستعد رحلت شده از آنجا در جنبش آمدند و بنابر توقف سحاب در بريه فاران يهود و نيز در آن سرزمين رخت اقامت انداختند
و زعم يهود آنست که شعيب عليه السلام در اين اوان از مدين توجه نموده در بريه فاران بزيارت حضرت موسی آمد و بديدار او ... شاد شدند
و چنين گويند که حضرت موسی جهت مهمانی عظيم ترتيب داده و هارون و ساير ائمه و اخيار و علما و اکابر بنی اسرائيل را احضار نموده
و شعيب از جهت همين شکر و حيران گرديد موسی بعد از اتمام لوازم ضيافت حاضر گرديده ... گفت ...
مهمات و تدبير حاجات و قضايای مردم مانع آمدن گشته ... مصالح قوم خود ... نمايد ... شعيب ...
فرمود تا موسی بمشورت شعيب عليه السلام ... اختيار نموده ... رؤسا تفويض نمود و اسامی
آن دوازده نقيب در ... مذکور است ... در صحت ... آن چنان است که چون

بنی اسرائيل در بريه فاران فرود آمدند مريم و هارون که در غيبت موسی ... بيان تنبه نمود و او ساعات ... حسينه
و چيزی نسبت با دکان می بردند که ذات او از صحت آن مبرا بود لاجرم روز ديگر بوقت طليعه صبح از آن غمام ... آوازی آمد
که ای بنی اسرائيل هر چند شما بعنايت و معرفت حق مخصوص ... برتبه بنده ... موسی رسيد و چگونه با و تشبه توانيد کرد که آنچه
او را کرامت شده است هرگز هيچ پيغمبری نرسيد ... که با ديگر انبيا رفته بواسطه ملائکه يا الهام يا منام بوده است ... او
بطريق تکلم خاص بتقديم ميرسد چرا احد خود ... و از مرتبه خود تجاوز می نماييد ... از بالای ... ايشان دور شد
خطاب منفصل گشت ... روی مريم ... هارون از آن حال نادم شده طلب مغفرت کرده نزديک موسی آمد و عذر
جهت مريم خواهر خود شفاعت التماس نمود تا از گناه ... و علت برص بواسطه غيبت موسی بر بدن او حادث گشته بود ... برکت
دعای خود زايل گرداند موسی عليه السلام عذر او قبول کرده و از برادر عفو فرموده و از جهت ازاله مرض مريم روی بقبله دعا آورد و چون خطاب
آمد که بعد از هفت روز شفا خواهد يافت مريم ... غيبت نموده ... دعا نمود ... بنی اسرائيل ...
مرتبه موسی ... حاصل ... از وقايع غريبه عظيمه واقعه قارون بود ... قارون گويند ...
موسی است ... خواهر زاده ... اختلاف روايات چنين گويند که قارون بعد از موسی و هارون افضل از همه بنی اسرائيل بود ...
حسن صورتی داشت که ... بقرائت توريه اشتغال می نمود ... و علوم غريبه
و فنون عجيبه از موسی تعليم ميگرفت و چون اين علم از موسی ... آن کار کرد و ...
و کثرت مال ... رسيد که چهل استر کليد خزاين ... بعد از چند ... موسی عليه السلام ...
و تصدق يکديناری از هزار دينار ... قارون ... آمد ... موسی ...
و دشمن ... و قدر ...
... بنی اسرائيل ...
...

ظاهر می‌شد از شما بیشتر است و تا کی فروتنی کنم و بندگی [illegible] دهم اگر رأی شما بر [illegible] معتقد شد [illegible] مشغول گردم و توریت
بازو تولیت بیت المقدس و صندوق الشهاده از هارون و عقب آن بموسی گفت ای قارون ادب نگاه دار و مرتبه خود را بشناس
و هر آنچه از حضرت الهی مفوض گشته شاکر باش و بیش از رتبه خود فراخ طلب مرو هر چیز آنچه دارم از جهت نبوت و رسالت و عطا
ربانیت و همچنین ریاست صندوق الشهاده و [illegible] بر هارون داده‌ام بلکه از بارگاه حضرت احدیت باو داده [illegible]
و هر که با هارون و اولاد او مخالفت کند [illegible] عقاب [illegible] گرفتار آید قارون کینه این سخن را در دل گرفت [illegible]
مال موروثه عداوت خود اظهار کرده روی بجانب بنی اسرائیل آورده گفت شما را [illegible] آنکه در هر چیز اطاعت موسی می‌کنید و زبان او بر شما جاری است
حالا میخواهد که مالهای شما را بهانه زکوة از شما بستاند و مردم را فقیر گرداند و خود غنی [illegible] خاموش شدند و جواب [illegible]
کامل‌تر و بزرگتر از ما توئی آنچه ترا درین اتفاق بود بگوی و هر چه میتوانی درباره موسی بتقدیم رسان که ما تو را مطیع و تابعیم و قارون
اهانت موسی با خواص قوم خود مشورت نمود و زن فاحشه زانیه را که در میان قوم مشهور بود زر داد و مقرر کرد که هر گاه که مجلس بنی اسرائیل
منعقد شود و موسی [illegible] در آن محفل [illegible] و نفس خود را درین فضیحت [illegible] تا مجموع بنی اسرائیل درباره موسی
اعتقاد فاسد کرده [illegible] بمقتضای حکم توریت عمل نمایند و چنین گویند که حضرت موسی هر هفته یک نوبت بنصیحت عوام اشتغال [illegible]
موعد سخن گفتن رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل عظمت تمام بدان انجمن آمده در مقابل موسی نشسته بنیاد استهزا کرد و آن زن
فاحشه نیز در آن مجمع حاضر گشته در گوشه قرار گرفت و در اثنا آنکه امواج گهر اسرار خاطر از موسی در تلاطم بود و مجلس گرم گشته
آن زن برخاست که بموجب مشورت [illegible] بگوید و دامن عفت نبوت را آلوده تهمت گرداند باری [illegible]
زبان او را بگردانید تا بآواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دیروز بخانه برد و یک طبق از
جواهر و زر بمن ارزانی داشت و تلقین کرد و گفت در مجلس عام بر موسی افترا کن و بزنا کردن وی [illegible] گواهی ده [illegible]
بنی اسرائیل [illegible] الحال [illegible] گواهی میدهم که موسی پیغمبر [illegible] است آنچه میگوید [illegible]
بموجب وحی سماوی است و دین او برحق است و از هر بدی که کرده‌ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله [illegible]
[illegible] غافلت بنی اسرائیل که این سخن شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کردند و موسی از قصه قارون ملول
گشته در غضب رفت و شعله آتش خشمش بفلک اثیر رسیدن گرفت و همان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و دست دعا

کشاد و گفت الهی دشمن قصد ایذا [illegible] کرده بهتان سازد [illegible] بنی اسرائیل بر وی غضب فرمای
و مرا بر وی مسلط گردان [illegible] در همان حال جبرئیل نازل شد و گفت سر بردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده زمین
بفرمان تو کرد تا آنچه تو خواهی چنان کند موسی ازین صورت خوشحال گشته با بنی اسرائیل گفت [illegible] سبحانه و تعالی مرا بهلاک قارون
ظفر داد و اکنون بر قارون [illegible] هر که پیرو اوست با او [illegible] نماید و آنکه تابع [illegible]
جدا [illegible] و از سخن موسی بنی اسرائیل توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات و امور مصاحب و معاون او بودند
یکی داثان و دیگری موسوم بنام [illegible] آنگاه موسی گفت یا ارض خذیه زمین تا کعب قارون را بگرفت قارون در خنده شد گفت ای موسی
باز این چه سحرست که [illegible] موسی گفت یا ارض خذیه زمین تا زانوی او را بگرفت درین نوبت بترسید [illegible]
چند تضرع نمود [illegible] گویند که تا هفت نوبت موسی زمین را امر فرمود که قارون را فرو برد [illegible] هیچ
فایده نداد چون زمین قارون را فرو برد موسی بشکر قیام نمود خطاب رسید که ای موسی چند کرت قارون از تو امان
طلبید و مطلوب [illegible] موسی فرمود [illegible]
و ازین روز تا قیامت زمین را فرمان بردار [illegible] قارون [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
امان نداد و موسی علیه السلام این حدیث را شنوده دعا فرمود تا حق تعالی زمین را امر کرد تا سرا و اسباب [illegible]
و اغنام و آلات و اوانی و هر چیزی که تعلق بقارون داشت فرو برد [illegible] اطراف عالم [illegible]
از انواع [illegible] معدوم گشت و اهل کتاب گویند که [illegible] بنی اسرائیل درین قضیه [illegible] گشتند
و [illegible] قال الله تعالی و تقدس فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما
کان من المنتصرین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکار سازی عمالقه مشغول شده و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق
بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاد و استخلاص ارض مقدسه را [illegible] ضمیر گردانید و میان علما در تعیین آن زمین
اختلافست بعضی گویند ارض مقدسه عبارتست از بیت المقدس [illegible] و جمعی [illegible] طور سینا را گفته‌اند و طایفه فلسطین
و نواحی آن [illegible] و قومی دیار شام را ارض مقدسه گویند [illegible] چون نزدیک بدیار آن قوم رسیده
[illegible] نزول نموده موسی فرمان داد که آن دوازده نفر که نقابت قوم منسوب بدیشان بود بتجسس [illegible] روند
و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند نقبا [illegible] متوجه دیار آن طایفه گشته چون نزدیک دار الملک
جباران رسیدند بروایت اشهر عوج بن عنق که بزخامت جثه و قوت بدن امتیاز داشت بدیشان باز خورد
و پیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود که طایفه از جانب مصر بمحاربه ایشان می‌آیند و همان ساعت عوج آن دوازده
نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بقولی در دامن افکنده بحضور پادشاه آورد و پیش او فرو ریخت و گفت ای
ملک اینجماعت از آن لشکرند که بجنگ ما می‌آیند و چنان گویند که در طول قامت هر یک از نقبا زیاده از ده گز و در عرض
پنج و شش گز کمتر نبودند ولیکن در جنب هر یک از عادیان کمتر از عصفوری می‌نمودند [illegible] بجانب بنی اسرائیل
مراجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که هیچکس مهابت هیاکل و عظم ابدان جباران غیر از موسی و هارون
با احدی نگویند بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن نحیف الرأی قلیل الهمه‌اند و لابد چون حال این مردم را معلوم کنند ازین
حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود و چون بلشکرگاه آمدند ده نفر از ایشان نقض عهد نموده شوکت ذات
و بسط جسم عادیان با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبا [illegible] غیر از کالوب بن یوقنا و یوشع بن نون در
کتمان اسرار نکوشیدند و لشکر موسی از عمالقه متنفر و بیمناک شده از حرب متقاعد گشتند و هر چند موسی و هارون
ایشان را نصیحت کرده دلداری نمودند و نصرت و فیروزی وعده فرمودند بجائی نرسید و چندانکه یوشع و کالوب [illegible]
[illegible] ایشان را از رفتن ترغیب نمودند [illegible] مطلقا بسخن آن دو صادق القول گوش ننهادند
و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند هرگز مباد که ما در آن شهرستان درآئیم و چگونه بدان دیار [illegible]
[illegible] و بموسی گفتند [illegible] اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون

و موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم
الفاسقین و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطه جهالت و قساوت بنی اسرائیل بدیشان
راه یافته بود جامه بر تن چاک زدند و سر بسجده نهادند و بحضرت عزت نالیدن گرفتند درین اثنا ناگاه ابری [illegible]
پدید آمد و خطاب [illegible] از آن نازل شد که [illegible] بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات و نعمات مرا انکار
نمایند [illegible] ایشان را هلاک کنم و جهت تو جمعی دیگر با صفات بیشتر پدید آرم موسی گفت یا رب
اگر تو از کمال قهاری و غایت جباری این شعبه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصان پدید نیاید [illegible]
افنا و اعدام این طایفه بشنوند [illegible] چون موسی قوم خود را [illegible]
بدعا هلاک گردانید و گفت یا رب [illegible] و انت تغفر الذنوب فاغفر لهم و لا تهلکهم دیگر خطاب
آمد که ای موسی دعای ترا اجابت کردم و گناه ایشان بخشیدم اما چون فاسقان خواندی بعزت و جلال خود [illegible]
خاص تو و برادرت و یوشع بن نون و کالوب بن یوقنا تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر [illegible]
و حرجی که کردند در میان ایشان سنت سازم که هر سال [illegible]
[illegible]
اجزای آن ده نفر که خبر عمالقه را افشا کردند [illegible]
در آن [illegible] ماندند [illegible] و موسی و هارون و یوشع و کالوب [illegible] متوجه عمالقه [illegible]
دیار [illegible] بنی اسرائیل هم از آنجا بجانب مصر باز گشتند [illegible] طلوع صبح تا وقت ظهر [illegible]
قطع کردند چون نیک تامل نمودند [illegible] در مرحله اول یافتند روز دیگر در عقب موسی روان شدند [illegible]
[illegible]
شام خود را در همان منزل دیدند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهادند [illegible]
نبود [illegible] و چنان گویند که تیه بنی اسرائیل صحرائی بود میان فلسطین و ایله و [illegible] طول آن دوازده فرسخ و در روایتی
شش فرسخ چون موسی و رفقای او بدیار عمالقه در آمدند نخستین کسی که [illegible] عوج بود و موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] عوج از پای در افتاد [illegible]
قتل عوج بن عنق بجانب بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]

بجواری

بزرگ بود و اگر توقف می‌نمودم تمامی آن دیار مفتوح میشد اما خواستم کی شما دران دیار درآیم اکنون ثمر رسیده دل قوی دارید
تا برویم و ممالک شام را در تصرف آریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش بعرض آنحضرت رسانیدند
موسی از نهمی ملول خاطر شد و از وعده حضرت الهی که بزودی بدیشان رسید متحیر شده و بسبب کی الحاحت تأسف
نموده خطاب آمد که فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ و چون دران بیابان قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند نماند
شرح گرسنگی و احتیاج خود معروض رای نبوی گردانیدند موسی دعا فرمود باری سبحانه و تعالی ترنجبین یا چیزی که شابه
ترنجبین با خارستان آن نواحی ببار آمد تا از ان بسجیدند و بخوردند و مرغانی بریشان کمک که اسلوی که نزد ایشان می
نشستند و هر که خواستی از آن مرغها ازمی و کباب ساخته تناول کردی و الی الیوم از آن مرغان دران صحرا یافت میشود
بعد از آن عطش برایشان غالب گشت از موسی آب طلب کردند وحی آمد سنگی را که پیوسته کلیم همراه خود میداشت بر در
بیت المقدس نهاد و مشایخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا بر سنگ زد دوازده چشمه بعدد اسباط از ان
سنگ منفجر شد هر سبطی چشمه که مخصوص گردانیدند و تمیز آن سنگ را حجرالکبر گفتند و بزعم ایشان سنگی بزرگ بود که نوبت
بر چهارپایان بار کرده از منزلی بمنزلی می‌بردند و چنین گویند که در وقت رحلت آب از ان سنگ منقطع شدی و چون بجای نزول
کردندی سنگ از دیگر فرو نهاده آب از آن روان شدی و نقباء اسباط دوازده جوی بزرگ بحد احداث نموده آب را بمنازل خود
بردندی و بدینمنوال در کار عبرت میگذرانیدند هر روز یک دو سنگ دران بیابان بسر میکردند موسی ایشان را باسم
شکرگزاری حضرت باری تحریص می‌نمود که بسیار بسیار باشد از بد بدتر احوال بنی اسرائیل به نوع استمرار داشت تا زمانی
که بکفاف فرمان الهی اوامر عیه شد که از من و سلوی زیاده از کفاف یکروزه برنگیرند و حضرت موسی نصیحت کرد که زیاده
از قوت یکروزه برندارید که این حرکت موجب خطاست از دیت لشنیدند و ذخیره بجای بیشتر ترتیب دادند و بنابر آن فرمانی
رمانی شامل حال ایشان شد برکات آن نعمت منقطع شد و چون از فقدان قوت آتش جوع در معده آن بی‌بصیرتان التهاب
یافت بجموع پیش موسی آمدند و باعتذار گسترانیدند بتضرع و زاری آغاز کردند از کمال حلم و لطف عذر ایشان قبول کرده
دعا فرمود تا حضرت واهب المنت بدستور سابق ابواب نعمت بر آن قوم مفتوح ساخت آنگاه موسی پیمانه معین گردانید
که از امر زیادت نکنندی و حکم کرد تا هر فردی در روزی زیاده از ان نگیرند الا روز جمعه که حصه شنبه نیز در آن روز برداشتندی
تا روز شنبه حق او در آن روز فوت نشدی و اگر زیاده از مقدار تصرف کردی البته بوی گرفتی و ضایع گشتی و چون نوبت دیگر
از تنگی خود و عیال و اطفال نالیدند موسی دران باب دعا فرمود بعد از اجابت دعا خطاب آمد که جامهای کهنه

در آب چشمها که از سنگ منفجر شده منغمس گردانند که بی آلت تکمه و باز آید و چون وسخ و چرک گیرد و از ش اندازند
تا سفید و پاک گردد و بعد از ان ارادت الهی بدان متعلق باشد که هر طفل که از مادر متولد گردد با جامه آید و چندانکه نشو
و نما نماید جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض میفزاید و چون چند گاه بدین دستور بسر بردند باز گرسنگی بستاندند
و گفتند که مدتیست که طعام ما از من و سلوی معین شده و دیگر بعد او قات بدین مطعوم نتوانیم گذرانید و ما را بعدس
و پیاز و بقول و نباتات ارضی میل است دعا کن تا از ان نصیبی یابیم و بدان خورسند شویم موسی از این التماس
ملالت روی نمود و گفت أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ و بطریق توبیخ و سرزنش فرمود که اهْبِطُوا
مِصْرًا فَإِنَّ لَكُم مَّا سَأَلْتُمْ یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها در آنجا بدست آید زهی قوم جاهل که نباتات ارضی را
بر خوان آسمانی تفضیل مینهند و طعام جسمانی را برمایده روحانی ترجیح میدادند موسی و هارون از فرط جهالت بنی اسرائیل
و قساوت قلوب ایشان مشورت نمودند و در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و ان جاهلان صحبت را
بحال خود باز گذارند اما چون صبر و تحمل در مهمات از لوازم است بدان سخنان و حش التفات ناکرده دست در دامن
ذوقی شکیبائی زدند و منتظر امر الهی می‌بودند و بانده که فرصتی منتقم جبار قهار سایه نام رادی و ندات خوا ای مملکت
برایشان میگماشت و روز بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل مضاعف میگشت تا در مدت چهل سال قمری آن گروه
که در بیابان قادس بسر می‌بردند ما فوق بیست و مادون پنجاه سال بعد ده وفاتی گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت
مگر یوشع و کالوب و چنین گویند که در مدت چهل از بنی اسرائیل هلاک گشتند همان مقدار از نسل ایشان بدید
آمدند چنانکه در وقت خروج شمار لشکر کردند موازی تعداد قول تیه بودند بی زیاده و نقصان ذلك تقدیر الملك المنان

ذکر توجه موسی بطلب خضر علیهما السلام چون حضرت الهی بنعم نامتناهی موسی علیه السلام کرامت فرمود و علوم و معرفت نمود و ما
می‌افزود و هر وقت شکر و سپاس آن مجید او مجلس ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال می‌نمود و لطایف حکمت و نعمای الهی
را بیان کرده بذکر آن نعم الفیه ثنای ایشان می‌نمود نظم چه یارم نفس زدن از شکر دوست که شکری ندارم کز احسان اوست
عطائیست هر موی از او بر تنم چگونه بهر موی شکری کنم مگر روزی در اثنای مجلس مجلسی از مجلس نمود شخص بر خاست گفت
یا نبی الله انچه فرمودی شنیدیم و شکر الطاف و احسان که از حضرت احدیت بما تقدم افتاده بر خود فرض میشماریم

و کمال نبوت و رسالت اعتراف می‌نمایم لیکن خبر بما ده که اکنون در بسیط عبرا حضرت احدیت از تو بنده عظیم تر هست
موسی گفت علی زعم جنان است که امروز خدایرا برروی زمین از من عالمتر و فاضلتر بنده نباشد چرا که مرا بشرف اعلام مرتبت
فضل علم و ارتقاء باقصی مدارج فضل و علم مشرف گردانیده و سعادت مکالمه حضرت خود و تدریع ملابس اصطفا جهت حجت
ارزانی داشته و بنده که بدین مراتب مخصوص و بدین صفات متحلی و موصوف باشد بی شک اعلم و افضل جهانیان و اولاد انکل
خواهد بود متعاقب این جبرئیل نزول کرد از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود را بکی
ودیعت نهاده‌ایم و هر کس را از خزانه جلال بیان چه نصیب داده اینکه ما بنده ایست از تو اعلم اکنون تو مدعی مقامات او قرب
نامتناهی و اجتهاد و منزل و دوستی ما ... علم او دانی برو و دوستی شو که این صورت خطا بود و این دعوی بتقدیم آنها افاده نمی‌یابد
بدان معنی اعتراف آورده بمقام آن بنده بزرگوار از حضرت علام الاسرار مسالت نمود و ملاقات او را درخواست از کل گشتن
تفحص فرمود وحی آمد که منزل او قریب بمجمع البحرین است در ساحل دریا اگر بدید و بصیرت تامل کنی مانند روح در هر حالت موسی
گفت الهی مرا بدو دلیل راه که باشد خطاب آمد که طعام تو ماهیست هرگاه آنرا گم کنی او را بیابی یوشع چند نان و ماهی در زنبیل نهاده روانه شد
متوجه مجمع البحرین شدند و سه روز راه قطع ادبیه را چشمه رسیدند قریب مجمع البحرین لحظه ای آسوده موسی طعام را دران موضع بر سنگی
نهاده فراموش کردند در ساحل آن را روان شدند و همانجا از فیض خضر ماهی را زنده ساخت و او خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا
انداخت و چون موسی مقداری از راه رفت گرسنه شد یوشع را گفت طعام بیار که درین سفر رنج و مشقت بسیار کشیدیم یوشع گفت و بمعجزه
مادی ماهی را بجای فراموش کردیم و از خاطر مرا برد الشیطان قال أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا
أَنسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ و موسی عذر یوشع قبول کرده فرمود که باز گردیم که ان محل بازرسیم و آنچه خواهیم همانجا یابیم لاجرم مراجعت
نموده بسر چشمه رسیدند خضر را مشغول طاعت عبادت دیدند و بعد از انکه از وظایف عبودیت فراغت یافت خضر علیه السلام از احوال
موسی تفتیش نمود موسی گفت از این سفر مقصود آنکه چند گاهی بملاقات عزت شرف شوم تا از رشحات سرچشمه علم حق آمال ما
تازه و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچه مراد ما شکفته و خندان شود و آن رفیق داراسیلی الیک لاتبعک وانما ان تعلم
فاحکم ماتبعت نظم اساس کار از انسان محکم افتاده که موسی را خضر میکرد استاد چو محکم گشت فن بیداد لیکن بهبر را باید هم پیغ
خضر جواب داد که التماس میندولت اما رافعت کار مشکل بنماید چه شاید که من از روی علم باطن امری قیام نمایم که بد است

آن از کراهتی خالی نبوده لیکن ما آل ان مشتمل بر خیر و امتنان باشد و چون تو را صبر نباشد که حقیقت آن لایح و کیفیت آن ظاهر شود و قدم
انکار پیش آئی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدینجهت عقده مصاحبت گسسته گردد و طریق موافقت مسدود ماند قال سَتَجِدُنِي
إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا خضر فرمود که اگر تو متابعت من کنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا کنم بذکر آن فقط ان
خضر و موسی بعرضه بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت نمود بقوم پیوست خضر چون در کشتی قرار
گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت و فریاد بر آورد که ای قوم زود باشید و فرصت سفینه که ای
آرید و الا همه هلاک شوید مردم تعجیل الات نجاری حاضر ساخته چوب پاره ها بران موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و از معیوبی
کشتی خاطر صاحبانش مغموم شده موسی که آن حال مشاهده کرد با خضر گفت جاعتی بشرف هلاک رسانیدن و کشتی بدین سلامت
و استحکام سوراخ کردن چه فایده خضر فرمود که أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا موسی از ان قول اعتذار نمود و از اهم گفت
حواله کرد و چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند در اثنای سیر و تردد بجمعی از اطفال باز خوردند و خضر از میان ایشان
طفلی را که بصباحت و ملاحت شکل ممتاز بود و گرفته بجوانب دو کارد کشیده سرش از تن جدا گردانید دیگر باره موسی زبان
اعتراض و سوال گشاده گفت مباشرت قتل نفس پاک که هنوز بعلایق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده و فعلی که موجب
قصاص باشد از وی صادر نگشته نزد عقل چون نماید و این حکم بکدام شرع درست باز خضر فرمود که صبر کن موسی بار تمهید
معذرت قیام نموده شرط کرد که هرگاه بعد ازین نوع افعال نیز رسد و از جنس این احوال استفسار نماید و الا انفصال بر وی اختیار کند
وجه بهر او را اعتراض مفارقت لازم گردد و از انجا نیز ردی بسفر آورده بشبانگاهی که بر دو دت ره و استولی شده بود بقول ابن عباس
بقریه انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نمودند ایشان از ضیافت خضر و موسی امتناع کردند خضر از ایشان ادی تر دید
با موسی بمحلی رسیدیم دران قریه که دیوارش قریب بانهدام بود تعجیل در عمارت آن سعی نمود بستوی ساخت و علماء در چگونگی
تجدید و تعمیر آن اختلاف کرده‌اند جمعی گویند دست خود بران دیوار مالید تا انجا آن باستوا و استقامت مبدل شد و گروهی گویند
که ستونی آنجا نصب فرمود و بدان جهت از انهدام مصون و محروس گشت و اعتقاد طایفه آنکه از اصل قلع اساس جدید نهاد
و رسوم از ابتداء احیا داد و علی ای التقادیر موسی با خضر گفت که چون اهل اینجا ما را از طریقه مهمان نوازی جدا کردند واجب
چنان است که اجرت این کار ستانی و التهاب نیران جوع بنشانی خضر فرمود که مفارقت را آماده شو و بیش ازین در اندیشه

مصاحبت و موافقت ممکن نیست لیکن کوشش کن که جانب من ارو حصه دانش از حقیقت اسرار افعال من بردار اما غرق کشتی
سبب آنکه در این نواحی بر دریا ملکی جابر ستمکار است که او را منند در کوه ینه و بروایتی ... هر کشتی صحیح را در کان
که بغصب او رسد بطریق غصب بستانند و صاحب کشتی را ازعالک آن بی نصیب کرداند بنابرین سفینه را معیوب ساختم تا بان
مسکینان بماند و کسی متعرض نشود و دانستان منقولست که مساکین ده فقیر در اجرت آن سفینه شریک بود اما قتل کودک جهت آن بود
که پدر و مادر او از اهل توحید بودند و بعد حال این کودک بغیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان در وجود نمی آمد و ترسیدیم که از
فسق و معصیت وی بوالدین او رسد و ایشان را بسبب آن گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشنده ای منت در عوض آن پسر طالح
فرزند صالح بدیشان کرامت فرماید از امام ناطق امام جعفر صادق منقولست که بعد از قتل و هلاک آن فرزند حق تعالی دختری در عوض
آن بمومن بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی بوجود آمدند اما اقامت جدار و تعمیر آن افاده آنست که آن دیوار ملک دو یتیم است
که ایشان از اهل محروم گشته و پدر این پسران مردی صالح متقی بود کاشح نام و در زیر دیوار جهت فرزندان گنجی نهاده اگر آن
دیوار منهدم شدی آن گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره میگشتند لاجرم برحسب الهام ربانی باقامت
آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمیز و مرتبه رشد رسیده و گنج را تصرف نمایند ائمه اخبار گویند که ارتفاع دیوار از فرع
اهل بلده و طولش پانصد گز و عرضش پنجاه گز بوده و در قصه گنج اختلاف کرده اند بعضی گویند گنج عبارت از چند صحیفه بوده که بر
انواع علوم اشتمال داشت و جمعی گویند صندوقی بود از طلا و نقره و امام ابو محمد جعفر صادق گفته که لوحی بود از طلا احمر و بر آنجا
نوشته بود که عجبت لمن یومن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یومن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یومن بالموت کیف یفرح
و عجبت لمن یومن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها باهلها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و بعضی
از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر و الشر
فطوبی لمن خلقته للخیر و اجریته علی یدیه و از حضرت رسالت پناه علیه السلام منقولست که چون اوان وداع میان موسی و خضر نزدیک
شد کلیم اله التماس وصیتی نمود خضر گفت استودعک الله یا ابن عمران کن نفاعا و لا تکن ضرارا و ارج علی اهلک ترحما و لا تکن لجوجا
و لا تضحکن من غیر عجب و لا تعیرن الخاطئین بخطایاهم و ابک علی خطیئتک و لا توخر عمل الیوم الی الغد و بعد از آنکه خضر موعظه
رسانید حضرت موسی او را وداع فرموده بازگردانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان شش ماه بود و از حضرت عیسی علیه السلام

و آله و سلم منقولست که اگر آن بودی که موسی از شرطی که با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آینه از عجایب اسرار الهی
و غرایب امور ناشناسی بسیار مشاهده کردی و حضرت کبریا سلطان دنیا را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب ملک
العارفین شیخ محی الحق و الدین قدس سره در فتوحات آورده است که در بعضی از سیاحت همراه خضر بودم و در اثنای حکایات
کلام منجر بذکر مصاحبت او و موسی شده چون از کار آن صورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده ام
چون بر سه مسئله صبر نتوانست نمود از اظهار دیگر مسائل متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود کرده دیدیم در میان
ائمه اخبار اختلاف است که ملاقات موسی و خضر علیهما السلام قبل از ابتلای تیه متحقق گشت یا بعد از آن و صحیح قول آنکه در اثنای
روزگار ابتلا تیه این واقعه شده پوشیده نماند که موسی و هرون و یوشع و کالوب از بلیه تیه ایمن بودند و آثار علم و جلالت ایشان
ذکر وفات هارون و در اکثر تواریخ چنین مسطور است که هرون در سال چهلم از بلیه تیه وحی الهی بموسی نازل شد که وفات
هرون نزدیک است و تعیین موضع این قضیه او را فرمود و هم در آن اوان موسی و هرون با شبر و شبیر که پسران هرون بودند
همراه گشته بسیر کوه شدند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای عطر آمیز و عنبر بو داشت و در آنجا خانه بتکلف دیدند
و تخت بلند که رختهای نفیس بر آن تخت گسترده بودند و درختی عجیب که در جهان بدیل نداشت و هرون از این صورت تعجب نموده
گفت یا موسی مرا آرزوست که ساعتی برین تخت استراحت نمایم و تحظ از کلفت راه بر آسایم اما می ترسم که صاحب خانه بیاید
و بر من غضب فرماید موسی فرمود که تو مراد حاصل کن که اگر صاحب بیت پیدا شود من بعذر خواهی او قیام نمایم هارون گفت ای اخ
خاطرم آرام نمیگیرد وظیفه آنکه تو هم موافقت نمائی اگر خداوند این خانه بیاید در تحمل غضب و عتابش همدوش یکدیگر باشیم موسی
بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هارون سر بطبع اجل نهاده هنوز در رسیده روح پاکش بخطایر قدس خرامید و در اثنا بالکلیه موسی
خواست که بکفین و تدفین او نماید آن روضه با تخت و خانه ناپدید شد و آنحضرت بجانب قوم بازگشته صورت واقعه را با ایشان
در میان نهاد و بنی اسرائیل گفتند که موسی بر هرون حسد برده او را هلاک ساخت بنابر آنکه هرون از وی دوستر میداشتند حضرت
کلیم این سخن شنیده دعا فرموده تا سریر با هارون بر افلاک ظاهر شد هارون گفت موسی از این تهمت مبراست و بنی اسرائیل بایمن
در کلام کشیده ندا و القارب هرون را لفاف تعب کردند و بعد از آن اهل آفرند آن روضه و تخت ناپدید شده بود و بجای بنا
بنیاد نهادند و با تمام رسانیدند و بروایتی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال از تیه بیرون آورده بلاد شام
مفتوح گردانید و قبول جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و سیم از گرفتاری بنی اسرائیل هم در آن بیابان بپایان رسید و آیه علم
انجام هارون کار موسی و استخلاف یوشع ابن نون و بعضی قضایا که در آن ایام روی نمود در کیفیت وفات موسی در آن ملحمه بنظر رسید اما باعث تعیین
رقم تحریر آنچه ارباب کمال انبیات ما در تحقیق آن ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود

تا بنی اسرائیل انوبت دیگر شمار کنند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تفحص نمایند و تقسیمات محدود بدان سبیل که تمام
غیر از یوشع و کالوب شخصی از آن قوم ندیدند صورت قضیه را بعرض رسانیده موسی فرمان فرمود که اولاد ایشان جمیع حاضر گردند
حاضر گشتند و مجمعی ساخته احکام تورات و مضمون الواح بر ایشان عادت کرده و معانی الفاظ آن به بیانی صریح الحسن کرده و
ایشان را بدرس و بحث آن و تعلیم فرزندان وصیت نمود و کاتبان نصب فرموده تا سفر را بنویسند و در خزانها بودیعت بنهند و بعد
از آن بخط اشرف خود سفر تمام بنوشت و با جبرئیل مقابله کرده با نسخه هارونی تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده نهادند و چون کتاب
دیگر از آغاز تا تمام رسید مجموع ابناء این سفر مقابله و تصحیح کرده بر اسباط قسمت فرموده هر سبطی را سفری ارزانی داشت و در روز
هفتم از ماه آذار باز قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را وصیت فرمود و بنی اسرائیل را بعد از ضمان الهی بدو سپرده و بدو بر
در رعایت مهمات ایشان وصیت کرد و اسباط و نقبا را بمحبت او ترغیب فرمود که امروز که هم ماه آذار است سن من بصد و بیست سال
رسیده و نزدیک شده که از دنیا رحلت کنم و بنده از بندگان خدا که باخلاص و صدق در میان شما ممتاز است خلیفه شما کرده باید که در
وصیت من تقصیر نکنید و در راه دین شبهه که در راه ندهید و بغیری استعانت مجوئید هر که از شما خواهد که بروز قیامت در زمره من محشور
باید که وصیت مرا مرعی دارد و از محبت یوشع و اتباع او و احکام پیغمبران دیگر که بزمان وی بعد از وی مبعوث شوند از آن باشد در زینهار از خلاف
الفاروق و فرزندان هارون که امام اعظم است احتراز نمایند و با انکار ایشان مبادرت ننمایند که موجب سخط و انتقام شما گردد و جماعت بنی اسرائیل
وصیتهای موسی را قبول کرده در این باب وثیقتها نوشتند و بخط خود موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم ایشان را
وداع کرده دست یوشع گرفته از میانه بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافت بعید میان ایشان و بنی اسرائیل در میان آمد بادی سرخ از
جانب مغرب وزیدن گرفت چنانچه از اثر آن یوشع را بوفات موسی شعور افتاد و بعد از آن موسی یوشع را در کنار گرفته وداع نموده و هم از
میان بیرون غایب شد نظم نشیمن باز ناکن اندرین کاخ • برون پر زین قفس شادان و گستاخ • نمی بینی که طفل کاخ خاکست •
خنک آن کز علایق صاف پاکست • و چون موسی ناپدید گشت بنی اسرائیل بر دست یوشع بماند از روی تأسف بدان جا که بنی اسرائیل
مراجعت نمود و صورت حادثه را باز راند قوم او را کون موسی متهم داشته جامعی بردی کاشتند تا بعد از ثبوت قصاص رسانند و ملکان
شکواب رابینه که مردی بمکیت یوشع از زبان موسی بکلمات و بار دیگر او را در الصعقه صدق عطای او لاجرم دیگر از عذر خواهی یوشع
قیام نموده او را اطلاق فرمودند علیه موسی و هارون علیهما السلام حضرت موسی گندم گون بود و دراز بالا و جعد موی بود و در ابروی مبارک خالی داشت
و قد هارون از وی کشیده تر و لون مبارکش سفید تر بود و از موسی سه سال بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه بود و صفات شمایل او تو ام حکایات
و سیر پیغمبری متابعان ایشان و نیابت غضب بود و هرون صبور و متحمل و حلم برات او استیلا داشت اسامی القاب ایشان جمعی برآن رفته اند که موسی
لفظی عبری است و نام او بزبان عبری مسیه بود و چه اشتقاق این اسم فرعون کرده بود در حالت یکون او در تابوت و بعضی گفته اند موسی یعنی آب و سا درخت را

گویند و چون تابوت را در میان آب و درخت دیده اسم موسی بر او اطلاق یافت و القاب مشکور او در الجلاله و کلیم الله و خمیر ذات
و هارون لفظ عبری است و محبه را گویند و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود باین لفظ اشتهار یافت و لقبش وزارت
صنعت او در اوایل حال بشغل ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشت و چون بحد شیب رسید راعی شد و بعد از آنکه رسول گشت
بغیر از تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهم دیگر نداشت و هارون در بدو حال تاجر بود و در ثانی الحال وزارت موسی بکرد و شریعت او
در بدایت بعثت متابع ابراهیم بود و چون تورات نازل گردید حکم شریعت او رسم نسخ بعضی احکام صادر گردید و بعضی از آنچه پیش حلال بود و حرام
و آنچه مباح بود حلال شد و تفصیل آن اخبار در میان یهود مشهور است و مجموع اهل تواریخ بر آن اتفاق دارند که موسی بعلوم حقیقت اهل کتاب گویند
که قبر هارون در بر کوه طور سینا است و قبر موسی متعلق بشیخ بلد اعلم است اگر علم مدفن موسی بودی جز ماشطه دختر فرعون
آورده اند که اینجا دختر فرعون را ماشطه بود که بترتیب مهمات او مشغول بودی و بتنظیم حوایج او قیام نمودی و آن ماشطه بایمان موسی گرویده
زن کالب بود و نام او در آن روزی در وقت ترجیل شعر شانه از دستش بیفتاد و بسم الله گفته از زمین بر داشت دختر فرعون پرسید که این نام
و ماهیت این اسم چیست ماشطه در جواب گفت این نام آن کس است که پدرت در دستگاه پادشاهی از درگاه او یافته و بوده و وجود کار او
احسان و جود از فضل و امتنان او بدست آورده و از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برکشید حکمت و آفرید قدرت اوست
دختر فرعون از این سخنان تعجب نموده در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه بر پدر عرض کرد فرعون گفت ای
این حال سیاست کرده راه و موجب ملالت باشد و بکن که بنده است الحاد بیش آن ماشطه را طلب کرده از صورت واقعه استفسار
نمود و ماشطه آنچه با دختر فرعون گفته بود بی دهشت بیان فرمود فرعون خشمناک شده حکم کرد تا دارت دیگی از مس بر آتش نهند
بدو ختنه و طشت آتش بر سر وی نهادند و او در آن حالت تحمل کرده بالوهیت فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود بازگشت آنگاه
فرعون گفت تا تنوری چون کوره آهنگران تافتند و طفل او را با آتش انداختند آن مادر رسیده به معصوم چون حرکت مادر
بلکش از زبان فصیح طریقه ثبات می آموخت و گفت اصبری یا اماه فقد وصلت الی انه و ثبت نصالان ببنک و بین الله جلوه
او خطوه چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان برؤیت این معجزه بوحدانیت حضرت اقراف نمودند و از کفر و فجور باز آمده فرقه مسلمانان
پیش گرفتند خبر آسیه بنت مزاحم و مستی او آسیه بوده خضر علیه السلام در رسیده و بعضی از انسان بعرب نسبت او بر بانیان کشیدند که
او از جمله اقارب فرعون بود و علما کلا القدر برین موضع موحده بود و دولت موسی علیها السلام و ایمان خود از فرعون ازحات

تا در قضیهٔ قتل و صلب سحره اظهار کرد چنانچه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه دختر خود اقدام نمود او در غرفه نشسته
بود آن حال را مشاهده کرد و از آنجا فرود آمده و نزدیک فرعون رفته او را از آن جرأت و دلیری منع فرمود و از عذاب الهی
تخویف نمود فرعون چون آن کلمات شنید آسیه را گفت جنون ساختهٔ آسیه گفت دیوانه توئی که با این همه عجز دعوی
ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد که آمنت بالله تعالی ربی و ربک و رب العالمین فرعون مادرش را طلبیده داشته
گفت که دختر تو دیوانه گشته است وی را نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد و اگر نه او را بگذاری هر چه تمامتر هلاک کردانم
و بعد از آنکه از کفر او نومید شد حکمش ایجار منیع استوار ساخته عذاب میکرد تا بجوار رحمت ایزدی منتقل شد چنین گویند که در اثنای
آن واقعه موسی میگذشت آسیه بزبان انگشتان شکایت فرعون عرض کرد موسی دعا فرمود تا باری تعالی شدت آن عذاب بر وی
بر او آسان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد و خوشحال و خندان از مراحل فانیه بمنازل باقیه رحلت نمود ذکر عصای موسی و حقیقت آن
تتمه از صفات و منقولات در مناهج السالکین و سابقا درین اوراق مسطور شد در جامع العلوم چنین آورده که عصای موسی از چوب مورد
بود طولش موافق قامت موسی و بعضی سی ذرع گویند و چهل نیز گفته اند و از آدم بطریق توارث بشعیب رسیده بود و دو
شاخ داشت و پایان آن آهنین بوده بروایت سعید بن جبیر آس بود و مقاتل نبعه گوید و این چنان عیان گفته
و برخی علیق گویند و چون جناب موسی را در قطع مسافات ضعف دریافتی بر وی سوار شدی و مانند اسب تازی رفتی و در شبهای
مظلمه چون چراغ درخشان بودی و اگر تشنه گردیدی بر چاه آب که رسیدی و بعد از آن چاه دراز گردیدی و دلوی بر سر آن
پدید آمده آب بالا آوردی و اگر گرسنه گردیدی بهر دیواری که بوی اشاره کردی طعام در آن دیوار پیدا گردیدی و اگر میل میوه نمودی بر
زمین فرو برده درختی سبز شده میوه مرغوب آوردی و اگر بوی خوش خواستی مشک و عبیر از وی فایح گردیدی و اگر کسی دشمنی قصد
افتادی چنین گویند که موسی هر گاه او را بر زمین افکندی ثعبان گردیدی بسیار سیاه و درشت و بالش در غایت مهابت و ملابست
بودی و در دهان او دوازده دندان چنانکه شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان او آتش جستی و چشمان او درخشان برق لمعان بودی
و از حنجرهٔ او باد سموم وزیدن گرفتی و از حرکات هر یکی بگوش آمدی چنانچه از آتش بهنگام اشتعال ظاهر شود و ما بین الحلقتین او
هشتاد ذراع بودی و در تن او موهها بر سان خیلان راست ایستادی و بهر حد سنگ صلب بر او افتادی از صدمه او نرم شدی و چون
سر بر آسمان کشیدی شاخ مناره سیاه در نظر آمدی و صفحات سینه اش برابر بستر کشتی بودی و عامه از حد اعظم ثعبان حجت جان

ولیکن مارا در روی جمع بود و حضرت لشکر یابی بیجا دادن فرقان جهد در بیان متعدده اشاره بدو میفرماید صفت عصای موسی علیه السلام
آورده اند که حضرت موسی را چندان حیا میکرد از جمعی مردم از فساق بنی اسرائیل ذات او را بالعلق از علل قبیحه منسوب داشتند و او
میان ایشان شهرت تمام گرفت و تا جمعی براءت او ظاهر کرد حضرت عزت تقدیر فرمود و چون در غسل در آمده جامه ها
بر سر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده با جامه ها روان شد و بعد از اعلام مراسم غسل هر چند موسی میدوید
بدان سنگ نمیرسید و طایفه که در آن حال نظر بر بدن مبارکش افکنده و غیر از طهارت و لطافت چیزی ندیدند تا آن سنگ
شبهه مضمره را از خاطر بنی اسرائیل رفع کردند و سایر قوم بر صفای ظاهری و باطنی او جازم شده از اعتقادهای ناپسند استغفار
نمودند بعد از آن وحی نازل شد که ای موسی آن سنگ را نگاه دار که ترا بآن احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن
سنگ احجار رادی بود و بضرب عصا در وقت حاجت از هر دوازده چشمه ظاهر شده و در آب نداده در هر شبانه قطره چند تراشح نمود آخر
الامر چندان آب از آن گشت که دوازده سبط را الکفایت کرد حکایت تابوت و سکینه و کیفیت آن صاحب کتاب
التفاسیر گوید که چون آدم از نزهت سرای خلد بمحنت خانهٔ دنیا نزول فرمود حضرت باری جل شانه صندوقی که طولش سه ذراع بود به او
فرستاد که در آنجا صورت جمیع انبیا مصور بود و در آخر همه صورت از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما و صلوات علیه و آله و سلم و ذکر آل آن
صور اهل بیت و اصحابش مشاهده می افتاد و تابوت از چوب شمشاد بود در طول سه گز و در عرض دو گز در آنجا بند های زرین
نهاده بودند منقش ساخته که آن تابوت میراث بشیث رسید و از وی بکعب التوارث صانع عشق کارد کارگر صاحب
بابراهیم خلیل منتقل شد و از وی باسمعیل و از وی به پسرش قیدار و بنی اسحق با وی جهت آن نزاع میکردند و تابوت را قیدار
بایشان نمیداد تا شبی از هاتف شنید که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای قیدار تابوت را برکرفته و در کنعان
بآنحضرت رسانید و تابوت در میان اولاد بنی اسرائیل مانده بموسی علیه السلام رسید و بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهاده
هر دو یکیست و کیفیت آن چنان بود که چون هنگام رحلت موسی بتقارب رسید بحضرت عزت مناجات کرد و گفت یا رب
بنی اسرائیل بندگان توانند و مر احکام ارتحال نزدیک آمد اگر بدایشان را آیتی فرمای که بعد از من حجت و نصرت ایشان بود و هر اینه
بر دشمنان خود ظفر یابند و این معنی موجب افتخار و مباهات قوم گردد دعا مستجاب شد و خطاب آمد که تابوتی بدین صفت ترتیب
باید کرد و آنچه فرمایند در آنجا بودیعت نهاد تا مقصود حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد از آن نوع الخبر
تابوتی از طلا و نقره و روی و آهن و غیر ذلک ترتیب کرد و بند ها زرین بر روی زد و عصا که عمران اسباط از آنجا منحوت کرده بود و صحیفه الواح
با دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده بود و طشتی که ملائکه قلوب انبیا را در آنجا غسل میدادند و اشعار از زبر
که کفنها را اشرف حوا دوخته بود و در آن تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی جامه های هارون را با بالکلیس تعلیم خود در آنجا

بنهادند و بر سر آن حکم بسیار شد و بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل کردند و چون حادثه روی داد بایشان نهادی آن تابوت را پیش دون
آوردندی و برکات آن شدت ایشان برطرف گشتی و آن تابوت گاه در خزانه ملوک و گاه بدست علما و عباد بنی
اسرائیل بود تا آنگاه که بعضی از عمالقه بمقابله آمدند و بنی اسرائیل را شکسته آن تابوت را ببردند و در بیت الاصنام بزیر اقدام
بتان نهادند و وقت الصباح که عمالقه به بتخانه در آمدند تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند و از عجب عجب نمودند تابوت را
بر زمین افکندند و بعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف مدعای خویش مشاهده کردند بقریه از نواحی شهر نقل کردند تا
و بدان سبب جمیع اهل آن قریه بدرد و کردن گرفتار آمدند و باز از آنجا برداشته در محلی نامرضی دفن کردند که عاقبت الامر
برا بسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گاو دو گوساله بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند و فرشتگان تا بدیشان رسانیدند و ایشان از جمیع اشتباه دل نمودند بکبیر گفتند و سلطنت طالوت متوقف داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف است
جمعی گویند سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث شدی از او دو تکلم کردی و بنی اسرائیل بصلاح حال ایشان راه نمودی
و بعضی گفته اند که چهره او با روی انسان مشابهت داشت و سایر اعضا مخالف بود و طایفه بر آنند که سکینه جانوری بود بروی
شبه گربه و بر هر دو کتف دو بال داشت و در روایت دیگر آنکه او را دو سر بود و قولی آنکه او را سر در دم و بال بوده و او روی بناد
در بیت المقدس نور ساطع و روح نیز تعبیر کرده اند و علم بحقیقه الحال عند الله صفت الواح بعضی از ائمه تاریخ گویند که الواح عبارت از تورات
واضح است که تورات غیر الواح است و آن ده لوح بود مشتمل بر کلمات عشر چنانکه درین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت
غضب حضرت موسی بر دو آن الواح را چنان بر زمین زد که مجموع شکست و بنا بر التماس موسی باری تعالی مضمون این کلمات را در دو لوح
دیگر درج کردانید و بوی فرستاد و در جواهر الواح اختلاف کرده اند طایفه گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند و طول هر یک
از اینها دوازده گز است و از این نیز گفته اند و فرقی را عقیده آنکه صخره صما بود که حضرت احدیت از لازم کردانید و حکم فرمود تا جبرئیل
آن الواح را از وی ببرید و بدست خود شفاف و ملس ساخت تا تجلی که فرقان نوشته بود و از بحر نور مداد برداشت و کلمات عشر
مکتوب کردانید چنانکه صریر قلم بسمع موسی علیه السلام میرسید صفت تورات زعم بعضی آنکه تورات در نه لوح نازل شد که طول هر لوح
ده گز بود و ربیع بن انس گوید که تورات در چهل فرزدل نازل شده و حجم آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل میشدی و
یک جزو از وی بیا لی خوانده گشتی و در وی هزار سوره است و در هر سوره هزار آیه و از انبیا سابقه غیر از موسی و هارون و یوشع
بن نون و عزیر و عیسی هیچکس را حفظ مجموع تورات میسر نشد و بعضی گویند که دانیال و ارمیا نیز محفوظ داشتند و از ائمه لاحقه علی بن ابی طالب
علیه السلام جمیع تورات یاد داشت و گروهی از شیعه گمان امام ناطق جعفر بن محمد صادق را نیز گفته اند صفت مجمع البحرین صاحب لب التفسیر

آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر الطبری گوید که بموضعیست سی روزه راه که بحر
مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بدانجا متصل شوند و مقابل نهر ارس و نهر کر گفته اند و ابی بن کعب گوید که مراد
از مجمع بحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت علم خواسته اند و برین تقدیر مجمع بحرین محلی باشد که این دو صفت علی حسب تیسیر
فی احسن الوجوه و اکمالها مجتمع کرده و نیز لفظ حقب در کلام موسی صلوات الله علیه باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی
هفتاد سال و صد سال و زمان غیر محدود و روزگار متطاول نیز گفته اند تعداد معجزات موسی علیه السلام حضرت موسی را افعال
خارق عادت بوده است و آنچه از و بظهور می آمده غرائبی داشته معجزات بیشتر انبیا هم زمان ایشان متعاقب حدوث آن
منفصل گشتی الا معجزه وی که مدت طویل باقی ماندی و زمان ممتد بران بگذشتی و آنچه از معجزات او در اثناء گذارش قصه ذکر رفت
بیت و شش آیت عصا که مشتمل بر چند معجزه چنانچه بعضی از آن درین اوراق مسطور گشت ید بیضا قحط آل فرعون
نقصان ثمرات محصولات وقوع طوفان نزول جراد انبعاث قمل آمدن ضفادع تبدیل آب بخون تقلیب جو و درم
و دینار برمال و احجار موت نبات ابکار انقلاب بحر انشقاق آب دریا خشک شدن قعر آن حدیث طفل شیر خوار
دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت موسی هلاک عوج بن عنق بر دست او زنده شدن علما بنی اسرائیل بعد از هلاک
صاعقه بدید آمدن نقطهای زرین در زبان گوساله پرستان خاصیت خاکستر گوساله کرد و منفعت اکسیر بیان حکمت
و جابر در کتاب السموم صنعت آن ایراد کرده است اربعین میقات که چهل روز در یک محل قرار گرفته بر یک جا ایستاده بوده
قصه بقره هلاک قارون نزول من و سلوی انفجار آب از حجره صما تجدد ملابس و ثیاب قوم که در مدت اقامت در تیه
کهنه نشد و روز بروز طراوت آن میفزود و برکت توجه خاطر اشرف انبیا بیرون دعاوی ظهور غمامه مظلله که از تابش حرارت
آفتاب افراد بنی اسرائیل را بر میداشت نزول الواح و تورات دیگر از معجزات او بند الحکم بود که در میان بنی اسرائیل قریب بهزار سال
باقی ماند و کیفیت آن چنان بود که موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم و شاهی از زر و صرف کتان منقول ساخته بود و در پنج آن جواهر
نفیسه تعبیه کرده و سه سطر بر آنجا نوشته بود و هر سطری بلونی بلون و اسمای ابراهیم و یعقوب و اسباط را آنجا نقش کرد
و بسبب این اسامی جمیع حروف تهجی را آنجا ثبت بود و چون در میان بنی اسرائیل حادثه واقع شدی و کیفیت آن از کسی
ندانستی بیامدندی و پیش امام اعظم هارون با ایستادندی تا آن امام جامه های سلکانه که نام خاص می بودی بپوشیدی و بدیر حکم

بربالای آن ثیاب در برافکندی بعد از آن حادثه که بود شرح کردی همان لحظه از بدنه الکم جواب شنیدی و اگر سلیمار
بودی کیفیت آن بر صورت حروف مفرده بر آن حلی ظاهر گشتی و از ترکیب حروف جلیه کلی حال منکشف شدی و گویند که در زمان
یوشع شخصی سیلبی خطیر دزدیده و هیچ گونه راه بدان نمی بردند یوشع بر آن وسایع عمل نموده نام سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف
باستعمال السمال نموده و نام سارق عاقار بن زکری بن زیدین زارح بن یهود بوده و سرق لباس مرصع کواهر و جام
مسرح بزر و یواقیت و قلاده منقوش بصور عجیبه و از این سبب اسرائیل توهم نموده بعد از آن هیچکس بر آن امر
شنیع اقدام ننموده و مرتکب نگشت و از جمله معجزات آن یکی آنکه حوضی پر آب کرده بود و قفل و بند آن بدست هارون داده
و چون شخصی را نسبت بمکروه خود شکی افتادی در باره وی کاغذ بردی پیش هارون رفته اشکال مخصص کردی هارون قدری
آب از آن حوض در کوزه سفالین ریختی و مقداری خاک بسر انگشت برداشته بر آن آب افشاندی و دعا بر آن دمیدی
و صورت حال باتمام زن بر آن خواندی و آب را بزن دادی تا خوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال سیاه و تباه شدی و
همانهم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و هم در آن سال از شوهرش بفرزند رشید حامله شدی
و هر چند عقیم بودی البته بار گرفتی و این معجزه تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود منقولست که در آن روزگار دو خواهر
بودند بسیار شبیه بیکدیگر چنانچه فرق میان ایشان دشوار روی نمودی یکی را شوهر یکی را نسبت بمکروه خود گمانی پدید آمده
صورت حال با ائمه هارونی عرض کرده ایشان بطلب زن فرستادند و آن زانیه مکر کرده خواهر خود را فرستاد و آن زن آب
سهول را خورده چون علامتی ظاهر از وی صادر نشده بود اثری بوی باز رسید و بعد از آنکه آن ضعیفه بخانه آمد خواهر استقبال کرده
او را در کنار گرفت و نفس آن صالحه که آب خورده بود چون بدماغ زانیه رسید فی الحال سیاه گشت و همانهم طرفة العین
عالمیان شد و از غرایب حضرت موسی یکی آنکه وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتادی زیاده و نقصان ذکر حضرت
یوشع بن نون علیه السلم قال الله سبحانه و تعالی و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا اتفاق
علماء سیر و تواریخ مراد از لفظ فتی در این آیه یوشع بن نون است و او از جمله عظماء اصحاب علیهم التحیة و السلام و بعد
وی چنانست که چون بنی اسرائیل از وفات موسی علیه السلم بحقیق پیوست و مدت یک ماه مراسم تعزیت بجای آورده عنان حل و عقد
امور و زمام قبض و بسط و مصالح جمهور بکف کفایت یوشع دادند و اوامر و احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و در اوایل ایام

نیسان که سال اول بود از وفات موسی علیه السلم حضرت کبریا بیوشع خطاب کرد که بنی اسرائیل را بردار و همت
بر دفع اریحا و دیگر بلاد شام گمار که وعده که با موسی کرده ام زمان آن رسیده و متعاقب قوم بدبار شام افتح مع ... از وی
خواهد نمود یوشع اجابت امر حق را مسارعت نموده بنی اسرائیل را از تخلف فرمان الهی انذار کرده بقبول خبر بشارت داد
و بتجهیز لشکر نموده در دهم از نیسان متوجه اریحا شد چنین گویند که عبور لشکر او بر آب اردن بوده در آن حین اجزای آب
از هم جدا شده راهی خشک از میان آن پدید آمده تا بنی اسرائیل بفراغ بال بگذشتند و بعد از عبور ایشان آبها بهم پیوسته
بحال اول معاودت کرد و چون این واقعه بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ عظیم ربالای هم نهاده در آن محل که
ممر خلایق بود مناره ساختند تا موجب تذکر این معجزه باشد و در چهاردهم این ماه قربان فصح کردند و بعد از آن
دو مرد از هر فعلیکی بنی اسرائیل پیدا کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند چون ایشان مراجعت کردند بنی اسرائیل را
از اوضاع و اطوار مردم آنجا اعلام نمودند با سرع اوقات متوجه آن صوب شده شهر اریحا را محاصره کردند منقولست که
اریحا شهری بزرگ حصین بود و فصیل و باروی متین داشت و آن حصار از رفعت سر بر افراخته و برج رفیعش با
فلک البروج دعوی مساوات میکرد و مشتمل بر تبخانهای عظیم و آبهای روان و باغها و بوستانها و اسواق معموره و چون
اساس آن در غایت استحکام و بنای آن در نهایت تشیید و انتظام بود در نظر کوته نظران قوم فتح چنان شهری
در آن عنقریب دوری نمود یوشع علیه السلم اسمعیلی را از نبوت یافته در روز هفتم از محاصره با ذوی ساء و علمای بنی اسرائیل و تمه
باروی و حصنه وقوع انتهاء دست باطراف حوالی شهر بجای آورده آنگاه دعا خوانده بر آنجا دمیده ناگاه باره شهر شکافته شد
و از هم فرو ریخت و شهربندی آن برصانت و متانت بی سببی ظاهر با زمین یکسان شد و بنی اسرائیل باریحا در آمده انچه
خواستند از قتل و نهب و تعذیم رسانیدند و غنایم بسیار بدست آوردند یوشع فرمود که هر چه لشکریان گرفته اند حاضر کنند
و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آن زمان بر اهل توحید مباح نبود و در آن وقت جنسی بیا هلی ... علیه و آله و سلم مباح گشت
چنانکه ذکر آن در وقت فرم جایا بتایید اثنا عشر ... و چون غنایم را لشکریان حاضر کردند یوشع علیه السلم فرمود تا آتش عرش
نموده مقبول شده ... که عدم تصرف ایشان در غنایم بر خیانت و عدد و ازاله ملامت لاجرم بر بدنه الحکم رجوع
نموده نام خاین پدید آمد یا حضار او فرمان داد بگناه معترف گشت و سرکاری از طلا که بیواقیت و لآلی ترصیع یافته

پنهان کرده بود بیاورد و از آن بر سر غنایم نهاده همان آتش بدان غنایم رسیده با خاین سوخته گشت و در حین
دخول شهر یوشع حکم فرمود که بنی اسرائیل باید که از حضرت غافر الذنوب مغفرت گناهان گذشته را مسئلت نموده بشکر
خلاص از بلیه تیه بجای آرند جمعی از زاهدان و نیکوکاران قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طایفه از آن مردم بر این حکم استهزا
کرده گندم طلبیدند و گویند مستهزیان هفتاد هزار کس بودند و همانهم صاعقه از آسمان نازل شده مجموع را از شهرستان
عدم فرستاد و بعد از آن یوشع علیه السلم بالمیا توجه نموده عمالقه که در آنجا بودند اکثر را بقتل رسانید چنین گویند که ضخامت
اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بیست نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص از آن طایفه گرد می آمدند و در جدا کردن
سر او از بدن عاجز میشدند و بعد از فتح المیا روی بشهرستان بلقا نهادند و آن نیز شهری حصین و عماراتی متین و قلعه
منیع و حصنی رفیع بود و اهالی آن بلده بت پرست بودند و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود
و او بر عم یهود ساحری بالا دست و باعتقاد فضلاء ملت موسوی مومنی خدا پرست بود که اسم اعظم میدانست و بر برکت
آن دعای او با جابت مقرون میگشت و چون یوشع علیه السلم ببلقا رسید و بالق قوت مقابله و مقاتله نداشت با لشکر خود
در شهر متحصن گشت و بعد از آنکه ایام محاصره متمادی شد پادشاه ورعیت از بلعم که در آن زمان بلعام گفتندی التماس نمودند که
دعا کند تا بنی اسرائیل منهزم گردند بلعم اول ممانعت و مماطلت پیش آمد گفت یوشع پیغمبر خداست و بفرمان باری عز شانه
لشکر بدین دیار آورده من این دعا نتوانم کرد هر آینه کسی که دین موسی را قبول کنید تا از سخط الهی ایمن باشید اما
بلعم بوعده و وعید از طرفین بسیم اکراف جسته انهزام بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه و تعالی مسئلت نمود و دعای وی
سبب انهزام یوشع نشد و یوشع علیه السلم از جهت مناجات کرد خطاب رسید که بنده از بندگان ما در میان
اهل بطالت که ما را باسم اعظم بخواند و هر چه از ما بخواهد باجابت مقرون میگرداند یوشع گفت الهی چون این دعای
او نه بموضع واقع شد آن اسم را از وی فراموش گردان التماس یوشع مبذول افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو شد و دو روز
با بنی اسرائیل را جعت نموده در محاصره اعداء دین مبالغه فرمود و ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود تا در باره بنی اسرائیل دعا کند
بلعم هر چند دعا کرد با جابت اقتران نیافت حیله دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان فاجره جمیله را به لشکر یوشع باید داد
اگر یکی کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی حضرت و ظفر از ایشان باز گیرد و ملک بنابر اشارت بلعم حکم فرمود تا زنان فاحشه

بلشکر بنی اسرائیل رفتند و هر که هر چه طلب کند دریغ ندارند و آن زنان بلشکرگاه رسیده یکی از آنها خود را بر مردی از کبار
و عظمای بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری بن شلوم نام داشت جلوه کرده آن کار نهاد و زمری دست آن
زن گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گوئی این زن بر تو حرام است یوشع گفت بلی زنهار تا کرد این کار ای
که هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان نازل گردد و زمری گفت فرمان نبرم و آن زن را در خیمه خود
برده همان لحظه بلیه در لشکر شیوع یافت و چون فنحاص بن عیزار بن هارون را که یکی از عظمای قوم بود از این خبر شد
حربه خود را برداشته بخیمه زمری درآمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت و زمانی طویل توقف نمود
و گفت هر که بعد از این کرد زنا خاشه بکرد جزای وی این باشد بنی اسرائیل از این کار زنا شناعت دست باز داشته
زنان را از میان لشکر بیرون کردند و حضرت عزت بلیه طاعون را از میان ایشان مرتفع گردانید و از جهت این حرکت
ناپسندیده تا حج عرفان ارشاد علمام بر داشته لباس و قوت و درع از بدن وی بیرون کشیدند و روز دیگر یوشع علیه السلام فرمود
تا مجموع لشکر متوجه حصار شده علیها فرو کوفتند و تا بیهادر رسیده خروش و افغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت عصر کار
اشتعال نمودند و قریب بشام بعضی از حصار بواسطه زلزله از پای در آمده فتحی مبین روی نمود و قتلی با فراط واقع شد و چون
شب شنبه و روز آن نوبت موسی باری جز بعبادت رخص نبود دید یوشع علیه السلم دعا فرمود تا قادر بچون آفتاب را
رجعت امر کرد و خورشید جهان تاب بخطاب رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل
از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بارق بلعام را بدست آورده جباران تیغ انتقام شهرت کرد حجاب
جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول برای یوشع پیغمبر دوم جهت سلیمان علیه السلم در وقت عرض صافنات جیاد
سیم از برای حضرت امیر المومنین علیه السلم چنانچه مشروحا در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون روز شنبه یوشع
غنایم را جمع فرموده بسوخت ببلسام اورسانیدند که در حوالی آن نبی تعدسه شهرت عالی نام و اهالی آن بعبادت اصنام
مشغول بود باز یوشع لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده هزار از افراد بلدستان
بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را عیبال و دیگری را جرزیم گفتندی و خلقی بسیار در مترهات آن متوطن بودند
یوشع روی توجه بدیشان آورده و بسلام دعوت ایشان فرمود جمله امان خواسته مسلمان شدند و قریب بآن دو کوه که ایشان ... آدم سلم ...

وحصنی منیع داشت خلقی بسیار دران قلعه اقامت داشتند وآن قلعه را مضافات ومنسوبات بسیار بشمار بود
وپادشاه جباره داشتند کافر وبت پرست بار تمام یوشع بدانجا رفته باسلطان دعوت فرموده آن طایفه بر اسلام قبول
کردند وچون این نوع فتحهای عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفته بلاد ازمانیان رسید وآن پنج شهر بود وهر شهری ملکی
داشت وملوک خمسه از وصول یوشع خبردار شده باهم اتفاق وبیعت کردند وبحرب یوشع توجه نمودند بعد از مواجهه ومقابله
در اثنای محاربه ومقاتله فرار کرده بغاره کوهی درآمدند ویوشع چند کس از شجعان وابطال بنی اسرائیل فرستاده تا بر در آن
مغاره نشستند وخود با دلیران لشکر تعقیب منهزمان نموده بسیاری از ایشان را بقتل آورده واز غرایب قضایا آنکه تگرگ
بر بقیة السیف باریدن گرفت بنوعی که شماره موتی بیش از عدد قتلی بود ویوشع علیه السلام بعد از فتح ملوک خمسه را بدست آورده
از پای درآورد وطبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام اشتغال فرموده سی ویک پادشاه آن ولایات را گرفته بکشت و[illegible]
آن بلاد را مستخلص ساخته بر اسباط قسمت فرموده وجمله این وقایع در هفت سال روی نموده وبعد ازین حروب بیست سال دیگر
خاطر اشرف را متوجه تدبیر قوم وتعلیم توریت گردانیده روزگار شریف خویش بران مصروف داشت وچون زمان رحلت
وهنگام مفارقتش نزدیک آمد مزاج مبارک را از حال صحت عدول کرده بعارضه قوی گرفتار شد وذات بابرکتش از
تکیه گاه منبر ومحراب بتختگاه آرام وخواب میل نموده صاحب فراش گشت ودر خلال این احوال خبر رسید که بادی هلاک از
دین برگشته تمامت آن دیار تمرد نموده اند وچون باستیلاء مرض بحرب بنفس نتوانست رفت بر متمردان دعای عقوبت کرد و
کالوب بن یوقنا را طلب داشته خلافت را بدو داد واو را وصی وولی عهد گردانیده از جهان بیرون رفت [illegible] جعد الرأس
وعظیم العینین ووسیم اللون وعظیم الصدر بود [illegible] مجاهد وغازی وشجاع بوده ومکاید حروب وفنون قتال نیکو دانستی
[illegible] متابعت موسی وهارون بود وباحکام توریت عمل نمودی [illegible] اشتقاق آب [illegible] بود در وقت عبور بنی اسرائیل
ورد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شده وغیر ازین نیز گفته اند [illegible] صاحب لب لباب گوید مدت زندگانی او صد وده
سال بود زمان دعوتش بیست ویکسال وثعالبی در عرایس آورده که اوان دعوت او بیست وهفت سال وتمامت ایام
عمرش صد وبیست سال بود وبعد از آنکه موسی از وی مفارقت نموده بیست وهفت سال خلافت کرده وبرین تقدیر عمر او صد وبیست وهفت
سال بوده باشد [illegible] قرب تربت مطهره جد بزرگوارش ابراهیم بن یوسف است ذکر کالوب بن یوقنا قال الله تعالی

قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما الآیة ائمه تفسیر گویند که لفظ رجلان درین آیه اشاره به یوشع
وکالوب بن یوقناست واکثر علما برانند که او پیغمبر مرسل بوده ودر جهت نبوت او از نص توریت دلایل بسیار آمده وچون
یوشع علیه السلام بجنت باقی رحلت کرد کالوب علیه السلام جمیع مهمات بنی اسرائیل بحسب رعایت بر ذمه همت خود گرفته
ایشان اشتغال نمود وقوم نیز انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام مینمودند واز مخالفت اوامر ونواهی او محترز می بودند
وچون کالوب علیه السلام از تنسیق مهمات شرعی وملکی باز پرداخت فرموده با لشکر عظیم ترتیب داده بی توقف
رایات فتح آیات بحرب بلک بارق نهضت داده عنان عزیمت بتسخیر جبال سلم ونواحی آن معطوف داشت
وبامدادی که سوار میدان افلاک لسان شعاع افروز لشکر انجم را بهزیمت داده موکب همایونش بدان دیار رسیده بی تامل وتعلل
باطراف ونواحی آن جبال احاطه کرده جماعتی را که بهر جانبی که بمدافعت ومخالفت مشغول بودند وبمکاوحت ومقاتلت
مبادرت می نمودند منهزم گردانیده وجبال متصل حصین وموضعی متین قهرا مفتوح ساخت وقریب ده هزار نفر از آن متمردان
در مضایق ومعاقل آن جبال بقتل رسانید وبنیاد وثبات آن ملاعین بباد حمله آتش آهنگ متزلزل گردانیده وتن های
آن کفار را بآب تیغ جهان گشای بخاک فنا سپرد وبارق با جمعی از صنادید واعیان بقید اسار مبتلا گشته بقیة السیف چون
جراد منتشر باودیه وجبال گریختند واثر دعای یوشع بدیشان رسیده تمامت زراعات وباغات ونعیم ولذات ایشان
فانی شد واکثر کس که ببقای روح ممنوح آمده بقیه عمر بگدایی ودریوزه کشیدن وغربت وذلت افتاد چنین گویند که در حبس ملک بارق
هفتاد تن از ملوک محبوس بودند وجمله را انگشتان دست قطع کرده بود ودر وقت خوان نهادن احضار کرده نان پاره پیش
ایشان می افگندند تا ایشان کلاب عاویه در ربودن افتاده از یکدیگر می ربودند وچون این معنی مسموع کالوب افتاد فرمان داد تا هم
بدان منوال بدو عمل نمایند وهم از آن نواله که خورده دیگران داده بود دهند نظم چه گفتند نیکان بآن نیک مرد تو از عمر برخور
که او بر نخورد • وچون این فتح نامدار از خزانه مواهب ایزد کارساز تعالی شانه میسر شد وچنین نصرت ارجمند از فیض موهبت
خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از آنجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت وتمامت ولایت شام ونواحی مصر بی آنکه
بی مانعی ومنازعی مستخلص شده روزگاری بکامرانی تمام بگذرانید وکالوب علیه السلام بمراسم اعمال نبوت ولوازم اشتغال
سلطنت بوده تا زمانی که وقت مفارقت دنیوی نزدیک آمد وچون امارات ارتحال ظاهر شد یوقنا پسر خود را

خلافت داده ودیعت حیوة را بقابض ارواح سپرد [illegible] جهان بابیات از جهان رخت [illegible]
جهان داشتن نوجوان را سپرد چنین است رسم سرای سپنج که کس گنج شادی نبرد بی رنج • وچون در کتب تواریخ حلیه
مبارک وکیفیت اعوام ومدت عمر ومدفن همایونش تعیین نیافته بود در نظر بصیرت مجال تفرس در نیامد • در بیان حزقیل ابن العجوز
قال الله تعالی [illegible] الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا
ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون سابقه علما تفسیر اختلاف کرده اند که
احیاء موتی یوشع بن نون است یا شمویل یا حزقیل اصح اقوال آنست که حزقیل بوده واو خلیفه سیم وپیغمبر سیم است از حضرت
کلیم وسبب تسمیه او بابن العجوز آنکه پدر حزقیل را دو منکوحه بود از یکی از آن ده پسر داشت واز دیگری که مادر ابن العجوز بود
هیچ فرزند نداشت وپدر او علیه السلام صاحب قربان بنی اسرائیل بود وا[illegible] صاحب قربان کسی آن بود که هر گاه علامت
قبول قربان ظاهر شدی مقداری آهن طولانی که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت فرو بردی وهر آنچه از آن گوشت
بدان دو صورت متعلق شدی صاحب قربان از جهت خود قسم نمودی روزی پدر حزقیل مقداری از گوشت قربان که نصیب او
آمده بخانه آورده یازده بخش بر اولاد داد [illegible] یک بخش با مادر حزقیل تسلیم نموده ام اولاد واظهار شماتت کرده مادر حزقیل را گفتند که خداوند
سبحانه وتعالی ترا بواسطه فرزندان جهان کرامت نموده است وتفضیل ارزانی داشته این سخن بر طبع مادر حزقیل گران آمد
چون شب شد تا روز بنماز مشغول گشت وهنگام صبح تضرع وزاری بسیار نموده از واهب العطایا مسئلت نمود که او را فرزندی
صالح کرامت فرماید تا بادی مؤانست او وحشت تنهایی زایل گردد علامات اجابت دعا از حضرت مجیب الدعوات [illegible]
وچون آفتاب طالع گشت آن عورت که سالها پیش ازین چندین وقت حیض وانقطاع یافته بود حامله گشت وحضرت قادر
بیچون طراوت ونضارت جوانی باو در وصل ارزانی داشت وشوهر را نسبت باو میلی پیدا شده مباشرت کرد وبعد از
چندگاه حزقیل علیه السلام متولد شد • آثار خیر وصلاح ورشد وفلاح در ناصیه او مشاهده گشت وخلق ازین صورت تعجب نمودند او را
ابن العجوز خواندندی وچون حزقیل بمرتبه پیغمبری رسید بهدایت بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی وحفظ توریت واحکام آن
ترغیب نمود واز مخالفت اوامر ومناهی احتراز [illegible] وبعد از مدتی بار [illegible] جهت تبلیغ رسالت [illegible]
وچنین گویند که برفتن شهری مامور شد [illegible] مردم شهر خود را بر جهاد تحریص نمود [illegible]

خوف وهلاک علت طاعون بر ایشان کاشت ودانستند از مواضع خود روی بگریز نهادند وچون مقداری میل راه از شهر دور شدند
آوازی هائل شنیدند مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید چهار هزار نفر بودند وحسن هشت هزار گوید ووهب بن منبه [illegible]
از ابن عباس منقولست که چون هشت روز از مردن قوم برآمد اجساد ایشان متعفن شده بوی گرفت حزقیل از اعتکاف بیرون آمده
بران طایفه بگذشت ورقتی در دل او پیدا شد گفت یارب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند
لاجرم قدرت خود بدیشان نمودم حزقیل مناجات کرد وگفت یارب این گروه را زنده گردان دعاش مستجاب شد مجموع [illegible]
کشتند اما آن رایحه کریهه از ایشان منقطع نگشت بلکه بحکم توارث باولاد واعقاب ایشان رسید ووهب گوید که گوشتهای ایشان
ریخته واستخوانها پوسیده شده بود که بدعای حزقیل بحیات معاودت نمودند والعلم عند الله تعالی وچون مردگان زنده شدند زبان
بمقال سبحانک ربنا وبحمدک لا اله الا انت بگشودند واز آن مقام برخاسته بدیار خود مراجعت نمودند وتغیر الوان [illegible]
عمل میکردند تا اجل موعود ایشان در رسید [illegible] اضطراری [illegible] حزقیل [illegible] اولاد این
طایفه [illegible] ایشان [illegible] متابعت وگاهی مخالفت [illegible]
بابل نهضت نموده [illegible] گویند که
[illegible] متعرض آن نشده وسلام علی نبینا وعلیه وعلی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین ذکر الیاس النبی الصالح فی الصحاری والقفار [illegible]
اکابر انبیاء مرسلست ونسب او بهارون علیه السلام متصل [illegible] که الیاس وادریس [illegible]
در سابق الایام از نظر خلایق غایب شد وحقیقت روحیه او بآسمان مرتفع گشت [illegible]
[illegible]

پس از رفتن احداث و وقایع بسیار پدید آمد و انواع خلاف و عناد بظهور پیوست و هر یکی از ملوک اسباط بنی اسرائیل که در
اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهب مذموم متفرق گشتند و احکام و اوامر توریة را بالکلیه فراموش کردند و از جمله
مشرکان و بت پرستان آن عصر پادشاه بعلبک بود اجب نام که در عبادت اصنام و طاعت اوثان مبالغه تمام می‌نمود
و بتی داشت بطول قامت بیست گز بعل نام و شیطان از تجاویف آن با مردم سخن گفتی و بر حسب مراد خویش امر و نهی بتقدیم
رسانیدی و چهار صد نفر بجاروب آن بتخانه قیام می‌نمودند و در روایت بعضی از مفسرین آنست که بعل نام زن اجب صورت
موزون خلقت بود که در آن روزگار عدیل و نظیر نداشت و قوم اعتقاد بر بوبیتش کرده او را می‌پرستیدند و چون عصیان و طغیان
اهل بعلبک به نهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از روی موعظت و نصیحت گفت أتدعون
بعلاً وتذرون أحسن الخالقين و شریعت موسی را بر ایشان عرضه کرد و توریة بدان طایفه خواند و چند گاه در همین مبالغه
نمود غیر از یکنفر که اسم وزارت پادشاه داشت کسی بوی ایمان نیاورد و بعضی گفته اند که پادشاه بعلبک اول بشریعت موسی
و اوامر الیاس عمل می‌نمود و [illegible] زنی داشت ازبیل نام بغایت سفاک و بی باک که با انبیا عداوت می‌ورزید و عمر دراز یافت و هفت
کس از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده بود و هر یک را بنوعی هلاک ساخته و هفتاد پسر در میدان آورده این زن [illegible] ملک را
از راه برده و [illegible] آن دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل را بجای آورند و بمرور ایام آن رسم مذموم معتاد [illegible]
و چون ازبیل از دعوت الیاس خبر یافت و بمضمون مقال او واقف شد نایره غضب او اشتعال یافته بقصد الیاس اشتغال نمود و الیاس
از خوف کفره بشواهق جبال توجه فرمود و مدت هفت سال در غاره کوهی فرد و وحید اقامت کرد و هر چند ملک بعلبک با خواص
رفیقانش بطلب وی مشغول می‌بود و قاصدان بنواحی اطراف میفرستاد حضرت ملک حفیظ آن ملاعین را از الیاس باز
میداشت و بکمال کرم و حفظ نا متناهی صیانت احوال او می‌نمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شده اطبا
از معالجه عاجز آمدند و ملک مذکور خرش طلب تداوی مریض باستمداد بعبادت بعل تقرب نمودند و چون بعد از اجتهاد بسیار
اثری بحصول موصول نشد سدنه و خدمه بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که الیاس را زنده گذاشتید و از قصد او
متقاعد گشتید و مادام که الیاس در حیات باشد و غیر او را پرستند بعل التفات نخواهد کرد و طریق نجات نخواهد نمود ملک گفت که
مرا خاطر بمرض فرزند مشغول است و لحظه آرام و قرار ندارم اگر بهتر شود درین سعی نمایم و تمامت و [illegible] خویش مصروف طلب

الیاس گردانم تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام بتخانه گفتند حالا مراد آنست که در این حادثه
التجا بالهه شام کنی و هشت فرزند از ایشان طلب شفای [illegible] تا زمانی که بعل از حال غضب بمرتبه رضا باز آید و در مهمات آینده
طریق حصول مقاصد باز نماید بعد از آن ملک بعلبک بر حسب اشاره آن ملاعین چهار صد نفر از آن مردود ان لعین
ساخته گرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفای فرزندش شفاعت کنند و از آن اصنام و آلهه متفرقه صحت او مسئلت نمایند
و چون ایشان متوجه آن طرف گشتند در اثنای قطع بیابان بآن کوه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن این الیاس
بفرمان الهی از اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز محاوله نهاد و گفت ملک را بگویید که خدای تعالی می‌فرماید که ای اجب
نمیدانی که غیر خدایم و غیر از من خدای دیگر نیست خدای ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب منم بنی اسرائیل را با سایر عالمیان من
آفریده ام و ایشان را اسباب روزی داده ام و میمیرانم و از نهایت شقاوت و قلت عقل و کمال جهل غیر مرا شریک می‌آری و غیر مرا میخوانی
میطلبی و شفای پسر خود از آنان میطلبی که نفع و ضر از ایشان متصور نیست بعزت و جلال خود که ترا اجب و فرزندت را خشم آورم
و او را عنقریب بمیرانم که بغیر از من کسی مالک هیچ چیز نیست اصحاب ملک بعلبک که مقالات الیاس استماع نمودند از رعب
آن خطاب بر خود بلرزیدند و هیبتی عظیم و رعبی تمام بر قلوبشان طاری شد و از آنجا بازگشته متوجه دیار خویش شدند و بمضمون
پیغام الهی زبان گشادند و نقصان ملک رسانیدند آن لعین بدبخت بقتل الیاس کمر بسته پنجاه نفر از صنادید و مشاهیر قوم
اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطایف الحیل الیاس را بدست آورند و بعد از تهدید و تشدید احضار کرده هلاک کنند
و باری تعالی محافظت نموده قاصدان را بعد از دعای الیاس آتش سماوی بسوزانید و آن لعین چند نوبت جمعی را بآوردن الیاس
فرستاد و ایشان با آتش سوخته گشتند کرتی دیگر جمعی عظیم را بخبر کرده و وزیر مسلمان را بر ایشان حاکم ساخت و روانه نمود
تا الیاس بصحبت وی میل نموده ظاهر شود و ایشان الیاس را بدست آورند و هیچ دقیقه از دقایق مکر و خدعه بیشتر نگذارند
و چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شود و اقتضای حکمت الهی احتجاب سلامت نفس و دعایه
عرض وزیر مسلمان بنزدیک ملک رود که قدرت ربانی دست تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد و هیچ گزندی بجانب او نخواهد رسید
بنابرین الیاس بمرافقت ملازمان ملک بدیار بعلبک توجه نمود و چون بنزدیک ملک رسید قضا را فرزند مریض که [illegible]
است در گذشت و هیچ آزیده فرصت ملازمت او تا الیاس نیافت دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت و ...

ر
و آواز

تا زمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال و مغارها ملول گشته باقامت عمارات مایل شد چون بشهر آمد اتفاقاً در خانه مادر
یونس علیه السلام نزول کرده شش ماه بسر برد و یونس آن وقت طفل رضیع بود و مادر وی خدمتش بجای می‌آورد و تا زمانی که الیاس را
در مضیق آن خانه داعیه طواف صحرا شد چون بیرون آمد حضرت کبریای سبحانی روح یونس قبض فرمود و بعد از آنکه بواسطه الهام رب
الیاس و مفارقت یونس خاطر آن ضعیفه بجهاره در رنج نفرسود و از خانه بیرون جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از [illegible]
همت و زود چون دیرا در یافت حال عجز وانمود و شرح داد التماس معاودت نمود الیاس از آن سعی استبعاد جست گفت
اینما انا عبد مأمور أعمل بما يأمرني ربي يوم تأمرني بهذا از استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطیده و بناله و آه با تاله
بروی ترحم نموده مناجات کرد نظم که ای خالق صانع کارساز ز علمت نهفته نشد هیچ راز چو بر تو عیانست تقصیر ما حاجت بیان
قبول کرده و هم از آنجا باشارت ملهم صواب در مرافقت آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای یک شبانه روز
دیگر بهمانخانه را ابتدام تشریف مشرف ساخت و از اثر دعا و جبال الاجابه اش با آنکه چهار روز شبانه روز از نوک یونس که شده بود
نوای نو روح در فضای سینه او بر افروخت و دیگر باره کامیاب گردانید و چون عصیان و سرکشی متمادی شد و هیچ گونه
از آن افعال ذمیمه باز نمی‌آمدند خاطر عاطرش بدان جهت ملول و محزون می‌بود و خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چرا ست
و متغیر منبرت قرین وانده و ملالی [illegible] انت امین علی خلقی وحجتی علی ارضی وصفوتی من خلقی سالتنی اعطیتک [illegible]
آنگاه این بیت بگفت که می خواهم از عیب وان که برون روم زین سرای جهان نخواهم که بینم دگر روی قوم
که هستم پریشان از این خوی قوم وحی آمد که ای الیاس این چه سؤالست که میکنی من وی زمین را از برکت تو خالی نگذارم که
صلاح حال خلایق مربوط بوجود تست دیگر غیر از این هر چه دلخواه تو باشد بطلب الیاس علیه السلام قطع سه سال سلب تر و
بجنس باران و نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات نشانه انسانیت ازو لازم است و اگر درین مدت
لطایف امطار از ایشان محبوس دارم خلقی بسیار تلف گردند و جمعی بسیار هلاک شوند آری هر چند ایشان در خود ظلم کنند [illegible]
رحمت ما از آن وسیعتر است که بجهت ایشان گناه ذلات این جماعت متغیر گردد و لیکن اجابت دعوات را مقرر فرموده تا مدت
سه سال عنان حل و عقد سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد و تا آن هنگام بی فرمان تو یک قطره
مرا نیم و بقلاع ایشان نبارد بعد از آن باران از آن قوم باز ایستاد و بنار قحط و غلا ملتهب گشت و انواع بلا و محن

مستوجب آمد و قریب سه سال در آن خواری بودند و الیاس در خانه‌های بعضی از بیوه زنان و مساکین بسر می‌برد و در هر خانه که نزول
ساختی ببرکت قدوم مبارکش ست وخصب ظاهر شد و مردم از معنی بوجوب [illegible] استدلال کرده چون در تقدیم آن خانه میکردند از آنجا
فرار نموده بموضع دیگر مسرت تافتی تا بخانه مادر الیسع بن اخطوب در آمد و الیسع را عارضه کلی دست داده بود و آن ضعیفه که بسال الیاس
دعا فرمود و الیاس دعا کرد و آن بلیه مرفوع گشت و چون از آنجا بیرون آمد الیسع مرافقت نمود و بمتابع الیاس مشغول شد و در آن وقت
الیاس اشعث بر پا فرود الیسع در عنفوان جوانی و رفیقان زنده گانی بود و ایشان بمیان قوم آمده اسلام را ابو عبیده خضب [illegible]
نوید دادند چون موثر نمی‌آمد الیاس بآن طایفه گفت مدتیست تا شما بعبادت آلهه و اصنام مشغول بوده اید امروز ایشان را بگوید که
والتماس نزول باران کنند اگر حاجت شما برآورند از لوازم دعوات و مراسم رسالت متقاعد شوم و الا شما بوحدت خدای
و نبوت من اقرار کنید تا دعا کنم و کشت زار امید شما از رشحات فیض ملک وهاب تازه و ریان کرده و از جانبین بر این قرار داده
از جانب اصنام مایوس شده الیاس دعا فرمود و باران خواست همان لحظه قطعه سحاب پدید آمد و طول و عرض پیدا کرده بهم
باران عظیم بامر ملک علیم نازل شد و بلاد و دیار ایشان بکمال اول معاودت کرد و چون از هلاک بزور و حبوب برکات گرفتند
آنحضرت فرمود تا نمک الیم و قند و بجای حبوب بر زمین پاشیدند و باری تعالی از آن زرع کرد و باز ایشان کرامت کرده باد و داد آنکه
این معجزها دیدند و چندین بلیت کشیدند همچنان بر کفر اصرار نموده از نقض عهد باک نداشتند الحاصل الیاس دعا کرد و خلاصی خود از ایشان
آن قوم مسئلت نمود اجابت دعوتش را از حضرت باری [illegible] مقرر شد و متعاقب آن اوقات با الیسع بن اخطوب بکوه رفت
و در آنجا اسبی با آلات و اسباب مرکب مجموع آراسته صرف پیدا شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع الخلاف فرقش
وصیت کرد و جبه صوف خود در روی پوشید و همان لحظه شهرت نفس از آنحضرت منقطع گشت و تعلق او با خواهش جسمانی
شد و حضرت الهی الیاس را در نقاب عزت از نظر خلق محجوب گردانید نظم در دو سرت صحبت اربح و ملال اختلاط
دانا ز خلق گوشه عزلت از آن گرفت از آنکه آتش طبیعت وی در دود چو قار گشت شعله آتش فغان گرفت حکایت
در عرایس مذکور است که شخصی در دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن بعمل خود مشغول بودم ناگاه دیگر اسبان
بن بار خود و بعد از مراسم سلام و تحیت پرسیدم که کیستی و در این صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبر م از استماع این سخن لرزه
بر من افتاد و گفتم که یا نبی الله دعا کن تا این حالت از من زایل شود و گوش چند دارم آنحضرت دعا فرموده دست مبارک [illegible]

حضب

از ذوقی بجز از انسه داند

فاکجا تو بود حکایت آن در سینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله اکنون وحی بتو نازل میشود فرمود که تا محمد مبعوث شد ابواب رسالت
و وحی مسدود گشت و بعد از وی هیچ پیغمبری نباید گفتم اکنون چند پیغمبر در حیوة اند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس در آسمان
و خضر و من بر زمین گفتم ابدال امت محمد چندین اند و مقام ایشان کجاست گفت ایشان شصت نفر بوده اند [illegible] نفر از ایشان
در حدود عریش مصر تا بشط اهل فرات ساکن باشند و دو نفر مصیصه و یکی در عسقلان و هفت دیگر در تمامی بلاد و چون یکی از ایشان
فوت شود باری تعالی بجای او بمحض عوض آن نصب کند گفتم چه گویی در حق مروان و محاربات او گفت مروان مردی طاغی و عاصی بود
و بر خدای بیرون آمده قاتل و مقتول و شاهد و مشهود محاربات او اسیر عذاب دوزخ اند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی
محاربات او حاضر بودم اما از طعن و ضرب و غیر ذلک هیچ فعل از من صادر نشد خبر فرمای که حالم چه باشد فرمود که تکثیر سواد کردی
اما دیگر در امثال آن مقامات حاضر نشوی بعد از آن دو رغیف که سفیدتر از برف بود حاضر گردانید و با یکدیگر تناول کردیم الحاصل
باطراف و جوانب صحرا نگاه کردم ناگاه اسبی پدید آمد و پیش وی بایستاد چون خواست که سوار شود گفتم ای پیغمبر خدای از مصاحبت مطلوب
گشتن آن متعذرست گفتم مرا تسلی ده گفت ای مطلوب میسر شود بعد از آن گفت مرا دعا کن که در [illegible]
مسلک نام بر نماند سوار شد و میان من و او درختی حایل گشت از نظر من ناپدید شد حلیه الیاس گویند شخص [illegible]
طویل و جعد موی و پوست بدن [illegible] درشت و پیوسته خرقه صوف پوشیدی [illegible] موافق ترتیب موسی بود و بعضی [illegible] عمل میکرد
[illegible] بیشتر در صحراها و بیابانها باشد و درگشتگان و درماندگان را [illegible] نجات باز آورد و گویند [illegible] ایام عید
اضحی با خضر علیه السلام در مسجد قبا جمع شوند و [illegible] بزرگوار اشتغال نمایند [illegible] گویند بعد از [illegible] آنحضرت
پادشاه و جبابره ایشان استیلا یافته تمامت آن قوم را به تیغ قهر [illegible] و [illegible] آن متمردان [illegible]
در رشته فنا کشیده و کان امر الله قدرا مقدورا و چون دعوت ایام الیاس علیه السلام [illegible] بانتهای [illegible] لاجرم
دران محلی شرح رفت والله اعلم ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام الیسع پیغمبری از بنی اسرائیل است و حضرت الیاس [illegible] عظیم
القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهمات تمام داشت [illegible] گویند که بدایت حال دهقان بود و [illegible] زراعت اشتغال
می نمود یکبار بالیاس وحی رسید که خلافت خود بوی تفویض کن الیاس آن مهم را در حالتی که الیسع [illegible] زراعت مشغول بود
روی گذشت ردای مبارک بر وی انداخت فی الحال اثری عظیم در وی ظاهر شد و در پیش آمد گفت اگر اجازت باشد والدین را

وداع کرده بخدمت و متابعت حضرت تو توسل نمایم الیاس فرمود که من چه کردم که اینچنین میگویی و از من جدا میشوی الیسع را
شوق در خدمت زیاده شد و نوری از انوار الهی در فضای سینه او در لمعان آمده از والدین مرخص شد [illegible] و گاوان را
قربان کرده لحوم [illegible] متابعت الیاس فرمود و بهر جانب که آنحضرت توجه کردی او نیز موافقت نمودی
منجر بان شد که بعد از الیاس مهمات بنی اسرائیل قیام می نمود و توریه برایشان میخواند و قواعد شریعت موسی ممهد داشت گویند پیوسته
و با حیا [illegible] مشغول می بود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال می نمود و از خوارق عادات بسیار بوده است از آنجمله یکی آنکه اهل
[illegible] از ملوحت آب شکایت کردند او پاره نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله فی الحال آن آب با عسل
شیرین شد دیگر آنکه زنی بود از قلت حال بوی شکایت کرد و قصه قرض شوهر و کشیدن قرضخواهان فرزندانش را بگرو عرض
نمود آنحضرت فرمود که در خانه چه داری گفت بجز یک کف روغن دیگر هیچ ندارم الیسع فرمود که آن روغن را در ظرفی کنند
و همچنین پیوسته از آن ظرف بظرف دیگر [illegible] آن ضعیفه [illegible] عمل نمود روغن از ظروف فاضل می آمد
بجنسی که اهل آن موضع تمامت ظروف خود از آن روغن مملو ساختند و بدین جهت قرض او گذارده شد و [illegible] در معاش آن فقیره
پدید آمد دیگر آنکه در خانه شخصی نزول کرد و آن شخص را زنی عاقره بود با التماس صاحب بیت دعا فرمود و حضرت باری [illegible] پسری باو ارزانی
داشت و چون آن فرزند بعد از چندگاه وفات یافت احیاء وی التماس نمودند باز دعا فرمود حضرت حی قدیم مرده را زنده کرد
[illegible] دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذه او طعامی ترتیب میکردند یکی از انها بطریق سهو مقداری حنظل دران افکند حال
از ان مطعوم صدای بمسامع ایشان رسید که هر که ازین طعام خورد بمیرد و چون آنحضرت ازین صورت واقف شد قدری آرد بر
طعام ریخت و دعا فرمود هیچ مضرت از تناول آن طعام روی ننمود دیگر آنکه ملوک [illegible] بنی اسرائیل را پیوسته [illegible]
و [illegible] جنگ [illegible] با فواج تمام بحرب [illegible] قیام می نمودند در اثنای این حالات یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل می ورزید
با قوم خود گفت که معلوم نیست که این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکند و اسرار ما را در میان ایشان که شایع میسازد گفتند
که اظهار قضایا بمعجزه کار الیسع است آن پادشاه در غضب رفته لشکریان برداشته بجنگ بنی اسرائیل آمد و [illegible] الیسع را
بگرفت آن حضرت دعا فرمود تا دیده های اعادی از حلیه نور عاطل ماند خود از چنگال دشمنان خلاصی یافت دیگر آنکه مهمان
کی نزد او آمدند الیسع غلام را باحضار طعام [illegible] فرمان داد خادم گفت مهمان از صد نفر متجاوزست و نان [illegible] بیش نیست

فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نانها بحال خود باشد غلام نانها را حاضر ساخته هرچند تناول کردند چیزی از آن طعام کم نشد
دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود و چاره آن نمیدانستند و ملک رسول بیکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد تا طبیب حاذق
ارسال نماید و آنحواله بالیسع کرد آنحضرت فرمود که ملک باید که در جوی آب در رود تا علت زایل شود و رسول مایوس
و ملول باز گشته کیفیت حال را معروض گردانید عقلا گفتند بتجربه سخن وی از لوازمست ملک در آب رفته اعضای وی درست
و چون بیرون آمد آن مرض بالکلیه زایل گشت و ملک خرم شده ثیاب قیمتی و بدره های زر بخدمت الیسع فرستاد و آنحضرت
بنوعی هیچ از آنها قبول ننمود مگر خادمی الطمع پیدا شده در عقب رسول رفت و دو بدره زر گرفت آنحضرت که الیسع را
بر مخفی [illegible] در خادم نفرت کرد و آن خادم بعلت ملک دمشق مبتلا گشت دیگر آنکه غلا و قحطی عظیم در [illegible] پدید آمد
بنابر آنکه از اطراف و جوانب لشکرهای آراسته آمده بمحاصره بنی اسرائیل اشتغال می نمودند در خلال این احوال الیسع قوم را بشارت
داد که فردا چندانی ارزانی شود که مردم تعجب نمایند و مطعومات را چندان وقعی نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر حق سبحانه
و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله ریزان گردد هنوز ارزانی پدید نیاید الیسع فرمود که تراه و لا تاکل منه روز دیگر صباح
در مسامع دشمنان قعقعه سلاح و صهیل اسپان و غوغای مبارزان در افتاد و بی سببی ظاهر منهزم گشته و بنی اسرائیل از
تنگنای محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اقمشه اعدا را در تصرف آوردند کار بجایی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد
و باتفاق بر سر حاجب که استهزا کرده بود هجوم آورده او را در انبوهی مردم پامال کرده هلاک ساختند دیگر آنکه در زمان وفات وی پادشاه مصر را
خبر کرد که سه نوبت بر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت او صورت واقعه روی نمود و در بعضی از تواریخ مسطورست که بغیر ازین معجزات بسیار داده
[illegible] اتمام موجب تطویل است و چون بنی اسرائیل گاهی متابعت وی می نمودند و گاهی تمرد میکردند خاطر وی ازین جهت ملول [illegible]
بحضرت الهی مناجات کرد مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت و معاشرت انبیا مسئلت نمود و بعد از تیقن اجابت ذاالکفل را
طلب فرموده خلافت داد و روح را [illegible] بحضرت ارحم الراحمین فرستاد و [illegible]
ذکر ذالکفل علیه السلام اختلافست میان علما که ذالکفل کدام پیغمبر بوده جمعی گویند خرقیل است و بعضی گمان کرده اند پسر ایوب صابرست که نام وی
بشر بوده است و اصح اقوال آنکه او وصی الیسع بن اخطوب است و خرقیل و بشر بن ایوب بذی الکفل ملقب گشته و هر دو پیغمبر سابق
بوده اند و در کتاب [illegible] مسطورست که اختصاص او بدین لقب بواسطه آن بود که وصایای الیسع بن اخطوب را ادا [illegible]

و تعهد جمعی بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مدارست توریه و احکام آن که تکفل کرده بود و طایفه گویند که تخصیص این
لقب او بسبب آنست که ذالکفل مقرب یکی از ملوک شام بود و نزد او منزلت تمام داشت و این پادشاه با بنی اسرائیل عداوتی
عظیم بود و هر چند وقت قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید تا یکنوبت فوجی از ابطال [illegible]
فرستاد و ایشان بعد از مقابله و مقاتله قریب صد نفر از علما و صلحا و عظمای یهود را اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند [illegible]
[illegible] که اسیران را سیاست فرماید که ذالکفل [illegible] بخدمت ملک شتافت و [illegible]
[illegible] و زمان سیاست گذشته [illegible] علی الصباح همه را [illegible]
ملک فرمود تا [illegible] اسیر [illegible] و ذالکفل بنی اسرائیل را [illegible] سلاسل و اغلال ایشان برداشت و تعظیم و تکریم بجای آورده
بعد از اطعام و الباس در نیمشب اسیران را بگذاشت و چون طایفه از بلیه [illegible] خلاصی یافتند و ذالکفل [illegible]
بگذرانید بعد الیوم در میان باین لقب [illegible] و [illegible] بدرجه نبوت متعلی شده بمعارج رسالت ترقی کرد و
صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارف گفته که حضرت باری ذالکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که در دیار کنعان [illegible]
بقبول ایمان دعوت کند آن ملک گفت مرا معلومست که از من خطاهای عظیم صادر شده و بر [illegible] جسارت بسیار اقدام نموده ام
اکنون چون دلالت میکنی مرا بایمان حجتی باید که بهنگام وفات با من در گور نهند تا نعیم جنان مرا واجب شود و الا [illegible]
ایمان [illegible] و ذالکفل آن معنی را قبول نموده رقعه کفالت نوشته تسلیم نمود ملک آن رقعه را بستد و ترک سلطنت داده
از میان خلق کناره گرفت و بطاعت مشغول شد تا آنکه اجل موعودش در رسید و آن خط با وی در کفن کردند [illegible] کفالت
ذالکفل [illegible] آن ملک [illegible] جنان و روح و ریحان رساند و روز دیگر [illegible] خط کفالت [illegible]
و جماعتی که در زمین دفن آن خط دیده بودند گواهی دادند و اقرار بنبوت ذالکفل نمودند و مسلمان شدند و او نیز [illegible] آن قوم را [illegible]
[illegible] کفالت فرموده این لقب بر وی [illegible] در روزگار [illegible]
[illegible] ذکر اشمویل علیه السلام [illegible]
جانبان رسانند چندین هزار [illegible] شرح قصه اشمویل پیغمبر آنست که چون [illegible]
حالی امام علیه التحیة والسلام ضعف و فتور باحوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرقه [illegible] در میان ایشان [illegible]

همت بر قمع و استیصال ایشان گماشته و تفرق و پراکنده که یهود را واجب داشته اسر و غارت و نهب
و تاراج و قتل لازم دانستند و عمالقه مغارب ظفر یافته تابوت سکینه را با چهارصد و چهل پیغمبرزاده و ملک زاده بدیار خود
بردند و بر بقیة السیف خراج و جزیه نهادند این جماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبر مرسل طلبیدند
تا بمعاونت هدایت او بدفع اذیت خصمان و رفع مراسم ظلم و عدوان مشغول شوند و با اعادی ملت حرب
و جهاد نموده شر ایشان از خود مندفع سازند و دران روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام
و زنی عقیم که او را حنه میگفتند و شوهرش مسمی بعلقانا از سبط لاوی بود و چون اوقات زیارت و طواف
بیت المقدس نزدیک آمد هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در انجاح مسئلت فرزندی رسید که لایق
رتبه نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند و دران ولا عالی امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان
استماع نموده در اجابت التماس ایشان امداد کرده دعا کرد و حضرت کبریا آن دعا مستجاب گردانید و چون علقانا
با منکوحه خود بخانه رفت در همان هفته باشموئیل حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمد
وی را بخدمت عالی امام برده بشرایط خدمتکاری عباد و زهاد و قرات تورات اشتغال نمود تا زمانی که مبعوث گشت
چنین آورده اند که شبی اشموئیل در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید و او گمان برد که مگر او را عالی امام طلب نموده
از روی رغبت و تعجیل بخدمت وی شتافت چون عالی امام را ازان وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و بار سیم
نوبت ندا باشموئیل رسید و پیش عالی امام می آمد انگاه عالی امام گفت اگر این بار همان ندا بشنوی تو آید بر جای خود قرار گرفته
جواب ده و هم آنچه بشنوی مسارعت نموده بعرض من رسان اشموئیل مترصد گشته چون ندای چهارم بشنود لبیک سمعا و طاعة
گفته بجواب مبادرت نمود و در عقب ندا نظم خطاب آمد از حق سوی اشموئیل : که ای بنده خاص رب جلیل
یقین دان که در این چمن یک گلی : گلی چون تو دیگر نخواهد شکفت : ترا دادم از فضل و گستردری : همان فرق داماوس پیغمبری
معلم خودت رهنما داشتم : لوای نبوت برافراشتم : هم اکنون برو سوی عالی امام : بگوئیش بخر این جزا انتقام
که حق کو بدیت کانی غلط کرده ای : چو غفلت آری بکار خدای : ترا ملک و پیغمبری داده اند : بدین برگ زرتری داده اند
که امروز فرمان بجا آوری : ز مضمون آن ذره مگذری : بحرسی رو حق در احکام دین : بنائی ماحداث بدعت قرین

اگر

کنون بهر دلخواه فرزند خویش : همان بهر پیوند ناموس خویش : ره راستی آخر چه پوشیده : بپیغمبر حکم از چه کوشیده
چو کردار ایشان جلیه شناختی : بدیشان ز بهر چه پرداختی : کز ایشان فساد و باطل آمد عزیز : گواهی شده ...
نهان شد چو عنقا صلاح و سداد : عیان گشت و شایع شغل و فساد : برفت از جهان شیوه دینی : بدیدار شد کسری کاستی
نبودست عهدت بلیم اکنیان : که بینان ز خلاف کنی در جهان : چرا مرد را سهل انگاشتی : فزونی و نقصان روا داشتی
کرانه گرفتی ز فرمان من : دلیری نمودی بپیمان من : بیکبار بگذاشتی این چنین : کشم انتقامی ز تو بعد ازین
که هر کس که او بشنود حکم آن : شود گوشش از هیبت او گران : بذات قدیم و جلال خویش : بافعال و اوصاف و اسمای خویش
بستری که ظاهر شد از قدرتم : بنوری که لایح شد از حکمتم : بعز و جلالی که هستش بقا : بملکی که ایمن بود از فنا
که این سلطنت باز گیرم ز تو : همان جان بزاری برآرم ز تو : گناهی که اولاد تو کرده اند : وزان نامه عصیان برآورده اند
جزایم آن کرده از بیخ داد : نه توبه پذیرم از ایشان نه آه : ز تقصیر کردارشان نگذرم : بزاری و فریادشان ننگرم
از ایشان رایشان برانگیختان : که بر خلق عبرت بود جاودان : بعد ازان خطاب منقطع شد و اشموئیل پیش عالی امام رفته
مضمون رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضا داده گفت لله الامر من قبل و من بعد
و اعدل العادلین هم دران ان که حلیم بود وارست اشموئیل عالی امام با فرزندان و احفاد از دار فنا رحلت کرده حکومت
و نبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار یافته و چون ده سال بتدبیر و سیاست قوم اشتغال نمود و تولیت امور ایشان بپسران خود
بنی اسرائیل را تفویض نمود و بعد ازانکه دران ایام ضعف پیری بنهایت رسید و مهم قوم در تراجع افتاد جمعی نزد اشموئیل آمدند
و از جهت حاکم و ملکی طلبیدند که در رفع اضداد و معاندان معاون باشد و از اقران و اکفا بزیادت شجاعت و صلابت ممتاز بود
اشموئیل بعد از لوازم حجت و اخذ عهود و مواثیق دعا کرده مامول ایشان از حضرت کبریا استدعا مسئلت نموده پس از
اجابت آن ملت را اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که از خاندان نبوت نه از دودمان سلطنت باشد و او را
شاول گویند چه دران روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سبط سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت
که ویرا نیز شاول گفتندی از اسباط ابن یامین بود بعضی از بنی اسرائیل ازین معنی استنکاف نموده گفتند این شخص
چگونه پادشاه شود و چه حجت سزاوار سلطنت بود که ما بمملکت از وی اولاتریم اشموئیل گفت باری تعالی عالم عادل است

و فی الحقیقه صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهرست که عطیات الهی بقدر استعداد
و استحقاق هر کس نرسد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و عاقبت قوم بدان رضا داده
از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشان آن باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود
و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل روز دیگر گرد صندوق الشهادة و هیکل القدس نشستند و حدیث
مملکت و سلطنت و اعداد و تهیه جدال و قتال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاول در میان ایشان پیدا شد
و همان لحظه روغن که بدست انبیاء بود و در یکی از قرون بقره موسی مضبوط میداشتند جوشیدن گرفت و اشموئیل او را
طلبیده عصای که بطول قامت وی بمقدار آن تعیین رفته بود بدست گرفته بر قد او داشت چون راست آمد
ازان روغن قدری بر سر طالوت ریخته او را بپادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم بالتمام اسباط
تحت سلطنت وی کالجی آوردند دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت اتیان و صفت آن در قصه موسی تقدیم یافته پدید آمد
و در ایام سلطنت شاول متفق گشته حکومت بنی اسرائیل روی قرار یافت ذکر توجه شاول بجانب جالوت اصل این واقعه
چنانست که اهل فلسطین را در زمان نبوت عالی امام و اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده و تسلطی تمام
یافته بودند و کلیات کشاورز ایشان را ابو جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و قتل اهل
رجال و سبی ذراری بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع ایشان گماشته اسر ۱
و جهاد و غزا اکفار عمالقه را العیاذ ... در صدد استیفاء انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگ جویان
پرخاش جوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و جالوت چون از توجه لشکر خبر یافت زده کوس جنگ
مهیا کرده بمحاربه ایشان شتافت و بنا بر آنکه اشموئیل بطالوت گفته بود که از جماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده دیگران
متخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش و ابتلا بنهر آب شرح داده چون لشکر طالوت بجا دیده در آمدند با ایشان
خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت حرارت هوا آتش تشنگی غالب خواهد شد از نهاری که جوی ...
رسید زیاده از غرفه نیاشامید که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد یا جهة ذخیره بردارد در موضع حفظ باری تعالی آید
و هر لاجرم آنکه بتو و قطع عطش او تسکین نیابد و از جیش و حی عظیم بی بهره ماند قبول آن نصیحت البیک سمعا و طاعة

ک

گفتند بجا آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجوی آب که موعود حضرت نبوی بود رسیدند
از غلبه تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند نمود و هر که غرفه بجرعه نمود سیراب شد و انکه
بیشتر خورد یا جهة ذخیره تصرف کرد همچنان عطشان ماند و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد
و هفتاد و شش هزار که عصیان نمودند متخلف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت آمد
و چون فریقین متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده برآوردند و اکثر از وی تخلف
نمودند و چنین گویند که ازجمله آن چهار هزار نفر سیصد و سیزده کس بعدد اصحاب بدر پیش طالوت نماندند و این گروه
اندک مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود ساخته قاصد جهاد جالوت گشته
و طالوت با آن دلیران صف بر زد که در شجاعت و جلادت سر آمد اهل روزگار بودند دست نیاز بحضرت واهب الاعزاز
مرفوع گردانیده گفتند ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین و چون جالوت
قلب سپاه طالوت را مشاهده کرد عارش آمد که در برابر سیصد و سیزده نفر صف آرائی کند لاجرم بر فیل نشسته و سلاح جنگ
بر خود راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بمیدان نمی آید دیگری اختیار کند
تا با او بخت آزمائی کنیم طالوت فرمود تا منادی ندا در داد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه نهد و بقتل او قیام نماید دختر
خود را بوی دهم و دست حکومت او در مملکت خویش منبسط دارم و هر چند این حرف را تکرار کردند هیچکس از بیم صولت
جالوت جواب نداد چرا که او غازی بود در نهایت جسارت و جلادت و در جرات و جسارت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر
داود علیه السلام از کناری در آمده و مقاومت جالوت متکفل شد و بمیان میدان چون شیر ژیان با لیسا و ذکر بدایت حال داود
و ذکر بودن در برابر جالوت ... داود نبی از اولاد یهودا ابن یعقوب است و او بقول اکثر پسر ایشا ایشا نام پدر داود است
پس از همه خورد تر و از روی جثه کوچکترین برادران بود و باشارت پدر با فلاخن و توبره پر سنگ و عصای شبانی میکرد
که در مبدا امر روزی بپدر گفت که سنگ فلاخن من بهر چه میرسد از پای در می آورد ایشا گفت چنان معلوم میشود که ایزد
تبارک و تعالی روزی ترا باقبال ... و نوبت دیگر بپدر گفت که امروز در فلان وادی شیری دیدم ...
گوشهای او را گرفتم و وی متابعت من نمود پدرش جواب داد که حضرت ذوالمنن مردی عظیم مرتبه را مسخر تو گردانید بار دیگر روزی

زد پدر آمد گفت در میان جبال سیر بود و تسبیح میکردم کوهها در ان مرا بتسبیح موافقت مینمودند ایشا گفت بشارت باد ترا که
بخشنده بهشت خیره کرامتی ترا ارزانی خواهد داشت و طایفه از ارباب تاریخ آورده اند که چون طالوت بجنگ جالوت نامزد شد
وحی الهی باشموئیل رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد و چون قرنی که روغن قدس در وی بود بر سر او ریخته شود
روغن از محل خود سیلان کند مانند تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد و نه کوتاه
اشموئیل بخانه ایشا رفته پسران ایشا را طلب داشت و ایشا دوازده پسر خود را نزدیک اشموئیل حاضر گردانید و هر یک
ایشان جوانان خوب صورت زیبا طلعت بودند و یکی از انها که صباحت خد و رشاقت قد و طول قامت از همه
جوانان امتیازی داشت اشموئیل گمان کرد که قاتل جالوت این جوان خواهد بود و چون اشموئیل امتحان نمود بهیچ
یک در وی نگرفت خطاب الهی نازل شد که یا اشموئیل انک تنظر الی الشکل و الجمال و انا انظر الی الصفا و الطهارة
اشموئیل مناجات فرمود که یا رب فرزندان ایشا را آزمودم و آن شخص موعود را در میان ایشان نیافتم وحی آمد که او را فرزندی دیگر است
که این امر خطیر حواله بویست اشموئیل با ایشا گفت که فرزندی دیگر داری ایشا جواب داد که دیگر پسر ندارم اشموئیل علیه السلام فرمود که حضرت
عالم الغیب والشهاده مرا خبر داد که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت که من یک پسر دیگر دارم که بنا بر قصر قامت و ازرقی چشم و [illegible]
[illegible] او را در میان خلق نمی آرم اکنون در فلان موضع گوسفند میچراند اشموئیل بدان جانب توجه نموده بوادی رسید که
آب بسیار داشت داود را دید که هر نوبت دو گوسفند را برداشته از آب میگذراند اشموئیل بنبوت دانست که مقصود همو است
آنگاه نزد او رفته و قرن مذکور بر سر او نهاد و [illegible] روغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند ایستاد
و جوشن بر قامتش همواره راست آمد بعد از آن اشموئیل از داود پرسید که درین ایام هیچ امر غریبی مشاهده کردی گفت آری درین
اوقات آوازی از سنگی شنیدم که گفت ای داود منم حجر هارون که فلان دشمن را بمن قتل کرد مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد آنرا
برداشته در توبره نهادم و از سنگی دیگر شنیدم که گفت منم حجر موسی که فلان دشمن خود را بمن کشت و همچنین از سنگی دیگر صدا بگوش رسید
که منم حجر داود که جالوت را بسبب من بقتل خواهی رسانید و باز از دو سنگ سابق آواز آمد که ما ترا در قتل جالوت معاونت
خواهیم نمود و سنگ سیم گفت که هرگاه با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که [illegible]
در خواهم آورد و چون آن سه قطعه سنگ در توبره نهادم مجموع باهم متصل شده یک سنگ گشت اشموئیل علیه السلام این خبر استماع

نموده گفت ای داود دل خوش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده بغیری
ازین اسرار اظهار ننمائی و جمعی از ثقات همین حکایت را بنوعی دیگر در کتب مذکور نموده بدین اسلوب که ایشا با دوازده
پسر خود در لشکر طالوت بود و داود جهت ایشان چیزی از مطعومات می آورد که ناگاه از سنگی ندائی بگوشش رسید که ای داود مرا
بردار که منم حجر اسحق که فلان دشمن خود را بدستیاری من هلاک گردانید و جالوت را من قطع خواهم کرد داود آنرا برداشته در توبره
نهاد و چون قدمی چند رفت از سنگ دیگر آوازی شنید که ای داود مرا برگیر که منم حجر یعقوب که فلان و فلان اعدا خود را بمن کشت
آنرا نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگ دیگر باز آوازی شنید که ای داود مرا برگیر که منم حجر ابراهیم که
دشمنان خود را بواسطه من بقتل رسانید داود آن سنگ را نیز برداشته چون بلشکرگاه رسید منادی ندا میکرد که ملک میگوید
که هر که مبادرت جالوت مبادرت نماید و او را بقتل رساند دختر خود بدو دهم و او را در ملک سهیم و شریک سازم چون این ندا
بسمع داود رسید با برادران گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمیرود و او را بقتل نمیرساند تا داماد ملک شود و شریک ملک
وی گردد برادرانش گفتند که ترا از محض جنون و عدم عقل این سخن میگوئی نمیدانی که هیچکس تاب مقابله و مقاتله جالوت ندارد
داود گفت من بمقابله جالوت شتافته او را بقتل رسانم اخوان گفتند خاموش باش که تو خود از حلیه عقل عاری و عاطل شده داود بی رخصت
برادران نزد ملک رفته گفت برای ملک عرضه دار که آنکس که قدم در میدان مبارزت جالوت نهاده دمار از روزگار وی
بر می آرد منم منادی که بپایه سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت که هیچکس بمقابله جالوت اقبال نکرد الا پسری از بنی اسرائیل
ملک باحضار داود حکم فرموده از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت ای ملک اگر بوعده وفا مینمائی همین لحظه جالوت را کشته
مشهور گردانم طالوت ازین حدیث تعجب نموده گفت ترا با این حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد
که او شخصی شدید البطش قوی هیکلست و هر کس نفس خود را در طعن و ضرب آزمایش کرده داود جواب داد که در وقت رعایت غنم
هر گاه سبعی از سباع ضاری مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان میکرد بسر پنجه زور آزمای دشمن فرسای جسدش را از یکدیگر جدا ساختم
و بی واسطه تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میگردانیدم چون طالوت شنید او را در حرب آن دشمن مجترا یافت اسبی و جوشنی بدو داد
و او را مکمل گردانیده بجنگ جالوت فرستاد و گویند این جوشن بود که اشموئیل بطالوت سپرده گفته بود که بر قامت هر کس این جوشن
راست آید جالوت بر دست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت ازین صورت شادمان گشت و چون [illegible]

بر اسب سوار گشته قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده از اسب فرود آمده و اسب و جوشن را نزد ملک فرستاد و طالوت
و مخصوصان گمان کردند که این پسر از مهابت جالوت متوهم گشته از جنگ پشیمان شد طالوت داود را طلب داشته از سبب رد اسب
و سلاح پرسید حضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که با اسب و سلاح جنگ کنم اگر اشاره فرمائی بطریق عادت خویش پای
در میدان محاربه نهم ملک گفت اختیار تراست داود با فلاخن و توبره و عصا در برابر جالوت آمده بایستاد جالوت از وی
پرسید که بچه مهم آمده جواب داد که آمده ام که با تو محاربه نمایم و دمار از نهاد تو برآرم جالوت بسبیل استهزا و سخریت گفت
که بکدام سلاح جنگ خواهی کرد و چندانکه قوت و توان تست این عصا را بمن بزن [illegible]
داود دست مبارک بتوبره برد و آن سه سنگ را که یکی گشته بود ازانجا بیرون آورد و در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت
و زبان [illegible] بتکبیر ملک منان بگشود در آن حال ملائکه و وحوش و طیور و شجر و حجر بموافقت او در تکبیر گفتن آمدند چنانچه
ولوله در زمان و زمین افتاده آوازهای با هیبت بمسامع اعدا رسید و فزع و خوفی قوی در دلهای ایشان استیلا یافت
بادی صعب در وزیدن آمده خود سر جالوت را که بروایتی صد و بیست رطل بود از فرق نامبارکش دور برد و آن سنگ در هوا
سه قطعه گشت یک قطعه ازان بر پیشانی جالوت رسیده بدماغ او راه یافت و از قفای وی بیرون آمد و جالوت از اسب درافتاد
و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و میسره متوجه شده [illegible] منهزم گشته بنی اسرائیل تیغ بی دریغ در ایشان نهادند و داود
خود را بجثه جالوت رسانیده سر او را از بدن جدا کرد و پیش طالوت آورده بر زمین افکند و اهل توحید را فرح و سرور بسیار
افزوده مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت التماس نمود که وعده را وفا فرما چون ملک از
گفته خود پشیمان شده بود این حدیث بروی گران آمد و گفت من بر سر سخن خویشم اگر چه دختر من بخلاف مهر بنات [illegible]
چیزی دیگر باید داد و از کیفیت آن استطلاع نمود طالوت جواب داد که زبان سیصد نفر از اعدا آورده [illegible]
حاضر باید ساخت تا دختر بتو دهم طالوت را گمان چنان بود که داود از دادن آن مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد
چون داود علیه السلام این سخن استماع فرمود بنیت جهاد از وطن بیرون رفت و جمعی را منهزم گردانید و جمعی را دستگیر کرده زبان
سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان در قضیه داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت
اشموئیل علیه السلام آمده و طالوت را ملامت بسیار کردند و ملک طوعا او کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را در سلک ازدواج

حضرت داود کشید و ذکر او بر السنه خاص و عام دایر و سایر گشته مجموع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت او درآمدند و ولای او در ضمایر
اقاصی و ادانی استقرار گرفت و از جهت نایره حسد طالوت التهاب یافته تا اشموئیل در قید حیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از
وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بیکی از پسران خود گفت که داود را بکش چه میترسم که دولت و ملک ما از خاندان ما بیرون رود و بدان او
انتقال یابد و پسر طالوت هر چند گفت که [illegible]
و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داود مجد است باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند بعد از آن طالوت
در باب قتل داود با وزرا و خواص خویش مشورت نمود ایشان گفتند که دفع داود وقتی میسر شود که دختر تو درین امر مساعدت نماید طالوت بخانه
قرة العین آمده با وی گفت که [illegible] گفت ای ملک [illegible] اعانت تست دختر پرسید که آن کدام است تا
در آن سعی و اجتهاد در تحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل شوهر تو داود دختر جواب داد که ای پدر میترسم که داود ازین خبردار گردد
و کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را دوست میداری ازین سبب در دفع او [illegible]
دختر سکوت اختیار فرمود [illegible] در هلاک داود سعی نمود و درین باب حیله اندیشید ملک او را [illegible]
طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل گشته بقصر سلطنت مراجعت نمود و آن ضعیفه شوهر را از قصد پدر اعلام نموده [illegible]
[illegible]
آنحضرت بران پوشیده بر سر بگذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار داده ام
در بستر خویش خوابیده و گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود طالوت که برین صورت اطلاع یافت فرصت
غنیمت شمرده با شمشیری چون قطره آب بر بالین او آمد و ضربتی چنان زد که [illegible] بدو نیم ساخت و قطره [illegible]
طالوت رسیده گفت خدای بر داود رحمت کند که در خوردن خمر طریق اعتدال مرعی نداشته [illegible]
حرکت و عدم ندامت و عاقبت کار او در روایات مختلفه بنظر رسیده بر ایراد بعضی از آنها اکتفا نموده می آید تا موجب تطویل کلام نگردد
گویند که چون طالوت گمان برد که داود بر دست او کشته شده همان لحظه پشیمان شده و قصد آن کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده [illegible]
مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داود پشیمان شده ام چه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک
خواهند ساخت و جبار منتقم بر من [illegible] غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را میکشم تا کفاره گناه من گردد دختر چون گریه

واضطراب بسیار مشاهده کرده گفت دل پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر داود را آواز داد که ترا
از گوشه که مختفی گشته بود بیرون آمده با طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان بدین عمل اقدام نمودی اکنون چرا از قوم عفو
کردم اگر خدای عز و جل سزای این بهتر رساند مراد از اختیاری که او راه بود و طایفه از ثقات گویند که طالوت چون عزم کرد
داود قتل آمده از خانه دختر معتقد خویش رفته فارغ البال نشست و در شب دویم ازین قضیه داود علیه السلام ببالین طالوت آمده
یک تیر از تیرهای جعبه بالای سر و یکی در پایان پا و دو تیر دیگر در جانب یمین و یسار او فرو برده بر فور بازگشت و چون صبح
شد طالوت از خواب در آمده تیرها را شناخت و دانست که داود زنده است آسیمه دل پر درد بر آورده
گفت ایزد تعالی و تقدس داود ابیا مرزاد که او کریمتر و بهتر از منست چه فرصت یافت و آنکه بروی ظفر یافتم بهیچ وجهی قتل او کردم و بعد
از صدور این جریمه سخن غالب گشته آسیبی نرسانید و داود بعد از آن پوشیده و پنهان در کوه و بیابان طوف می نمود
در زوجه آنحضرت آوازه موت شوهر را در میان مردم شایع گردانید مشترکست که روزی طالوت داود را در بیابان دیده اسبرا
از عقب وی برانگیخت داود که اسب تیز تک بگذرا ور سید در دو دیدن آمده از نظر آن جبار غایب گشت و مغاره دید
در آنجا مختفی شد همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در آن غار تنید و طالوت بعد از آنکه بدان موضع آمده چون نسج عنکبوت را
دید محروم و مایوس بازگشت و پس از مراجعت جواسیس را امر فرمود تا در طلب داود مجد باشند و تواسط استیصال این افعال
ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت دراز کرده او را از آتش حق داود منع میفرمودند و بنابرین غضب بر اخراج
طالوت استیلا یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جمعی که پیوسته بعداوت اهل دانش مبادرت می نمایند
هر جا عالمی که ان بردند بر نجیه بر ایشان در آوردند تا حدی که عورتی نزد او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق
غلط شانه بروی منکشف شده بود و طالوت آن ضعیفه را بیکی سپرد تا بقتل رساند و آن شخص صلاح در کشتن آن بیچاره
ندید او را در خانه خویش پنهان ساخت و چون مدتی برین حال بر آمد طالوت از کرده خویش پشیمان گشته ادای توبه
و انابه نهاد و هر شب در گورستان که کشته شدگان افتاده بودند زاری می نمود و میگفت که داند که توبه این عاصی مقبولست یا نه تا شبی
آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و در آزردن علما و احبار بنی اسرائیل بر آوردی اکنون آمده و بالیدم اما اشتعال میکنی
و نیکو کاری که مردگان نیز لحظه آسایش نمیابند ارام گیر بدان این چه حالتست که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت را

برتر

ازین سخن حزن و اندوه زیاده شد و کار بروی سخت گشت و هر شب در نور او بروی عم آمده گفت ایها الملک ترا جهت
طالوت گفت که از افعال ذمیمه خویش عظیم در ندامتم و میدانم که توبه من بغیر اجابت اقتران می یابد یا نه اگر میدانی
کرماهی در عالم و علما زنده مانده است راهنمائی کن تا حقیقت حال از وی استفسار نمایم آن شخص جواب او که حال تو
بجائی آن پایه رسیده که در اثنای حرکت بقبر او رسیده و فرو نسخ ممکن باشد و حشمناک گشت و علم کرد تا بهر فروی کرد آن
قریه باشد در پرسش جدا گفتند علما زمان بفرمان وی عمل نمود ملک در وقت خواب فرموده که چون فردوس فرماید کند را بداد کنید
تا ازین جا رحلت نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امریست محال چه به هنگام غضب بکو و س الکر دی تمام وقت
فروش آن تراب بسیار کرده ایم طالوت از این کلمه اضطراب از دیاد پذیرفته در هنگ بعد از عهد و میثاق از وی که دیگر
بر مثال این حرکات اقدام ننماید بحیات عورتی که سابقا بقتل وی مامور شده بود اعتراف نمود طالوت آن عورت را طلبیده
گرد از قبول توبه و عدم آن استفسار فرموده عورت گفت من اسمی میدانم اما بسر قبر اشموئیل و کر امکان دارد که این مشکل
حاصل کرده آنگاه طالوت بر سر زن و سر هنگ بر قبر اشموئیل علیه السلام حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات تمام
اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشموئیل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی دامن
کرفت و چون آن سه کس را دید تعجب نموده پرسید که مگر قیامت قایم شده است گفتند نه اما طالوت را قضیه دست داده
و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم فرماید که توبه او را پذیرند یا نه اشموئیل فرمود که ای طالوت بعد از خروج از قصاص رسید که بحث
یابی را از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بدان اقدام ننمودم و هر چه کرده بوده شروع باز نمودم اشموئیل پرسید که جهت دادی
گفت ده پسر دلیر و مردانه دارم فرموده که توبه منحصر دانست که ترک مملکت کرده از سر اسباب جهانداری برخیزی با پسران
روی بجهاد و غزا نهی با مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان بتجرع نمایی بعد از آن چندان حرب
نمایی که تو نیز بمرتبه شهادت رسی و چون آنچه فرمودم بجای آری شاید که حضرت باری سبحانه تعالی در تو بخشاید کند
اشموئیل سخن را بانجا رسانیده در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بنزد آن جمعیت کرده از هم الم و حزن
بادی بر آمد شخص و اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد تا روزی که از پدر شما را بدو زخ اند
هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند جانهای ما نثار تو باد مقصود ازین سخن جمعیت طالوت از طلب

از پسر پرسیدم

فرزندان خویش و اشارت اشموئیل شمه بیان فرمود فرزندان گفتند ما جمیع جهت بعد از نیکو اسمیم و بعد آنچه فرمای از طیب نفس کیا
آریم طالوت از متابعت اولاد خورسند شده حکم فرمود تا ابواب خزاین مفتوح ساختند و تهیه اسباب حرب نموده روی قوم
بمقابله و مقاتله کفار آورد و چون ملاقات فریقین دست داد اول فرزندان او یک یک بمیدان آمده شربت شهادت چشیدند و در
آخر هم خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار یافت اذا
واعطاهم مطاوعت او را در میان بستند و کر رسالت و خلافت داد و هم بعد از انقضای ایام اشموئیل و طالوت خلعت نبوت و جهانبانی
سلطنت بنی اسرائیل بر قامت داود راست آمده حشمت و ملکت او بمرتبه رسید که بروایت اقل چهل هزار از نوع کرسی سلطنت
او می بودند و آنحضرت جامع بود میان رسالت و ایالت چه قبل از وی انبیا سبطی بودند و حکام سبطی حال انه تعالی یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الایه و چون زمام خلافت مستقر گشت حضرت باری عز و علا زبور نازل کرد
مشتمل بر مواعظ و حکم بود او را مخصوص گردانید و حسن صوت بمرتبه داشت که هر که آواز آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار
گشتی و گویند که از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت سرود میشد و وهب بن منبه گوید که هر گاه که تورات خواندی اشتغال
نمودی وحوش و طیور و بهایم و سباع در هوای مجتمع میگشتند و از هیچ یک بدیگری آفت نمیرسید آورده اند که انس و جن چون
مطاوعت داود نمود از استماع آواز وی محظوظ و بهره مند میگشتند تا بر حسد در کانون ابلیس التهاب یافته از اضطراب
آمده و شیاطین را جمع کرده پرسید که صرف قلوب خلایق از داود بکدام حیله دست دهد و چه تدبیر اختلاط مردم بوی کم کرده
جواب دادند که تو درین فن از ما و امثال ما داناتری شیطان گفت در اختراع صوتی باید کوشید که با آواز او مشابهت داشته باشد
خاطر ما بهمین قرار گرفته ابلیس ترتیب بربط و مزامیر و سایر آلات مشغول گشت و متابعانش بنواختن آنها قیام نموده او را
از جاده مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افکندند و هم فرموده اند که داود علیه السلام بغیر بسیار عبادت کبیر الکبار
و شفقت بر ضعفا و فقرا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات متنکر در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار
نمودی که داود با خلق چگونه معاش میکند و مردم از وی راضی اند و صفات او چیست و کدام است روزی فرشته در هیئت انسان
بر او ظاهر شده داود بدستور معهود از کیفیت حال خود استعلام نمود ملک گفت که داود بهترین افراد بشر میبود اگر یک خصلت
نمیداشت حضرت نبوی فرمود که آن کدام است فرشته جواب داد که خوردن او از بیت المال مرتب داشتن ما یحتاج خود

ازان مراد داود علیه السلام متنبه شده از حضرت عزت مسئلت نمود که او را تعلیم حرفتی سرافراز گرداند که قوت او و عیال او ازان
باستحصال پیوندد ملهم توفیق او را در صنعت زره بافتن بیاموخت قال عز من قائل والنا له الحدید ان اعمل سابغات
الایه بعضی از اهل علم گفته اند که داود علیه السلام جهت طلب دنیا و تحصیل مال زره نمی بافت چه انبیا ازین صنعت مستغنی و مبرا بوده
از معجزات وی زیرا که آهن در دست مبارکش بسان موم نرم گشتی بی دستیاری پتک و سندان و غیر ذلک باختیار خود
اشتغال می نمود و عاید آن با محتاج وی بران مرتب بود و آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد تصدق می نمود منقولست که چون داود
بمجلس تسبیح و تقدیس مشغول میگشت جبال و دواب بر و بحر با وی موافقت می نمودند آورده اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم کرده
بود یک روز با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس و تعلیم شغل گرفتی و روز دیگر در مسند قضا نشسته بر استی میان خلق
حکم کردی و روز دیگر بمناجات پروردگار و عبادت خالق عالمیان پرداختی و روز دیگر با زنان و اهل و عیال خود در ساختی مروت کی
نوبتی معروض بارگاه احدیت گردانید که ای رب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید مرا بسیار یاد کنی
و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید که حکم تو بر سایر خلق چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فراش جدا کرد
خویش احتراز و اجتناب واجب شماری در اخبار وارد است که حضرت قادر مختار سلسله بداود عنایت فرموده بود که یک طرف آن
بجره که عوام آن را کهکشان میخوانند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود و بصومعه جناب نبوی که دست مردم
بدان میرسید و آن سلسله بشدت آهن در حسن و لون آتش در نظر می آمد هر گاه حادثه از آسمان نازل شدی آن زنجیر در حرکت
آمده صوتی از وی صادر گشتی بسمع داود علیه السلام رسید و کیفیت واقعه را معلوم میفرمود و هر صاحب دردی که دست بدو
زدی از رنج و الم شفا یافتی و بعد از فعل آنحضرت برای آزمایش بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی و خصومات
آن میکردند و چون صاحب حق و صدق دست دراز کردی سلسله در محل خود توقف نمود بخصه اش در آمدی و ظالم
و دروغ گوی بنابر آنکه زنجیر بجانب علو میل مینمود ملتمس آن فایز نمیگشت و مدتها بود بدین دستور عمل مینمودند تا آنکه
اندیشیده سلسله از میان مرتفع گشت و صورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهر جمعی نزد شخصی سپرده بود و
امین منکر شده صاحب ودیعت گفت که حکومت بسلسله بریم امین جلت خواست و در عصا مجوف آن جواهر را تعبیه کرده
روز موعود مدعی و مدعی علیه با اشراف اسباط نزد سلسله مجتمع آمدند صاحب ودیعت دست دراز کرده سلسله را بگرفت

همه را معلوم شد که دعوی خود محق است آنگاه مدعی علیه عصا نه که در ابدیت مدعی داد که خطر این انکار دارد است آن سلسله
زنم صاحب ودیعت عصا را گرفته بر مکان زد سلسله رفت و روی بآسمان کرده گفت یا رب اگر تو میدانی که اگر من این مدعی گرد وداد
تسلیم او نموده ام و حالا ذمه من از آن بریست دست بسلسله رسان این سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم
ازین قضیه متعجب شده هیچکس را در آن زمان برین حیله وقوف نیفتاد و شیخ امین عصای خود را بدست آورده بدین تزویر جواهر من
ببرد و چون صباح بهود سلسله از خواب بیدار شدند سلسله را ندیدند و بعضی مفسران گفته اند که تشدید و تشدید ملک داود در آیه
وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ اشارت بدانست که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که سی و شش هزار
ملک داب سیه بردی سی هزار نفر پاس می داشتند و مهابت او در خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که با یکدیگر
در خلوت سخن مخالف شرع و عقل گویند و گروهی گفته اند که منشا تشدید ملک آن بود که شخصی یکبار از اشراف بنی اسرائیل نزد داود
آورده بروی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده است مدعی علیه انکار نمود داود از مدعی گواه طلب داشت آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمد
حضرت نبوی پناه فرمود که شما بروید تا درین قضیه تاملی نمایم در همان شب داود در خواب دید که گوینده گفت که مدعی را بگو
و مدعی علیه را بقتل رسان و چون داود علیه السلام بیدار گشت با خود اندیشید که بمجرد خواب شخصی را چگونه توان کشت و هکذا
سه شب متعاقب این خواب دید مدعی علیه را طلب داشت که تو را می کشم آن شخص مضطرب بوده گفت که در کدام شرع جایز است
که مسلمانی را بی ثبوت جریمه بکشند داود جواب داد که من از جانب جبار قدیم بدین کار مامور شده ام چون آن مرد دانست که چاره
بر قتل او جاری گشته است گفت یا نبی الله من بواسطه غصب گاو مواخذه و معاقب نگشته ام بلکه در زمان سابق پدر صاحب گاو را بناحق
بقتل آورده بودم و چون حضرت خلافت پناه رقم آن شخص بقتل رسید از آن اعمال او ترسیده هیبت عظیم از وی در خاطر ها قرار گرفت
و هیچکس را اقرار و جرم امکان تخلف نماند و مراد بحکمت در آیه مذکوره نبوت است و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده
ملاحظه گشته برایراد سه وجه از آنها اکتفا میرود اول آنکه مقصود ازین لفظ بیان کلام و اجرای احکام است دوم آنکه غرض علم
و حکمت است و اصابت باحکام قضا سیم آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی
و توجه یمین بر منکر چه فیصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریق است والله اعلم بالصواب ذکر قصه داود علیه السلام قال الله سبحانه وتعالى وَهَلْ
أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ طایفه از مورخان گفته اند که

و نبی بنی اسرائیل در مجلس او نشستند که روزی بر هیچ یک از بنی آدم نگذرد که ذاتی از وی در وجود نیاید داود با خود گفت که من
در روز بمحراب بنشینم و در روز عبادت مشغول باشم تا هیچ جزوی از عمر من بی طاعت نگذرد و از جهه او داد ای تسلی با آن گوشه
از آنحضرت صادر یافت و جمعی نقله اخبار آورده اند که سبب ابتلاء داود علیه السلام آن بود که روزی در مناجات گفت که بار خدایا
در صحف خود خوانده ام که پیش از من انبیاء را ببلایای خویش مخصوص گردانیده ملحوظ نظر عاطفت داشتی و من نمیدانم که بار الها
کدام عمل من چون عنایات تو شده اند ما بدان اقتدا نمایم و موجب سینه تو محفوظ گردم خطاب آمد که انبیاء سابق را بانواع
بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان در آن حال صبر ورزیده اند و تو هرگز بچنین بلیه متبلا نشده داود التماس نمود که تا بار خدایا مرا نیز بر
بلیه ای مبتلا گردان تا در آن مصابرت نمایم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی خداوندی رسید که ای داود بلای عظیم آماده باش
حاضر باش که در فلان ماه و در فلان روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود روز سه شنبه بود چون داد
و در آن روز داود علیه السلام در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری بهیئت خاص و نفیس که پرهای
که جسد او از ذهب و جناح او از دیباج مکلل بدر و منقار او از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پاها از فیروزه بود در ایشان از روزن
صومعه در آمده پیش داود نشست داود از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که آن مرغ را گرفته بپسر خود دهد
تا موجب فرح و سرور وی گردد چون دست بجانب او دراز کرد تا بگیرد کبوتر از دست او بپرید و از وی متباعد شد آنحضرت
از وعده لازم الوفای الهی غافل شده زبور خواندن ترک داد و برخاسته متوجه جانب کبوتر گشت و آن کبوتر از روزن بیرون
پرید داود در پی او رفته با طراف و جوانب نظر میکرد که معلوم کند تا آن کبوتر کجا رفت در آن اثنا دید که کابین بوستان داریا
در پرواز است داود علیه السلام بر کنار بام رسیده نظر در آن بوستان انداخت و بی اختیار چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد
که بر کنار حوض غسل میکرد و آن عفیفه چون صورت سردی را آسایه بر هوا دید بر خود پریشان کرد تا تمام اندام او پوشیده گشت
حضرت نبوی لیس صومعه باز آمد میلی در خاطر نفیس پیدا شده کسی از خواص او مامور شد که از حال آن جمیله تفحص نمایند
و بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحه اوریا است و اوریا در آن اوان در رکاب تواب خواهرزاده داود
بجانب بلقا رفته بمحاصره قلعه اشتغال می نمود بعد از آن حضرت داود بتواب پیغام داد که اوریا را با تابوت سکینه بر در قلعه
فرستد تا با اعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و طریق چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدم لشکر می رفت

چندان محاربه می نمود که فتح روی نماید یا کشته میشد و چون تواب مضمون پیغام را باوریا رسانید اوریا که از جمله مبارزان
مقرر بود بقتال اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که حصن حصین مفتوح گشت و تواب فتحنامه بداود فرستاد داود
باز پیغام داد که اوریا را بدستور معهود بمحاصره حصن دیگر فرستد و تواب بنا بر فرمان واجب الاذعان او را بگرفتن قلعه دیگر
نامزد فرمود و اوریا قلعه دوم را نیز مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید گشت و در بعضی روایات آمده است که اوریا در
جنگ اول کشته شد و اهل تحقیق و تفسیر سکوینه که فرستادن تواب اوریا را بجنگ و قتال او از جمله مفتریات یهود است
علیهم السلام ازین نوع حیلها و مقصدها مبرا و منزه هستند بلکه ذلت داود آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد منکوحه او را
در حباله نکاح آورده و در روایت دیگر آنست که ذلت داود آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحه خود را طلاق دهد
و او اجابت کرده بعد از عدت برغبت خویش با اهل عناد و شقاق در مقابله و مقاتله آمده شهادت یافت و بالجمله چون اوریا
بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضاء عده مخلفه او را خطبه فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی راضی میشوم که اگر از من
پسری متولد گردد ولی عهد و خلیفه تو باشد و حضرت داود بدین معنی همداستان شده آن عفیفه را در حباله نکاح آورد و سلیمان
علیه السلام از وی متولد شده بعد از داود پادشاه گشت چنانچه شرح در این اوراق مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی
و چون مدتها برین بر آمد داود دانست که معنی جاء الذهن بود که ازوی خطیئه صادر گشته حق جل و علا او را شرف تنبیه ارزانی فرموده و جمعی
از ملائکه بر صورت آدمی چنانچه ذکر رود آنحضرت تقرب آورد در عبادتخانه خویش مشغول بود و چندین هزار کس بحراست وی
قیام می نمودند سوای پاسبانان معهود و در آن روز شخصی را مقرر فرموده بود که در بر در صومعه قایم نموده هیچکس را نگذارد که بخلوتخانه او درآید
و در اثنا این حال جمعی از پیش خود حاضر یافته با خود اندیشید که دخول اینجماعت بر حضرت بنا بر امر حکمی تواند بود ایشان گفتند
مترس که ما را با هم خصومتیست پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل و ستم مکن و ما را راه راست بنما قَالُوا لَا تَخَفْ
خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ داود علیه السلام
پرسید که خصومت شما از چه جهت یکی از ایشان گفت إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ
نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ یعنی بدرستی که این برادر منست نود و نه گوسفند است و مرا
یک گوسفند پس وی گفت که این یک گوسفند را بمن ده و غلبه کرد بر من در خطاب داود از مدعی بیجه دانست که صاحب ده

نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجه ترا با نعاج خود منضم ساخت و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که
بخدا و رسول با عمال صالحه قیام می نمایند و ایشان اندک باشند قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا
مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ چون داود از حکم فارغ شد
ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه یعنی این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او غایب شده
بآسمان رفتند داود علیه السلام دانست که ایشان فرشتگان بوده اند که بر ذلت وی تنبیه نموده ناپدید شدند چون آنحضرت
متنبه شد بخطا اقرار نمود و باستغفار مشغول گشت و گویند چهل شبانروز سر از سجده بر نداشت که از برای تیمار یا کاری در
و چندان گریست که از آب چشمش بر حوالی سجده گاه گیاه رست و در آن اثنا بتضرع ندائی رسید که یا داود فقال الله سبحانه وتعالى فَغَفَرْنَا
خطاب آمد که ذلت ترا عفو کردم و آن خطائی بود که گفتم فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ ارباب
تاریخ آورده اند که بعد از آن جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هرچند گناه مرا از رحم
و کرم عفو بر جویدی جرم نیم کشیدی اما با اوریا در روز محشر چون کنم که بروی ظلم کردم و در مهلکه انداخته منکوحه اش در قید نکاح آوردم
و در محکمه عدل تو فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چگونه خواهد بود و هم بر نهج گویند که چون داود
صورت قضیه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد که بسر قبر اوریا رو و از وی استحلال نمای که من او را اجر خواهم
کرد انم داود بموجب فرمان بسر قبر اوریا آمده ندا کرد که یا اوریا اوریا جواب داده گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرد
و لذت بهشت برم حرام آورد حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو بدین مقام از بهر چیست داود فرمود که اجرام نسبت
صادر گشته در گذر اوریا گفت آن کدام است داود جواب داد که ترا بجنگ فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت
ترا بحل کردم چه بنا بر آن بهشت چنان قرار گرفتم داود خرم و مسرور از سر قبر اوریا باز گشته بار دیگر خطاب آمد که این شد که من
حاکم و عالمم در استحلال تو اجمال کافی نیست تفصیل احوال را باوی شرح بایستی کرد پس داود دیگر بار حب ملکوت بسر قبر اوریا آمده
ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب بیدار میسازد حضرت فرمود که منم داود گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر
چه آمدی گفت آمده ام تا از من عفو کرد اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود فرمود که ترا بجنگ برای آن فرستادم که زن ترا
بنکاح درآرم هیچ عفو نیز ترا عفو نمایم اوریا هیچ جواب نداد داود دیگر نوبت طلب جواب نمود اغماض کرده آوازی

مسموع او نشد و چون مأیوس گشت بر سر خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت الهی بر داود در آن روز که مرا زین حق تظلم کند
وای بر داود در آن روز که داد مظلوم از ظالم ستانند وای بر داود در آن روز که داود را با کسان و کاران بگناه بازخواست کنند و از ایشان تمنع
و بکاء انین او از آسمان رسید گرامی را او جبرئیل آمد و گفت یا رب از خطای او در گذشتیم اما او را از خود بسیکند خطاب آمد که ای داود
فردای قیامت کار او را با از رحمت خود چندان نعیم جنت و حور و قصور ببخشم که از تو راضی گردد حضرت را بر طاق نسیان نهد داود گفت
ایمان را انسم که حضرت او را بخشش تو شامل شده و هیچ دغدغه از جانب او در خاطر نمانده و بعضی از ثقات گفته اند که داود علیه السلام
بعد از این قضیه سی سال دیگر زندگانی کرد و در آن ایام پیوسته خائف و خطیر بود و مباحث کلی و نیم بود و طایفه اعتقاد آنست که عطا سلطنت
مذکور بعد از غفران ذلت و صدور این قصه رو داد و از یکی از جبال بیت المقدس احکام داد و بتوسط آن در میان قوم حکم بر آسمانی کرد
و در همین حیات نبوت پناهی حیله که سابقا ذکر یافت تحقیق پیوسته سلسله ترتیب شده و داود بعد از ارتفاع سلسله از حضرت
بخشش و هدایت باری الکاس بود که فارق باشد میان ظالم و مظلوم و مُحق و مُبطل و حکیم علی الاطلاق حی فرستاد که شاید بدین
قضایا جهاد را بفیصل سانند ذکر شلوم بن داود علیه السلام ناقلان اخبار سلف آورده اند که در آن اوان که حضرت داود بکرید دانا بت
اشتغال داشت و سر از سجده برنمی آورد و امور مملکت و احوال رعیت او بی نظام نهاد جمعی از سپاهیان بنی اسرائیل شلوم بن داود را که
از دختر طالوت متولد شده بود فرزند گشته چه بر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز گشت و اکثر اولاد فائزان نبوت و حق
بضبط ولایت تو بی مملکت را التصرف باید نمود که ما بندگان بهما الکن در معاونت و فرمان برداری تو تقصیری جایز نخواهیم داشت
اگر پدر بزرگوار تو در این باب عتاب فرماید جواب آنست که او خود بنابراین کار اعراض آورده است علی الملک و قرار نکند این چه بزرا
اختیار نمودیم و چندان ازین اوهام و افسون بر او خواندند که بحث آن سخنان بدیشان ایستان شده طمع اساس سلطنت از جهت دادیم
از بعضی چیزها غیر مجاز به پسر خود نمود و شهر با فرزندان و خویش آب شد و زیر او کش چیزی گران نیک در جرات و دلاوری عدیل النظیر بود است
و این یک در اصابت تدبیر شش رای زمان در حصول مطلب از او بود از میان بنی اسرائیل بعد بر رفت و چون پسر از جرات پدر بر حرم شد
در مقصد گرفتن داود و سعی بودن آغاز نهاد و آن حضرت وزیر صاحب تدبیر از دشلوم فرستاد و وصیت نمود که این پسر را که اگر آزار
کوفر تر البغا دست از رسالت او دم و از آنجا که کار خداوندی تقدیر شده اطلاع نیافت بآب آرد و شلوم ارشد متفق شده تفاوت
او را زرد و شلوم آمد بلطف تمام و امانت دل استمالت او را از مخالفت داود بازداشت حضرت نبوی بطرف او التفات فرمود

فرزند حاذق از جهات سلیقه باستحقاق فرا بود و آن حضرت تواب را فرمان داد تا قوة الیمین او را بشهادت داده بازگرداند
و با تواب گفت که بجان او ابیشی ترسان و اگر از تو خطائی صادر گردد و بعینه آن که ترا انتقاص خواهم رسانید و تواب شلوم را
تعاقب نمود و در بیابت و از وصیت داود غافل شد و قتل او دست تطاول دراز کرد و چون در حجت نمود صورت واقعه را
معروض داشت داود و تساتر شد و تواب با نیابت آن کردار با صواب انتقاص تقدیر نمود و بواسطه مصلحت سلطنت در
کشتن او تأخیر و توقف کرد و آخر او چون تواب بسر داری فیروز در جنگ و پرد لی نام زنگی بود داماد در مرض موت با سلیمان علیه السلام
وصیت کرد که تأخیر در قتل او جایز ندارد و سلیمان بعد از وفات داود علیه السلام انتقاص برادر در وصیت پدر بدین تواب را از بار سر
سبک گردانید منقول است که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آن حضرت از بسیاری ایشان بعجب بود در این
اثنا وحی الهی نازل شد که داود در اوان قصد ابراهیم خلیل فرزندان او را من با وی وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از
ایجاز وعده خود او را و من بدان متعلق گشته که ایشان را به بلیه ابتلا سازم تا عدد این جماعت کم گردد الحال ارشد حادثه ای از این
سه حوادث عبارت از قحط است و استیلای دشمن و نزول طاعون در سه روز داود و با تخصیص رقوم فرمان داد و از صورت واقعه خبر او
واقف نا مختار گردانید یهود گفتند پیغمبر و پادشاه ما تویی هرچه مختار تو است راضی باشیم داود فرمود که بلا قحط مستلزم رفع باب
رحمت و قطع ارحام است و تسلط عدو شماتت عظیم دارد و هر آینه در این کلی شما باشد تا بآن نهاد در دنیا از وضیع و شریف
شما از نگذارد و در خاطر شما خطور مکند که فقر شما در آنست که در خانها خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور که بخداوند عالم
که ارحم الراحمین است بهود نصیحت داود قبول نمودند آن حضرت فرمود تا کفنها پوشیدند و بسیار اولاد و در آن جمع
گشتند و داود علیه السلام با علما و احبار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس آمده سرها بسجود نهادند و بتضرع و تفرع اشتغال نموده دعا
داود و احبار بنی اسرائیل در آن وقتها روز با جابت مقرون گشت و آن حضرت سر از سجده برداشت علما اسرار بشارت داد
و بعد از رفع بلیه طاعون شمار مردگان نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب تهی کرده بودند علم
سبحان خالقی که صفاتش را کبریا بر خاک عجز میکشند قتل انبیا و چون آنکه قوم از غضب الهی خلاص شدند داود بایشان
گفت که شکر حضرت خداوند جمیع احسان بر ذمه همت شما واجبست و هیچ شکری زیاده از این نیست که مسجدی در این موضع
بنیاد کرده شود و بنی اسرائیل کمر مطاوعت بر میان بسته داود در این باب استخارات نمود و در جهت ایزدی حاصل شده

آن حضرت و قوم بتاسیس مسجد اقصی اشتغال نمودند و جهد و جهاد تمام مبذول داشته آورده اند که در آن زمان زمین شرکت بود
میان بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش گذشتند الا فقیری که در آن باب امتناع نمود
و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصه خود نمیفروشی بهای آن بدهیم والا بخلاف رضای تو داخل مسجد میسازیم و آن شخص
بشکایت نزد داود رفته حضرت نبوی فرمود که ما بر رضای تو قطعه زمین ترا میخریم اکنون حصه خود را بچند میفروشی گفت
مهر چه رای نبوت پناه اقتضا نماید داود فرمود که اگر خواهی زمین ترا پر گوسفند یا شتر گردانیده بتو دهیم و اگر زیاد از این
میخواهی انرا نیز سرانجام نمائیم آن شخص گفت که بعد از اقامت عمر در دره زمینی که بنیش تعلق دارد دیواری باید بر آورد
و آن محوطه را پر دینار کرده بمن داد تا راضی شوم داود علیه السلام با بنی اسرائیل در صدد بها داد و آن قطعه زمین در آمد
آن فقیر گفت که یا نبی الله عالم الغیب والشهاده که بر ضمایر همه مطلع است میداند که منفعت جز لمیه از جزا محمود است
دارم از تمامت گنجهای دنیا و مقصود من از این سخن تجربه قوم او بود نه اخذ سیم اکنون بخیر و سعادت بر بنا مسجد مشغول باید گشت
که من از بها آن محقر زمین گذشتم بعد از آن داود و پیغمبر با احبار و اشراف قوم تاسیس بنیان مسجد اقصی اشتغال نمود و چون
دیوارش بمقدار قامت مرا ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که سعی تمام شکور و شکر شما مقبول افتاد
اکنون دست از این عمارت باز کشید که اراده من چنان است که این مسجد عالیشان باهتمام یکی از اولاد بلند مکانی داود تمام
تا در آخر عاقبت و ماثر او در میان خلایق بروزگار دراز بماند و بنی اسرائیل شغل عمارت را ناتمام گذاشته بعد از فوت داود علیه السلام
حضرت سلیمان علیه السلام بامر ذوالجلال والاکرام در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده با تمام رسانید و چون یکسال و بروایتی صاحب حبیب السیر
حضبی صد و بیست سال از عمر داود گذشت ناگهان بعضی از خلوات روح مطهر او با امر قادر حیات بخش جان بگلستان رضوان
فرا رسید توفیه الله لا ترحمن قبل و من بعد و هب بن منبه گوید که در روز شنبه بنا کرد جنازه آن حضرت برادوش کشند
و مردم از شدت حرارت بتنگ رسیدند بشکایت نزد سلیمان بردند و سلیمان علیه السلام طیور را فرمان داد تا پرها چنان گسترند
که باد را مجال دخل نماند و چون خلق ازین صورت بتنگ آمدند بار سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب را حایل
گذاشته طرفی دیگر بگشایند تا باد بر خلایق وزیدن گرفت آورده اند که در آن روز چهل هزار نفر از رهبانان در تابوت
داود و مشایعت نمودند و حد و عوام را ابتدا از عاقل الانام کسی بشناسد ذکر سلیمان بن داود علیه السلام اصحاب سیر و اخبار

طاقه‌ای از م

گوینده که ولادت سلیمان از بتشبع یا مخلفه اوریا بعد از قبول توبه داود اتفاق افتاد و در آن اوان هر صباح و مسا
از ناصیه مبارکش امارات اقبال لایح بود و علامات جلالش ظاهر صورتی و سیرتی مرغوب داشت و از زمان صغر سن
داود علیه السلام در امور کلیه با وی مشورت مینمود و هم در آن هنگام چند چیز عجیب از وی صادر گشت که داود را یقین شد که عنقریب
معارج مرتبه بلند نبوت و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن ایراد این حکایات اشکال نقل افتاد از جمله مینماید اول
آنکه داود نبی شخصی را فرموده بود که با حکام قضایا اشتغال نمود و مهمات برایا را انقطاع میرسانید و در این اثنا عورتی زیبا که در
حسن و ملاحت همتا نداشت بواسطه دعوی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی فریفته جمال او گشته چون کار او
مراجعت کرد معتمدی از نزد آن جمیله فرستاده خواستگاری نمود عفیفه دست رد بر سینه ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا
میل تزویج نیست و قاضی بیدیانت او را از نا ثبت کرده عفیفه پیغام فرستاد که هر احوال ازین فعل شنیع دور و چون ثابت است
از جناب اقضی القضاة شنیده شد التفات بچشم صاحب شرط برده گفته دور کرد قبیل قال و طلب امتناع ورزید و چون
بعد از آن بصاحب الشرطه و حاجب گفت که امیر بازار نیز طمع وصال در میان آورد جواب مثبت نشنید و چون از محادثه ایشان بارگشت
بناه بجانب داود علیه السلام برد حاجب را نیز مثل یاران سابق یافت و چون از هیچیک هیچ خلاف البلاد دید ملول ازو دور شد
خویش گذشته در کنج خانه نشست قضا را روزی هر چهار یاران مجمع گشتند از هر باب حکایتی میگفتند تا منتهی بدان آن جمیله شد
از خویشی داری او استغنا داد و استهزا زده اتفاق نمودند که جمیله باید اندیشه که مستلزم هلاک وی شود و قرار از داد و چهار
شهود اقضی القضاة و فارغ شویم عاقبت رای ایشان بر آن قرار گرفت که گواهی دهند که ان بی گناه سگی دارد که باوی بد کار
میکند و در او از شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود در مشورت آمدند و آن جدید مستنکر مبالغه هرچه تمامتر سر و وطی انکار نمودند
داود علیه السلام بموجب حکم آنکه با حسن چنانچه در شریعت موسوی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان در این حین
حکم را شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی کودکان و اطفال که بر در اقامت داشتند همراه با خود برده بصحرا رفت و چندی از بازیچه
از مجلس بیرون در محلی نشست و کسی فرستاد تا جماعتی که بر رجم آن عورت مامور شده اند در تیغ بند و ترا تو قف نمایند الغاء
یکی از صبیان را بشابه آن عورت که در مجلس داود قرار گرفته بود بنشست و چهار کودک دیگر را بجای شهود که در مجلس اندر بودند
همچنان که آن چهار باطل در محکمه بران عفیفه گواهی داده بودند و بعد از آن شهادت آن چهار کودک را از هم جدا کرد و یکی

از آنها را طلبیده پرسید که رنگ آن سنگ چیست جواب داد که سیاه او را بگوشه فرستاده و دیگری را احضار کرده
از رنگ سنگ سؤال فرمود گفت که سرخ و همچنین ثابت شد که هر یک را جدا جدا طلبیده استفسار نمود و چون اقوال کودکان را
مختلف یافت فرمود که این قسم فتوی مرا نمی‌بایست که چنین حکم کرده [illegible] را انکار کنند بعد از آن یکی از کودکان
دیگر گفت که این کودکان دروغ گو را بکشند و همان لحظه یکی از ملازمان سلیمان صورت واقعه را بداود رسانیده آنحضرت
باستحضار شاهدان زود فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از یک یک بدون وقوف دیگری طلب تعیین [illegible]
و چون اقوال ایشان با هم مخالفت داشت حکم در [illegible] فرمود [illegible] که جزای کردار ناپسندیده [illegible]
نهند دیگر آنکه دو صورت که هر یک طفلی داشتند روزی [illegible] و از فرزندان غافل شده طفل
گرگ در ربوده و آن دو ضعیفه در طفل باقی مانده منازعت کردند یکی گفت که [illegible] و دیگری فریاد برآورد که [illegible]
حاقبت بمخاصمت نزد داود رفتند حضرت داود بر مقتضای آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل بمتصرف داده
چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدا میان شما چه حکم فرمود [illegible] صورت
صورت واقعه را معروض داشت سلیمان علیه السلام کاردی طلبیده کودک را بگرفت و پرسید که با این کودک چه فتوی کرده جواب داد که
او را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی میدهم یکی از آن دو زن [illegible] راضی شده دیگری [illegible] افتاده گفت طفل را تسلیم رفیق خود نمای که من
با این طفل [illegible] سلیمان علیه السلام فرمود که فرزند از تو است [illegible] بتحقیق می‌رسانند و این حدیث [illegible]
گشته از کیاست وی [illegible] دیگر آنکه داود علیه السلام سلیمان در سیر [illegible] که کودکی [illegible]
[illegible] بود که او را باین الدم ندا میکردند و از نام اصلی آن کودک پرسید جواب دادند که [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار داری [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] تفتیش بسیار کرده [illegible] کودک [illegible] حضرت سلیمان [illegible]
که در زمان صبی [illegible] قریب بموت رسیده [illegible]
او را ابن الدم [illegible] سلیمان داود را از کیفیت واقعه اعلام نمود آنحضرت [illegible]
[illegible] وارث داود [illegible]

[illegible] این اجمال آنکه این دو شخص در عهد [illegible] گوسفندان [illegible]
ایلیا در آمد آفتی تمام بدان رسانیدند قال الله تعالی وَدَاوُدَ وَسُلَیْمَانَ إِذْ یَحْکُمَانِ فِی الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ
کُنَّا لِحُکْمِهِمْ شَاهِدِینَ و نفش در اصل لغت رعی بشب را میگویند و چون داود [illegible] ایلیا [illegible] را نزد داود آورده دعوی
کرد که اغنام او حرث مرا تباه کرده که شب گوسفندان را بی راعی گذاشت و تقصیر از [illegible] ثابت شده داود فرمود که
[illegible] زرع را قیمت نمودند و بنابر فرمان داود همه زرع را [illegible] متصرف گشته گوسفندان در عوض خسران با ایلیا داد و [illegible]
از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بچه سان فیصل رسید ایشان صورت حال را معروض داشتند سلیمان گفت
پیغمبر خدای حکم پسندیده کرده اما اگر داوری میان شما حاکم بیگر داوید حکمی میکردم که رضای جانبین حاصل میشد این سخن را بداود
رسانیده فرزند ارجمند را طلب داشته از وی استفسار رأی واقعه نمود سلیمان ادب نگاه داشته [illegible] استماع فرمود و [illegible] الحاح
و مبالغه گفت که اغنام را بصاحب حرث باید داد تا از نتاج آن منتفع شود و حرث را بگذارد و گوسفندان تسلیم باید نمود تا [illegible]
او [illegible] رسانند آنگاه ایلیا بر سر گشت رود و [illegible] اغنام خود را متصرف شود داود از این حکم [illegible] گفت [illegible]
یا بنی [illegible] راضی و شاکر [illegible] سلیمان و از قضای داود علیه السلام عمل نمود [illegible]
چون سلیمان [illegible] از مالک الملک [illegible] طلب نمود که بعد از وی هیچ یک از ملوک را نباشد و مطلوب او [illegible]
گشته صاحب خیر تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ انس و جن و وحش و طیر را فرمان بردار وی گردانید و باد را نیز مسخر او [illegible]
و سلیمان بر مسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا باطلی [illegible] لشکر گاه او بنشستند و چون عزم جایی [illegible]
زمان [illegible] آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر باد نهاده و خود [illegible] در باید [illegible]
طلبیده مامور کرد تا باد [illegible] مقصد رود و قال الله عز و جل تَجْرِی بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَیْثُ أَصَابَ [illegible]
[illegible] و بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان [illegible] جانب [illegible]
جانب [illegible] شام [illegible] در طول و عرض مملکت او اختلافات طایفه گفته اند که تمامت ربع
مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک مالک کل مملکت عالم گشته اند دو مؤمن و دو کافر
[illegible] سلیمان و [illegible] و گروهی گفته اند که در اوایل حال پادشاه [illegible] بود [illegible] مملکت [illegible]

بآن منتظم ساخت و از علم بنای بیت المقدس مسجد اقصی بعد از وفات داود علیه السلام با تمام مسجد اقصی و بر بنای شهری
در آن حوالی مایل و راغب شد و هر یک از طوایف انس و جن را بامری لایق نامزد داشت و استادان [illegible]
فرمان داد تا اول بنای شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور و بر سوری را در عهده اهتمام سبطی [illegible]
اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعادن زر و لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد [illegible]
و مانند آن آوردن گرفتند و بعضی از ایشان از [illegible] و دیگری را بسنگ کشیدن مامور کردانید [illegible]
آلات و اسباب مهیا شده سنگ تراشان [illegible] ترتیب کردند و بنا بر سنگهای [illegible]
برنگ بر هم ترتیب میدادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونها از [illegible] نصب کردند و سقف [illegible]
آن مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر [illegible] آن [illegible]
و بعد از فراغ از عمارت سلیمان علیه السلام جشنی عظیم ترتیب داده احبار و اشراف بنی اسرائیل را جمع نمود و گفت
این خانه [illegible] که خالصاً مخلصاً بجهت عبادت [illegible] ساخته و پرداخته آمده باید که [illegible]
و طالبان [illegible] خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی بدین [illegible] بود و چون بخت النصر [illegible]
استیلا یافت شهر را خراب ساخته [illegible] و [illegible] را از سقف جدا [illegible]
که شیاطین بامر سلیمان علیه السلام حصون و قلاع در اطراف و [illegible] از آنجمله در ولایت یمن حصنی چند [illegible]
ساختند و از زر و نقره [illegible] و آبگینه [illegible] و [illegible]
حصون پرداختند [illegible] سلیمان علیه السلام بر [illegible]
هرگاه آنحضرت خواستی که بر تخت [illegible] و شیران [illegible] بر هم متصل میکردانیدند و [illegible]
و [illegible] سلیمان [illegible] این هوس در سر پیدا شد که بالای تخت [illegible] سلیمان تکیه کند چون قصد کرد [illegible]
[illegible] دو شیر [illegible] چنان دست بر پای [illegible] تکیه بر جای بزرگان نتوان [illegible]
مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد و العلم عند الله [illegible] آورده اند که شیاطین [illegible]
که قابلیت نقل و تحویل داشت و چون آتش [illegible] بر کنارهای [illegible] آتش بیرون می‌آورد و [illegible]

[illegible] اسباب حشمت و عظمت سلیمان ارزانی داشت آل داود را بشکر امر فرمود اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُکْرًا وَقَلِیلٌ مِنْ
عِبَادِیَ الشَّکُورُ و سلیمان علیه السلام پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و [illegible] که شامل حال او گشته بود بر خلایق
[illegible] و در [illegible] گفت یَا أَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَأُوتِینَا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِینُ
گفته اند که مراد از منطق الطیر اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال مطلع میگشت [illegible]
کبوتری در مجلس وی آوازی داد آنحضرت از قوم پرسید که میدانید این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول بهتر دانند فرمود که میگوید
لدوا للموت وابنوا للخراب در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که سلیمان علیه السلام در ایوان [illegible]
دوازده فرسخ [illegible] و [illegible] خشتی از نقره و خشتی از زر [illegible]
[illegible] میان خشت [illegible] فرمان داد تا [illegible] خشتی از سیم و خشتی از زر [illegible]
[illegible] از طلای احمر مرصع بیواقیت [illegible] دیوان [illegible] و بعد از فوق مجلس [illegible]
و در برابر تخت [illegible] از طلا و نقره نصب [illegible] بر کرسی که [illegible] قرار کرده بتنظیم امور مملکت [illegible]
احوال [illegible] بر کرسیها و [illegible] از علما و احبار بنی اسرائیل می‌نشستند [illegible]
از خواص با [illegible] بر میان بسته می‌ایستادند و تا [illegible] متفرق نشود [illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] از زمان طلوع خورشید تا
بوقت زوال در مجلس حکم [illegible] بعضی اوقات را [illegible] معروف [illegible]
از آن کار [illegible] در آن زمان مخصوصه بعبادت مخصوصه [illegible] و اکثر شب بتهجد و تلاوت [illegible]
[illegible] از مطعومات [illegible]
[illegible] حضرت سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible] تخت از [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] بروایت [illegible] و در تاریخ بناکتی مذکور است که [illegible]

[illegible]

قال ... وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین

[illegible]

لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین

[illegible]

فمکث غیر بعید فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین

[illegible]

[illegible]

الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات والارض ویعلم ما تخفون وما تعلنون الله لا اله الا هو رب العرش العظیم

[illegible]

انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین

[illegible]

سلیمان بعید

بنابر کوازلی بلجانب سمت آورده اند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس مسافت فرسخ بود و در وقت رفتن هدهد سلیمان گفت
که این نامه را ببر و بسوی ایشان افکن و ببین که چه میگویند و جواب من باز گرد اِذْهَبْ بِكِتَابِي هَٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ
ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ و چون هدهد بسبا رسید هفت در کوشک بلقیس البته یافت آنگاه
از جانب دریچه قصر پرواز نموده بخلوتخانه در رفته نامه را بر سینه بلقیس نهاد بلقیس از خواب درآمده بر سینه خویش
مکتوبی یافت و چون درها بسته بود و هیچکس در پیش او حاضر نه متعجب گشت که آیا آرنده این نامه که تواند بود و چون
بر راست و چپ نگاه کرده هدهد را دید دانست که حامل رقعه اوست بعد از آن بر روی خاتم سلیمان را مشاهده کرده
از هیبت لرزه بر وی افتاد و نامه را کشاده خوانده با حضور ارکان دولت و اهل مشورت فرمان داد و صورت واقعه را
با ایشان در میان نهاده مضمون مکتوب را تقریر کرد و پرسید که ای شما درین باب چه صواب می بینید ایشان اظهار
قوت و شوکت کردند و گفتند عنان امر و نهی بدست تست هرچه فرمائی کمر طاعت بر میان بندیم و محبت سلیمان
در دل بلقیس افتاده گفت شما شنیده اید که سلیمان چه نوع مردیست که پادشاه و پادشاه زاده است که خلق را
بدین موسی میخواند و آدمیان و پریان و مرغان مسخر اویند بلقیس گفت إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا
وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً اکنون من کاری با ایشان هدیه میکنم وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِم بِهَدِيَّةٍ اگر سلیمان
کافل سلطنت است و بس هدیه را قبول خواهد نمود و اگر رتبه نبوت با آن منضم دارد هدیه را رد کرده از ما جز ایمان را ضی
نخواهد شد و بر تقدیری که پیغمبر باشد ما با او مخالفت و مقاتلت نتوانیم کرد ارباب مشورت را این صورت موافق آمد
بلقیس صد غلام و کنیزک از میان عجم برگزیده غلامان با کنیزان در وجه و گیسو و حلیه شریک بودند و یا قوتی ناسفته
قفل از زر بر آن زده و چهار خشت مرصع طلائی و جواهر دو از طلا و دو از نقره بر سم هدیه ترتیب داده منذر بن عمرو را که از
کیاست و درایت ازاقران امتیاز داشت بسفارت و رسالت نامزد فرمود و این مجموع را بدو سپرد و طایفه از عقلا
مصحوب او گردانیده با منذر گفت که چون بدان بارگاه در آئی اگر سلیمان آن کس نه باشد که ما از
از مردان جدا کند اگر پیغمبر است این مشکل بر وی آسان باشد و از وی بپرس که درین حقه چیست و آنچه در روایت سفتن آن که که
تواند بود و اگر قول و عمل وی بر وفق صواب بود این راز نزد او بگذار و آنچه پیش نهاد آر و از وی سوال کن که آنکه نه از آسمان

در حاشیه: در حقه گوهر ناسفته

نازل شده و نه از زمین بیرون آمده چون بخورد تشنه را تسکین دهد چیست آب شود که امت و باز با منذر گفت که اگر سلیمان
بنظر تکبر و تجبر در تو نگرد بدانکه پادشاهست نه پیغمبر و برین تقدیر از شوکت و ابهت وی اندیشه منمای و در کوفت
در سخن آی و اگر بنظر توجه و رفق و مرحمت با شما ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبرست آنگاه در سخنان آن حضرت
تامل نمای و از سر تواضع و تخشع جواب ده و بعد از اتمام وصیت رسولان متوجه درگاه سلیمان شدند و
جبرئیل علیه السلام فرود آمد حضرت نبوت پناه را از جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و سلیمان علیه السلام دیوان را امر کرد
تا در میدان وسیع عریض خشتی از زر و خشتی از سیم فرش کردند و در ممر رسولان موازی جای چهار خشت خالی گذاشتند
و خلقی افزون از حد و چون در آن میدان مجتمع گشتند بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بتسویه صفوف قیام نمودند و از اطراف
و جوانب آن محفل وحوش و سباع را باز داشتند و سریر سلیمان را در میان نهاده آنحضرت بر تخت حشمت نشست و چهار
هزار کرسی زرین بر یمین و یسار و چهار هزار دیگر بر یسار ترتیب دادند و اخیار بنی اسرائیل و علما و دولت بر آنها قرار گرفتند
و اجناس طیور پرها در هم بافته سایه بر ایشان انداختند و رسولان بلقیس رسیده از مشاهده کمال احتشام سلیمان علیه السلام
مدهوش و متحیر گشته نظر انداختند بدان خشت زر و خشت سیم افتاد از محقر خویش شرم داشته چهار خشت خود را در زمین
که دیوان جدا خالی گذاشته بودند بیفکندند و چون بصف شیاطین نزدیک آمدند شکلهای عجیب مهیب دیدند رعبی بر دلهای ایشان
استیلا یافت و متوقف شدند پادشای آن نیز داشتند که از این محل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمایید و خاطر جمع دارید
که سیاست و صولت سلیمان مانع ماست که اشارت ما شما را بهیچ کس تعرض نتوانند رسانید و رسولان با فوج جن و اجناس
انس و اصناف وحش و اجناس بهایم و پرندگان و دیگر جانوران عبور فرموده بمجلس سلیمان علیه السلام راه یافتند و حضرت نبوی ایشان را از ادب
و اعزاز نمود بشمول نظر عاطفت و مکرمت گردانید و منذر پیش آمده نامه بلقیس را که از روی تواضع و نیاز بود عرض رسانید
سلیمان از خشتها پرسید منذر شرمسار شد و گفت ما آنها را بجا نگذاشتیم چون ملتمسات هر نوع را
جوابهای گفت بمعجز نبوت و دو هر حکمت مر دانه از زبان شما از سفت و فرمود که درین حقه سنگیست ناسفته
و شما میخواهید که سفتن آن را بی امر من دیده آنگاه بر انگاه بر این دو رشته و با ملکش از انتقاد و منذر گفت و آن
آبی که نه از آسمان نازل گردد و نه از زمین ظاهر شود عرق است که از آب میدان از وی خوشتر است و شکر بر آن که باید

وز رسولان تصدیق نمود سلیمان هدیه بلقیس را رد کرده گفت باز گردید با ایشان بگوئید تا ایمان آورند و الا با لشکری عظیم که
آن قوم را طاقت مقاومت با آن سپاه نباشد و ایشان را از مملکت اخراج نمود و در بین ملک سبا را التیام و چون منذر
مراجعت نمود در پایه سریر بلقیس قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کرد و ملکه سبا گفت بیاد کرد که سلیمان پادشاه نیست
بلکه پیغمبری مرسل است که مشرف بنبوتش رابطه از سلطنت مطلق ساخته اند و ما در مملکت خویش تابع و پایدار نگاه داشته اند و ما را
طاقت مخالفت و مجال مقاومت او نیست و بمشورت ارباب خرد و با رسولی چرب زبان و بسیار دان نزد سلیمان فرستاد و
پیغام داد که من با ارکان مملکت بخدمت حق آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده بتهیه اسباب سفر فرمان نمود
و حکم کرد تا سریر او را در هفتم خانه نهاده درها را مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را خود برگرفت و جمعی از معتمدان خود را
بحراست و محافظت تخت باز داشته خویش با تجمل و حشمتی که دیده کرده از دنبال آن محروسه گشت که با عسکر سلیمان او را
و منازل و مراحل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه او فرود آمد و چون سلیمان با مداد از آمدن ملکه سبا خبر یافت جن و انس را احضار
فرموده پرسید که از شما کیست که قبل از اتیان بلقیس و من تبعها تخت او را نزد من آرد عفریتی از جن گفت من سریر بلقیس را
بیارم پیش از آنکه از مقام خود برخیزی و سلیمان علیه السلام از صباح تا زوال در مجلس حکم می نشست تا خدا ساعت که از تمکن حکومت
قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ سلیمان فرمود که
زودتر ازین میخواهم قَالَ الَّذِي عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ یعنی بیارم تخت
بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم نهی با زکنی و در معنی کلام قبل أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ وجوه دیگر گفته اند که از ارادت آنها
بکتب تفسیر است و نزد جمهور ائمه تاریخ قائل این عبارت آصف برخیاست که تخت بلقیس الحجب از جهان حاضر گردانید
آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست و هر گاه که حضرت مجیب الدعوات را باین اسم خواندی دعا او قرین اجابت گشتی و چون
سلیمان دید که سریر بلقیس نزد او استقرار یافت گفت این از فضل پروردگار منست تا آزمایش میکند که شکر نعمت وی
میگذارم یا کفران میورزم و هر که شکر کند فایده آن بنفس او عاید گردد و شکر الست کرد و قرب وصول بلقیس سلیمان علیه السلام فرمان داد
تا مجلس آراستند که تریب آن کردن سال خود را نشان میداد و فرمود تا تخت بلقیس انواع دیگر آرایش کرده در برابر او نهند تا گفت
نَنظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ و چون بلقیس بپایه سریر اعلی رسید سلیمان

رعایت ناموس او نمود بر کنار سریر نزدیک بر تخت نشانید و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمان بنظر تعجب بکت نگریست
نظر تعجب سلیمان با آصف علی اختلاف فرمود و ابتدا از وی پرسید که آیا این سریر تست بلقیس گفت که گویا این همانست
قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان بر خردمندی بلقیس اطلاع یافته نزد خواهر خود پیش فرود آورد
و بعد از چهل روز که خواهر سلیمان خصایل حسن و شمایل کریمه بلقیس را معروض برادر گردانید آن حضرت ما را هم بشد
که در آن ازدواج شاهد در سلک ازدواج کشد خواهش سلیمان از خبر بلقیس پریشان شد و جمعی در وی بعرض رسانیده اند
ساقهای سطبر مومی بسیار است تا خاطر شریف نبوی از وی متنفر گردد سلیمان خواست بیقین الیقین مشاهده نماید
که آنچه در باب ملکه سبا میگویند راستست یا دروغ لا جرم دیوان را امر فرمود تا بر روی آب صرحی ممرد ساختند که در نظر
بیننده بعینه آب می نمود و آن حضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس که نزد وی آمدی البته از آن صرح عبور بایستی نمود و
درین حال طلب داشته چون ملکه بر کنار صرح رسید خیال آنکه آبست ساقهای خود را برهنه کرد تا پای در آب نهاد پس سلیمان
روی سلیمان گفت این آب نیست بلکه آبگینه است قدم بر آن نه بلقیس منفعل شده بتمهید معذرت مشغول گشت
حضرت باری تعالی حکایه و در فرقان مجید میفرماید رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
و سلیمان علیه السلام بعد از اسلام بلقیس او را در عقد تزویج در آورده و در باب ازاله موهای مبارکش مشورت نمود و دیوان صراح
حمام کرده با استعمال نوره رهنمای شدند پس از آنکه راحت حمام و صفای نوره در میان بنی آدم معقود بود و در بعضی از تواریخ مسطورست
که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص و چهار شیر از سنگ جای ارباب طلسمات پیوسته بر اطراف سریر
بقوایم در دوران بودند که آتش از دهان ایشان شعله میزد و بر پشت هر شیری ادراک تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان
از یاقوت بود و در آنها از مروارید ابدار بود و هر گاه که سلیمان بر آن تخت بلقیس نشستی آن شیران بطریق اعتدال تقرر احتیاج
برای می پاشیدند و هر دو کرکس بر سر دو صرح جای داشتند که چون سلیمان خواستی که او را با بلقیس کسی نه بیند آن مرغان پر و بال
گشاده جبان بالها گسترده ندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرفی از سریر چهار طاوس منصوب بود که از دهان یک
بوی عنبر و عبیر فایح میشد و گویند که بر کرسی که آصف بر خیا می نشست شیری موضوع بود که هر کس که بر پیش او گواهی دروغ دادی
بر روی حمله بردی راقم حروف گوید که هر که صدور امثال این وقایع و امور را از قضا و قدر مستبعد شمارد در سلک محجوبان نظم دارد

کرده بحر قدرت الهی کامنی عوض نکرده باشند نظم سلیمانی نکردی در ره عشق • زبان جمله مرغان چه دانی گر نه سلیمانی
وقال عز شانه وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمٰنَ وَاَلْقَيْنَا عَلٰى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا ثُمَّ اَنَابَ در فتنه سلیمان و جسد ملقی بر کرسی
او اقوال مختلفه است در روایات و در زبان خامه شکسته شمامه را برابر او بعضی از آنها که لایق بسیاق کتابت اختصار نماید
طایفه گفته اند که جسد ملقی عبارت از بدن ولد است که بواسطه آن سلیمان در فتنه افتاد چنانچه ابو هریره روایت
کرده است که سلیمان علیه السلام سعید منکوحه داشت و در شبی گفت بهمه همسر کرده ام ایشان طواف آورده
از هر یکی پسری متولد گردد که در راه خدای تبارک و تعالی جهاد کند و قول خود مقرون بکلمه ان شاء الله نگردانید و بعد از مباشرت
از انها هیچ یکی را حمل واقع نشد مگر یکی که نصف انسانی از وی متولد گشت که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم والذی نفس محمد بیده لو استثنی بان شاء الله لولدوا فرسانا یجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان بحال
مطلع شد پریشان خاطر گشت و اندوه تمام بر خاطر او استیلا یافت آورده اند که آن حضرت با آصف وزیر بهم
سلیمان از جهت اظهار حزن و اندوه میکرد که آصف گفت بیایید تا هر کدام از ما هر چه در ضمیر داریم و غیر عالم الغیب
اظهار کنیم که اگر شفای کودک طلبیم شاید که ما را چون مستجاب باشد دل دارد پس از این حدیث مستحسن افتاد سلیمان علیه السلام گفت
بار خدایا تو میدانی که با این همه ملک و حشمت که من دارم از هر کس که در نزد من آید و یکی سببی بر سر لحظه آید و دیگری داشته نظر
بحسن بر صاحب بیشتر افتد که بر تبه دست الهی بر وی مستجاب دعا آورد و گفت الهی اگر میدانی که در این قول صادقم
شفای خویش از این فرزند دریغ مدار و چون از مراسم دعا فراغت یافت حضرت آصف چشم داشت که بیدار شوند
الکار و پس مناجات کرد و گفت یا رب تو معلوم است که هر چه حضرت سلیمان با این همه ملک و امانت که بر من است
می جستم مرا آرزو میبود که آنکس شوهر من باشد اگر در این حدیث از جمله صادقم فرزند مرا شفا ارزانی کن
دست دیگر بآن طفل ارزانی داشت بعد از آن مصف و بی نیاز به درگاه بی نیاز آورده گفت خدایا تو دانی که جمیع بهمان سلیمان
یافته و در راه طریق رسید که اگر کجای سلیمان بخیر باشد بهتر بود اگر قول من حق است این طفل را صحت بخش بعد از اظهار
باری تعالی دعای ایشان مستجاب گرداند و ان طفل را صحیح الاعضا گشت گمتی که از وی برای سلیمانی
شد و خاطر خطیرش توجه بدان نمود که نظمی شفقت پسران متکفل آن پسر باج جهان کرده بعضی از راویان گویند که جسد نیز

سلیمان آمد با الماس بوده که فرزند را بدیشان بسپارد تا بتعهد او قیام نمایند حضرت نبوی این التماس از ایشان مبذول فرمود
امین را تسلیم نمود و تمنی مرضی و مستحسن بارگاه احدیت نیفتاد و لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن را برسانید و آن طفل را
بدن وی را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله و القینا علی کرسیه جسدا او پسر جسد و الله اعلم بالصواب گویند که سلیمان
بعد از فوت پسر بغایت تعزیت نهاد در این شب حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاد و یکی از آن
دو ملک بر آن دیگر دعوی کرد که در راه چری کشته بودم در حالتی که مزروع بکسر و خرم گشته بود و این شخص بر آن عبور نموده زراعت مرا
از خیر انتفاع بیرون برد سلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر دامن کشان
بمزرعه رسیدم در میان راه و هر چند که جانب راست و چپ نظر میکردم هیچ طریقی نیافتم که بدان گذرم و مقصد را
ضرورت پای بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان علیه السلام روی بمدعی آورده گفت تخم در راه مردم چرا پاشیدی که بالضرورت تقاضای
بران راه بیابد مدعی جواب داد که دنیا طریق صورت است تو هم بر طریق مرگ تخم زندگانی پاشی که کشتن تا بدین حزن و اندوه
گرفتار نکردی سلیمان تصدیق قول او نموده از محلس تعزیت بر خاست و غم و اندیشه فرزند از خاطر بیرون کرد و از دیم
منبه و ابن عباس رضی الله عنهم روایت که فتنه سلیمان عبارت از انتزاع ملک او است و مراد از جسد دیو است که در مدت
چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی نشست و کیفیت این واقعه چنان بود که سلیمان علیه السلام شنید که در جزیره از
جزایر مملکت پادشاهی صیدون نام و چون مسکن او وقات عزیز بر ساحل معروف بر جهاد اعدا دین بود با دو هزار
با لشکر او رفته بدان جزیره برد و ملک بر دست وی کشته گشت دختر وی را که جمال فایق و حسن لایق داشت تصرف نمود
و محبتی از وی در دل سلیمان پیدا شد و شیطان اندیشید که در محبت عشیق است نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر کرد و هم
بصورت دایه از دایگان دختر مصور گشته بر در قصر آمده باز خواست و آن بر گوش بعد از طلب اجازت از سلیمان بحضور دختر آمد
شیطان این سخن در وی در آمده و بر زوال ملک پدرش نوحه نموده با دختر گفت که چگونه با سلیمان در مقام رضا بودی که پدرت را
کشته و ترا اسیر کرده مملکت شما را از زیر و زبر گردانید دختر در گریه شد شیطان پرسید که در خاطر تست که چه کسی پسندی
دختر جواب داد نظم روزم همه در دل کز دو شب سوز بهجر دو از سعادت ترجیح دارند کاهی البیس گفت بر این بنا حیلت
کردی که سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگویی و چون از تو پرسد که سبب گریه و زاری چیست

خود بیدار پدر عوض نمای و از وی التماس کن تا دیوان را فرماید که از شبیه پدر تو صورتی از سنگ تراشند و در صباح
و رواح نظر بر آن افکنم خاطر غمگین تری یابد و تسلی پاید دختر مادران بر طبق تعلیم شیطان عمل نمود سلیمان بعضی از دیوان را
فرمود تا سنگی بصورت پدر دختر مصور ساخته تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت حضرت نبوی بت پرستی داشت
این صورت را موجبی عظیم دانسته خود با جواری بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان را در مدت اربعین اصلا
خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبر به رسیدن آن زن در گرمی بازار افتاد جمعی از محرمان صادق دین که در را
بعرض آصف رسانیدند و در آن باب استطراد نمودند آصف گفت شما تسکین دهید که فردا این خبر را احسن وجهی بسمع
سلیمان رسانم و همان لحظه با سلیمان ملاقات کرد و گفت یا نبی الله ضعف پیری خاطر در یافته است و پیش از انقضای ایام
حیات میخواهم که در مجمع خاص فضایل و ماثر انبیا را بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیده خلق گردد سلیمان علیه السلام بنا بر ملتمس او جمعیت
فرمان داد و آصف در آن محفل فضیلت و شرف هر یک از پیغمبران گذشته را بقول فصیح و بیان صریح بر شمردن گرفت و چون سخن
منجر بسلیمان شد مناقب او را بر زبان صغر و پس از فوت پدر معین گردانیده تعداد کرد و ایمنی دشوار آمده غظیم تندی بنهان
گشته چون مردم پراکنده شدند از آصف استفسار نمود که بسبب چیست که خصایص مرا از زمان سابق خصوص ساحی الحکم
خدای عز و جل بعد از موت داود ملک ارزانی داشته ذکر نمودی آصف جواب داد که من نیستم که مدح و ثنای کسی کنم که چهل
روز در خانه او بت پرستند سلیمان گفت در خانه من آصف گفت بلی و صورت حادثه را معروض داشت سلیمان زبان بکلمه
اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رٰجِعُوْنَ گشاده از مجلس بر خاست و بخانه رفت و بت را در هم شکسته دختر و دایگان را معاقب ساخت
بعد از آن جامهای پاک که دست رشت بنات ابکار بود بپوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر ریخته و در آن نشسته
بگریه و تضرع و استغفار مشغول گشت و چون شب در آمد از معبد بیرون آمده انگشتری خویش بکاریه از جواری حرم جراده نام سپرد
سپرد و بمستراح رفت و در همین محل از عفاریت موسوم بصخره بهیئات سلیمان بر جراده ظاهر شده انگشتری را از وی گرفته در
انگشت خود کرد و بر سریر سلطنت قرار گرفت و جن و انس که مطاوعت و متابعت او در میان بستند از قضا و چون سلیمان
خاتم را از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش سپردم و ترا هم کسی که غیر از آن شناسم و صدور این حدیث از جراده
بجهت آن واقع شد که اندک تغیری بصورت آن حضرت راه یافته بود و در آن اثنا قیل وقال طلب خاتم نظر بر سریر خالی افکند

شخصی را بر تخت نشسته دید همان لحظه دانست که بواسطه کردار آن بی کمان کور در خانه او بعبادت غیر خالق اقدام نموده اند
قادر مختار زمام تسلط و اختیار را از قبضه اقتدار او بیرون آورده و طلب خاتم را فرا موش کرده سر خویش گرفت آورده اند
که سلیمان علیه السلام در انتزاع ملک بطوف بیوت اشتغال نموده سوال کردی و چون مردم از وی پرسیدند که تو چه کسی
او میگفت سلیمانم خلق سفاهت کرده خاک بر سر و روی مبارکش می پاشیدند که تو دیوانه سلیمان و اینک سلیمان
در غایت حشمت و مکنت بر تخت نشسته است و طایفه را عقیده میشد که این شخص دیو است که خود را بصورت سلیمان
مصور گردانیده است حسن بصری رحمه الله گوید که حضرت نبوی علیه السلام از وی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل
رسیده حلقه را بجنبانید عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان فرمود که میخواهم ساعتی مرا
کنی ضعیفه گفت تو مرد غریبی و شوهر من در خانه نیست در این بستان که متصل است سرای ما در آی که آنجا آب است
دهم بسوی و چندان توقف نمای که شوهر من باز آید و شرط مهمان نوازی بجای آورد سلیمان به بستان در آمده و قدری از آب نوشید
مقداری بسوی تناول نموده در خواب رفت در این اثنا ماری سیاه از نزدیک او عبور نمود و با الهام ربانی حضرت سلیمان را
بشناخت و چون دید که نیکان او را رنجه میدارند انها را از روی مبارکش دفع کرد در این اوان صاحب بستان
رسیده عورت آمدن مهمان را با او در میان نهاد آن شخص در آمده دید که در تمندی در خواب است و ماری گرد او مشغول است
حال متحیر گشت عورت خود را طلبید و آن امر عجیب را با وی نمود و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید مار بگوشه رفت
و آن شخص سلیمان را بیدار کرده دلداری نموده گفت ای جوان تو مرد خدای عز و جل را استماع کن اکنون این منزل خانه تو است
و من دختر جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس را مبذول دار و بفراغ بال در این خانه خود روزی گذران
سلیمان را ملتمس او قبول افتاد دختر را در قید نکاح آورد و دو سه شبانروز در آن منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب گفت که
من طاقت آن ندارم که بجهت قوت من شما در زحمت باشید این بگفت و از خانه بیرون آمده بساحل بحر رفته با صیادان
در آمیخت تا آن زمان که از آن محنت و بلیت خلاصی یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که صخره جنی بر سریر سلیمان نشست
و بتکلیف بنی آدم اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و در آن چهل روز حکم خلاف شرع و عقل
از وی صادر میشد و خلایق از امثال این حرکات نالایق بدگمان شده صورت حال را معروض آصف گردانیدند

آصف نمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا اینمعنی متیقن شود نزد ازواج و سرای حضرت نبوی رفته از حال او تفتیش نمود ایشان گفتند چند گاهست که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرد و گفت که این خبیث نه سلیمانست بلکه دیوست که بر جای او قرار گرفته و صخره نام دارد و در اثنای هجلس برکت عظمت با تمامی سایر شیاطین سحر و خرافات نوشته و بخاتم سلیمان مهر کرده و در پایهای کرسی او حکمی پنهان کرده بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین این خرافات را بیرون آورده بمنسوب سلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت و ذلک قوله تعالی

وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ و چون اعیان ملک و اشراف بنی اسرائیل را در قضیه صخره مارد تردد پیدا شد آن را برای کشف این مبهم پیش او تورات خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمان را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتری را فرو برده و در دام صیادان که سلیمان بمعاونت ایشان می‌بود افتاد و صیادان در عوض اجر سلیمان آن ماهی را بوی دادند و حضرت نبوت شب هنگام بخانه مراجعت نمود تا از او چیزی سازد و بریان کند چون عورت شکم ماهی را شکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت سلیمان انگشتری را برداشته در انگشت کرد و همان لحظه طوایف انس و جن و وحش و طیر بدرگاه سلطنت پناه جمع آمدند و باد و خود آنکه خاتم چنین کجک دیوی چنان افتاد چندانی محظوظ و بهره‌ور نگشت که انگشت سلیمان نباشد چه خاصیت آن نقش نگین از ابن عباس منقولست که چون حضرت نبوت پناه بر سر تخت قرار گرفت دیوان را فرمود تا صخره مارد را پیدا کرده آوردند و از موقف جلال فرمان رجبال الاشتال صادر گشت که او را با متابعان مقید و مغلول گردانیده بدریا انداختند

قال عز من قائل وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ و عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم یخرج فی آخر الزمان شیاطین وثقهم سلیمان بن داود فی البحر یصلّون بکم فی مساجدکم و یقرؤن علیکم القرآن و یجادلونکم فی دینکم فلا تقبلوا منهم رضا و ارباب العیار گفته‌اند که حدیث فتنه سلیمان علیه السلام بتطویل کشید تحریر نکرده و در نامه‌ها نوشته در این باب بسیاری مانند این تحریر کرده‌ام حدیث دلبر فتان رعایتش محزونست در بعضی از تواریخ مسطورست که بنای بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان بلقیس را و انتقام دابه بحری آن هم مسطورست التمه چنانکه سابقا درین اوراق مذکور گشت و حکمت الله تعالی سیاده وهو اعلم

بالقراب و الآیة الرفع و الآفتاب عارض و اصحاب کیفیت این واقعه چنانست که روزی اسبان قیمتی بر سلیمان علیه السلام عرض میکردند و درین اثنا آفتاب فرو رفته نماز عصر از خاطرش حضرت فوت شد سلیمان ازین صورت متأثر شده چنانکه در میان خلق مشهورست شمشیری بکشید و ساقها و گردنهای اسبان را از بدن جدا کرد قال عز شانه

إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ صافنات جیاد عبارت از اسبانی کوهیست که بر قوایم ثلث ایستاده سم پای چهارم بالا کشند و مقصود از خیر درین آیه خیل است و در حدیث آمده منقول عن الخیل معقود بنواصیها الخیر و مراد از توارت در آیه کریمه صلوة است و از حضرت مرتضی علی علیه السلام منقولست که فرموده است که هیچ ظالم بدان اقدام نماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق آنست که سلیمان دست بر ساقها و گردنهای اسبان کشیده همراه مجاهدان و غازیان کشید و حضرت باری عز اسمه ببرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز را بوقت خود ادا نمود

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ذکر وفات سلیمان اهل اخبار گفته‌اند که سلیمان را محرابی بود که در ایام عبادات باری سبحانه و تعالی اشتغال می‌نمود و هر روز در آن صومعه درختی از غیب سر بر می‌زد تا روزی درختی بدرستی معهود در معبد او پیدا شد سلیمان از و پرسید که نام تو چیست گفت خرنوب فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو فهم سلیمان عرفت بعد از آن خالق موت و حیات وحی فرستاد که وفات او نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی سلیمان علیه السلام بشرایط وصیت قیام نمود و آنچه نزد سلیمان نوشتن داشت در قید کتابت آورد و آنگاه از حضرت باری نیاز خواهش نمود که مرگ او را بر جن و شیاطین پوشیده دارد تا اموری که مفوض بایشان شده بتقدیم رسانند بعد از آن جامه‌ها نو و عطر بر خود کشیده و در معبدی که جهت او از آبگینه ساخته بودند در آمده و بر عصای که در وقت ماندگی و قیام تکیه بر آن کردی تکیه فرموده قابض ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضه رضوان رسانید و روزگار نائید ارکان اطلاق نصیحت با هر یک از انبیای عهد خطاب سلام و نظم ملک سلیمان مطلب کان مباهات ملک سلیمان که باقیست دگر ارزوی جهانداری ارتکابی نمود که نظم

پیش صاحب نظران گنج سلیمان بادست بلکه آنست سلیمان که زملک آزادست منقولست که چون سلیمان علیه السلام بمعبود در آن ایام امر او بسر بردی در آن اوان کارکنان او بمهمات می‌پرداختند و شیاطین از مهابت او در حین طاعت نظر از روی مبارکش نمی‌انداختند و چون چشم ایشان بی اختیار از بیرون خانه آبگینه بر وی می‌افتاد گمان می‌بردند که جهت اداء وظیفه عبادت و چون توقف سلیمان در آن مقام از درجه اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت از روزن صومعه در آمده بر روزن دیگرش از آن صومعه بیرون رفت و بنا بر آنکه بخلاف سابق آواز قرات او را نشنید با سایر شیاطین گفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و تا اینمعنی ایشان را متیقن گردد از ارضه قرض کردند آب و گل که غذای اوست مهیا دادند و آن کرم دل عصای سلیمان بران تکیه زده بود اشتغال نماید و طایفه گفته اند که ارضه خود بدون اشاره شیاطین عصای آن حضرت را خوردن گرفت پس از یکسال از رحلت وی عصا بشکست و سلیمان بیفتاد بعد از آن شیاطین از این حال اطلاع افتاده خبر رحلت او در عالم شایع گردانیدند و گفته اند که یکی از حکمتهای اخفاء موت سلیمان آن بود که بنی آدم بنا بر دعاء شیاطین چنان گمان می‌بردند که ایشان را امور مخفیه و قضایای غیبیه اطلاع دارند چون سلیمان علیه السلام بسرای آخرت انتقال فرمود و این واقعه یکسال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن معتقد در دعوی خود کاذبند قال جل ذکره فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ

الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ و بعضی از مورخان گفته اند که غرض سلیمان علیه السلام از التماس اخفاء موت آن بود که دیوان در اتمام بقیه عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند و هو علام بحقایق الامور ذکر لقمان حکیم علیه السلام با وجود آنکه از کثیری از کتب تواریخ چنان مستفاد میگردد که لقمان پیغمبر بوده است اما چون پیوسته بملازمت مجلس داود علیه السلام مشتغل می‌بوده و آثار غریب از وی بوده که او را معجز گردانیده بودند میان نبوت و حکمت ائمه اخبار قضایای او را در خلال احوال انبیاء عظام علیهم السلام ایراد کرده اند و راقم حروف نیز بعد از رخصت سعادت و تسندی که باعث بر تحریر این اوراق رعایت نسابت آنهم شمه از مآثر او را در جریده سعادت حیرت ان قوم بکمال سان

الصفحه ۲

مسطور گرداند و منه التوفیق قال الله سبحانه و تعالی وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ امام محمد بن محمود سهروردی رحمة الله علیه در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیاه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب بنی قیس که بر زمین شام توطن داشتند و ملازم علما و تعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نمود از آنجا که بسرای آخرت انتقال نمود و بشهر غلط از اعمال فلسطین مدفون گشت و هم آورده اند که بنده بود سیاه غلیظ لب فراخ قدم که بر جمیع اغنام اشتغال داشت و بعد از عهد بعید و زمان طویل متخفی که داد او را شبانی در نیق

وی بود وی دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسایل علمی بهره‌ور میگردند آن رفیق از وی پرسید که تو آن حبشی که بود در چرانیدن گوسفندان شرکت داشتی گفت بلی پرسید که بکدام فضیلت مرتبه تو چنین بلند شد جواب داد که براستی حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که در انکار آن نمی‌آید و در گفتن آن سودی نباشم و بقولی دیگر مردی از بنی اسرائیل لقمان را بسی مشغول خرید بود و بجهت خواجه هیزم کشی میکرد روزی خواجه لقمان با یکی از همنشینان نامناسب بر کنار رودی نرد می‌باخت بر آن قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را بتمامت بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقا خواجه لقمان مغلوب گشت و خصم او را بخوردن آب الزام نمود خواجه بنا بر عدم قدرت از آن امتناع نمود بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی طلبید که از مطلوب و عذر مسموع بگردید اسباب اموال بکند و خصم مهلت داد و خواجه بخانه آمده و آن شب را در بدترین حالی بروز آورد و بامداد آن حضرت لقمان بدستور معهود هر روز هیزم بخانه آورده سلام خواجه بشتافت او را غمگین و اندیشناک یافته پرسید که موجب اندوه چیست خواجه روی از وی گردانید لقمان سؤال را مکرر گردانید گفت درین وقت از امثال چنین حرفی خاطر چه میتواند گشود مهم بدست می‌شد خواجه صورت واقعه را با لقمان گفت حضرت حکمت پناه فرمود که سهلست فردا تو بکنار رود آی و خصم را مغلوب سازم و چون خصم بکنار آمد لقمان گفت من با تو بموضع معهود رویم و خواجه هر آب رود را بیاشامد و بر سر تو رهان شد بعد از آنکه بدان موضع رسیده لقمان از خصم پرسید که از خواجه را تکلیف میکنی که آبی که در برابر وقت دیدار باختن درین رود جاری بود بخورد تو آن آب را حاضر گردان تا حریف بسر وعده وفا کند یا آبی که اکنون در میان دو کنار روانست می‌باید خوردن این آب را نگاهدار تا موجب ارزو حمل نماید و اگر مقصود شرب آبیست که بالاتر ازین موضع است تا از آنجا خواجه بدین آب مخلوط نگردد و خواجه بآشامیدن آن قیام نماید و این معنی خود متعذر است که خواجه باید بشرب مأمور داشت که آبی که از اول دنیا تا آخر دنیا می‌آید که بر روی زمین بکار رود است باید که خصم غالب ازین کلمات متحیرانه مغلوب شد و چندان جدل کرد که بلطایف الحیل از چنگال خلاصی جست و خواجه بشکرانه این خدمت لقمان را آزاد کرد و اول چیزی که از عقل حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این نکته بود و طایفه گویند که سبب عتق لقمان آن بود که خواجه با وی گفت که گوسفندی بکش و بهترین اعضاء او از دم آور لقمان چنین نمود و جمله دل و زبان گوسفند را نزد خواجه برد و بعد از چند روز دیگر باز او را فرمود که گوسفندی بکش و بدترین اعضاء آنرا طلب داشت لقمان همان اول دل و زبان را بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این امر مبهم استکشاف نمود لقمان جواب داد که هرگاه زبان

ازاقوال ناشایست و دل از اوصاف ناپایست بری و پاک باشد خردمند از بهترین اعضا شمارد و الا بدترین اعضا اند
و گروهی گفته اند که سبب آزادی وی آن بود که خواجه وی را گفت که در فلان مزرعه کنجد بکار لقمان در آن زمین جو کشت خواجه
ادراک با لقمان بسر مزرعه رفته دید که مزروع جو است با لقمان خطاب کرد که من فرموده بودم که درین زمین کنجد بکاری که تخم جو را
جو کشتی جواب داد که بقصد آنکه از جو کنجد حاصل شود خواجه گفت عجب این تصور باطل است لقمان فرمود که چون ترا دیدم که دائم
اعمال سیئه امید داری که حضرت باری جلت حکمته بر تو رحمت کند و در روضه رضوان جای دهد باور داشتم که از افعال
ناپسندیده نتیجه مثوبت و وصول جنات میتواند بود که از جو کنجد حاصل شود خواجه را ازین حدیث انفعالی حاصل شد و رقم حریت
بر روی کشید و در آن سنه ایزدی در انوار بسیار است که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانید و او حکمت اختیار نمود و جمعی
از فضلا اخبار چنین گفته اند که او را میان نبوت بر نبی علیه السلام و حکمت مخیر گردانید و خود نفس شوق نبوت اختیار کرد و در جمع افاضل
به نبوت او اعتقاد دارند و آن جناب را یکی از انبیاء مرسل میشمارند آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داود علیه السلام تردد نمودی
و مسایل حکمت از معدن نبوت اقتباس نمودی روزی بمجلس او رسیده دید که آهنی بسر دارد که غرض از آن حصول زره داود است
آتش چون موم گردانیده و از آن حلقها میساخت لقمان ازین امر متعجب گشت اما از کیفیت حال استفسار ننمود چون داود جوشن را
باتمام رسانیده برخاسته بر بالای سر پوشید گفت زره الحرب با لزاء فنعم نکیر زره است جهت حفظ از بلای جنگ لقمان حقیقت
حال را معلوم فرمود و بخلاف سابق خود را التزام نمود گفت الصمت حکم وقلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتهاست و اندک مردم
بدان قیام می نمایند روایت کرده اند که روزی طایفه از ملائکه در وقت قیلوله بر کنار لقمان در آمدند و بروی سلام کردند لقمان آواز ایشان
می شنید و روی ایشان نمی دید چون جواب سلام ملائکه باز داد پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرشتگان خدای تعالی ایم آمده ایم که ترا
در زمین خلیفه گردانیم تا براستی در میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه و تعالی بر سبیل جزم میفرماید که من بر این
خلافت قیام نمایم بغیر از طاعت و انقیاد تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میگرداند عافیت اختیار میکنم فرشتگان پرسیدند که وجه
مکروه طبع تست جواب داد که طریق ریاست صعبست و حاکم در معرض تهمتست اگر بحق حکم میکند محفوظ است و اگر جانب
راستی مرعی نمیدارد در دنیا معتبر نیست و هر که در دنیا ذلیل و حقیر باشد بهتر است از آنکه در قیامت از رحمت حاکم شریف محجوب باشد
و هر که این جهان را بر آن جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب اوست به تحقیق این جهان بر دوی زایل گردد و آن باقی

ادر

گردنش نهد و بعضی بدان معترف شد و ملائکه از حسن مقال و لطف تقریر او متعجب شدند و این صورت مستحسن ایشان افتاد
افتاد و لقمان از تقلد امر ریاست و آسیب تنفیذ حکومت معاف گشت و چون شب در آمد عنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیر
منیرش مفتوح گشت و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر بر زد و صباح که از جامه خواب برخاست حکیم ترین زمان خود بود
و بعد از آنکه لقمان از منصب حکومت استعفا نمود خلافت حواله بداود شد جناب حکمت مآب بزیارت حضرت نبوی بسیار آمدی
و کار داود با خطاب فی مرادی طوبی لک یا لقمان اوتیت الحکمة و صرفت عنک البلیة میگفتی و بعد که از عطایای الهی
که چندان مال بدست لقمان افتاده بود که بدان تجارت میکرد و بی کفیل و رهن بمردم قرض میداد و یکی از پسران خود را
دین تعیین نموده بود منقول است که نوبتی این پسر را جهت تعیین دینی فرستاده وصیت کرد که درین راه بدرختی خواهی رسید در زیر
آن درخت چشمه ایست باید که در آنجا فرود نیایی و آب آن چشمه نخوری و هم در سلوک صبر کن تو بر قریه خواهی رسید که رئیس آنجا مردی
برنی بر تو عرض خواهد کرد زنهار که تن در آن مپیل و چون بفلان ولایت رسی پیش من آن مال را
البته بنابر التماس او در منزل او بیتوته نکنی و شب آنجا نباشی و بعد از این وصایا فرمود که اگر درین سفر شخصی نزد تو آید
ترک دهد و با مردی شرارت نماید مخالفت او جایز نداری الغرض لقمان پسر را وداع نموده گفت
نموده بعد از قطع اندک مسافتی پیری از پیش آمد و التماس رفاقت کرد چون ملتمس پیر را شنید دل داده باهم روان شدند ناگاه
پیشین بمرغزاری سبز و خرم رسیدند که در پای آن چشمه لبالب بود پیر جوان را گفت که درین موضع فرود آییم تا از تشنگی و از رنج راحت گیریم
پسر لقمان جواب داد که پدر مرا از نزول درین منزل نهی فرموده است پیر گفت ایشان وصیت نیز کرده اند که سخن بزرگتر از خود بشنو
رضا امتثال نمایی پسر لقمان را این حدیث معقول افتاده در آن محل فرود آمد و لحظه بخواب رفت پیر بیدار دل او ناگاه
دید ماری از درخت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد پیر عصا را بر مار زده آن مار را بکشت و چون جوان بیدار شد پیر آزادی رسید
که هیچ میدانی که لقمان چرا ترا از فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر آنچه گفت هر کس که درین منزل فرود آمدی
باسایش مشغول گشته این مار که کشته می بینی قصد کرده و زخم زده آن شخص را هلاک میکرد اکنون بلطف ایزدی شر او را
کفایت کردم آنگاه سر مار را از تن جدا کرده در کاسه پیچیده در کیسه نهاد و از آنجا روان شده بشهری رسیدند و در خانه کسی
فرود آمدند آن مرد با لقمان گفت بعد از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد تا در عقد نکاح آورد

پسر لقمان از او استماع نموده از پیر پرسید که چرا دختر او را مشغول نخواسته ای معروف شود گفت پدر مرا ازین تزویج نهی فرموده
پیر گفت مسلم دارم وصیت نموده که با کلانتر از خود مخالفت نورزی جوان گفت آری پیر گفت که من صواب چنان می بینم که بدین
مناکحت رضا دهی پسر لقمان بنابر اشارت آن عزیز دختر را بخواست پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از مباشرت
این را بر آتش نهی و آن عورت را فرمایی تا دامن خود را بر آن محیط سازد چنانچه دود باسافل بدن او برسد پسر لقمان بفرموده عمل نمود
چون دود بموضع مذکور دختر رسید فریاد هولناک زده بیهوش شد و دودی عظیم مرده از قبل او بیرون آمد و عورت بعد از آن
افاقت یافته بفراغت آسوده گشت پسر لقمان بروز رسانید و صباح پیر با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال پرسید
پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرمود پیر گفت نهی پدر مر ترا ازین تزویج بدان سبب بود که هر کس که این دختر را بزنی دادی
مباشرت میکرد درین حال این کرم عضو مخصوص او را گزیده هلاک میکرد و بعد از چند روز که جوان در خانه اقامت نموده رخصت
طلبیده در مصاحبت پیر مرشد که بدانی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شده در ساحل که العبور رئیس مدیون رسید
اضطرار نمود که فرود آیی و انشاء از رنج راه بر آسایی ما فرود آییم ترا بگذارم بنابر وصیت پدر سر باز زد عاقبت بکشتی سوار شده
پیر فرود آمد و میزبان ضیافت پیر کرده و بجهت ترتیب اطعام آورده باز از پسر لقمان درخواست نمود که شب آنجا توقف نمود صباح
بهر جا که خواهد ببرد و عادت آن غدار چنان بود که از رهگذران و امثال ایشان که هر شب در آنجا توقف نمودی و بیتوته کردی
سریری بر کنار دریا بهنگام خواب جهت او آوردی و چون مهمان بر سریر در خواب شدی در ظلمت لیل آن تاریک دل
آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان آن شب در آن مقام توقف نموده میزبان بر قرار معهود جهت او سریری آورد در کنار دریا
نهاد و برای پسر خویش نیز سریری حاضر ساخت چون پسر لقمان و پسر میزبان هر دو بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب
برانگیخت و سر او را از آن موضع برداشته قریب بسر پسر میزبان برد و باتفاق هم سریر پسر رئیس را بجای سریر پسر لقمان آورد
و در دل شب آن بدذات بکمال از خواص خویش آمد پسر خود را بگمان آنکه پسر لقمان است برگرفته در آب انداخت و شادکام
مراجعت نمود بامدادان که پسر لقمان برای اغتسال بدر رفت رئیس آن مکار متحیر و مبهوت و خجل و شرمسار ماند و ناچار سر
تسلیم فرود آورد پسر لقمان سالما غانما با دختر و سایر اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت نمود بعد از قطع منازل
استسعاد یافت بعضی آورده اند که لقمان در اواخر ایام حیات از خلق کناره گرفته در میان رمله بیت المقدس بسر می برد

با جوار رحمت رب العالمین واصل گشت نصیحتی که لقمان بر پسر خود کرده از آنهاست که گفت ای پسر پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار
خود ساز و در هر وقت که ارتکاب محرمات نکنی و در دنیا زاهد باشی و مصائب را خوار داری هیچ چیز نزد تو محبوبتر از وصول نعیم
آخرت نباشد و از دنیا باندک راضی شو و برزق مقرر قناعت کن و چشم بر روی دیگری میفکن تا از ذل ابتذال نفس خود
سلامت یابی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم درشتی مکن و بسیار مشغول باش و خاموشی را شعار خود ساز
تا از شر زبان ایمن گردی و از مردمان بچیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که بحق جاهل
عمل نماید نمود و با زیردستان مدارا و ... از سکوت مدد و معاونت طلب کن و در تضییع
مال دیگران و اصلاح حال خویش بکوش که مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی نه آنکه بدیگران بگذاری ای پسر از زنان بد
ایشان بخدای تعالی پناه آور و از زنان نیک بر حذر باش که مصاحبت ایشان همه روی کشته باشد و چون خواهی که با کسی عقد اخوت
بندی او را وقت سازی تا در شدت و رخا پسته او خبر ترا انکار آید و از خشم آراکر در حالت غضب بر انصاف باشی
دوستی و برادری او میل کن و الا بر حذر باش و سوء ظن از خود غالب دار که ترا هیچ دوست حسامی صلح نکند
و تبسم و افشاء سلام و سلوک در معاملات و ترک غضب و بسط محبت و رابطه مودت
ناکسان آسان ترست و چون پادشاهان در حق ایشان گوینده و حسن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری
با اسراف ذکر صاحب حوت یونس هر چند بعد از سلیمان علیه السلام ملکت بطنا بعد بطن براولاد داود قرار گرفت اما چون ایشان را
زود از قوم و وقوف صحیح بر پیوسته بود در قضایای تمام آن جماعت مفصل از کتبی که بنظر رسیده بود معلوم نشده که کلک بیان از
تعرض بها اعراض نموده بجانب تبیین احوال یونس علیه السلام قول ایزد تعالی وَاِنَّ یُونُسَ لَمِنَ المُرْسَلِینَ اِذْ اَبَقَ اِلَی الفُلْکِ المَشْحُونِ
و قال عز من قائل وَذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا الآیه یونس پیغمبر از مشاهیر انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کردند
تحمل جفای کفار نداشت بی رخصت ربانی از میان ایشان بیرون رفت فرقه که در مفهوم اولو العزم کرده یونس را از آن جمله
این معنی شمرده اند حضرت عزت جلت عظمته در فرقان مجید خطاب با خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم کرده میفرماید که فَاصْبِرْ
لِحُکْمِ رَبِّکَ وَلَا تَکُنْ کَصَاحِبِ الحُوتِ و ارباب تفسیر در بیان کلمه اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا چند وجه گفته اند که از آنجمله
در اثناء گذارش قصه مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر می رود و جمهور ائمه تاریخ آورده اند که چون یونس از دعوت

کما صبر اولوا العزم من الرسل

سلیمان سلطنت بر اولاد او قرار گرفت بعد از مدتی که ایشان را با هم منازعت افتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمان از خاطر
سر بر زده یکی از آنها پادشاه نینوی که آن شهر از بلاد جزیره موصل است لشکر کشید با یهود مقاتله نموده بر ایشان ظفر یافت
و طایفه اسباط را اسیر گردانید خدای تعالی و تقدس یکی از انبیاء آن زمان را که شعیا نام داشت فرستاد مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوید
که پیغمبری قوی که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوی فرستد تا ایشان را نصیحت کرده بدین
قویم دعوت نموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند ملک درین باب با عقلا مشورت نمود و قرعه
اختیار بر یونس علیه السلام افتاد و ملک نیز با عظماء قوم از یونس علیه السلام این التماس نمود یونس گفت که ایزد تبارک و تعالی مرا
بالخصوص این کار تکلیف نفرموده گفتند ما را امر کرده که از انبیا کسی که قوی و صلب باشد در دین به نینوی فرستیم یونس جواب داد
که در میان بنی اسرائیل بعضی از پیغمبران هستند از من قوی تر و صلب تر وظیفه آنکه دیگری را اختیار فرمایی ملک درین باب الحاح و مبالغه
کرد یونس را این حدیث شاق آمد اما بغیر از انقیاد چاره ندید لاجرم متوجه نینوی شد بعد از قطع منازل و مراحل بدان بلده رسیده
اهالی شهر را بدین موسی علیه السلام دعوت نموده و عنایات و غفران پادشاهی نوید داده از غضب و سخط الهی ترسانید و مدت مدید
در نینوی اقامت کرده بوعده و وعید حاکم و محکوم کما ینبغی اشتغال نمود و هیچ گونه فایده بران مترتب نشد و کسی که متابعت
و انقیاد او در میان نبست و اسیران بنی اسرائیل را خلاص روی ننمود بلکه آنحضرت را بدست و زبان رنجانیده از میان خویش
بیرون کردند و یونس معاودت می نمود و باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت اهل نینوی همچنان در کفر و ضلالت اصرار نموده او را
و ادای رسالت تکذیب داشتند یونس با قوم گفت که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را دریابد گفتند این سخن از تو
مکرر یافته آنگاه یونس دست بر داشت گفت یا رب ان قومی کذبونی فانزل علیهم عقوبتک و دعا اجابت یافت یونس مامور شد
با اهل و عیال خود غایب شود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم نینوی گفت ان العذاب یاتیکم بعد ثلثة ایام
این حدیث بر زبان رانده عنان عزیمت را بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف داشت بر آنکه بعد از نزول عذاب
اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد آیند و او را طلب کنند تا دعا فرماید که بلا مرفوع شود درین اثنا حضرت باری تعالی
جبرئیل را با مالک دوزخ فرستاده پیغام داد که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوی روان گرداند و مالک چنان نمود جبرئیل
سموم دوزخ بدان شهر رسیده آتش از اطراف و جوانب نینوی افروخته اهل نینوی بعد از ملاحظه آن حال سراسیمه

دیم

زیاد

و متحیر گشته از احوال او باشد و هر چند یونس را طلبیدند نیافتند و از روی اضطرار اتفاق نموده در صحرای شهر که بعد از این تل ایمان
و تل توبه موسوم گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتایج از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سر پاشیدند و سرهای خود را برهنه
نهاده بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانه روز برین کیفیت بسر بردند حضرت عزت ملائکه
ملائکه جبرئیل را فرمود تا عذاب را از ایشان مرفوع ساخت قال الله عز و جل فلولا کانت قریة امنت فنفعها ایمانها الا
قوم یونس و نقل است آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از سخط باری تعالی یونس علیه السلام از سکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم نماید که حال
قوم بکجا رسید در راه شخصی را دید و از وی استعلام نمود آن شخص صورت واقعه چنانچه مسطور گشت تقریر کرد و یونس متکدر و غضبناک
بازگشت و تصور آنکه اگر بمیان قوم رود شاید او را کذاب خوانند و بعضی گفته اند که شیخ شاد و بعضی ابلیس مصور بصورت بشر گشته
با یونس گفت که بشهر درآید که مردم ترا بکذب متهم داشته خواهند رنجانید فذهب مغاضبا ابن عباس رضی الله عنه گوید که هر که این را بر
غضب نسبت به پروردگار عالمیان واقع شود در ورطه کفر افتاده باشد بلکه منشاء غضب او تقریر تکذیب قوم بود قال الله تعالی
فظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نقدر البلاء علیه و العقوبة منقولست که یونس علیه السلام بعد از رفع عذاب الهی از قوم با اهل و عیال
و اولاد بکنار دریا رفت و در آن موضع سفینه یافت پر از مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس نمود که او را با تراج مصحوب خود گردانند
از دریا بگذرانند جواب دادند که سفینه ما گرانبار است اگر بعضی از مردم ترا درین کشتی نشانند بعضی در کشتی دیگر اعلی مردم بت
یونس طایفه را از متعلقان در آن کشتی نشانده و خود با دیگری منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد و بعد از لحظه نظر او در سفینه
و متوجه آنجانب شد که از ایشان التماس تفقد نماید و در حین آنکه پای بکنار کشتی نهاده در آب افتاد و فرق شد از آن رسیدن
در رود و یونس که این واقعه مشاهده نمود دانست که بلای آسمانی نازل گشت و بعد از این مصیبت عظمی بسفینه در آمد تا با اهل خود که در
کشتی نشسته بودند ملحق گردد و چون بمیان دریا رسیدند آن سفینه بایستاد و حرکت نکرد و اهل کشتی چنان که باید ایستاده و در میان
از بیم و بیم دیگر کشتی متحیر گشتند و می پرسیدند که حال این کشتی بر جای مانده چیست اهل سفینه جواب داده که ما نمیدانیم از بیم تو بود
اگر شما نمیدانید من میدانم چون یونس این حدیث شنید گفت که این حال از حضرت عزت در باب مردم کشتی با یونس گفتند که اگر حیله انگیزی جهت اهل مرند
از خداوند کرامت در این کشتی نشسته است و او را در دریا نیندازید محال است که سفینه را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده
کدام است فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که او پیغمبر خدا است گفتند که حاشا که ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود از این کار ..

به برکت وجود تو ما نجات یابیم یونس گفت که قرعه زنیم بنام هر که بر آید او را در آب افکنند اجابت نموده عمل نمودند بنام یونس آمد
حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افکنند ایشان از خلیفی امتناع نموده گفتند قرعه گاهی بصواب
و گاهی بخطا است دو نوبت دیگر قرعه زدند همچنان بنام یونس بر آمد و یونس چون حوادث را مشاهده نمود و قوم را باز کردند دریا
اشنا آوردند که ابر بحر ماهی بزرگ را فرمود تا سفینه را احاطه نمود دهان باز کرده و مردم بهر طرف کشتی که میل کردند آن ماهی را
باز کرده در برابر خود میدیدند عاقبت بهار گشته یونس را بدریا انداختند بیت بی ما ازین چو دوران چون بلا دید و پیرامون
تا بدانی که وقت بیچارگی هیچکس را بکار هیچ در نیاید گویند که آن حضرت خود را در آب افکند و در آنحال خطاب الهی بماهی رسید که
یونس را فرو برد آسیبی بهیچ عضوی از اعضای او مرسان که ما شکم ترا طعمه تو نساخته ایم بلکه شکم ترا زندان وی کرده ایم و یونس
بقول بعضی مدت چهل شبانه روز و بروایتی آنکه قوم بلا را مشاهده میکردند محنت می کشید و قادر مختار حجاب از پیش دیده بصیرت او
برداشته عجایب و غرایب را ملاحظه مینمود و بتسبیح و تهلیل آفریدگار اشتغال نمود و قال الله تعالی فنادی فی الظلمات
ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین طایفه گفته اند که مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی
شکم ماهیست آورده اند که ملائکه آواز یونس را شنیده بشناختند و در گریه آمده گفتند الهی صوت عجیب بمکان غریب بگوش ما
آمد که آواز بنده من یونس است که زلتی از وی صادر شد و بطن حوت را زندان او گردانیده ام و از عقوبت دوستان خود او
دشمنان را قیاس کنید و ملائکه در باب یونس شفیع شدند حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که برو و با ماهی بگو که یونس را
بشکم آورده همان موضع که در کشتی نشسته است بیرون افکن ماهی بر حکم قرب کنار دریا رفت و یونس را از دهن بیرون انداخت
مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند و پوست و گوشت او ضعیف بود درختی که دور از دریا بود یونس در سایه آن شجره آسایش یافت و از آن
از آبهای صحرا بشیر دادن او ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بکمال اصلی معاودت نمود باری فرشته آفتاب را از او دور
درختی که در ابر خشک و حرارت آفتاب بروی اثر کرده از فقدان شجره در گریه افتاد و حق جل ذکره جبرئیل را فرستاد پیغام داد که
ای یونس این درخت برگشید و قدرت تو نبود که او را اعلام دانست آن این اندوه تو نمود را امید بیحد و دیگر آنکه بجهت فوت آن هیچ کرم
هیچ حقی ندارد این همه غم میخوری و از هلاک چندین کس که خلقانند اندیشه نموده دعا کردی که یکبار چندین هزار کس بقهر و غضب
مبتلا گردند یونس علیه السلام بتوبه و استغفار اشتغال نمود و بعنایت حضرت عزت پناه گرفت نقل است که ابتدا که حضرت یونس

حر

حضرت باری تعالی وحی فرستاده و او را مامور گردانید که بجانب قوم رجعت نماید یونس گفت یا رب مرا از نزد خویش فرستادی که ما کار ایشان بتو
و تکذیب رسول تو نموده اند بار دیگر وحی الهی نازل شد که ای یونس یک کلبه خراب رحمت فرمودی که از بهر آن که از بهر فرج کاه خود
زندانیست که هر گاه میخواهم دلهای بسته بگشایم و گوشها ناشنوا و چشمها نابینا را شنوا و بینا گردانم یونس علیه السلام بطرف نینوی
متوجه شده در صحرا به شبانی رسید و از وی پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس بن متی ام حضرت نبوی از او و کار ازین بخبر دار
و آنجم خویش خبر کرد جواب داد که یونس بهترین مردم بود چون قوم بتکذیب او کردند ایشان را بعذاب وعده فرمود غایب گشت چنانچه
که بعد عذاب متوجه قوم شد در مردم بعد از یأس از وعده ای از معاصی انابه نموده بخدا باز گشتند و حضرت ارحم الراحمین ایشان
حقوق اولاد حضرت گشته از بلای آتش نجات بخشید بعد از آن یونس از چوپان بعد از شیر طلبید شبان گفت ندارم
و بذات پاک خداوند سوگند یاد کرده که تا یونس از میان ما بیرون رفته باران نباریده است و گیاه نرسته و این گوسفندان بی علف و لاغراند
شده جوع میسازند حضرت نبوی ایشان را فرمود که چیان معلوم شد که تو سوگند بدروغ یاد نکردی بسبب این شبان گفت در شهر ما هر که سوگند دروغ
عالمیان خورد زبانش از قفا بیرون کشند گفت از کجا دانی که یونس از میان شما جدا شده گفت از آن وقت که بلا از عالم تنگ
گشته است یونس گوسفندی طلب داشته دست بر پستان او فرود آورد و بر فور شیر روان آمد شبان گفت ای کاش یونس حاضر
شدی تا گفته بر دو قوم را از آمدن خبر دادی شبان گفت ملک مقرر کرده است که هر که خبر آمدن یونس و سلامتی او را
بیاورد مملکت خود را بوی دهد و ملک خود سالاری دهد و بر چیان بیند و اکنون از من بی حجتی خبر رسانم گوید چوپانی طمع در ملک کرده
بکشند یونس گفت که این گوسفند گواهی و برادر و شیدم و این سنگ که بر آن نشسته ام بر صدق قول تو بهنگام حاجت گواهی دهند آنگاه
شبان بشهر آمده حکایات ملاقات خود را با یونس با اهل نینوی باز گفت و خلقی بر وی گرد آمده تکذیب نمودند و قصد آن کردند که
چوپان بیچاره را بقتل آورند شبان گفت یا ایها الناس بنزد آن سنگ و گوسفند آیند که بر صحت قول خویش دلیل واضح دارم و خلایق با ایشان
برو که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ و ادای شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس را من دیدم این
و سنگ نیز بر صدق قول شبان ادای شهادت کرد و خلق از حیرت این صورت متعجب گشته در طلب یونس متوجه
شدند و او را بر پای درختی یافتند که نماز میگذارد و چون چشم مردم بر آن بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده دست و پایش
ببوسیدند و او را معزز و محترم بشهر آوردند و از پیش توجه متهم و خنده او آثار ضمیمه و رعایت پیدا شد و یونس علیه السلام

توم راستی و تربیت امور خدا از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت غربت
سپرده و ملک خود را تسلیم شعیا کرد و در رافت یونس روان شد کعب الاحبار گوید که یونس علیه السلام در اواخر
ایام حیات اختلاط با اهل نینوا کرده جلیس شعیا و همسایه او شد و در وقت ذبح شعیا حضور او کرده بود
بجانب بنی اسرائیل فرستاد و در ... حبیب شعیا از یونس در ذکر مقدم بوده است ...
و ... بنی اسرائیل ... قال الله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض
مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید الآیه
چون ملک سلیمان علیه السلام بیکی از اولاد داود صدیقه نام که پای او قصوری داشت منتقل شد ملوک اطراف بنا بر ضعف صدیقه
طمع در مملکت کردند و اول کسی که لشکر بسوی او کشید ملک جزیره بود لکن نام و بروایتی بخت النصر کاتب این ملک بود و چون
لشکر بادشاه ... بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت رسل ارباح بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک کرد
و بخت النصر از آن میانه خلاص یافته ... و ... کشتند و ... ملک ... آنکه ...
... پدر را القتل آورد و بخت النصر ... ملک ... ایشان ...
تصرف شود و بعد از این پادشاه موصل ... آذربایجان بی توقف ... لشکر ... بیت المقدس ...
و در آن نواحی ... دست ... تیغ ... پادشاه ... شهر ... آمد شد
... بنی اسرائیل ... ایشان را در ... تصرف آورده ...
... بابل سپاه بسیار ... بیت المقدس ...
... بنی اسرائیل ...
... حضرت عزت ... ایشان ...
... بخت النصر ...
اسرائیل مسلط گردانید تا تیغ ... بیت المقدس ... گردانید بابل
برد این روایت قول ...

خدا تعالی رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل طغیان کرده
قتل انبیا بسیار کردند خدای تعالی بخت النصر را مستولی بر ایشان گردانید و او بعد از عمارت بیت المقدس ...
... زکریا پیغمبر علیه السلام بکشت و ... بیت المقدس ...
... بیت المقدس ... سلیمان آن ...
... بنی اسرائیل
... بنی اسرائیل ...
... طغیان ...
... بیت المقدس ... آخر الزمان ...
... محمد بن اسحق ... موسی بن عمران علیه السلام
... بنی اسرائیل ...
...
...
...
... عیسی ...
... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ... بنی اسرائیل ...
... بابل ...
... بیت المقدس ...
... آسمان ...
شعیا ...
...

بر آن میکرد که شخصی را ... بیت المقدس ... دانیال ...
... بنی اسرائیل ... بیت المقدس ...
در دیار بابل بخت النصر نام دانیال ...
... سنجاریب ... دانیال ...
...
...
...
... بخت النصر ...
... دانیال ...
دانیال ... بخت النصر ...
...
... بخت النصر ...
... دانیال ...
... بخت النصر ...
...
... بخت النصر ...
... سنجاریب ... بابل ...
... بخت النصر ...

و بخا مشغول گشت از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل از ...
بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختیم و ترا بر دشمن ظفر دادیم و ...
...
...
...
...
... سنجاریب ...
بابل ...
... بابل صدیقه ...
... شعیا ... صدیقه ... سنجاریب ...
... بابل ...
...
... بابل ...
... بخت النصر ...
... بنی اسرائیل ...
... شعیا ...
قتل شعیا ...
...
شیطان ...
... بخت النصر ... بیت المقدس ... بنی اسرائیل ...
...
بنی اسرائیل ...

به بیت المقدس رفت و او را اسیر خویش برد با هم گرفتار شده و در هنگام مراجعت در خدمت ملک بابل آمده و بسته ا
و فرا او را ملازمت او بسر می برد تا ملک وفات یافته متقلد امر سلطنت گشته و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل
با شیعه بن آموص و نبوت بر ارمیا علیه السلام قرار گرفته یهود در بی دادن فسق و فجور و عناد بر ارمیا علیه السلام اصرار
گرفته آشکار کردند و هر چند ارمیا قوم را نصیحت میفرمود فایده نمیداد و بخت النصر از افواه و السنه حدیث عصیان و طغیان
بنی اسرائیل شنیده بترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب می پرداخت تا بجانب بیت المقدس
برآمده و بر سر خود خاک زده خاکستر بر سر کرده و روی با قوم آورده گفت خدای تعالی میفرماید که دست از ما و ما نا
باز دارید و الا جمعی از آتش پرستان را بر شما مسلط گردانم که ایشان چون از عقاب ... نترسند و امید ثواب
نداشته دمار از نهاد شما برآورند و بیت المقدس را خراب سازند یهود گفت که تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی چه هرگز
بحق مسجد خود را خراب گرداند و حاکم عادل دشمنان را بر دوستان خویش گمارد و التفات بدین سخن ننموده بلکه ارمیا را
گرفته مقید و محبوس ساختند و هم در آن زودی بخت النصر لشکر کشیده بر ظاهر بیت المقدس نزول کرده مدتی از لشکر بنی
اسرائیل محاصره بوده مدت آن امتداد یافت اهل شهر بکام او راضی شده بخراج و تسلیم نمودند و بخت النصر شهر ... را
بر اهل قتال حاکم گردانید و مرضی و عجایز را که امان داده دانیال اکبر را طلب داشته گفت تمام تعافرامید ... دانیال
بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت و عهد نامه بخت النصر نزد او آورده و بخت النصر عهد خود وفا نمود
از بابل سطوت خود این گرداینده عمارت بیت المقدس ... و سوخته بحرق ... و جبارت کرده آوازه
عنف و شماتت بلاد شام رسیده اعضا ... از فرزندان ملوک ... حاکم یهود ... اسیر او ... که ...
از او ... آن عاقل بود نقل دار الملک ... و چون از قتل و غارت ... باقت ... ادرسانیدند ...
پیغمبران بنی اسرائیل پیش از آمدن تو بنی اسرائیل را از جمیع حادثات خبر داده بود آن ... ارمیا ...
بخت النصر با حضار ارمیا فرمان داده ... رسید که تو ... گفت عالم ...
فرستاده از جمیع این قضایا خبر داد بخت النصر گفت چه ... باشند که ... مرا ... سازند الحال اگر
با ... اکرام و احسان چیزی مشاهده کنی در ... اری در بلاد خویش ... ارمیا جواب داد

که من همیشه در امان خدایم و اگر بنی اسرائیل متابعت من می نمودند در امان خدای بودند و از قهر و غضب او باز ایشان نمی رسید
بخت النصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال حزقیل را با اهل بیت دانیال اکبر رفیق خویش ساخته
اعزاز و احترام ایشان ... بجای آورد و بعضی گفته اند که عزیر نیز در آن جمله اهل بیت دانیال اکبر و بر جمیع اعتقاد ...
اسیران ... داشت آخر الامر برتبه نبوت فایز شده و هم علم و ارمیا از بخت النصر تخلف نموده ...
المقدس ... و خطایف ... می نمودند ... از آن جهات که ...
السیف ... ارمیا ... از ... بیرون آمده نزد وی مجتمع گشته گفتند صواب آنست که ...
رویم ... ایشان ...
گفته اند که بخت النصر هنوز در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این حدیث بسمع
بخت النصر رسیده مکتوبی بپادشاه مصر ارسال نمود مضمون آنکه فوجی از کهکان و بندگان من بدان دیار رفته اند باید که ایشان را
بدین جانب بفرستد و اگر در این باب اهمال نماید بمصر ... رسید که به بیت المقدس رسید ملک مصر ...
از احوال ... و پناه ... آورده اند ... ارمیا
قومی را از روی شفقت گفت که از جرایم ... استغفار ... بخت النصر بدین دیار آمده از ... و سطوت او ...
بیاران ... رسید بنی اسرائیل گفتند که ... بخت النصر قوت ... با ملک مصر ... و همچنین ...
نمودند و ارمیا با قوم ... چهار سنگ ... پنهان کرده گفت که چون بخت النصر بدین مملکت ...
سریر خود را بدین ... چهار سنگ باشد چون بخت النصر ...
متوجه آن دیار گشته ... غالب شده و بنی اسرائیل را اسیر کرد ارمیا را در میان ... عتاب ... گفت ...
تا ... احسان ... چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا فرمود که ...
نصیحت کرده گفتم که تو ... استیلا خواهی یافت ... علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ ...
و بنی اسرائیل را اعلام نموده ... بخت النصر ... متعجب شده ...
و ... صدق ... ارمیا ... بخت النصر ...

بشام بازگشته به بابل آمد ... احسان ... دانیال اکبر ... رفت چنانچه مجوس ... کنند که
شخصی ... که مخالف است ... از طعام ... بخت النصر دانیال را ... طلبیده معلوم کرد که مجوس ...
مملکت ... و از این جهت در غضب رفته او را حبس فرموده دانیال ... بخت النصر ...
و کاهنان و منجمان و خواص خویش را طلبیده گفت که من خوابی دیده ام ... شما را تعبیر باید کرد ایشان گفتند که
ملک تقریر فرماید تا تعبیر نمایم بخت النصر گفت که از غایت ... خواب را فراموش کرده ام ایشان جواب دادند که
... تو ... بخت النصر از این سخن ... گفت من ... شما را ...
تربیت کرده ام که امثال این مشکلات ... الحال ... مدت سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر
خواب ... و این خبر در شهر اشتهار یافته ... دانیال رسید ...
که با ملک بگوید که تعبیر خواب ترا دانیال داند ... گفتا این سخن ... بخت النصر ...
دانیال ... این سخن را ... صورت واقعه ... بخت النصر دانیال را طلب
داشته ... خواب ... دانیال فرمود که ... عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود سر او
زر ... و میان ... پاهای او از آهن ... در آن حال که ... سنگی از آسمان ...
او را ... گشته ... آن ... از هم جدا ...
... سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین ... آسمان ... آن
سنگ ... بخت النصر گفت صورت واقعه ... الحال تعبیر آن بیان فرمای
دانیال تقریر کرد که ... ملک ...
... ملک ...
... سلطنت ... آسمان آمده ...
...
تا قیام قیامت ... بخت النصر گفت ای دانیال ...

که بیان فرمودی ... که مکافات ترا بجای آورده ... از مطلوب تو آنست که ...
ترا رخصت فرمایم که بروی ... که خرابی بدان راه یافته بکمال عمارت باز آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان
و منشور ... که ... در قلمرو ... اعزاز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی در ...
... دانیال ... خرابی دیار ... و هیچکس ... عمارت بیرون
... در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم ... اصحاب ...
... بخت النصر ... اختیار فرموده ...
... اعیان دولت و اشراف ولایت خود را جمع آورده گفت دانیال ... حکیم و صاحب رای ...
که ... خواب ... دیده بودم ...
مملکت ... احوال ... و رعیت ...
اشارت ... بایدکه فرمان ... دانیال ...
و حکمت ... بار دیگر ... بابل ...
... دولت برای بخت النصر ...
با ... که از مهابت و سیاست ... بیرون ...
...
طمع در سلطنت ... بخت النصر ...
که همچنین ... دانیال ...
دل ...
و ...
بخت النصر ...
...

بخت النصر گفت اگر از عهده اینها و بیرون توانید آمدن مضایقه ندارم و آن ابلهان رخصت یافته صناع جمع آوردند تا صنمی
طویل عریض از صورتها ترتیب دادند و باقی از زر مکلل بجواهر آبدار ریخته و نهادند و آتش بلند افروخته خلق را بسجود
تکلیف کردند و هر که از آن صورت استنکاف نمود با آتش افکندند و خلق کثیر از اسیران بنی اسرائیل دران واقعه هلاک شدند
در روزی از روزها عید نام کردند و بدان جمع آورده بجادوان دست بود و نشسته و دران عید دانیال بن حزقیل را با [illegible] قرار اهل بابل
اکبر رخصت بخت النصر از بام قصر دران آتش که در آتش کسی را دید در آن موضع خوش نشسته که یکی از انبیا مانند [illegible] و دانیال است
که آتش از ایشان دور میکرد و از مشاهده صورت غریب رغبتی تمام بروی استیلا یافته آواز داد که از آتش بیرون آیید
در رفقا اربعه بسلامت بیرون آمده بخت النصر حاضر گشتند بخت النصر از ایشان پرسید که آن شخص که در میان آتش ترا دیدم
شما را مشغول می‌نمود که بود دانیال گفت آن فرشته بود مامور از جانب پروردگار تا مضرت آتش را از بندگان خود باز دارد
بخت النصر با ایشان بخطاب [illegible] عتاب کرد که چرا مرا ازین واقعه اعلام نفرمودید تا قوم را ازین حرکت نالایق که
نسبت بشما صدور یافته منع میکردم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت [illegible] معلوم کرده دانند که آفریدگار عالم
چگونه بکرامت دوستان خود قیام می‌نماید و بخت النصر را تنبیهی [illegible] شده در اکرام و احترام ایشان بیفزود و مدتی که باز
بخت النصر خوابی هایل دید و چون بیدار شد علما و قوم خود را که دعوی کهانت و تعبیر میکردند طلب داشت و گفت خوابی
[illegible] دیدم و فراموش کرده‌ام اکنون مرا از تعبیر خواب خبر کنید گفتند تو با استادان ساحران مصاحبت میکنی [illegible]
نوم نزدیک خود میخوانی تا وقت [illegible] ترا خوابهای شوریده در فرح می‌اندازد و بواسطه تعبیر آنها از تو شرف [illegible]
می‌یابند و مقصد [illegible] آنکه قبل از مجالست دانیال امثال این واقعات میدیدی بخت النصر گفت که در جواب صورت شما
غیر ازین سخن ندارید گفتند ایشان را از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال اشارت داد و از خواب خویش و نسیان آن او را
اعلام نموده طلب تعبیر کرد دانیال مهلت طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارد و از علم صواب کیفیت خواب و تعبیرش را
مسئلت نمود حضرت حق تعالی بالهام او را موقف گردانید مطلب بخت النصر را حاصل نمود گفت ای پادشاه کاشف
امور نمود [illegible] که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود و طیور را اکثر مجمع گشته و در
سایه آن وحوش و سباع آرمیده و تو در وی نظر کرده از حسن آن درخت و جمعیت طیور و سباع تعجب مینمودی که دران حال ملکی آمد

تبری

و تبری در دست داشت که قطع آن شجره کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار عالم میفرماید که این درخت را منقطع
ساختن [illegible] بلکه بعضی را از و بیندازد و بعضی بگذارد و تو دیدی که آن فرشته اغصان شجره را برید و وحوش و طیور را متفرق
گردانید و اصل درخت مانند [illegible] تمام در حسن و طراوت آن را یافت بخت النصر گفت واقعه را درست بیان کردی
اکنون بگوی که تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره تویی و طیور اهل و اولاد و جنود و حشم تو اند و وحوش و سباع که در سایه آن
درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل حمایت و رعایت تو بسر می‌برند و تو مغضوب الهی شده بواسطه آنکه ارکان دولت خود را
در ساختن صنم رخصت دادی تا ایزد تعالی ملکی را زبان داد که ترا هلاک گردانند و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد بخت النصر گفت
حضرت خداوندی با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که ترا [illegible] قدرت الهی [illegible] و با مرغان همچون [illegible] صورت
جمیع مخلوقات [illegible] بسبیل [illegible] بهیئت [illegible] و صورت اول معاودت خواهی نمود بخت النصر گفت
والصدق درین باب [illegible] دانیال جواب داد که [illegible] قضای ازلی [illegible] جریان یافت بخت النصر [illegible]
این حدیث [illegible] سلطنت [illegible] خویش [illegible] و در زاویه حجره [illegible] اغصان مشغول شد و چون [illegible]
[illegible] بجانب خانه برآمد تا [illegible] ناگاه بقدرت [illegible] و [illegible] پیدا کرد [illegible]
و جمیع طیور [illegible] خویش گردانید و این خبر دران دیار شایع شد که جانوری چنین پیدا شده و [illegible]
[illegible] گشته [illegible] هفت سال [illegible] بشکل [illegible] برآمد و دران اوان دانیال [illegible]
بخت النصر برعایت رعیت [illegible] و [illegible] وعده میداد که [illegible]
بخت النصر [illegible] و [illegible] شما [illegible]
[illegible]
دولت و رعایا و حشم و خدم را جمع آورده گفت من پیش ازین جادویی [illegible] که [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] و هر که در دین [illegible] متابعت [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] صدق [illegible] اتباع و اشیاع خویش [illegible]
[illegible] این سخن [illegible] حیات را تسلیم [illegible] بخت النصر

ایشان [illegible] و [illegible] صاحب تجربه [illegible]

در تواریخ مشهور بدین تفصیل و غرابت منظوم و مثبت بود زبان خامه از عیب و اطناب تطویل اندیشه نمود و بهم رده هر
مروی است که پسر بخت النصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت و ظلم و تجبر را شعار خود ساخته در خرابی
دارالملک بیت المقدس که شیاطین بفرمان سلیمان علیه السلام آنها را ساخته و پرداخته بودند همت خود صرف
آغاز نهاد و هرچند دانیال او را ازین فعل با محمده منع فرمود دست باز نداشت و مهم منجر بدان شد که والد بخت النصر
دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت و مادر پادشاه گفت که پدر تو بخت النصر از تو عاقلتر بود و دانیال [illegible]
مهمات را با بشارت و استصواب او بقطع میرسانید و من صواب چنین می‌بینم که در سوانح امور با وی مشورت نمود
از مقتضای رای [illegible] تجاوز روا ندارد پسر گفت ازین حدیث درگذر که من هیچکس را در روی زمین دشمن‌تر از وی نمیدارم
و در اثنا این احوال پسر بخت النصر در روز عید با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه کف دستی بی ساعد ظاهر شد
و بر آن کف سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غایب گشت و هیچ یک از حضار مجلس ندانست که آن نوشته چه بود از آنجهت
وهمی عظیم و اندیشه قوی بر خاطر ولد بخت النصر و ارکان مملکت او یافت و آخر الامر بخت النصر و مادر پسر خود را گفت که
اگر میخواهی که ازین غم و الم رهایی یابی دانیال را طلب و شرایط عذر خواهی بجای آورده این مشکل را برای وی عرض کن
تا چه فرماید پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باعتذار دانیال استقبال نمود و از آن امر مبهم سوال کرد دانیال فرمود که
بر آن کف سه کلمه مسطور بود که [illegible] و وعده [illegible] و جمع [illegible] پسر بخت النصر پرسید که معنی این سه کلمه چیست دانیال
فرمود که مراد آنست که [illegible] عمل ترا وزن کرد و نزدیک است که وعده هلاک تو در رسد [illegible]
حشمت و عظمت ترا جمع ساخته متفرق گرداند ملک را [illegible] باز سوال کرد که این تفرقه کی دست خواهد داد دانیال گفت
بعد از سه روز دیگر تو کشته گشته مملکت به [illegible] منتقل شود و پسر بخت النصر بعد ازین اخبار بقصر در آمده یکی از خواص
خود را که بروی اعتماد تمام داشت طلب کرده امر فرمود که ملازم این آستانه باش و هر کس را که بینی پرسش از تن بردار و در
شب چهارم از وعده دانیال پسر بخت النصر از قصر بیرون آمد و حارس از خواب بیدار شده شمشیر در وی نهاد و هر چند
او فریاد زد که من ولینعمت و پادشاه توام پاسبان جواب آورد و گفت دروغ میگویی و زخمهای متعاقب دار الملک
هدم [illegible] جهنم فرستاد و بعد از فوت پسر بخت النصر و [illegible] ملک را دیگری در کنار گرفته در امر [illegible] استقلال

بالقمه

با عقلا مشورت نمود ایشان گفتند آسیبی که بملوک ما رسیده بواسطه تعرض و استخفاف این طایفه بوده و حالا مصلحت
آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمایی تا بوطن خویش مراجعت نمایند ملک فرمان داد تا بنی اسرائیل و اموال دانیال
و آنچه بخت النصر از حلی و زیور بیت المقدس بدار الملک خود آورده بود بدیار خویش معاودت نمودند اما در
مغازی جهان مسطور است که چون ابوموسی اشعری در زمان خلافت عمر بن الخطاب بر شوش مستولی شد در حین فتح آن
خزاین حاکم آنجا بخانه مقفل رسید فرمان داد تا در آن خانه را بگشایند اهل شوش گفتند که درین خانه چیزی نیست
ابوموسی بعد از مبالغه فرمود در باز کردند دران خانه سنگی عظیم دیدند بر میان حوض که در میان آن مرده‌ای طویل القامت
بر آن سنگ افتاده بود و بینی او بمقدار شبری بحشم [illegible] در آمده ابوموسی از مردم شوش پرسید که این چه کسی است
گفتند که دانیال حکیم است باز سوال کرد که سبب آمدن او درین مملکت چه بود جواب دادند که وقتی قحط عظیم درین دیار روی
نمود و پادشاه از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدین صوب فرستد تا ببرکت مقدم و دعای او اهالی این مملکت از
محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل ملتمس پادشاه را مبذول داشته دانیال را فرستاد و بدعای او باران نهایت نافع
باریدن گرفت [illegible] و ارزانی طعام دست داد و شهریار ما دانیال را محفوظ داشته رخصت انصراف نداد و چون او فات
یافت درین موضع بنهاد و هرگاه که باران امساک کند درین خانه در آمده بدعا و زیارت مشغول میشویم تا حضرت
مجیب الدعوات آن بلیه را مدفوع میسازد و ابوموسی کیفیت واقعه را معروض کرد امیر المومنین عمر پیغام داد که دانیال را
ازین خانه بیرون آورده و کفن تازه در روی پوشانیده بطریق سنت مدفون گرداند و ابوموسی بجا آورد [illegible]
دانیال قیام نمود ذکر عزیر پیغمبر علیه السلام بعضی از نقله اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست و در حالتی که بخت النصر
او را با انبیا جنس وی اسیر کرده به بابل برد و در آن زمان علم ازوی کتاب توریة کسی نشان نمیداد و چون از قید
بخت النصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت نمود در آن اوان که روزی سوار الهی میرفت که گذار او بر قریه ویرانی افتاد
و در بوستان آن قریه نزول فرموده مقدار انگور و انجیر و شیره انگور که همراه داشت از پشت مرکب فرود آورد
پیش خود نهاد و حمار را استوار بسته خود پشت بر درخت نهاد و جانب آن سقفها فرود آمده و دیوارها افتاده و
استخوانها پوسیده نظر کرد و گفت اینها را خدا چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیرانید قال الله سبحانه او کالذی مر

عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ
ثُمَّ بَعَثَهُ منقول است که امام موسی کاظم علیه السلام در وقتی که از اعدا گریخته پوشیده و پنهان در اطراف جهان
میگشت گذار او بر قریه از قریهای شام افتاد و در آن محل کوهی دید نهایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قله جبل شده
بودند از ایشان پرسید که این چه جمعیت است شما کجا میروید گفتند که درین کوه دیریست و در آنجا راهبیست که هر
سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام و شریعت عیسی آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد حضرت امام با ایشان
موافقت نموده بر بالای کوه رفت چون بدر دیر رسیدند پیر معمر بیرون آمد و بر موضعی مرتفع نشست و همین که چشم او
بر حضرت موسی جعفر افتاد نوری دید که از فرق مبارک او تا بآسمان متصل شده بود راهب ازین صورت متعجب شده
از امام پرسید که آشنایی یا بیگانه گفت از شما نیستم گفت مگر تو از امت محمدی گفت بلی راهب باز پرسید که از علمای
ایشانی یا از جهال حضرت جواب داد که از جاهلان نیستم راهب گفت أسألك أم تسألني امام گفت ذلك إليك
اختیار تراست راهب گفت من پرسم امام گفت هرچه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوییم که در بهشت درختی است که
آنرا طوبی خوانند ما میگوییم که اصل آن در سرای عیسی است و زعم شما آنکه در منزل محمد است و علی کل التقدیرین در بهشت
بقعه و غرفه نیست که شاخی از آن درخت در انجا نیست اکنون بگو که مثال آن در دنیا چه چیز است امام گفت مثال آن در دنیا
آفتابست که چون بوسط السما رسید هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعه آن در انجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و دیگر میگوییم
نیکو گفتی و از هر جانب [illegible] برآمد باز پیر دیر پرسید که میان ما و شما اتفاقی است که اهل جنت طعام در بهشت
میخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان هیچ کم نشود [illegible] مثال آن در دنیا کدام است امام علیه السلام گفت مثال
آن در دنیا کتاب خداست جل ذکره که هر چند اهل تفسیر و تعبیر و تاویل از بطون آن سخن گویند و در حقایق آن نکتها
پردازند بانتها نرسد و همچنان بر حشمت خود باشد راهب تحسین نمود و گفت ما و شما میگوییم که اهل بهشت در بهشت طعام و شراب
میخورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام جواب داد که در دنیا مثال آن جنینی است که در شکم مادر از طعام
و شراب که مادر میخورد او نیز منتفع میشود بول و غایط ازوی جدا نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید
بهشت از زر است یا از سیم گفت از هیچ کدام نیست بلکه زبان بنده مومن است که در وقت بر دارد و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله

الله

راهب گفت اکنون مسئله دیگر بپرسم که در جواب آن فرو مانی امام فرمود که اگر جواب ساختم بدین ما در آیی راهب گفت بلی
و بران عهد کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که بیک شب از مادر جدا شدند و بیک روز بجوار رحمت
خدا پیوستند و یکی از ایشان دویست سال عمر داشت و یکی صد سال حضرت امام جواب داد که آن دو برادر عزیر و عزره بودند
پسران شرخیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم بودند روزی عزیر بطلب معرفت و بادیه قدرت الهی
[illegible] عصیر و شیر بود [illegible] او بر قریه از قریهای شام افتاد که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده قریه را ویران ساخته بود عزیر
چون در آن قریه نظر کرد گفت أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا حق تعالی در خواب روح او را قبض نموده
و جسد او را از چشم مردمان پنهان داشت و درازگوش او را سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه
بماند که هیچگونه تغیر بدان راه نیافت و درازگوش او نیز هلاک شد و بعد از وفات عزیر چندین سال [illegible]
از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و حق عز و علا عزیر را بعد از صد سال زنده گردانید و فرشته آمد و از وی سوال کرد
کَمْ لَبِثْتَ جواب داد که يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و تردید در جواب بواسطه آن بود که اول پنداشت که آفتاب غروب
کرده است بنا بران یک روز متوقف بودم و چون ملاحظه نمود که خورشید فوق الافق است فرمود که بعضی از روز درنگ کردم
آن فرشته گفت بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ و چون عزیر
نظر بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود انداخت دید که عظام آنها با هم متصل شده عصبانیت و گوشت [illegible]
رستن گرفت و بعد از آن [illegible] پوست در وی پوشانید قال الله تعالی وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا
ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آنگاه عزیر علیه السلام بر حمار سوار شده
بخانه آمد و با برادر خویش عزره پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر در یک روز [illegible]
وفات یافتند نظم اگر صد سال مانی ور یکی روز ببایدرفت ازین کاخ دل افروز و چون سخن حضرت امام منتهی شد راهب گفت
هر چه گفتی راست گفتی و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و حضار مجلس نیز موافقت او نموده ایمان آوردند
و در آثار آمده است که چون حضرت عزیر حیات تازه یافت و بمنزل خویش توجه نمود در قریه در آمد هیچکس او را نمی شناخت
و برای خود رسید در هیئات اول نیافت و پیره زنی کور در آن سرای نشسته دید آن حضرت از وی پرسید که این

سرای عزیر است گفت آری تو چه کسی که او را نام می بری [illegible] که ذکر او از هیچ کس نشنودم جواب داد
که من عزیرم پیرزن گفت سبحان الله صد سال است که عزیر گم شده است و از وی هیچکس نشان نداده است و چون تو
دعوی عزیری میکنی بدانکه من یکی از کنیزکان او بودم وی مردی مستجاب الدعوه بود اگر راست میگویی دعا کن تا چشم من
بینا گردد عزیر دعا کرد و دست بر روی جاریه فرود آورد و فی الحال آن جاریه بینا گردید و در عزیر نگاه کرد گفت
گواهی میدهم که تو عزیری چه هیچ تفاوت از هیئت تا این زمان در تو نیست [illegible] حضرت امام موسی علیه السلام
چنانچه مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که وفات یافت و چهل ساله و سی ساله نیز گفته اند و علی اختلاف الاقاویل بعد از آنکه
بعد از حیات جدید اثری از آثار پیری در وی [illegible] پسری داشت صد و [illegible]
پیران با صفا بودند جاریه مذکور بمجلس بنی اسرائیل آمده اولاد عزیر را که در آن محفل بودند ازین واقعه خبر داد و ایشان او را
تکذیب کردند جاریه گفت که من فلان کنیزک نابینا ایشانم که بدعای او قدیر بصیر قوت باصره مرا ارزانی داشت پسران
قوم از آن انجمن برخاسته بخدمت عزیر آمدند پسر عزیر با وی گفت که در میان هر دو کتف پدرم خالی بود مانند هلال عزیر پشت خود را
برهنه کرده بایشان نمود پسر آن علامت را دیده پدر را در آن قول تصدیق نمودند اما سایر قوم او را درین دعوی باور نمیداشتند و گفتند که
هیچکس تورات را بعد از موسی محفوظ تر از عزیر نداشت و در فترت بخت النصر تورات ضایع شده است اگر تو درین قول صادقی تورات را
بخوان تا ما املا کنیم و عزیر تورات را از بر خوانده ایشان از قول او کتابت آوردند و چون کتاب تورات که بعضی از عظمای بنی اسرائیل آنرا
از دشمنان پنهان کرده بود بدست آمد و هر دو را باهم مقابله نمودند یک حرف میانه تفاوت نبود قوم در ضلالت افتاده گفتند
عزیر پسر خداست تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا قال عز من قائل وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ
وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ آورده اند که اول کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود چنانچه از پروردگار خود سوال کرد که یارب
[illegible] اهل شرک را بر [illegible] و فرزندان انبیا خود مسلط ساختی تا ایشان را قتل و اسیر کردند [illegible]
و کتاب ترا پاره پاره ساختند خطاب آمد که ای عزیر [illegible] عصیان ورزیدند لاجرم جمعی از ایشان [illegible]
[illegible] عزیر گفت یا رب اگر [illegible] ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر قصه قدر از جمله اسرار است [illegible]
[illegible] عزیر ازین جواب [illegible] خاموشی گزیده [illegible] سوال خود رفت وحی نازل شد که ای عزیر [illegible]

[illegible] و انبیا را کشتند تو واسطه این گناه را بر ایشان مسلط گردانیدم که طمع ثواب یا خوف از عقاب
نداشتند و اینمعنی ابلغ است در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان [illegible] عزیر گفت یا رب تو عالمی [illegible]
[illegible] خطاب آمد [illegible] بیابان رو تا جواب بشنوی چون عزیر [illegible]
رفت [illegible] پرسید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] سوال عزیر [illegible] در باب قضا و قدر [illegible]
دیگر [illegible] چشمه آب [illegible]
رفته غسل بر آورد و در سایه درخت بخواب رفت و در آن موضع [illegible] مورچگان [illegible]
و از غضب آتش [illegible] النمل زد و مجموع موران را هلاک کرد [illegible] ای عزیر [illegible]
[illegible] ازین خطاب [illegible] مشغول شد [illegible]
صورت [illegible] ای عزیر [illegible]
[illegible] در باب [illegible]
[illegible] نهایت [illegible] عدل [illegible]
[illegible] عزیر [illegible] در باب قضا و قدر [illegible]
پادشاه [illegible] خطاب [illegible] قضا و قدر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
دیگر زنده [illegible] و ذکر زکریا و یحیی علیهما السلام [illegible] مریم بنت عمران
قال الله تعالى إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ وقال تعالى إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ
عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي وقال عز من قائل ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ
زَكَرِيَّا [illegible] راویان قصص و اخبار [illegible]

وعمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود علیهما السلام است و زن عمران مادر مریم را حنه میگفتند و آن دختری بکر
داشت بزرگتر از مریم ایشاع نام که در فراش زکریا علیه السلام بود وی و حنه در کبر سن و هنگام یأس از ولادت در سایه
درختی نشسته بود که مرغی را دید بچه خود را بیضه خود شکافته بچه بیرون آورد و مادر مریم از مشاهده این صورت آرزوی تولد و تناسل
در باطن او پیدا شده و عاجزانه از واهب بی منت او را فرزندی بخشید و همان لحظه حامله شد بعد از انقضاء حیض شوهر وی با وی مباشرت
نمود بار گرفت و بعد از ظهور حمل حنه نذر کرد که اگر در این تولد پسری موجود شود فرزند محرر باشد یعنی محرر آنکه بشغل و اعمال
نماید و عبادت ذات اقدس و خدمت مسجد بیت المقدس قیام نماید و در آن زمان رابطه نذری که داشتند شایسته نبود چون مریم
متولد شد مادرش بنابر عدم قابلیت محزون و اندوهگین شد قال الله حکایة عن قولها انی وضعتها انثی والله اعلم
بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر
الآیه و عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار بیت المقدس برد و علما این صورت را مستنکر داشتند وحی الهی بزکریا نازل گشت
که این دختر را بعوض پسر قبول کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن و در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب وحی
زکریا بود و از جهت قبول حضرت رب الارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت او میل تمام نمودند زکریا فرمود که من بتعهد او
اولایم زیرا که خواهر وی در خانه منست علما جواب دادند که قرابت سبب موجب اولویت تربیت نشود و آخر الامر بر قرعه اتفاق
نمودند اسامی خود را بر اقلامی که با آنها تورات می نوشتند کتابت کردند و همه را جمع فرموده بر آن پوشیدند و امر کردند که کودکی
نارسیده قلم هر کرا از آن قلمها بیرون آورد صاحب قلم بتکفل مریم پردازد و کودکی از کودکان محرر دست بزیر پرده برده قلم زکریا
بیرون آورد و احبار بدین قرار نگرفتند گفتند که اقلام خود را در آب روان می اندازیم هر قلمی که در قعر جوی نشست
صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب افکندند قلم زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که قلمها
دیگر بار در آب می اندازیم هر کدام را که آب ببرد خداوند آن بمریم محافظت نماید و چون چنین کردند قلم زکریا را آب برد
و قال جلت کلمته وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه بنام او
داد زکریا مریم را نزد خواهر خود ایشاع بخانه خویش فرستاد و همت بر محافظت او مصروف میداشت تا بحد بلوغ رسید
کرد و زکریا بجهت سکنی مریم غرفه در مسجد بنا کرد که بزینت بدانجا ارتقا نمود و چون حضرت نبوی از مسجد بیرون آمدی در غرفه را

مشغول ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم آمدی میوه های زمستانی در تابستان و تابستانی در زمستان پیش وی نهاده دیدی با تعجب از وی پرسیدی
انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب زکریا چون
این صورت را مشاهده نمود و گفت قادری که در غیر وقت ثمار بمریم ارزانی دارد میتواند که بمن نیز در غیر وقت ولد
بخشد چه او در غایت پیری بود و زوجه اش نیز در نهایت شیخوخت لاجرم روی توجه بقبله دعا آورده گفت رب هب لی
من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و باری سبحانه دعاء وی را مستجاب گردانیده در وقتی که نماز میگذارد جمعی
از ملائکه را فرستاد که بشارت الهی بوجود یحیی بوی رسانیدند قال الله تعالی فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله
یبشرک بیحیی قال یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از لفظ ملائکه در
این موضع که در قرآن مجید واقع شده جبرئیل علیه السلام است و این موضع یکی از آن جمله است و قال مصدقا بکلمة من الله
ای بعیسی وسیدا وحصورا و حصور در لغت شخصی را گویند که از زنان اجتناب نماید بنا بر عفت نه بواسطه
فقدان شهوت و بعضی حصور گفته اند و باز داشته باشد نفس خود را از اختلاط و مباشرت بنسوان ونبیا من الصالحین
و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بدعا طالب فرزند گشته بود تعجب نمود گفت رب انی یکون لی
غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن امرأه زکریا حایض شد پس از طهر زکریا با او
مباشرت کرد و بیحیی حامله شد و زکریا از نزد وی بیرون آمده مدت سه روز قدرت سخن گفتن نماند قال آیتک الا تکلم
الناس ثلثة ایام الا رمزا و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی علیه السلام متولد شد چشم ابوین بدیدار او روشن گشت
و بعد از آنکه حضرت خالق نور و ظلمت سراچه دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب
بقوة وآتیناه الحکم صبیا ابن عباس رضی الله عنه گوید که یحیی در سن چهار سالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که ایشان را
بازی مشغول دیدند و یحیی را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی خلق نشده ایم
و گویند در بدایت حال از والدین التماس نمود تا از برای او جامه از رهبانان ترتیب کردند و بلباس ایشان ملبس شده
با آن طایفه در مسجد بیت المقدس در آمد و بعبادت مشغول گشت و بطعام و شراب اندک قناعت نمود بمرتبه
نلال و بدن وی بیان خلال گشت و پدر و مادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند

و طعام بیشتر تناول نماید و اندوهگین نباشد و از خوف خشیت خدا چندان گریستی که اثر گریه بر رخسار آنحضرت مثل
دو مسیر ظاهر شده بود و مادرش دو پاره نمد برده بر رخسار او تعبیه نموده بود تا آب چشم یحیی بر آن نمد جاری گردد
منقولست که هر گاه یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی ذکر جهنم نفرمودی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقا
روزی در مجلس پدر نشسته بود و سر بگریبان تفکر فرو برده بود و زکریا از حضور او غافل گشته بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم
جبلی است سکران نام و متصل آن وادی است موسوم بغضبان که از غضب و ناشی از غضب خداوند است چون
یحیی این حدیث را استماع نمود نعره بزد و بیهوش برو افتاد و چون بهوش آمد سر بصحرا نهاد و چون زکریا از مجلس بخانه آمد
صورت اقتدا را با مادر یحیی در میان آورد و گفت برخیز تا برویم و ببینیم که فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون
آمدند و سه شبانروز او را طلبیده نیافتند و در روز چهارم بر سر چشمه دیدند نشسته که واقع بود بر عقبه از عقبات
بیت المقدس که پاهای مبارک خود در آب فرو هشته و بجانب آسمان نظر افکنده بود مادر و پدر رقت بسیار کردند و بمبالغه
تمام یحیی را از آنجا بخانه بردند و طعامی حاضر کردند تا تناول نماید و مادر خرقه پشمین او را از بدنش بیرون کرده جامه
خواب نرم پوشانید و یحیی در خواب رفت چندانکه نمازی که در شب ورد داشت از وی فوت شد چون بیدار گشت
آواز برآورد که ای مادر پشمینه و روش خشن بیاور که من بستر نرم را نمیخواهم زکریا با زوجه خود گفت که بگذار تا یحیی هر چه
خواهد کند که من امیدوارم که به نیل مراد خود در آخرت فایز گردد چون کار یحیی از حد گذشت و زهد را نمود روزی زکریا گفت
که ای قرة العین من فرزند بدعا از خدای عز و جل جهت آن طلبیدم که موجب سرور و سکون دل من باشد و تو از
کثرت بکا عیش بر ما منقص کردی و سبب پریشانی خاطر ما گشتی یحیی جواب داد که تو با من گفتی که جبرئیل مرا خبر داده
که میان بهشت و دوزخ بیابانیست پر آتش که اطفای آن نپذیرد الا باب چشم زکریا گفت آری یحیی گفت که من ازین کمین
چه چیز باید که آب چشم من آتش آن بیابان را خاموش گرداند زکریا در گریستن آمده گفت ای یحیی اکنون ابکیا اوده اند چون
عیسی علیه السلام صاحب شریعت بود و یحیی اکثر اوقات ملازمت او نمودی روزی عیسی با یحیی گفت که دایم من ترا ترش روی
می بینم گویا از رحمت خدا نا امیدی یحیی جواب داد که من دایم ترا خندان می یابم گویا از مکر خدا ایمنی و بعد از این
قیل و قال وحی حضرت ذو الجلال بهر دو نازل گشت که محبوب تر آنست که عیسی میگوید ذکر قتل زکریا و یحیی علیهما السلام

روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما کلک بیان بقول مشهور در تعقل این دو پیغمبر بزرگوار اقتصار می نماید ما سبب آنکه بعضی
در موجب ملال استعمال کرده و جمهور مورخان گفته اند که مریم حامله شد و غیر زکریا کسی بنزد او در نمی آمد یهود که طینت ایشان مجبول
بر بهتان و افترا و عناد بود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل وی نمودند و آن حضرت را ازین معنی معلوم شده از میان قوم بیرون
و قصد کرد که در راه درختی را دید از آن درخت آوازی بسمع وی رسید که یا نبی الله بجانب من بیا زکریا بطرف درخت رو
کرد و درخت از هم شکافته شد زکریا در جوف آن درآمد و باز اجزای وی بهم اتصال یافت شیطان در آن حین گوشه جامه او را
گرفت تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری با این صفات حسن درین
راه بنظر تو آمد گفت ساحری از این پیر ندیده ام که ساحر بود آن شجره را بشکافت و در جوف آن پنهان گشت گفتند دروغ میگوئی
ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشه جامه وی است که در بیرون مانده قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان گفت
ایشان را گفت که این درخت را باره بدو نیم باید کرد و آن مکاران بقول شیطان بر فعل خبیث اقدام نمودند منقولست که چون اره بفرق
زکریا رسید خواست که آهی کند ندای آسمانی رسید که ای زکریا اگر آه کنی ترا از دفتر انبیا محو نمایم آه و واویلا که
دوستان در میان درخت اره بر فرق می نهند و مجال دم زدن ندارند و دشمنان از شجره امل میوه مرادی می چینند و شکر نعمت
نمیگذارند و همچنین ازین اسرار این ماجرا توقف کنیم چون وجه اینست فعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و همین بس
پیغمبر بدین کیفیت کشته شد و زکریا بر وجهی که شرح آن رفت وفات یافت چنانچه سابقا در بیان و آن سطر گشت اما قتل یحیی
بروایت اشهر آنست که در آن عصر پادشاهی بود که باطن ناهنجارش با انبیا و صلحا عنادی چندان نداشت
دختر جمیله بود و از شوهر پیشین آن زن بنا بر کرسی سن ترحم آنکه ملک بتزویج پیگانه میل نماید وقت آن
از شوهر التماس نمود که دختر جمیله او را که ربیبه ملک بود در قید نکاح آورد و ملک جواب داد که درین باب استفسار کنم
باشد ملتمس تو بمدد و اجابت رسد و از یحیی بن زکریا علیه السلام پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و آیت نکاح
فاسد و ملک با زوجه خبث ذاتش گفت که یحیی که پیغمبر خداست از این تزویج منع میفرماید و آن نابکار کینه یحیی مظلوم را در دل
گرفت روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد او فرستاد و ملک خانه را از اغیار خالی یافته ملتمس شد تا دختر میل او را
استماع نمود گفت هر مطاوعت میکنم با حاجتی دارم ادا کنی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی

ملک در غلیان لشکر هیجان شهوت گفت اختیار تراست و آن بد اختر مفسدی اوستاد تا سر یحیی را از بدن
جدا ساخته در طشتی نهاد و بمجلس آورد و سه نوبت آوازی از آن سر بگوش ملک رسید که این اختر ملال است بر روی
زمین ملک را باد خبر [?] حضرت داور فرو برد و نزد بعضی قتل یحیی فساد اخیر است از فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید
بذکر آن ناطق است چنانچه سابقا مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این امر شنیع ایزد تبارک و تعالی ملکی از ملوک فارس
فردوس نام [?] بنی اسرائیل گردانید تا با انتقام از برای یحیی دمار از نهاد ایشان برآورد و فردوس لشکر کشید مملکت شام را
زیر و زبر گردانید و [?] بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه ساخت و سرهنگی را که موسوم بود بفیروز گفت که از در دروازه بیت
المقدس خون کنید تا لشکرگاه و آنگاه بشهر آمده بجایی رسید که خونی در آن موضع میجوشید فیروز از کیفیت آن استفسار نمود معلوم
کرد که هنگام کشتن یحیی تا این زمان در جوش و در غلیان است و بجهت آن سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورد در سر افشانی
آمد و چون عدد کشتگان به هفتاد هزار رسید خون یحیی از جوش باز ایستاد و فیروز صورت واقعه را معروض داشته ملک پیغام داد
که دست از کشتن باز نگیر که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده است و فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده دواب [?] ایشان را کشتن
گرفت تا مدعا فردوس حاصل شد بر ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل [?] یاد آمده خامه شکسته زبان
بر بیان آن عبارت بود و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم شر الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان [?]
که پیغمبری را کشته باشد یا پیغمبری او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدر الدین قونوی قدس سره در فوائد حقائق
چهل حدیث را از احادیث مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرموده است و این حدیث در سلک آنها انتظام دارد و در
تفسیر شق اول این حدیث و کلام آن بزرگوار راجع بدین است که انبیا علیهم التحیة والسلام در نهایت درجات سعادات و کمال اند
و [illegible] هدایت و [illegible] باشد تحقق باید که آنان که با خفا پیغمبران و اعلام ایشان جسارت نمایند در غایت شقاوت
و جهل باشند و در تبیین شق دوم گفته اند که انبیا بندگان رحمت عالمیانند و [illegible]
که در ذات شخصی هیچ خیریت و نیکویی نمانده است [illegible] که قتل پیغمبری [illegible]
که مصرف کل خیر الدنیا والآخرة بروی صادق می آید بطریق سهو و غفلت واقع گشته باشد و چون انبیا از کسی [illegible]
از ایشان صادر گردد از سر تحقق کمال بصیرت بوده و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام که اطناب خیام دولتش با اوتاد

خلود مسند وجود باد و باری سبحانه و تعالی توفیق ارزانی داشت تا جماعتی از اشرار اکراد که در زمان پیغمبری می بودند آن
پیغمبر جابر را از لوث وجود ایشان پاک ساخته گردانید به تیغ قهر و سیاست بلکه [?] و امید چنان است که قلیلی از آن
طایفه که باقی مانده بدستور سابق با برادران کشته لاحق گردند و ما ذلک علی الله بعزیز و بالجمله اکثر مورخان که در قول ایشان
وثوق است گفته اند که قتل یحیی بعد از رفع عیسی بود بر آسمان و زمان ولادت ایشان با یکدیگر نزدیک است و آن دو مولود
فرخنده و مقدم این دو برادر خالهزاد هم بودند صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین ذکر عیسی علیه السلام حضرت ذو الجلال
مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عز اسمه اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة
منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا
[illegible] پیش از وقت تکلم بسخن گفتن خارق عادت بود و مریم روایت میکند که وقتی که حامله بودم عیسی در شکم
با من سخن میکرد و جواب میدادم و چون کسی مرا مشغول گردانیدی در شکم تسبیح گفتی و من می شنیدم تسبیح او را گفته اند یعنی سخن کند
با مردم در حالتی که [illegible] پیش از آنکه او را بآسمان برند و سخن او در طفولیت معجزه بود و در
کهولت دعوت نبوت تا چون اول خارق عادات دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت او نکنند و گفته اند که [illegible]
در عرب کهولت را مدح کنند بجهت آنکه احسن احوال بنی آدم است بین الشباب والشیب [illegible]
ضعف پیران [illegible]
باشد مریم گفت قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ای از روی این کلام را بر سبیل تعجب گفته چه عادت نبود
که فرزند بی پدر متولد شود جبرئیل گفت کذلک الله یخلق ما یشاء و باری تعالی در سوره مریم میفرماید که واذکر فی
الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منزوی شد از قوم خویش
و بکنار رفت بجانب مشرق [illegible] فاتخذت من دونهم حجابا [illegible]
بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش ایشاع پرده آویخته [illegible] غسل حیض بجای آرد که جبرئیل علیه السلام بصورت جوانی
تازه خوب روی جعد موی نیکو قامت بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا ای جبرئیل فتمثل لها بشرا سویا یعنی
بر هیات انسان تمام خلقت قال ابن عباس [illegible] مریم چون دید که کسی قصد

[illegible] گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا طایفه گفته اند که در آن زمان جوانی بود شوخ [illegible] که او را بر سبیل استهزا
تقی میگفتند [illegible] مریم گمان برد که [illegible] آن شخص است و بعضی گویند که مریم جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت [illegible] قال انما
انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا [illegible] مریم گفت انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ولم اک
بغیا ای زانیه جبرئیل گفت که [illegible] قال ربک هو علی هین [illegible] ولنجعله آیة للناس
ورحمة منا وکان امرا مقضیا [illegible] ویعلمه الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل
ورسولا الی بنی اسرائیل [illegible] جبرئیل بمریم نزدیک شد بادی در
دمید [illegible] در جیب [illegible] ولادت [illegible] ایام حمل عیسی
[illegible] که اول کسی که از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خاله [?]
که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد [illegible] یوسف بر حمل مریم
اطلاع یافت بغایت [illegible] غمناک گشت [illegible]
از [illegible] مریم [illegible] یوسف پرسید که هیچ زرعی [illegible] جواب داد که
[illegible]
[illegible]
آب [illegible]
جواب داد [illegible]
[illegible]
المسیح عیسی بن مریم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شفا می یافتند و فرقه بر آنند که مسمی بمسیح بواسطه آن شد که سیاحت بسیار اراضی [illegible]
یعنی اسم فاعل و اسم مفعول [illegible] در بیان آن وجوه دیگر ایراد کرده اند [illegible]
[illegible] آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد [illegible] مریم [illegible]
قوم ترا [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] ولادت [illegible]
آمد و پشت مبارک خود را بر درخت یابس نهاده فرمود که یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا
[illegible]
[illegible] عیسی [illegible] ندا کرد که الا تحزنی
قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا [illegible] جبرئیل است [illegible]
که مریم [illegible] جبرئیل [illegible] وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک
رطبا جنیا و مریم مناجات کرد که یارب [illegible]
[illegible]
[illegible]
واشربی وقری عینا پس بخور ازین رطب و بیاشام ازین آب و چشم بعیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید که اگر از من
سوال کنند که این فرزند از کجا آوردی چه گویم جبرئیل گفت فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن
صوما فلن اکلم الیوم انسیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا مریم لقد جئت شیئا فریا ای [illegible] یا اخت هارون
[illegible] ما کان ابوک امرأ سوء

بود پسر قوم ای مریم تهمتی زانی و فاجر وما کانت امک بغیا یعنی بود مادر تو زانیه و مریم اشارت بعیسی کرد که جواب
واقعه را از وی پرسید ایشان در غضب شده گفتند که بر ما افسوس میکنی تا با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن گوییم
قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده گفت انی عبد الله آتانی
الکتاب وجعلنی نبیا الی آخر الآیه و بعد از ادای این کلام عیسی علیه السلام زبان در کام خاموشی کشید تا آن وقت که بحد
سخن گفتن کودکان رسید و چون یهود این معجزه دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر زبان او را زنا نسبت ندادند
گواهی بغیر آنکه انبیاء سابق بوجود او بشارت داده بودند طایفه از عقلا اخبار کرده اند که از بیت اللحم جهت آنکه
در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند ناگاه مریم ای
بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه از ائمه تاریخ گویند که هم در عهد اطفال با پسر خود عیسی و یوسف نجار غربت گزیده
سالها گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شده و چون مسیح بسن بلوغ و بیانگی رسید رفقا نموده بوطن مالوف مراجعت نمودند
منقولست که مریم و عیسی علیهما السلام در دمشق در سرای یکی از اغنیا بسر می بردند و آن شخص متعهد خدمت ایشان می بود
و در ظل حمایت و رعایت او جمعی ضعیفان و کوران و بیچارگان نیز زندگانی میکردند روزی آن متاع نفیس از خانه آن
دولتمند بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن دزد از کجا صادر شده عیسی علیه السلام آمد و گفت متاع خواجه را فلان کور
و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت ای پسر مجرد کار با این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این
حدیث الاشر منیس بکلوم و حضرت نبوی صاحب بیت را حاضر کرده آن شخص چون آن ایشان را بر قوم منسوب ساخت کور
گفت من چشم ندارم که موضع را ببینم و مقعد جواب داد که من پای ندارم که بخانه در آیم و متاع بیرون آورم عیسی فرمود که
مقعد را بر دوش کور نهاده تا او از روزنه دست بطاق خانه دراز کرده متاع را بیرون آورده است و چون اعمی او را بیای
کرد دوش او را محاذی روزنه یافتند و بعد از آن شکنجه آن شخص بدزدی اعتراف نمودند و خواجه مال خود از ایشان بستد
و چون عیسی علیه السلام بسی رسید بیت المقدس آمد و یهود را بدین قویم دعوت فرمود و قوم نسبت باو تجهیل نمودند
کفتند و بعدم تمرد و انکار پیش آمدند اما حواریان بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر
قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله جمعی از مورخان گویند که ایشان گازران بودند

که در رعایت عقل عیسی با جماعت گفت که اگر این خوش چه هر روز را از جرایم و خطا شوید شما را بهتر باشد کسب الله صاحب که
که بخرقه تبیض است و ایشان بنا بر آنکه جامه را البسه سفید بیاختند موسوم بحواریین گشتند و گروهی اعتقاد آنکه
ریگران بودند و چون عیسی علیه السلام با جماعت ابتایت و انقیاد احکام الهی دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند
و عیسی علیه السلام از آب او یک خم فرو برد و هر یک از انها ملون بلون مخصوص بیرون آورد و همه بدو ایمان آوردند و گاهی
و کانوا اثنی عشر رجلا آورده اند که اول طایفه که بعیسی علیه السلام بدعوت آن مامور شد کنار توحید بودند و بعد از آن و بعد از ان قوم
محمد صلی الله علیه و آله و سلم قال الله سبحانه و تعالی و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا
لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و او علیه السلام طاقیه از پشم
در سر و جامه پشمین در بر و عصای در دست پیوسته سیاحت کردی و در هر موضعی که شب در آمدی همان جا
سایه چنانی و ظلمات لیل و بستر او زمین و وساده او حجر و ناکورش آنحضرت بقولی از لیل و روز و بر آن وجهان دقیقه
از دنیا شاد و مانع و اندوهناک گشت تا آنچه خوردی بیاد و سیر کردی و زنان مطلقا اختیار نکردی و با تشیع و امساک مایل
نبودی و تحصیل چاشت و شام نمودی و هرگاه بر تنها و این اشتغال نمودی بر زمین نهادی و از دنیا بقلیلی قانع شدی که گفتی دنیا
لیث تو بت کیش و تو هر واریان از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کنند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود فرمود که از بهای آن طعام ایشان
از برای او مرکبی خریدند و آنحضرت روزی بروی سوار شده و چون شب روی نمود خاطر شریفش متعلق بآب و علف مرکب گشته چهارپا را
بایشان رد کرد و گفت من نیز ارم از این نوع چیزی که دل را بخود مشغول کند روزی از وی التماس کردند که بنای خانه جهت وی
ساخته سکنی نمود گفت چه جواب داد که منم سرای که اگر خوم در از نمود خواب کرده و اگر تا ماوا و دیگری در انجا نشیند اقوال
در این باب که مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و گفت از سر این بر موج از متلاطم خانه بنا کنید گفتند که هیچ خانه بر روی آب
باقی نماند بلکه موج بگرد و گفت سبب دنیا با آخرت همچنین است روایت کرده اند که روزی با یکی از یاران بر سر راهی ایستاد
بر درخت زر افتاده در رفیقان منصرف آن میل نموده عیسی علیه السلام از یاران مفارقت نمود فرمود که حاضر باشید که این در
هلاک شما سه کس گرده چون عیسی علیه السلام غایب گشت یکی از آن سه نفر بیازار رفت تا طعام آورد و آن دو نفر باهم قرار دادند که چون آن
شخص باز آید او را بکشند با غنیمت صحیح هر کدام بیشتر کرند و آورنده طعام زهر در طعام تعبیه کرده تا یاران فوت شده هر دو حصه او را ماند

وبعد از آنکه از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق هم او را بکشتند و متعاقب آن بتناول طعام ایشان نیز بعالم آخرت رخت
کشیدند و عیسی علیه السلام چون از مقصد معاودت نموده آن اسیران تقدیر را بدان شان دیده فرمود که بکذا الفضل الدنیا باربابها
از معجزات روح الله آن بود که پاره گل را بهیات مرغی ساخته باد در وی دمیده در طیران آمد و اکنون از خفاش خوانند و چون
یهود این اعجاز را مشاهده کردند گفتند هذا سحر مبین و دیگر آنکه اکمه و ابرص را معالجه فرموده که از اکوی ایشان اصلا نشان
نداشته باشد قال الله تعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله وابرئ
الاکمه والابرص و در آن زمان این نوع از حکمت شیوع یافته بود و طب رواج تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را از مرده
احیا انتظام داد قال الله سبحانه و تعالی واحیی الموتی باذن الله منقولست که اول مرده که بیمن انفاس مسیح از نو زنده
گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنان است که در اثنای سیر از او بر سر گوری گذشته دید از زنی صورت حال را
پرسید عجوز جواب داد که این قبر فرزند منست و من در این موضع مجاور هستم تا آن زمان که بمیرم با او بهم دفن کرده شوم عیسی
علیه السلام فرمود که اگر فرزند تو زنده شود از این مقام مراجعت می نمایی گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز گذارده بر سر قبر آمد
ندا کرد که یا فلان قم باذن الله گور از هم شکافته شد و شخصی بیرون آمد و خاک از سر افشاند و گفت روح الله سبب احیای این جیست
بود عیسی از احوال مادرش اعلام نمود و ابن العجوز التماس کرد تا دعا فرماید که بمضجع خود باز گردد و سکرات موت را دگر باره آسان گردد
این ملتمس مبذول افتاد و ابن العجوز در قبر رفته و آن خاک بر قرار سابق بهم اتصال یافت و یهود عنود کیفیت واقعه را شنیدن
گفتند که لم تشمع باخرس و اکنون هیچ علیه السلام النصیبین و زنده شدن سام بن نوح بدعای او ارباب تواریخ گفته اند که در
بعثت عیسی علیه السلام بارسال شاهد و در ولایت نصیبین بطایفه ستمکار جبار و حضرت بدعوت وی مامور شد بتوجه آن صوب گشت
و چون حوالی آن بلده رسید توقف نمود با حواریان گفت که از شما کیست که بابن شهر رود و بگوید بنده خدای و رسول او عیسی گویند که قرعه
جانب شماست که از آن میان شمعون گفت من بروم روح الله فرمود که بر و با آنکه اول کسی که از شهر ترا بیابد با تو بیاید که نامه ای از
موحدان که او را توان بیافتند انتقام نمود عیسی او را بزحمت آن طرف ارسال فرمود با تو گفت که قصد جان است که حون سلطان
گرفتار شو آنگاه شمعون گفت یا روح الله اگر اجازت فرمایی قرینهای ایشان با هم سرحدی که ادراک وقت اضطرار ترا اعلام نموده
و نظر التفات باز دار و او نیز رخصت کشته با سه نفر روان شد تا شمعون در آن ملکیه شهر در رنگ کرده گفت شما برهید از خلقی

بجای آورید و اگر شما مرا بی رسد خبر آن باب به شهر اندیشم و پیش از رسیدن ایشان مفضین بعد شیخ ولادش مریم
اعلام این بلا قبح چیست ران شهر شهرت داد و بودند یعقوب و ترمان بمدینه در آمد یعقوب آواز بر آورد که ان عیسی روح الله
و کلمه و هیئ و رسوله فدخلکم و تحقق بعد از استماع این حدیث روی بدیشان نهاده پرسیدند که قایل این سخن از شما دو کس
کدام یکیست یعقوب از گفتار خویش پشیمان شده تبرا نمود و منکر شد و ترمان گفت که این سخن از من صادر شده مردم او را
بکذب متهم داشته در باب عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و ترمان را نزد ملک آوردند پادشاه فرمود که از این
قول باز گردد الا بفرمایم که ترا بکشند ترمان از رجوع امتناع نمود ملک بفرمود تا دستها و پای او را بریده میل در چشم او
کشیدند و در مزبله انداختند شمعون این قضیه را شنیده بشهر آمد و بعد از ملازمت ملک بعرض رسانید که احوال از
کرام شهر آنست که پرسیدن چند چیز از این مبتلا رخصت یابم ملک تجویز فرمود شمعون از ترمان پرسید که سخن تو چیست
گفت میگویم که عیسی روح الله بنده خدا و رسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چیست آب از گرگ
و ابرص و سایر زمنی را علاج میکند شمعون گفت که اطبا در این فعل با وی شریکند دیگر آیتی دارد ترمان گفت از گل مرغی در
خانها قوت نماند و ذخیره نهند اخبار می نماید شمعون فرمود که این از افعال کاهنان است دیگر هیچ علامت دیگر دارد گفت مرده را زنده
که از گل مرغی ساخته و باد در وی دمیده طیران می نماید شمعون گفت این کار را ساحران میتوانند دیگر گفت هیچ متعدی بر دعوی
خود دارد گفت باذن خدای تعالی مرده را در سلک احیا انتظام میدهد شمعون بعرض ملک رسانید که این مسکین مبتلا امری عظیم را
نام برد که از عیسی صدور می یابد و این کار بغیر از قادر مختار یا رسول او صادر نشود و عقل بحصول هم در این باب متردد است
العالمین است و هیچ ساحری و کذابی را حق تعالی در این امر ماذون نگردانیده اگر عیسی رسول خدا باشد مرده را زنده تواند کرد
اگر این صحیح است که عیسی الحق که او را از آنجا این شخص نسبت بوی میکند بیاری از عیسی درین سخنان اقدام نکرده
آیه فرستاده او را بهر خدای که مقصود باشد تعذیب نما و اگر عیسی مرده را زنده کند و این صورت خود بجلی دارد دعا او بمان
آوریم چه احیای موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک احادیث شمعون مستحسن داشته احضار
باحضار روح الله فرمان داد و شمعون را امر فرمود تا با عیسی بقیل و قال و جواب و سؤال اشتغال نماید و شمعون با حضرت مسیح گفت
که این فرستاده توکه بمنصب پادشاهی ممتاز گشته گواهی میدهد که تو رسول خدایی گفت راست میگوید باز شمعون گفت

گاه گمان می برد که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی و سایر بیماران را شفا می بخشی عیسی جواب داد که گمان مطلق است
شمعون گفت مقرر چنان است که اگر آنچه تمام تو بست [illegible] ما را با اصحاب تو هلاک کنیم قال عیسی
نعم فقال شمعون فابدا بفضلک ابتدا از یار خود کن عیسی گفت [illegible] دست خود بر دست [illegible]
بجای خود قرار داده بود بقدرت ایزدی چنانکه بود آنگاه دست مبارک خویش بر چشمهای او مالید روشن گشت شمعون گفت این
ایستا از آیات نبوت باز شمعون از عیسی التماس کرد تا خبر دهد که خصار مجلس شب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده اند
مسیح با یک یک خطاب کرد که دوش فلان چیز تناول نمودی و فلان چیز ذخیره نهادی دیگر بار گفت که فرستاده تو
گمان می برد که تو از گل شبیه مرغ صورتی میسازی و باد در وی میدمی تا در فضای هوا طیران میکند ملک میخواهد که این صورت
غریب را مشاهده فرماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوب است گفتند که خفاش که از عجایب طیور است فقصیره
ونفخ فیه فطار از سلطان فارس رضی الله عنه منقول است که بعد از انکه جمیع رنجوران ولایت نصیبین شفا یافتند ازو التماس
نمودند که مرده را زنده سازد آنحضرت فرمود که هر کسی که متعین شود باذن حی لایموت از زنده گردانم گفتند سام بن نوح
که پدر ما و قتا اگر همین التماس ترا حفظ زنده شود دور نیست عیسی قبول نمود قوم او را بر سر قبر سام برده و ولم بر در گور نماز
بگذارد و دو دست بدعا برداشت و بعد از فراغ از دعا سام را ندا کرد زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمده
منشق گشت و شخصی ابیض الراس واللحیه از قبر بیرون آمد گفت لبیک یا روح الله آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این
عیسی بن مریم صدیقه مبارک است و روح الله و کلمه اوست که بسوی وی القا کرده است باید که بوی گرویده تصدیق نموده متابعت
وی نمایند عیسی علیه السلام از سام پرسید که در زمان شما معهود بود که موی مردم سفید شود این چه حالت جواب داد که چون
ترا شنیده هم پنداشتم که قیامت قایم شد از هول و در آن حیرت موی من سفید شد باز عیسی علیه السلام سوال کرد که
چند سالست سام گفت چهار هزار سال عیسی گفت دعا کنم تا چند گاه دیگر زنده باشی سام گفت تلخی و علقم
شربت ناگوار مرگ می باید چشید و هکذا می خواهم و هنوز تلخی جان کندن در حلق هست اگر از خداوند بار دیگر
درخواهی تا مرا بکوار رحمت خویش واصل گرداند عیسی دعا فرمود سام بحالت اول معاودت نمود و اجزای او خاک شد اهالی
سلمان فارسی گوید که چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین خود با تمام جماعه عیسی ایمان آوردند و از زنان او بیرون آمد

واقعات و بدایع معجزات عیسی علیه السلام ظهور یافته است و کیفیت این قضیه چنان است که حواریان روزی از مسیح التماس
نمودند که درین زمان جمعی کثیر توتی در اثنا قطع مسافه و ذکر شده بود و عامه خلق از حواریان درخواستند که از عیسی التماس نمایند که دعا کند تا
حضرت آفریدگار از آسمان خوان نعمت حاضر گرداند و حواریان این معنی را اجابت داشته قوم گفتند که البته مطعمی را
عیسی عرض باید داشت و بالضرورة ایشان سوال مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال الله تعالی اذ قال الحواریون یا
عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین
حواریان از قوم زبان گشتند ما قدرت خداوندی را انکار نیستیم لیکن میخواهیم که از ان مائده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین
بر صدق قول تو زیاده شود و تحقیق دانیم که تو رسول خدایی و سخن تو حق است و بعد از اکل مائده گواهی دهیم بوحدانیت خداوند
قادر است بر همه اشیا و بر رسالت و نبوت تو اقرار کنیم بعضی در بیان کلمه ونکون علیها من الشاهدین گفته اند که از جمله
باشیم برای تو چون مراجعت کنیم بانبی اسرائیل و چون ایشان الحاح کردند عیسی سوال نمود و تضرع و خشوع نمود گفت اللهم ربنا انزل
علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین چون عیسی
از دعا فارغ شد وحی الهی رسید که من سوال ترا مستجاب گردانیدم و فرستنده مائده ام لیکن هر کس کفران نعمت نماید بعد از
رویت آن از شما او را عذابی کنم که هیچکس از عالمیان را آن نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم آن عصر اند عیسی قوم را ازین معنی
خبر داد گفتند که هر که کفران ورزد سزاوار عذاب باشد آنگاه مائده از آسمان متوجه زمین گشت در فوق کشتی او قبل واقع
سحاب واقع بود آمد در پیش مسیح علیه السلام قرار گرفت و از طیب رایحه آن دماغها خوش گشت عیسی با اصحاب خود بعبادت
و چون سر از سجده برداشتند عیسی گفت کیست از شما عمل احسن و بقدرت الهی وثوق بیشتر باشد بر خیزد و سرپوش از او بر گیرد تا تعظیم
روی تو به نمود و گفت از انجایی که ما حواریان گفتند تو اولی و احق بدین کاری روح الله گفت نماز گذارده و دست از سر او بر
گرفته سرپوش از مائده برگرفت و خلقی مائل بطعام گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز در چهار پایه داشت بر زر آن
سفره سرخ مشاهده کردند که بر ان سفره سرخ ماهی بریان بود که خار و فلوس نداشت و روغن از ان ما میچکید
مراتب آن انواع بقول بود الا گندنا و سبزه و نمک و سرکه ماهی و مقداری نمک و ترب بسیار بر اطراف ماهی بنج
کرده بود و مقداری زیتون و پنج نان و پنج خرما بر سر کرده و در مرتع بوده شمعون گفت یا روح الله این طعام از جنس طعام جنت است یا طعام دنیا

عیسی فرمود که هیچکدام نیست بلکه از آسمان نازل شده فقال المسیح کلوا مما رزقکم الله و اشکروا علیه حواریان گفتند یا روح الله
نخست تو بخوری که سزاوارتر بابتدا عیسی استناع نمود و فرمود که هر که طلب کرده است بخورد حواریان از آنکه عیسی را دانستند ترسیدند که از نزول
مائده مستحق عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله مرافقت کردند و عیسی صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض
بر خوان نشستند و کوری که از ان طعام خورده بینا شد و هر کوری که خورده شفا یافت و خلقی انبوه از ان مائده تناول نموده همچنان
بر حال خود بود که هیچ از ان کم نشد و بروایتی مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود می آمد و بهنگام زوال باز بالا رفتی و عیسی
علیه السلام هر روز بنوبت قومی را بر آن مائده می نشاندی و در خلال این احوال وحی خداوندی نازل شد که از ان طعام بغیر از ایتام و فقرا
و درگوزگی کسی نخورد و این حدیث بر اغنیا دشوار آمد بعضی از ایشان گفتند که این مائده غذای بهشت نیست بر که گمان بردند که از آسمان
نازل شده است لاجرم این است که عیسی رسید که من اهل انکار و غدا که را دام عقوبت خواهم کرد و عیسی ایشان را از نزول عذاب
اعلام داد و تجلی چهار صد نفر صباح از جامه خواب بصورت خوک بر خاستند و در کوچه ها گشته قاذورات خوردن گرفتند
و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیده باران ساختند و عیسی یک یک را نام برده میفرمود که تو فلان
کسی و ایشان باشارت تصدیق قول او می نمودند و بعد از انقضای سه شبانروز با جمیع وجوه سا ز راه عدم کردند و العلم عند الله

ذکر جدا بودن عیسی علیه السلام از بیت المقدس و مجملی از معجزات او دران سفر چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نمود و از شهر

وکفران را نابرد

اخراج کردند عیسی با مریم والده براه نهاد و بقریه از قری شام رسید و بخانه کریمی از کرام آن قریه نزول فرمودند و آن شخص در باب ایشان
احسان و اکرام بسیار بجا آورد و کس که در منزل او مقیم شوند اتفاقا روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک گردید
حضرت عیسی گفت حزن و اندوه تو از چیست مریم فرمود که سبب غم او آنست که ملک این ناحیه طالب حاضر کرده
یکی از رعایا می آید و شراب بجوز دو نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانایی آن نیست که ملک را
با حشم و خدم ضیافت نماید و از بیم گوشش گشته از عیسی التماس نمودند تا دعا فرماید که آن مشکل از کرم انسان گردد عیسی فرمود که
این صورت مستلزم فتنه عظیم است مریم گفت که حقوق این مرد در ذمه ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید مسیح علیه السلام
اشاره مادر را بقبول تلقی نمود و فرمود تا بوقت ضیافت دیکها و خمها را پر آب کردند و از حضرت آفریدگار خواستند تا
دیکها پر گوشت و خمها پر شراب و لعل گون ناب و سبزها بریان گشت و ملک بعد از تناول طعام قدحی از ان شراب آشامیده

شرابی باید و از لذت و خوشگواری آن ملت الموصوفه بود و لاجرم از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت از
فلان قریه آورده اند ملک گفت شراب آن قریه چنین بشیرینی نمیشناسد و راست باید گفت و میزبان قریه را نام برده باطل و غیر مقرر
و آن بیچاره بنا بر بیم جان تقریر کرد که جوانی پیدا در جوار من که هر چه از حضرت آفریدگار مسئلت نماید بشرف اجابت اتمام
و طعام و شراب ببرکت دعای او از غیب روی نموده است ملک عیسی را طلبیده درخواست کرد که دعا فرماید تا ولی عهد پسر او که
دران نزدیکی وفات یافته بود زنده گردد عیسی جواب داد که اگر ملکزاده بکمال حیات باز آید ضرری عظیم بملک لاحق شود ملک گفت
که بعد از دیدن او از هیچ آسیب اندیشه نیست عیسی گفت دعا کنم بشرط آنکه بعد از ملکزاده در سلک احیا انتظام
یابد از رفتن این دیار کسی مرا مانع نیاید ملک قبول نمود عیسی دعا نمود ملکزاده حیات تازه یافت و متعاقب ظهور این معجزه
عیسی از ان سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامه خلایق گفتند که ما از ظلم این ستمکار آزاد
امید میداشتیم که چون بمیرد بجای او روی ما نیاید و هیچ ظالم نیست که پسر بعد از پدر و اسوه متعدی او را احیا خواهد نمود اکنون و طبیعت که
پدر و پسر را بتبعیت آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاص شویم و برین جمله متفق شده در تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیده هر دو را
بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی و مریم علیهما السلام از ان قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف
همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نبود عیسی جهود را گفت مطلوب آنست که هر زادی که ما و ترا است مشترک باشد
جهود قبول کرد و چون دید که عیسی غیر آن بیش ندارد از ان سخن پشیمان شده شب پنهان از ایشان رغیف خود را بکار برد
و علی الصباح عیسی رفیق را گفت که طعام خود را حاضر ساز جهود یک قرص را حاضر ساخته عیسی پرسید که رغیف دیگر کجاست
جواب داد که همین بیش نداشتم مسیح علیه السلام خاموش شده با هم طی مسافت کردند تا بشخصی رسیدند که گوسفندی داشت
مسیح را دید عیسی گفت ای صاحب الغنم بیک شاة ما را ضیافت کن این شخص قبول نموده راعی گوسفند شاه را اتیان نمود عیسی
ذبح کند و عیسی بجهودی گفت تا غنم را کشته بریان ساخت و گفت که گوشت شاه را بخورید و استخوانش بنا بگذارید چون
از ان بریان خوردند و سیر شدند عیسی استخوانها نا شکسته را در پوست جمع آورد و عصا بر ان زد و گفت قم باذن الله و در حال
آن گوسفند زنده شد آنحضرت با راعی گفت بگیر شاة خود را راعی متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی بن مریم راعی گفت
آن ساحری که وصف او را شنیده ام تویی و این بگفت از پیش عیسی بگریخت بعد از ظهور معجزه چنین عیسی از جهود پرسید

تو دو در عقب همراه داشتی یکی را به کردی جهود سوگند یاد کرد که یک گرده پیش نداشتم عیسی خاموش گشته از آن منزل روان شدند
در اثنای سیر گذر ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت عیسی از صاحب گاو گوساله ستانده از کشته و چون بریان کرده
گوشتش را تناول نمودند باز روح الله بدستور سابق گوساله را زنده کرده رسانید بتسلیم خدا و پیش نمود و از جهود در عقب همان را
پرسیده جواب همان شنیده و باتفاق در حرکت آمدند تا بشهری رسیده هر کدام بگوشه فرستند پادشاه آن شهر بر بستر
ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بسیاست رسیده جهود بران حال مطلع شده عصائی مثل عصای
عیسی پیدا کرده بر در قصر ملک رفت تا تقلید عیسی نماید با خواص ملک گفت که من بیمار شما را شفا میبخشم و اگر مرده باشد
زنده میگردانم ایشان او را بسر بالین ملک بردند جهود عصا چند بر پای ملک فرود آورد ملک وفات یافت هر چند که عصا
بروی زد که قم باذن الله نجات [illegible] و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او را از
تخت از دارش سرنگون آویختند عیسی علیه السلام بر کیفیت قضیه واقف شده بدان موضع رسیده دید که جهود را [illegible]
کرده میخواهند که از بالای دارش بپایان فرو گذارند عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است او را
بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین است اما بعد از زندگی ملک [illegible] عیسی علیه السلام این معنی را از حضرت عزت
مسئلت نمود ملک حیات جدید یافت و عیسی جهود را از آن بلیه خلاص کرده با هم روان شدند جهود چون از چنگ
مرگ امان یافت گفت که ای عیسی حق عظیم بر ذمه من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص ساختی و اکنون هرگز از خدمت تو مفارقت
نکنم مسیح علیه السلام فرمود [illegible] بحق همان خدای که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه بریان کرده گوشت بخورده بودیم زنده کرد
و بدان خدای که ملک را بعد از مرگ حیات بخشید و ترا از دار فرود آورد که در آن حال که مرافقت ما اختیار کردی چند رغیف
همراه داشتی جهود سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و عیسی مهر سکوت بر دهان مبارک نهاد.
باهم طی منازل و مراحل می‌نمودند تا بحسب اتفاق بجائی رسیدند که [illegible] گنجی ظاهر شده بود و تا آن زمان هیچکس بران
اطلاع نیافته بود جهود با عیسی گفت [illegible] و تقدیر چنان است که جمعی بر سر این گنج هلاک
شوند جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سر گنج رسیده
دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج بشهر فرستند و آن دو کس که توقف نموده بودند

بهم [illegible] کردند که هر گاه یاران رفته باز آیند ایشان را از آنجا در فرستند که دیگر بدنیا باز نیایند تا حصه ایشان را تصرف نمایند و آن
دو دیگر هم بهمین جهت زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و از زخم خنجر رفیقان هلاک گشتند و آن دو کشنده طعام زهرآلود
خورده جان [illegible] و باین تقریر صاحب هر چهار کس [illegible] زدند و در روزگار زبان حال جهود را مخاطب
ساخته مضمون این مقال ادا می‌نمود نظم رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل ... در خواب غروری تو هنوز ای دل غافل
بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافت جهود را گفت برخیز تا بسر گنج رویم و آن حریص بسبب تصرف و نقل اموال [illegible]
روان شده بدان موضع رسیده و رفقا ایشان را مرده یافتند عیسی گنج را سه قسم کرده یک بخش را بجهود داد و دو بخش دیگر [illegible]
جهود گفت ای روح الله در قسمت طریقه عدالت شرعی باید داشت و اموال را بدو قسم باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت که
یک قسم از منست و دیگر از تو و قسم ثالث از صاحب رغیف سوم جهود گفت ای [illegible] صاحب رغیف سوم منم [illegible]
غایت [illegible] عیسی [illegible] جهود گفت که صاحب آن منم روح الله گفت که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است
و آن بی سعادت تمامی مالها را بار کرده چون اندکی مسافت قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله از غرایب امور که
از عیسی صدور یافته یکی آنست که حضرت نبوی با اصحاب [illegible] رسیدند که زراعت [illegible] رسیده بود و جمعی [illegible]
استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع تناول نمایند [illegible] عیسی اذن [illegible]
رخصت یافتند در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع [illegible] رسید که این مزرعه را از اجداد خود میراث
یافته‌ام شما اکنون باذن که میخورید حضرت عیسی مضایقه او را ادراک فرموده دعا فرمود تا جمیع کسانی که در ازمنه سالفه مالک و متصرف آن
بودند زنده شدند [illegible] و مجموع فریاد میکردند که مال ما را شما باذن که میخورید و آن مرد مبهوت
و متحیر گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی بن مریم [illegible] عیسی آمد گفت یا روح الله [illegible]
کرده است زرع خود را بیاران تو مباح کردم عیسی علیه السلام فرمود که [illegible]
مالکیت در این زمین تصرف نموده‌اند و بحسرت [illegible]
عیسی علیه السلام سنگی در زیر سر نهاده بود که شیطان ببالین او رسید که ای عیسی تو گمان میبری که هیچ چیز از دنیا [illegible]
و حال آنکه این سنگ [illegible] عیسی برخاسته سنگ را جانب شیطان انداخته گفت [illegible]

لک دایما [illegible] نظم غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست [illegible] روایت کرده که
حواریان عیسی گفتند که یا روح الله تو بر روی آب میروی و ما از آن عاجزیم سبب چیست عیسی علیه السلام فرمود [illegible]
گفتند که ما نیز از اهل یقینیم روح الله گفت که اگر گوهری و [illegible] در راه ببینید بر داشتن کدام یک میل نمایید جواب دادند که
بر داشتن گوهر آن حضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید [illegible] اتفاق افتاده
و در بیت المقدس مبعوث گشت [illegible]
[illegible] و در بعضی روایات آمده است که [illegible]
اما در حین تحریر بخاطر رسید [illegible]
[illegible] در معارف [illegible] آورده است که عیسی علیه السلام در سن [illegible] مرفوع شده [illegible]
در شهر ناصره از اعمال اردن انجیل بروی نازل گشت [illegible]
بعضی از ثقات گفته‌اند که در زمان بعثت مسیح [illegible] در بنی اسرائیل استیلا داشت و عیسی [illegible]
که او را باسلام و توحید [illegible] و چون بمجلس آن [illegible] آمده شرایط موعظت و نصیحت [illegible] بتقدیم رسانید
آن بی باک ناپاک در قبول کلام حق [illegible] حضرت نبوت [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] وحی [illegible] انی متوفیک [illegible] حضرت مسیح با حواریان [illegible] ایشان [illegible]
یکی شمعون توماس یوحنا [illegible] پطرس [illegible] یعقوب اندراوس فیلبس [illegible]
شده اجتماع داشتند [illegible] فراق عیسی گریان شدند مسیح علیه السلام گفت هر چند که اکنون [illegible]
[illegible]
که تا جان در تن است دشمنان بر تو دست نیابند عیسی [illegible]
در شب [illegible]
[illegible]
[illegible]

تبرا میکنی قبل از آنکه خروس [illegible] و از بیم جان منکر ایشان [illegible] و دست از تعذیب او باز داشتند از ابن عباس رضی الله عنه
منقول است که چون آیه کریمه انی متوفیک و رافعک بر عیسی نازل گشت آن حضرت اصحاب را احضار نمود حواریان
التماس وصیت کردند روح الله در آن باب کلمه چند القا فرموده ایشان پرسیدند که یا نبی الله [illegible]
گفت آری نبی امی عربی [illegible] خواهد بود پرسیدند که در کدام دیار مبعوث گردد فرمود که در زمین تهامه گفتند که [illegible]
جواب داد که از قریش و صفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم را برشمرد گفت علمای امت او [illegible] انبیای بنی اسرائیل
خواهند بود اکنون وصیت دیگر آنست [illegible] وصیت نمایند تا سلام مرا بدو رسانند و از جمله وصایای عیسی
یکی آن بود که گفت خدای تعالی مرا امر فرموده است که [illegible] شما را خلیفه گردانم و حواریان وصیت خلافت او را قبول نمودند عیسی علیه السلام
گفت بعد از من [illegible] بنور شما خواهند رسانید و انوار باطنها را یافته هر یک از شما [illegible]
که بعد موت ایشان [illegible] و بعد از اتمام وصیت [illegible]
مورخان برآنند که در آن حین مریم در قید حیات [illegible] و در کیفیت رفع او اختلافست طایفه گویند که چون آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] ظلمت چنان استیلا نمود [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
روشن گشته [illegible] عیسی در نظر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عیسی [illegible] آن غار [illegible]
[illegible] عیسی را [illegible] آسمان برد و چون آفتاب طلوع نمود [illegible] غار [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] بیرون آمد [illegible]
[illegible]

درین غار در قیم نشوند و همان دم از دو ادرش جا و کمشتند و چون زمان دیربار انتظار بردند یاران ایشان بیدان شده در غار
رفتند هر چند بر شخص جستند کم یافتند آنگاه با هم گفتند که اگر این مصلوب عیسی می بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا رفت
قال سبحانه و تعالی وَاِنَّهُمْ لَفِی شَکٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ و فرقه دیگر برانند که یهود عیسی را با هفده تن در
خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول بکنید تا بپاداش این فدا اعزاز جلال در بهشت
او را جای دهد از حواریان شخصی گفت قابل صورت تو منم و او مصور بصورت عیسی گشت آن حضرت بآسمان رفت و چون صباح
شد یهود این هفده تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند که آنکه
عیسی بود که بآسمان رفت یهود آن سخن را تصدیق نمودند و از حواریان هر کس را بصورت عیسی دیده و یکی از ایشان را کم یافتند
در سنگ غار دیدند و آخر الامر بگمان آنکه هر کس عیسی است او را صلب کردند قال عز من قائل وَاِنَّ الَّذِینَ اخْتَلَفُوا فِیهِ لَفِی شَکٍّ
وَمَا قَتَلُوهُ یَقِینًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ و در معارف حنیفی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی بر نوع کشته و بعد
از چند روز از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات مامور فرمود و باز بآسمان رفت و حق تعالی او را [illegible] و بعد از سه ساعت
که از فوت او گذشت باز حیات بخشید و صورت آن حضرت را شبیه بصورت ملائکه گردانید و [illegible] از نعمات دنیا
گردانید که عیسی در بیت المعمور مقیم است و از مصاحبه و کثافت طبع بشری از وی انتزاع نموده است و طبع ملائکه کرامت فرموده و آن
حضرت با ایشان در آن مقام تا آخر زمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون مهدی [illegible] ظاهر شود و دجال خروج کند عیسی بامر خدا از
عالیان بمکه مبارکه نزول فرماید در مسجد حرام بوقتی که مردم صفوف راست کرده باشند تا با مهدی نماز گزارند [illegible]
منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریم است که از آسمان فرود آمده و خلایق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و مهدی از وی التماس
نماید تا امت احمد را امامت فرماید و عیسی گوید که تو پیش رو که امروز ما متابع شریعت شما ایم و مهدی در محراب رفته سایر مسلمانان
با او اقتدا نموده نماز بگذارند و چنین گفته اند که عیسی علیه السلام بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زنده باشد و تزویج نماید
و فرزندان از وی متولد گردند و با اعدای ملت احمدی کارزار نماید و مجموع امم مختلفه را اگر از دین یگانه باشند [illegible] و در زمان او
شیر با گاو و گرگ با بز در یک جا چرند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بجانب عالم بقا خرامد مسلمانان بر وی نماز
بگذارند و در حجره عایشه که مرقد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم است مدفون سازند و صلی الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء

احوال حواریان

والمرسلین الی یوم الدین [illegible] احوال حواریان بعد عروج عیسی علیه السلام چون عیسی علیه السلام بآسمان رفت یهود اصحاب او را تعقیب
کشیدند و پادشاه روم که شامیان نیز اطاعت او را فرمان می بردند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد و
حواریان را از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین بردند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده [illegible]
مسیح در آمده لشکر عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی روایات آمده که چون حواریان
از چنگ محنت خلاصی یافتند شمعون الصفا که بواسطه صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز میگفتند بنا بر اشارت رب العزت
هر شخصی را از حواریان بدعوت قومی نامزد کرد یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بحجاز و دیگر بارض [illegible]
و همچنین باطراف دیگر و ملائکه او عیسی [illegible] همچنانکه خبر داده بود بدیشان رسانیده هر کرا از حواریان عالم بلغت طایفه که نامزد شده
که بدعوت ایشان مامور شده بود و [illegible] گوید که شمعون یحیی و توماس را بانطاکیه که در آن سال بود و پادشاه آنجا بتجبر و تکبر
موصوف و معروف بود در وقت وداع شمعون با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و بهنگام
احتیاج مدد شما خواهم رسید یحیی و توماس چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده بار خواستند و انتهاز فرصت
ملاقات ملک نموده او را در شکارگاه یافتند و شرایط نصیحت و موعظت بجای آورده ادای رسالت نمودند از این جهت
که محل آن نداشته بودند غضب بر پادشاه استیلا یافته فرمود که هر یک را صد تازیانه زدند و بزندان بردند و شمعون
بوحی الهی کیفیت حال او دانسته متوجه انطاکیه گشت قال الله تعالی اِذْ اَرْسَلْنَا اِلَیْهِمُ اثْنَیْنِ فَکَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ
و چون شمعون بدان دیار رسید میل صحابت ملک نمود و در اثنای محاورات چندان سخنان خوش و کلمات دلکش گفت که [illegible]
و محترم میان شمعون و ارکان دولت ملک مذکور بود در مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف مذکور گشت و در اثنای
این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و توماس ملاقات نماید و بواسطه کثرت پاسبانان و متانت زندان او را
یاسی از دیدن یاران حاصل شد اما حضرت مفتح الابواب ملکی را امر فرمود تا در زندان گشاده خواب بر نگاهبانان گماشت
بزندان در آمد و نزد یاران رسیده با ایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت است شما [illegible] حال
شما بکمال صورت تعلیم میدهد که خدای عز و جل او را در سن پیری کرامت فرموده و بعد از چندگاه مادر با خود اندیشید [illegible]
سیر این پاک مقرب چندان نمایش خواهد یافت تا بر آن که فرزند دلبند خود را نان و گوشت هم پیش از وقت

آن طفل را طعام دهد تا متسلی شده بگریز و اکنون من بدان آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را دلداری
داده از زندان بیرون آمد و در زندان بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک [illegible]
او فزون داد و حسن تقرب و کمال فطانت و اصابت رای او را ملاحظه کرده ملازمت و مشاورت مجلس خود اختصاص داد و در
ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که درین اوقات چنین شنیده ام که در زندان شهر دو شخص محبوس اند که
گمان می برند که خدای ایشان را برسالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند تا غایت ندانستم
که ایشان با ملک چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده اند پادشاه فرمود که در حین تکلم آن دو شخص خیال غضب بر خاطرم
مستولی شد که مقصود ایشان مفهوم نگشت و اکنون [illegible] شده هر دو را حاضر سازم تا از مدعا و مطلب آن دو گرفتار
استفسار شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن سخن ایشان چندان رغبتی نیست اما بنا بر تسلیه خاطر اشرف
بآن دو زندانی مصاحبه و مناظره نمایم ملک فرمان داد تا یحیی و توماس را از کنج زندان بیرون آورده حاضر ساختند آنگاه شمعون
از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آن کس که بر همه اشیا قادر است شمعون گفت که شرکت عظمت او را
اعلام باید کرد یحیی و توماس گفتند که مرتبه او از آن رفیع ترست و درجه او از آن برتر که زبان بیان تعبیر و تقریر آن تواند
کرد و لیکن ما اوصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم که یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود اگر در دعوی خود بینه
اقامت نمایید من نزد ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما کوتاه کند و الا از زندان فرستاده بانواع عذاب
شما را معذب گرداند یحیی و توماس جواب دادند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت و قدرت پروردگار عالمیان باشد
مبذول است شمعون گفت که نزد من درین شهر پسری کور مادرزاد هست که چشمها ندارد اگر بدعای شما بینا گردد من در باب خلاص شفاعت
کنم ایشان قبول کرده پسر را حاضر آوردند یحیی و توماس بکمک همراهی شمعون در پس دعا کردند و بعد از فراغ و تضرع
و خواهش آن دو [illegible] قدری خاک را گل ساختند و از آن گل مقدار دو فندق فراز نموده در موضع عینین دو خط
سیاه کشیدند و آن دو فندق گل را در آن محل نهاده گل پاره ها دو دیده او گشت ملک متعجب گشته با شمعون گفت
گویا این دو کس از زمره ساحرانند شمعون فرمود که سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان معجزه دیگر
طلب کنم اگر آن وجود گیرد بی شک معلوم شود که یحیی و توماس از جمله راست گویانند آنگاه شمعون خطاب کرد اگر دعا کنید

که مرده هفت روزه مدفون که از تو هم شکسته ببدعای او زنده گردد ما شما را در دعوی خود تصدیق نماییم و بخدا ایمان آوریم
ایشان قبول نمودند بقول ملازمان ملک پسر حبیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده
در مجلس حاضر گردانیدند یحیی و توماس بر سبیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را از ملک منان مسئلت نمودند
همان لحظه کفن در بدن میت شق شده پسر حبیب در حرکت آمده و بعد از زمانی برخاست و ملک از کیفیت حال او
سوال کرده ولد حبیب جواب داد که ملائکه تفحص احوال من پرداخته مشرک یافتند و هر روز [illegible]
مرا بوادی آتش برده بعذاب معذب ساختند که در وادی سابق مشاهده نکرده بودم و چون امروز خدای تعالی
نعمت حیات بمن ارزانی داشت پیش از آنکه خود را درین محفل ببینم ندا شنیدم که بجانب بالا نظر کن و تن بطرف
علو نگران شده جوانی را دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را [illegible] و دیگر جوانان شمعون و یحیی
و توماس را شفاعت میکرد در باب [illegible] فرا رسید که شخصی که قریب عرش نشسته در باره سه کس از بهر خویش
که در شهر تو اند و حیات تو را از حق التماس نماید و ترا از جهنم خلاص میسازند شفاعت میکند ای ملک این بود حال من
که بی زیاده و نقصان تقریر کردم و بروایتی ملک با معدودی چند ایمان آورد و سایر مردم مخالفت کرده بعد کشتن شمعون و یحیی
و توماس نمودند درین حین حبیب نجار گفت یَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ اتَّبِعُوا مَنْ لَا یَسْأَلُکُمْ اَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ
کفار از وی پرسیدند که تو با ما ایمان داری گفت وَمَا لِیَ لَا اَعْبُدُ الَّذِی فَطَرَنِی وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ الی آخر الآیات
و چون ایمان حبیب معلوم کفره فجره گشت او را از قفا مقلوب تمام کشتند و حضرت باری عز شانه حبیب را [illegible]
جنان رسانید حبیب گفت یَا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِی رَبِّی وَجَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ حسن بصری رضی
الله عنه گوید که التماس کرد در حال حیات قوم خود را نصیحت فرمود و بعد از ممات [illegible] حبیب نجار
نیز منقول است که بعد از کشته شدن حبیب بشمعون الصفا وحی الهی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که [illegible]
شهر کان را هلاک خواهیم ساخت شمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح دمید جبرئیل
بدروازه شهر رسیده نعره زد و مجموع اشرار بدکردار بدار البوار پیوستند وَمَا اَنْزَلْنَا عَلَی قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ
وَمَا کُنَّا مُنْزِلِینَ اِنْ کَانَتْ اِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً فَاِذَا هُمْ خَامِدُونَ از حنظلة الصادق آورده اند که بعد از رفع

عیسی حنظلة الصادق بدعوت ایشان مأمور شد که بلده‌ایست از مداین یمن مأمور گشت و مردم شهر بعضی بدو ایمان آوردند و برخی
تکذیب نمودند عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار مقاتله نموده منهزم گشتند بعد از آن جهت دفع
فساد ایشان یکی را از ملوک بابل بخت النصر نام باستیصال اهل [illegible] برانگیخت و آن ملک لشکر گران کشیده بحوالی
حاضر رسید و کفار تهیه اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کوشش و کشش بسیار نمودند و آن قوم مخذول
از لشکر بابل منهزم گشتند و از وطن دل برگرفته روی توجه بجانب دیگر نهادند ملائکه با تیغها کشیده بدیشان رسیده گفتند
لا ترکضوا وارجعوا الی ما اترفتم فیه ومساکنکم لعلکم تسألون یعنی عن قتل نبیکم و ایشان از افعال خود یاد آورده
گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعواهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که امت عیسی بعد از رفع او تا هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن بولس یهودی ایشان را از راه برده در وادی
کفر و ضلالت افکند و کیفیت این واقعه چنان است که بولس یهود در لباس زهاد و رهبانان در میان امت عیسی آمده مدت چهار ماه
در خانه از خانهای نصاری معتکف شد و هیچکس را بدیدار خود راه نداد و نصاری از کثرت عبادت و انس او اعتقاد تمام پیدا کردند و بعد از انقضاء
مدت مذکور با نصرانیان گفت که سه نفر از علماء خود را که وقوف بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک جداگانه کاری
از اسرار الهی در میان نهم نصاری نسطور و یعقوب و ملکا را پیش او فرستادند و او با هر یک از ایشان خلوت کرده گفت
من فرستاده مسیحم نزد قوم تا ایشان را از اخبار و پیغام او آگاه کنم [illegible] گفت که عیسی [illegible] و چنین چیزها گفت
آن علما جواب دادند [illegible] بولس پرسید که [illegible] غیر از خدای [illegible] بولس گفت که اکنون یقین شد
که عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود آمده [illegible] باز باسمان رفت با عالم دیگر خلوت کرده
گفت [illegible] که عیسی [illegible] از حضرات [illegible]
توسید [illegible] از زمین [illegible] باسمان
باسمان برد [illegible] گفت که عیسی خدای زمین است که چون مردم [illegible]
بیان [illegible] و عیسی را [illegible]
شب [illegible] خویش اقدام نموده [illegible] چون صباح شد نصاری [illegible] بولس [illegible]

یکی از ایشان سخنی مخالف حدیث دیگری گفته فرقه گشتند و سخن آنست که ما از بولس چه راست شنویم چون در جمیع بلاد ازدیاد
گشته باشند و نصاری متفرق به سه فرقه شده هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره را اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب
من بینهم الآیه پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت صاحب روضة الصفاست که با قول سلمان فارسی و [illegible]
برشرح ارباب کلام موافق است [illegible] کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کتب کلامیه والله اعلم ذکر اصحاب کهف و حال ایشان
قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمره از مورخان را عقیده آنست که اصحاب
کهف پیش از بعثت عیسی بغار رفته و بعد از رفع او بمجال تیقظ و انتباه آمدند و قول اقرب آنکه مجموع حالات ایشان بعد
صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در سبب دخول و بلندی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب
کهف از شهر افسوس بودند که مدینه ایست از مداین یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که جالینوس
طبیب که در آن بلده اقامت داشت شنید که عیسی اکمه و ابرص را علاج میکند گفت که این عمل از طبیبان حاذق صدور
می‌یابد و چون شنید که مرده را زنده میسازد گفت که این عمل از حیز قدرت بشر بیرونست و عیسی را احیا نمیکند او را
رسالت صدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر با جمعی از شاگردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت عیسی شد و در
کشتی از نهبت شکم گرفتار گشته در نزع افتاد و تلامذه با او گفتند که سبحان الله جمیع حکیم الناس تیر کرد و هیچ
اکنون چه تدبیر است که در علاج خویش کار کند جالینوس گفت ای اعلاج بالاعمل آنگاه فرمود که کوزه پر آب زلال حاضر
سازند و کوزه پر از خاک [illegible] ساخته بود در آن کوزه ریخت و بعد از ساعتی زود ماء شکسته و آب را دیده که منعقد گشته
شاگردان [illegible] جالینوس گفت که [illegible] این مرض را علاج نیست علم با [illegible]
باقصا [illegible] آن [illegible] جالینوس چنین وصیت کرد که [illegible]
به نبوت او اقرار آورده [illegible] جالینوس را دفن کرده [illegible]
اسلام و توحید مشرف گشتند [illegible] خویش [illegible] آن دیار را از وصیت جالینوس اعلام دادند [illegible]
فسوس [illegible] جالینوس [illegible] روایت مناقول [illegible]
چه او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعث عیسی [illegible] سال [illegible]

در فرد فرد دانا و علما و ارباب فضیلت و عرفان که باید [illegible] اگر نظر برود درس [illegible]
میکند تکرار و در همان حال [illegible] که غیر انبیا اند و ذکر ایشان در قرآن مجید [illegible] احوال مختلفه را
بجهت آن تعرض میکند که بر ضمیر انور روشن گردد که بنده [illegible] اگر ایام حیات را باعمال [illegible]
و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جان [illegible] اما وسیله آمدن بمجلس عالی و عرض بضاعت [illegible]
بر رای استعلای چنین [illegible] احوال امم سالفه و تتبع احوال مختلفه بروز آورد [illegible]
شاید التفات خاطر خطیر [illegible] مغمون این مقال [illegible]
قبول حضرت شاه [illegible] و با لجمله بعضی روایات چنین منقول است که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس
ایمان آورده که یکی از حواریون [illegible] دیار رسیده در خلال دعوت حواریان خلایق آفاق را بادشاه
جباری اسلام دقیانوس نام از علماء روم تا زمین بابل ظهور کرده [illegible] مردم را [illegible]
رغبت نمود و هر که اباء [illegible] و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهف در آنجا اقامت داشتند استیلا
یافت و خلق را بمتابعت [illegible] بعضی اطاعت نمودند و جمعی مخالفت کردند [illegible] هر یک
رفتند [illegible] و اشرار [illegible] دقیانوس [illegible]
اعضای ایشان [illegible] آن ولایت در خانها نشسته [illegible] بعبادت پروردگار
عالمیان اشتغال می‌نمودند [illegible] دقیانوس [illegible]
که دقیانوس [illegible] اشتغال [illegible] که هر کس [illegible]
سجده نکند [illegible] ایشان فرمان داد و چون ارباب
خلوت را در آن انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب [illegible]
از فرمان و احتراز از سجده صنم چیست ملیخا [illegible] گفت ایها الملک [illegible]
مصنوع [illegible] نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع [illegible]
و بالکلام [illegible] دقیانوس گفت

چون معبود مرا سجده میکنید بگو [illegible] قالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها
[illegible] و چون آن جبار این سخن شنید [illegible] ایشان
[illegible] اثار خوف و فزع در [illegible] مشاهده کرد و گفت [illegible]
[illegible] اگر [illegible] را قبول کنیم [illegible] دقیانوس [illegible]
[illegible] روایت دیگر آنست که چون سلطنت
[illegible] دقیانوس [illegible]
[illegible] آن ولایت [illegible]
[illegible] دقیانوس [illegible]
[illegible] دقیانوس از استماع این سخن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ترک این [illegible] چون [illegible]
خویش [illegible]
[illegible] دران بیابان [illegible]
[illegible]
استغفار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر حال ایشان اطلاع یابد [illegible] اصحاب [illegible]

قطع نموده رخت بازگرده نشناسند بر سکه عزه وقطمیر در سخن آمده که عجب حالتیست که سکه این جماعت ... انگیخته
منی پرورده کار عالم پیش از این شنا بخواهم و اصحاب باز گرد از خویش مشغول شده بجهت ... قطمیر رضا داده
شبان در غاری که موسوم بود برقیم در آمدند تا بوقت فرصت از آنجا رحلت نمایند و بعد از دخول غار و کیفیت احوال ایشان
اختلاف کرده اند بعضی از زعم آنست که اصحاب کهف هم بیت ملک شدند و در غار در آمدند گفته اند که چون ایشان از اطعمه بیت
فی الجمله حاصل شد تلیخا را که بس از همه خورد تر بود وجای جستی از ... اسیار داشت آوردن طعام و شراب ساز
باحتیاج و تفتیش و تجسس اخبار شهر فرموده اند او تغیر اوضاع خود داده مکر خدمتکاری یاران بر میان بست و چون دقیانوس ایشان را
اعدا از غیب گذرانیده بدارالملک خویش مراجعت نمود اشراف و الیت را مواخذه کرده ... و اولاد خویش تکلیف نمود اکثر ایشان
برات ساحت خود را از ایشان داشته گفتند که درین قضیه ما ... هیچ موقوف ما یعنی از تو تو مانیم که فرار ایشان اختیار کرده اند
دقیانوس ... از آنجا خبر یافته بعد از آنکه معلوم او شد که ایشان بطرف غار رقیم رفته اند فرمان داد تا در شهر ندا
کردند که ملک متوجه فلان جانب شده اند هیچکس از ملازمت رکاب او تخلف جایز نداند و مقارن این حال تلیخا
شکر وار از غار بشهر آمده بود چون این ندا بسمع او رسید تعجیل باز گشت و یاران را از صورت واقعه اعلام داده ایشان
موحدان را از سر قصص کلمه حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تعالی
وقعالی خوابی گران بر ایشان گماشت قال فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا ثُمَّ قال عز اعلا و
كَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ بجای الکهف وقیل عام الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید
جاسوس خاص را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خویش را از آن جبار پنهان میداشت اشاره کرد که در غار رود
و تفحص نماید که اهل فرار در غار هستند یا نه خازن بغار در آمده بر بالین جمکان رسید معلوم نموده که ایشان در خواب اند
و هر چند فریاد کرد و آواز داد کسی بیدار نگشتند و غار روی از آن کرده ... استیلای خواب آگنده کرده از فرع سیاست
دقیانوس در امان باشند ... و غار کس از غار بیرون آمد ... داشت که ... ایشان
سر فرو برده اند ... ملک صلاح دانم ... دقیانوس ... کرد
تا در غار را ... کرد و بیفکند و خازن جبار آنکه ملهم شده بود که این صورت از علامات ... روزی ...

کردند خود و تاریخ ... از رصاص ساخته نسب و اسامی و القاب و انساب و تاریخ فرار اصحاب کهف را بر آن نقش کرده در در
غار پیش از آوردن آن قفسه کردند و بعد از چند گاه دقیانوس بر ملکوت اشتغال نمود بجانب جهنم شتافت و بعد از
وفات او چنانچه رسم دنیا و مقتضای طبقات ملوک متعاقب یکدیگر بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت بپادشاه پرهیزکار
پادشاهی عادل دین دار که بیدوس اقرار داشت رسید و او بجای بیت الاصنام و کنائس صوامع بنا نهاد و در زمان او ایزد تعالی
اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را از تفرق و فنا نگاه داشته بود بحالت حفظ و انتباه معاودت
نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که دران غار خواب بر فراز اصحاب کهف استیلا داشت خداوند
بی شبهه هر سال جبرئیل را دو بار بنزد ایشان فرستاد و ایشان را از خوابگاه بر ... تا پهلوهای ایشان ... ازین
پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام متکان نخورد قال الله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ ... و ازدادوا
تسعا و قال جل ذکره وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ همچنین خداوند بخشنده مهربان دران مدت چشمهای
دوستان خود را مفتوح گردانیده تا فساد باجساد ایشان راه نیابد و قال جل ذکره وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ
رُقُودٌ ... اصحاب کهف بانداک زمان ... در غار ... بود و
آن مرضع بمطلوب خویش فایز گشته فرار بر قرار اختیار کرده بودند و چون اراده ازلی ... اصحاب کهف ... از خواب
گران بیدار شدند با هم گفتند که آیا از درنگ ما در خواب چه مقدار زمان گذشته باشد قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ
بَعْضَ يَوْمٍ و چون خورشید را دیدند گفتند که أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق معبود تلیخا را گفتند که
بشهر رفته طعامی بیاور و در رفتن و آمدن احتیاط تمام بجای آورد و تلیخا بدر غار رسید و آثار افتتاح دید از دیدن آن
متعجب شد ... یافته بود متعجب شده بجانب شهر روان شد و هیچ یک از علامات ... آن
آمدند شد ملاحظه کرده بود و مشاهده نکرد و تعجب او از دیدن ... بعد از قطع مسافت دروازه
که صورت عیسی را بر سقف ... آن نقش کرده بودند با خود گفت سبحان الله عجب حالتیست که در یک شب از ...
الصنم را ویران ساخته بجای آن بیت الصنم ... بدروازه بلده رسیده ... شهر ...
باطراف ... هیچکس او را نشناخت و خلایق را در لباس دیگر مشاهده فرمود از ملاحظه این صور ... نموده

با خود اندیشید ... این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب و در شهر دو کس را دید که یکی مسیح و دیگری
مسیح ... بیچاره دیده از ایشان دکان خبازی از ایشان جسته بدان جانب شتافت و درمی از دراهم
دقیانوس بخباز به خباز داده که نان بستاند چون خباز بخلاف دراهم زمان خویش درهمی بغایت بزرگ دید که آثار
طول زمان بر صفحات آن پیدا بود از تلیخا پرسید که این گنج از کجا بدست تو افتاده تلیخا گفت که گنج
نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه نموده جمعی از قبیل و قال ایشان واقف حال گشتند و تلیخا را گرفته نزد
... بردند و ... کیفیت واقعه را معلوم نموده با وی گفت هیچ اندیشه مکن و مال گنجی که یافته نشان ده
تلیخا جواب داد که من ازین تهمت ... پرسید پس این درم را از کجا آورده گفت فلانی روز
از خانه پدر خویش برداشته ام گفتند پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان فرمودند که ما نام و نسب این شخص را
نشنیده ایم تلیخا اکابر شهر را نام برد کر ... ایشان را نشناختند گفتند که ما هیچ یک ازین مردم خبر نداریم و تو میخواهی
که بدین حیله گنج را ببری ... درین قضیه متردد شده او را نزد ملک فرستادند و در راه تلیخا تضرع نموده میگفت که هم
زمان که دقیانوس مرا بیند قبل فرمان دهد مردم از وی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر
گفتند که تو مگر دیوانه چه سالهاست که او در صدر جهنم رتبه مقدم دارد ... تلیخا از استماع این حدیث ...
پذیرفته چون او را به پایه سریر ملک حاضر کردند جوانی دید بر بالای تخت که بیاد عدد اعز و جل و ذکر مسیح علیه التحیة ...
اشتغال داشت تلیخا ... هوش ... از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست
بعرض رسانید که من فلان بن فلانم از مشاهیر این شهر ... کرد ... ملک گفت ...
هیچ یک از حضار از اینها که تلیخا نام برد ... ملک ... که تو دیوانه ... یا تر ...
کرد ایشان از جنگ ... اکنون صورت راستی ... ما و چون سخن ... تلیخا سرگذشت خویش و یاران
بتفصیل معروض داشت ... و سامعان در شگفت ماندند ملک بنابر رفع اشتباه علما ... را جمع فرموده ... سبب را
از ایشان استعلام نمود اخبار گفتند که از مسیح منقولست که در اول زمان دقیانوس ... ایشان کردند و در
آوان ظاهر خواهد گشت بعد از آن ... مطلوب ملک از تلیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت در کهف ...

مقیم اند ملک با عظما و لشکریان و علما با تلیخا را پیشوا ساخته بجانب غار روان شده تلیخا بر جهت ملک پیش از همه
بغار رفته یاران را از آمدن اهل اسلام و آنچه مشاهده او گشته بود اعلام داد و ایشان در سجده افتاده و ملک با تباعان
تلیخا بدر غار رسیده لوحی که اسامی و احوال اصحاب کهف بر آن نوشته و ... بر آن منقوش شده بود ملاحظه
کردند و چون ملک بغار در آمده با جماعت نزدیک رسید یکیک را اندا فرمود و ساجدان سر از سجده برداشتند و ... ر
دین دار ... بیاز بسیار اظهار نموده ... چون ملک و اصحاب از ...
خارج شده یاران غار از پادشاه نیکوکردار بعد از دعا و ثنا ... ایشان ... کند
سنه دران ... اصحاب کهف ... بر مضاجع خود تکیه کردند و عزرائیل قبض ارواح ایشان نمود ... جمله را
از دیبا اکفان ساخته هر یک را تابوتی از طلا احمر ترتیب داده حضرت ... نزدیک بخواب دید که اصحاب کهف
با وی گفتند که یا ایها الملک ... الکفان ... بنابرین پادشاه فرمود تا ...
و کفنها بیرون آوردند و ابدان ایشان را ... پوشیده بغار در آمده ... ساختند و بر آن ... ملک ...
در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب را عیدی بزرگ اعتبار نموده هر سال دران روز خلق اطراف ... در
آن غار مجتمع میشدند و بباید دانست که این روایت منسوب بکعبی از مورخان است که گمان می برند که اختفا اصحاب
کهف و ظهور ایشان بعد از بعثت عیسی ... اتفاق افتاده است و قول دیگر در این باب آنست که چون ... قبل از
بعثت عیسی ... بغار در آمده گفتند که رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ... انهم
... کان ... فَضَرَبَ اللّٰهُ عَلَى آذَانِهِمْ ... و تسع سنین و بعد از انقضای این مدت ...
شده تلیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت ... گنج گرفته نزد پادشاه بردند و تلیخا صورت سرگذشت ...
ملک علما را حاضر ساخته ازین قضیه استعلام نموده اخبار گفتند که قصه اصحاب کهف در انجیل مبین است ... علیه السلام
فرموده که ... خواهد ... ملک این حدیث ...
استماع نمود آرزوی دیدن یاران غار ... تلیخا ... بجانب غار ... اصحاب ...
رفیقان رسید چون گفت که ملک ... ایشان متوجه ... دقیانوس ... در اضطراب آمدند ...

گفت که بعد از آمدن ایشان بغار پیغمبری مبعوث شد که او را عیسی بن مریم گویند و قریب بزمان بعثت او که شهر ملک و اهل آن شهر هم
اینجانب شدند و ایمان آوردند و ایشان نیز بعیسی ایمان آوردند و دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بغار درآمده تو را
در خواب دید از آنجا بیرون رفته باز در غار را مسدود کردانیدند از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح اقوال است فرموده
اما محمد بن اسحق بن یسار چنین نقل کرده که چون از زمان دقیانوس بسی سالها بگذشت دار مملکت به پادشاهی عادل مسلمان انتقال
یافت و در زمان او اختلاف در میان خلق در بعث پیدا شده بعضی مطلق انکار حشر و نشر کردند و بعضی حشر اجساد را
منکر گشته بحشر ارواح اقرار نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهد گشت و ملک ...
که اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند ... درآمد پلاس پوشید و در ... را بر سپاه و رعیت فراز کرده بتضرع و زاری
اشتغال نمود تا باری سبحانه و تعالی این امر مبهم را بر موحد و ملحد عیان کرداند و دعای شهریار عادل مستجاب شده در آن اوان یکی
از اهل شهر را در خاطر افتاد که باب مسدود اصحاب کهف را ویران سازد و غار را حظیره گوسفندان کرداند آن شخص دو کس را
اجیر داد تا سنگهای در غار را برگرفتند اما حضرت عزت چندان خوف و رعب بر ایشان مستولی گماشت که مجال دیدن
آن طرف نداشتند تا به درآوردن گوسفندان و بودن در آن موضع چه رسد منقول است که دلیران زمان چون مجال مکث ندیدند
از جهات غار فرار می نمودند و چون زمان بعثت ایشان رسید ... از جای برخاستند و گمان بردند که برسم معهود
خواب کرده بیدار شده اند آنگاه تملیخا را بطرف شهر فرستادند و او را چنانچه سابقا مذکور شد گرفتند اما درین اثنا
... شهر بردند و میان ایشان مناظره واقع شد ... از کیفیت حال و توقف ... بآن جانب شتافتند
و قریب بدر غار ... یافتند که باب از او مسدود کردانیده بودند و در غار را مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب
کهف را در آن دو لوح نقش کرده بودند و چون مضمون الواح خواندند مسلمانان از ظهور این صنعت الهی در غایت فرح و
... گشتند ... پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده از سرگذشت ایشان اطلاع ... رسیده حالات ایشان را مطابق
نقوش الواح یافتند و خبر بملک فرستادند که تعجیل تشریف فرمای تا آیتی از آیات خداوند ... ملاحظه نموده یقین ... بعث
... ملک بر جناح استعجال روان شده بدان موضع متبرک آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف افتاد
سجدات شکر به تقدیم رسانید و در گریه افتاد و دو ... و ... روشن گشت که حشر و نشر اجساد

چنانچه انبیا علیهم السلام از آن اخبار کرده اند حق و راست است و درین اثنا اصحاب کهف بالهام الهی بمضجع خود رفته بر آن بستر
جان بجانان سپردند و ملک ایشان را کفن و تابوت ایشان از زر سرخ فرمود تا مرتب ساختند و چون ملک در خواب دید که آن
... قدرت پادشاه را گفتند که ای ملک ما از خاک آفریده شده ایم نه از زر اکنون ملتمس آنکه ما را بحال خود بگذاری تا
ایشان را از تابوتها بیرون آورده در جوف زمین جای دادند و بعد از آن دانا ... آشکارا و نهان آن سعادتمندان را با غار از چشم
خلایق محجوب و پنهان ساخت معلوم گشت که معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه در بعضی از غزوات بآن دیار رسیده با او
گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف است متوجه قصد دیدن ایشان کرد و ابن عباس ... با او گفت که ... نعمتی
از قوت جبل نباید چه حضرت رب الارباب با بزرگتری از تو این خطاب میکند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم
فرارا و لملئت منهم رعبا معویه گفت که اگر اصحاب کهف را نتوانیم دید باری بدر غار ایشان شرف تسلیم ... آنگاه جمعی
با جمعی گرد آن جبل گشت قطعا پی بدان غار نبرده عاقبت مأیوس از آنجا بازگشت و بعضی گفته اند که خاتم ...
قبل ... برقت نزول عیسی علیه السلام اصحاب کهف را زنده گردانند و با مسیح ... معاونت نموده بار دیگر ...
تا ... اجل نوشش کنند رجا واثق و وثوق صادق آنکه اکثر هوشمندان با خبرت میان آنچه راقم حروف بیچاره آن
جرات نموده و میان قول محمد بن جریر طبری وغیره از مورخان بر تناقض مطلع کردند ... حکایات ... بر تناقض ...
والله اعلم ذکر برصیصا و بیان احوال او ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلوات الله علیهما در
میان بنی اسرائیل عابدی برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت ... ذو الجلال قیام نموده ... و شیطان
رجیم ... به تنگ آمده و اعوان خود را جمع کرده گفت مرا از کثرت عبادات این شخص در رنج ... توقع آنکه یکی
کسی از شما خاطر مرا از او فارغ گرداند از میان ملعونی ابیض نام که پیوسته بر وسوسه انبیا علیهم السلام ...
گفت مرا این خدمت کفایت آورم و بعد از آن ابیض بصورت راهبان بدر صومعه برصیصا آمده ندا کرد و برصیصا در نماز
اشتغال داشت جواب نداد و گویند برصیصا در هفته روزی لحظه از نماز باز ایستادی و افطار کردی و بر زیاده ... نکردی
و ابیض بر در صومعه توقف نموده بنماز مشغول شد برصیصا بعد از ادای نماز نظر او بر شخصی ... در لباس راهبان ...
میکند چون ابیض نماز تمام کرد برصیصا با او گفت که در آن هنگام که ندا کردی خاطرم را ... مشغول گردانید ...

گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل ذکره مشغول باشم و هنگام شرایف اوقات در باب من دعای
خیر نمایی برصیصا گفت ... من متوجه بارگاه صمدیت است و ... از اداء فرایض طاعات و نوافل عبادات جمع ارباب
توحید و یقین را دعا میکنم اگر ... دعای مستجاب کرداند آن ... عابد این سخن گفت و از ابیض اعراض نموده
بنماز ایستاد و ابیض نیز در صومعه او طاعت در میان بست و برصیصا هر گاه نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز
برین قضیه بگذشت باز برصیصا پرسید که حاجت تو چیست ابیض گفت غرض آنست که درین صومعه مدام ...
فواید نمایم ... قریب یکسال با عابد در آن معبد بعبادت قیام نمود و برصیصا جد و جهد او را دیده بصحبتش
... مایل گشت و چون ابیض یکسال کامل بشرایط پرداخت با عابد گفت که من ... که خدا
در طاعت ... عابد را مفارقت ابیض ... آمده آن ملعون در حین
وداع گفت ای برصیصا من اسمی از اسمای الهی میدانم که هر گاه خداوند تعالی را بآن نام بخوانی بیماران را شفا کرامت کند اگر خواهی او را
تو آموزم برصیصا ممنون گشته اسم ... آموخت از صومعه بیرون آمد و با ابلیس ملاقات کرده گفت عابد را ...
در ضلالت افکندم آنگاه گلوی پسری را که ... قریب صومعه عابد بود افشرده بصورت طبیبان بر پدر و مادر ... آمد
گفت فرزند شما را جنون عارض شده اگر رخصت فرمایند بمعالجه او بپردازم ایشان ... بعد از چند روز که ابیض
بعلاج اشتغال نمود گفت برین فرزند شیطان مسلط شده که او را جنه میکند ... دفع او ندارم اما برصیصا نام اعظم
میداند که ببرکت آن نام خدای تعالی ... شفا کرامت میکند پدر و مادر پسر بصومعه عابد آمده ملتمس خود را
معروض داشتند و برصیصا دعا کرد و ابیض دست از آن حرکت باز کشید و آن جوان ... صحت معاودت نمود و ابیض
گلوی چند کس دیگر را بر آن نوع افشرده ... ایشان را بدعای برصیصا حواله نمود و عابد دعا کرد و ابیض ترک ایشان کرده ...
دعای عابد در آن دیار شهرتی عظیم یافت و بعد از آن ابیض ... دختر پادشاه ... حواله کرد و بعد از چند روز ...
داشت که شیطان این دختر را جنه میکند و من از دفع آن عاجزم ... توقف بدعای برصیصا ...
و بپادشاهزادگان که برادران آن دختر بودند گفت که تدبیر صواب آنست که خواهر خود را چند روزی در صومعه عابد گذارید
تا ... دست دهد و اگر برصیصا این ... را قبول نفرماید قریب صومعه او خانه بنا کنید و دختر را آنجا ...

نماید که تعهد آن بیمار قیام نماید و شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مبذول
نشد متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در آن خانه گذاشته گفتند ای ... که این ضعیفه
روزی چند درین موضع باشد و تو در هنگام اجابت اوقات از باری سبحانه و تعالی در خواهی تا او را شفا عاجل کرامت
فرماید و از دست شیطان که بر وی تسلط یافته خلاصی یابد و ملک زادگان این سخن گفته خواهر خود را ... رخصت
نمودند و عابد بنماز و رفع نیاز خویش مشغول گشت و برادران دختر هر چند روز بدیدن خواهر می آمدند در خلال این
احوال ابیض چند نوبت حلق دختر را افشرده و بدعای برصیصا دست از وی باز میداشت تا روزی پری چهره را ...
کرده بعضی از اعضای او را مکشوف ساخت و عابد ... آن گل اندام ... که هرگز در خیال او نگذشته بود
گوئیا ملک الشعراء شیخ سعدی رحمة الله علیه در باره آن خورشید رخسار گفته نظم ازین مه پاره عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نه بندد وجود پارسایان را شکیبی و بعد از آنکه زاهد دل از دست داد شیطان وسوسه آغاز کرد
که به ازین حلوا کی دست خواهد داد فرصت غنیمت باید شمرد نظم ... فردا چه زاید ...
ای برصیصا کام دل ازین شکر لب برگیر و توبه و استغفار را از سر گیر عابد از جاده مستقیم گشته ... ارتکاب ... دختر را
در میان بست و باب ملامت بکشاد و فرش طاعت چندین ساله را بباد داد و بمباشرت آن پری پیکر پرداخت
نظم غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند نومید هم مباش که رندان باده نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند
و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر گشت ابیض بصومعه برصیصا آمده بر سبیل نصیحت با وی گفت که حمل این دختر مستلزم فضیحت است
اکنون درین باب تدبیر آنست که او را بکشی و در موضعی پنهان سازی و بعد از آن ... برادران ... حال ...
برصیصا باغوای شیطان فریفته گشته آن بیچاره را کشته در دامن کوه مدفون کرد ...
شیطان گوشه جامه دختر را گرفت تا از قبر بیرون ماند و برصیصا بعد از تدفین آن نازنین بصومعه معاودت نمود و چون
برادران دختر بدستور معهود بدیدن وی آمده خواهر را نیافتند از برصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان گفت که ...
تفتیش نموده ... پادشاهزادگان ... و ابیض نزد برادران دختر ... گفت که
هر چه ... در باره خواهر شما گفت دروغ است چه آن فاسق ... چنین کرد و بعد از آن ...

اورا کشته در فلان موضع مدفون ساخته است و اندکی از دامن جامه وی بیرون مانده اگر باور ندارید با من بیایید تا شما را
بدان موضع برم و ایشان با ابیض بر سر قبر خواهر رفتند و او را از خاک بیرون آوردند آنگاه جمعی را از خود دیدند تا بر بام رفته
صومعه برصیصا را ویران ساختند و صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بگناه خود معترف شد و این خبر را گوش پیش
پدر دختر رسانیدند ملک بقتل وی طلب او فرمان داد برصیصا را بپای دار ساخته مقارن این حال ابیض خود را بوی
نموده گفت ای برصیصا مرا می‌شناسی گفت نه ابیض گفت منم که ترا اسم اعظم تعلیم کردم تا مستجاب الدعوة شدی و بعد از آن
باعمال سیئه اقدام نمودی و بدانها اقتراف کردی و خود را از سایر راهبان صومعه نشین ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی اکنون
اگر در یکجا فرمان من بری از این بلاها نجات دهم برصیصا گفت آن کدام است شیطان جواب داد که تدبیر آنست که
مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون آورم برصیصا ابیض را سجده کرده بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار
گشت و ذلک مورد تمثیل کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف
الله رب العالمین ای قال الشیطان انک کفرت و انی اخاف ان اشرک بکفرک و اقدر علی ذلک فکان عاقبتهما
انهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الظالمین یعنی بهما الشیطان و برصیصا ابن عباس گوید که بعد از برصیصا
رهبانان در زاویه گمنامی بسر می‌بردند تا جریج راهب پیدا گشت ذکر جریج راهب از عبدالله بن عباس منقول است
که در زمان فترت میان عیسی و قبل از محمد صلوات الله علیه جوانی عالم عاقل زاهد پیدا شد که او را جریج می‌گفتند
و در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی میل نمود در طاعت و عبادت از اقران در گذشت و مادری داشت
بعفت و صلاح و زهد و فلاح مشهور آفاق که جهت او طعام و شراب بصومعه می‌آورد و اتفاقا در شبی از شبها بدر صومعه
جریج آمد و آواز داد که در صومعه بگشا جریج در اثنای نماز بود جواب مادر نداد و در زاویه انتظار تا آن
صالحه عفیفه از طول مکث بر در صومعه ملول شده گفت الهی او را بر وجوه المومسات یعنی زانیات نماید تا خدا او را بعد از
زمانی زانیه و فاجره از ظهور افعال شنیعه برصیصا بر راهبان دلیر شده بسبب این طایفه تهمت می‌بست
میگفتند و ایشان زاهد است و زبان میرنجانیدند و در باب بکشتن ایشان جیلها می‌انگیختند تا نوبت بمکر
عاقبت فاجره را کمک آورده متقبل شد که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم گرداند و آن زن را

تعلیم دادند که بچه حیله خود را در صومعه انداز و او را بدر صومعه جریج رسانیده خود در کمینگاه غدر و مکر نشسته فاحشه
مشهور که بغایت جمیله بود حلقه در صومعه را حرکت داده جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره‌ام که از موضع
دور می‌آیم و از خوف بیابان و ترس سباعان نمی‌توانم که شب در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه جای دهی از غایت
لطف باشد جریج بدان زن ترحم نموده در خانه باز کرد و زن در خانه آمده زاهد در نماز ایستاد چون جریج از خلوت
فارغ شد زانیه خود را بوجهی نیکو بر جریج جلوه داد و خواست که با او مباشرت کند عابد گفت که من شرم دارم از کار
پستم و باز بنماز مشغول شد منقول است که شیطان چندان وسوسه کرد که جریج قاصد مباشرت آن عورت شد
اما از آتش دوزخ اندیشه مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که با آتش سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه دست
بر آتش برده بسوخت تا آتش زایل گشت دیگر بار شیطان اغوا نمود جریج نفس سرکش را تسکین داد و باز تا اول شب
آتش دراز کرد تا بوقت صبح حال او برین منوال گذران بود و چون صباح شد در صومعه بگشاد تا زانیه بیرون رود مجاور
از اطراف صومعه هجوم کرده زن را بگرفتند و با او گفتند که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت که مدت
که جریج با من زنا میکند و از وی حامله شده‌ام و نزدیک رسیده که وضع حمل نمایم و مجموع رسیان در گردن جریج افکنده کشان کشان
ببارگاه ملک رسانیدند و صورت حال امور عرض کردند ملک بقتل جریج فرمان داد مادر جریج ازین واقعه
آگاه شد و نزد پسر آمده گفت ای جان مادر من میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمده بواسطه دعای منست از آنجا که مدت پادشاه شاه و ملک
ملک او را نفرین کرده مادر جریج گفت درین باب تعجیل کما کرده پس من بگناه فرزند خود چیزی دارم پادشاه فرمود که کدام است گفت
بفرمایید تا آن زانیه را حاضر گردانند ملک جهت او را احضار داد و چون زن فاجره حاضر گشت دست خود را بر شکم وی نهاده دعا
فرمود تا صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم متمیز گردد و بعد از فراغ از مناجات ندا فرمود که ای صاحب البطن جنین از شکم مادر
جواب داد که لبیک چنانکه حاضران مجلس آواز او را شنیدند مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان که از
متعلقان بنی فلانست و چنین سرنوشت کنند ملک و سامعان تعجب نمودند دست از جریج باز داشتند و آن زانیه و آنکه جوان
از وضع حمل زن زانیه سر راه و ملکت از اهل فتنه و فساد احتیاج نموده پس ملک آمدند در باب قتل جریج سعی نمودند
و بعضی استماع آواز کودک از شکم مادر منکر گشته مادر جریج از این آگاه یافته نزد ملک آمد و معروض داشت که طفل را

درشکم مادر نطق کرامت فرمودی تو اندکه در خارج شکم او را قوت تکلم دهد و اگر خواسته باشی دعا نمود تا مادر او با کودک حاضر
کردانیدند آنگاه گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل جواب داد که فلان و حضار انجمن که سخن او شنیدند دست از دامن جریج
کوتاه کردند و در بعضی از روایات گفته اند که شبان قریب بصومعه جریج گوسفند میچرانید و با زانیه اختلاط نموده صاحب صومعه
شبان را ازین حرکت منع فرموده و چون این زن حامله گشت فرزندی از وی متولد شده و جمیع را که از منع جریج خاطر ش
مجروح بود فاجره را بزنا متهم داشت و این حدیث بسمع راهب رسیده حکم بصلب عابد فرمود و راهب در راه زانیه
متبسم گشت و مردم از سبب خنده او درین محل پرسیده جواب داد که بواسطه دعا مادر که در حق من فرموده که او را بر
وجوه المومسات بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن راهب دو مجمع از کودک پرسید که پدرت کیست طفل بنطق آمده گفت پدر من
فلان راعی است قال ثعلبا و سمعه الناس و عجبوا و خلوا عن جریج ذکر اصحاب اخدود قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود
اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی بود جبار ستمکار ذونواس نام و او وزیری ساحر
داشت که بر سبیل استقلال بتدبیر امور مملکت قیام مینمود و چون ضعف شیخوخت بر وزیر استیلا یافت و قرب اجل
شد که ساحر فاجر را خبر رسید که اشغال کشانم بپادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد پیدا کرده بفرستادند
تا معلومات و نیرنگات خود را بمفهوم وی نماید و شایسته خدمت و نیابت گردد ذونواس جوانی با فطنت و کیاست بخدمت
ملازمت وزیر کرد و طایفه از نقله اخبار گفته اند که آن جوان در اثنای تعلیم سحر و کهانت شبی بمقصدی میشتافت که ناگاه از زیر زمین
آوازی بگوش او رسید که شخصی میگفت یا عزیز یا عزیز آیا چه چیزی است که مرا از عذاب سوزان نجات دهد و بعزت که همچنین را رضا
تو گداخته شده و نفس من بعبادت تو از ارتکاب شهوات باز ایستاده و این سخن موثر افتاد پسر در آن شب در خانه راهب
پیدا کرده در آمده در آن خانه راهبی پلاس پوش دید که بتضرع و زاری مشغول بود راهب از پسر پرسید که ترا باین موضع که آورد
از خلق فرار نموده بخوردن گیاه و پوشیدن پلاس اکتفا نموده‌ام پسر قصه خود را از سر حکایت کرده گفت که بعد از شنیدن آواز
و دیدن روی تو مرا رغبتی تمام بدین اسلام روی نموده است و راهب او را سوگند داد که هیچکس را ازین حال آگاه نکند که خوف هلاکت
و بعد از آن بر پسر عرض اسلام کرده آن سعادتمند مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت راهب می‌نمود تا بمرتبه رسید که
یافته مستجاب الدعوة شد و انواع خوارق عادات از وی بظهور رسید چنانچه او روزی اژدهایی را دید که در راه توقف نموده بود و مردم

از سبب آن پرسیده جواب دادند که درین راه افعی پیدا شده است که مانع مرور مردم میگردد و مردم باشارت
پسر همراه او گشته تا نزدیک ثعبان رسیدند و پسر پیشتر رفته دست بر پشت ثعبان مالیده اژدها بهمان لحظه از نظر خلق
غایب گشت و ناظران ازین کرامت تعجبها نمودند و همچنین شیری پیدا کرده در عقب مردم افتاد و خلایق افتان و خیزان از
پیش آن سبع گریزان میرفتند و پسر بشیر نزدیک رسیده در گوش او سخنی گفت که شیر از پی خلق باز گشته بصحرا شتافت
و بعد از آن با حاجبی از حاجبان ذونواس که چشم وی از قوت باصره عاطل مانده اطبا از معالجه آن عاجز گشته بودند ملاقات
کرده با وی گفت که اگر تو ایمان آری از حضرت عزت درخواهیم تا دیده ترا روشن گرداند حاجب عهد و میثاق در میان
آورده پسر دعا فرموده حضرت مجیب الدعوات چشم اعمی او را روشن گردانید و حاجب بقدرت و وحدانیت خدای تعالی
اعتراف نموده پسر وصیت کرد که این صورت را از ابنا اعدا مکنونه دارد و حاجب متقبل شده چون نزدیک آمد ذونواس از وی پرسید که
سبب بینایی چشم تو چه بود حاجب گفت که خدای تعالی شفا داد و ذونواس استفسار نمود که کدام خدا حاجب جواب داد که خدای
آسمان و زمین که غیر او خدایی نیست و بر همه اشیا قادر است ذونواس تاکید و مبالغه نمود که راست باید گفت که کدام کس است
که ترا چنین فریفته و مغرور گردانیده است حاجب صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود چون او از
رسیده حاجب بیار از حال پسر که از وزیر تعلیم سحر می‌نمود اعلام داد و وی ازین حدیث متحیر گشته ذونواس با حضار پسر فرمان داد
و از وی پرسید که اسلام را دوست داری و اعتقاد کامل بدین داری آنگاه از وزیر استفسار نمود که تو این علم سحر را بهیچکس
تعلیم کرده که اعمی را بینا گرداند ساحر گفت من چیزی نمیدانم بهکو را تعلیم کنم ملک با پسر گفت که ترا باین مرتبه رسانید
و ملت تو چیست پسر حال راهب مختفی داشته جواب داد که انا اقول ان ربی هو الذی لا اله الا هو رب السموات و الارض
یحیی و یمیت و یفعل ما یرید و ملک هر چند تکلیف کرد که ازین قول رجوع نماید مفید نیفتاد و بعضی چنین گفته اند که پسر را
چندان تعذیب و تخویف نمودند که راهب نشان داد و آن بیچاره موحد را سر هنگان بموقف سیاست آوردند و ذونواس
با راهب خطاب کرد که با الحمد مرتکب چنین فسادی گشته از طریق خویش بیزار شو تا عوض مسائل حال نموده او را هب
امتناع نموده بفرمان آن ظالم مقتول گشت و حاجب را نیز شربت شهادت چشانیدند و ملک با پسر گفت که اگر حمیت
راه اعتقاد خویش رجوع نمایی پسر نیز از فرمان ذونواس سر باز زد و ملک او را بجمعی سپرد تا ظهور او را بیش ساخته و چون اثر احل

در یاد آورده دعا فرمود تا باد تیر بر قارت و کمانکشان ذونواس را بر بالا انداخت پسر سالم باز گشت و ملک از صورت واقعه آگاه شده پسر را طلبید و از وی پرسید که چه گفت از حیلت اجل بدو رسیده فقال ان ربی الهمنی و کجاتی ملک در غضب رفته حکم کرد تا او را از سر کوهی بلند بینداختند و پسر را چون اقلیم جبل بر دند باد صبا بر خاسته کارگزاران را به آب انداخت زمان سیلابات برآمده ذونواس فرمود تا او را بر دار کردند هر چند تیر روی زده کار نکرد و نمیرد از چند آتش افروخته زبانهٔ آن بکوه اثیر رسید اما یکباره موی او را نسوخت و بعد از آن فرمود که او را تیرباران کردند لیکن هیچ یک از آنها کارگر نیامد منقول است که چون مدت حیات او بسر آمد ... به ذونواس گفت که اگر دعا کنی و این گروه را اعلام کنی که آن عالم با خلق کثیر بیامده آن ... گره که ایمان التقی تیر تو هیچ کاری نخواهد کرد ... بسم الله رب الغلام ... ذونواس گفته تیری بکمان نهاد و بسم الله رب الغلام گفته تیر رها کرد تیر بر شقیقهٔ آن پسر آمد و در همان لحظه جان تسلیم کرد مردم چون این حال مشاهده کردند گفتند آمنا برب الغلام و خواص و عوام ذونواس گفتند که آنچه ... میترسیدی بدین رسید و ملک در خشم رفته فرمود تا گودالها کندند و آتش افروخته هر کس از آن بیشتر خورشید رسید و هر که از دین توحید برگشت آتش سوختند و گویند که زنی را آوردند ... کودکی شیرخواره همراه داشت و مادر چون ... طفل شیرخوار در هم کشید زن خواست که بکشش ذونواس در آید ناگاه طفل به سخن آمد و گفت ای مادر ... کریم اما در آتش در آ و ... اکنون ... داد و ... گفت که هیچ باکی نیست که حضرت ارحم الراحمین الله هلاک این کافرین بر آرد ... از آن ... زن با فرزند در آتش افکندند و تا ... آتش ... و ... از فرزندان را از ... خلاص سلاطین بیرون رفتند و بعد از احراق سعدان آتش ... و بسط گشته کافران بسوخت قال الله تعالی فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق ... ملک الناری التی و قیم منقول است که در زمان عمر بن الخطاب بعضی از اهل اسلام در بادیه ... و از ... از آن ... تیر ... آن ... و ... ذونواس ... اعتبار ... و ... صورت و ... کرد ... استقرار نموده ... ذونواس ... جیب آن ... داد ...

در چوب ... آورده ... طایفه‌ای از اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از ... که در شهر فلسطین از دیار شام اقامت می‌نمود و چندان مال داشت که ... وافر بود ... آن ... که متابعت او از لوازم می‌شمردند ایمان خود را از ... ستیلای کفار پنهان داشتند و در آن زمان پادشاهی جبار ... در موصل که اهل شام نیز ... متابعت او بجای آوردند ... افلون نام ... عبادت آن ... دعوت ... و هر کس ... افلون سر فرود نمی‌آورد ... در آن اوان ... جرجیس ... از ایام احوال ... نزد ملک ... بموصل ... از مجلس ... ملک رسید که ملک با عظماء و ... نشسته بود ... و آتش ... بلند ... افروخته ... و در گرد ... فرمان ... کشیده ... هر که مخالفت کند ... جرجیس ... حضرت ... بیرون ... آمده ... از آن مجلس بیرون آمده ... بار دیگر ... آمده ... کلمهٔ حق ... استماع ... و ... آفریدهٔ اوست ... و تو و ... جمیع مخلوقات ... کرد و ... ملک گفت ... تو کیستی و از کجا آمده ... جرجیس جواب داد که بندهٔ خداوندم ... از فلسطین ... حضرت ... مرا مال ... وافر ... است ... کشتم و چون ... ملک ... عبادت ... مصنوع ... کنند ... جرجیس ... دست دادم و نطق را ... سکوت ... ملک گفت ...

مهلت میدهم و نصیحت میکنم چنانچه تو گفتی ... از ... نصیحت ... آنکه متابعت ... من نماو ... که ... اینان را ... ملاحظه ... هیچ فایده ... بتو ... موصرف ... اضافات ... بودی ... این ... حقارت را از تو زایل کردانیده و ترا ... جواب داد که ... تو پروردگار ... خویش ... نیازم و ... پروردگار خود وثوق تمام دارم جرجیس ... در غایت تقرب ... ای ملک تو ... هستم ... هیچ ... نتوانید آفریدن ... و ... هیچ کس ... داده ... و ... پروردگار من ... و دلیل بر صدق ... گرگی ... ابلیس ... رساند ... ابلیس ... جرجیس ... بنده بود ... محتاج ... بکل ... و شرب ... و ... خلق کرده ... احیای اموات ... حضرت ... نعمت ... آسمان ... ملک گفت ... حکایات ... آن ... جرجیس گفت ... آتش ... و ... ملک گفت بعد از این در تعذیب تو ... جرجیس ... حکم کرد تا او را ... جرجیس ... ملک ... سرکوبش ... بیرون ... ملک گفت ... موجب ... جرجیس فرمود که ... ترا اعلام نمودم که خدا ... مرا ...

تا بر وقت ... باشد ملک از زوال سلطنت و ملکت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بر روی او ... دست و پای او را ... بر زمین ... بر پشت ... اسطوانه از رخام ... و چون شب درآمد حق ... فرشته بجرجیس ارسال نمود ... و گفت از جانب خداوند ... ترا ... بشارت ... و ... را ... جهان ... و ... روضهٔ رضوان مقام ... تو ... جرجیس ... ملک ... جرجیس ... بیرون آورد و ... ملک ... آن ... در غضب رفته فرمود تا جرجیس ... بر فرق مبارکش نهادند ... و هر قطعه ... آن ... حضرت ... جرجیس ... را ... و ملکی ... آن فرشته گفت ... حیات جدید ... و من ترا ... جرجیس ... و با خواص ... جرجیس ... می‌بود که ناگاه جرجیس از میان مجلس سر بیرون آورد و ارکان دولت متحیر گشته گفتند ... آن حضرت ... جرجیس ... و ... آنکه کسی ... این سخن ... ملک ... رئیس ایشان گفت ... تا ... و آن ... خلق ... زمین ...

گرفتند و در پیش قوم مقدار تخم در زمین پاشید، همان لحظه برو رسید و از او بعد از حصاد کوفت و آرد و چیزی ساخته نان
پخت ساحر دیگری آفرین کرد، گفتند که ما را یقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی گشت و آن ساحر را امیدوار
مستظهر گردانیده، از وی التماس نمودند که صورت جرجیس را بصورت [گاوی؟] مبدل سازد و ساحر استدعای ایشان را قبول کرد، قدحی
آب طلبید و افسون بر آن خواند، با ملک گفت که جرجیس را کوزه آن تکلیف باید جرجیس در ملک قدح آب را تمام
آشامید، ساحر گفت ای جرجیس چه دانی چه حالت است جرجیس فرمود که در غایت خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را خورده
سیراب گشتم و بحمد الله که مرا از شر ظالمان نگاه داشت، ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر گشته گفت
ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه می بود با اقتدار وسیع و امکان معاونت تو کجا آوردیم اما تو بجنگ خدای زمین و آسمان
معاونت کنی و ما در این باب عجز و قصور اعتراف داریم، یکی از حاضران گفت که جرجیس شما را از جمله ساحران می شمارید و هیچ
ساحری قادر بر منع موت نیست بر شرح عجیب بعد تصدیق این قول نمود، آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه برده و آن
عجوزه با نیازمندی آمده از جرجیس التماس نمود تا دعا فرماید که آن گاو زنده گردد جرجیس عصای خود با آن پیرزن داد که برده بر گاو زن تا
زنده گردد پیرزن گفت از اینجا تا ولایت من مسافت بعید است و ممکن که تا رسیدن من بوطن گاو از هم پاشیده ریخته بود جرجیس
در جواب او فرمود که اگر یک استخوان گاو بر جا باشد مطلوب حاصل است عجوزه بولایت خویش معاودت نمود عصا برده
عمل کرد، گاو زنده گشت آنگاه قائل این سخن از جرجیس سوال پرسید که بچه جهت با خدا خصمها دستند، گفت لا اله الا الله و اشهد ان لا اله
الا الله، ملک در خشم شده از وی پرسید که چه چیز ترا بدین زودی فریفته او گردانیده در غوایت افکند آن معاند در اخلاص
جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه تو ای ملک از ایمان آوردن هم ملک از خوف آنکه مبادا جمعی در
آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود که زبان آن مومن را بریده و او را بهلاک رسانیدند و چون این حال در شهر اشتهار
یافت چهار هزار کس بجرجیس گرویدند و آن جماعت دعوی بر اسلام نمودند و ملک فرمان داد تا همه را بقتل آوردند، بعد از آن با جرجیس
گفت که چرا از خدا در خواست نکردی مسئلت ملکی که مدد این گروه را از کشتن ایشان باز دارد، آنحضرت جواب داد که خداوند کشنده مهربان است
کرده کاری منقص موزد، اینهم بهشت برتا از جای تو محنت دنیا نجات یابند و بجوار رحمت رب العالمین پیوستند و صل کرده شوند آنگاه
که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت که ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هر چه میخواهد میکند و هر آنچه اراده او باشد

مشغول میکرده و در وجود میشود ازو اکنون که معبود تو این کرسیها را که بران نشسته ایم بحال اول برد ما نیز آن پیشتر کرده اند با تو ایمان آوریم
جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی از این مسئول استبداد داده و مختار است و الله جرجیس ابرای چه کلم حق
و مقارن این ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو خطاب در مقام عنایت شده و حضرت کرم
دعای ترا از تو صادر شد با باید با جابت مقرون گردانید، جرجیس از این خبر تلطیف کرد کار مستقیم گشته ادعی توجه نمود و دعا
آورد و آن کرسیها در انجمن از آمده اوراق و اثمار بر آنها ظاهر شده و ملک بجواب این معجزه اعتراف ایمن شد یا چه کرد
مقرر شد که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این معجزه بجرجیس ایمان آورم، گفت در عمل خود ساحر را برتر از این شخص می دانم
و ملک در مقام عذاب و عقوبت جرجیس آمده فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف ساختند و نفط و کبریت در جوف آن
تعبیه کردند و جرجیس را در میان گاو جای داده و در زیر بقره چندان آتش افروختند که هر چه در جوف او بود که در حل شده جرجیس
بعالم دیگر انتقال فرموده متعاقب این واقعه هوا عیان باد و باران و رعد و برق و ظلمت بران تیره و دلان کاشته که شبانه روز
شب از روز فرق نکردند و درین اثنا خدای تعالی ملکی را مامور گردانید که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت آواز آن
مجموع مردم شهر بر رو در افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان از آن میان بیرون آمده ظلمت ابر مرتفع
جرجیس باز بمجلس ملک تشریف حضور ارزانی داشته در علمات و نصیحت آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت او حیرت زده
متقربان با یکدیگر او را طور قبطیان میخواندند با جرجیس گفت که درین نزدیکی غاری است و در آن غار جماعتی مخفی است او سنگ کرده اند
از آنها ملکی از ملوک گذشته نهاد و ما بدان اگر تو در دعوی خود صادق دعا کن تا ایشان زنده شده با ما سخن گویند جرجیس بموجب تکلیف
مومنان مشرک بغار رفتند و جرجیس بر در غار رفت و گفت ای که درو اوامر او ما علیهم رمیم و رفات سلوک و نساء اولاد
ایشان را از خوابگاه ساکنین بیرون آورد، چند جدا جدا نها نه آنگاه از ملک کار ساز مسئلت نمود که آن جماعت را ادراک
احیا مشتمل گرداند و دعاء او مستجاب گشته مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند و چون جوان
میان ایشان پیری که دید پرسید که نام تو چیست گفت فلان آنحضرت از حال او سوال کرد و از مذهبی که تختیش نموده جواب
داد که مدت العمر بت پرست بودم و با آنکه از مرگ من چهار صد سال گذشته هنوز تشنگی جان کندن از حلق من دور
و بعد از فوت مرا نزد حاکم عدل بردند و وی آتش خشم عشق را نمود مرا و اصحاب مرا از شرک بقتلی کام بدرجا

و چون برادر واج ما کاشته هر چند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر بدنیا فرستند تا تدارک ایام گذشته مشغول شویم قبول نفرمودند تا این
که ارواح و اجساد ما مثل گشت عذاب می کشیدیم و تو قبل سخن بدینجا رسانیده، از جرجیس پرسید که ای اهل العقل چه
تو چه کسی که خدای تبارک و تعالی ما را بیمن التماس شریف تو زنده کرد او جواب داد که من جرجیسم پیغمبر خدا او قبل نام
آنحضرت را شنیده دست در دامن وی زد که اکنون ما را شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته برما رحمت فرموده توبه
این بیچاره را قبول نماید و دست در سینه مطلوب نهند و طور ملیط با او قبل گفت که تو از شاید بیرون بوده
و دعاکن که دین آباء خویش را ترویج نموده اکنون بشرم میدانم که از ثبات اثنا سر فرود آری او قبیل بر وی
از وی گردانیده گفت انا اعلم بارایت بعد الموت آنگاه جرجیس ارجاع خود بر خاسته پای خود را بر زمین زد و از زیر قدم
چشمه آب ظاهر شده فرمود که آن جماعت بر ابط و منو و غسل قیام نموده کلمه توحید بر زبان راندند و باز جرجیس پای
خود را بر زمین زد و حق عز و علا ایشان را میرانیده به بهشت جاوید بر مشتول است که با وجود ظهور معجزه چنین از جرجیس ملک
و هیچ یک از متعلقان بوی ایمان نیاوردند و بعد از مشاهده این امر غریب گفتند که ای جرجیس ما در جمیع ادیان
جادوی از تو کاملتر ندیدیم چون که مرده را زنده گردانیدی که هیچ یک از آنها از خارج وجود و حیات نه داشتند و اهل شرکت در این
در دفع جرجیس با هم در رسم مشاورت بجای آوردند و رای ایشان بر آن قرار گرفت که جرجیس را در مسکن تعذیب باید کرد
تا مگر از قوت قول خود رجوع نماید و بنابرین او را در خانه عجوزه فقیره که پسر لنگ و کور و مقعد داشت چنان محبوس
گردانیدند که مجال جنبیدن نماند و جرجیس از آن عجوزه طعامی طلبید، پیرزن سوگند یاد کرد که درین روزها نزد ما نانی که طعامی
که از گدائی حاصل کرده ام بیست و هفت نموده ام و اکنون عزم آن دارم که بیرون روم و از سوال آنچه بدست افتد جهت تو بیاورم
چون پیرزن از مقام خود غایب گشت جرجیس ستونی در آن خانه دید دعا فرمود تا بحضرت قضا برگ پیدا کرد و انواع
بار آورد و آن ستون ارتفاع یافت سر بر بالا کشیده و پیرزن چون بخانه در آمد درخت چنان دید گفت آمنت بالذی
لا اله الا هو الطعمک بیت ابکم و پیرزن را هوس شفای پسر دامنگیر شده مانند عطف در قدم جرجیس افتاد و التماس
نمود که التفات خاطر در آن باب دریغ ندارد جرجیس آب دهان مبارک در چشم و گوش آن مبتلا افکند بینا
و شنوا گشت و عجوزه گفت که چشم عنایت از زبان و پای وی دریغ مدار تا گویا و رونده گردد فقال ان لنا لک یوما آخر ممن

بینی که من و درین روزها پسر تو حواله دیگر است آورده اند که در ان ایام روزی ملک از در سرای پیرزن گذشت چشم او
بر آن درخت افتاده بخت دید که میوه های متنوع بار دارد و از آن شجره در شگفت مانده از کیفیت آن استعلام نمود
خواص گفتند که این شجره بمهتر سحر بیتی جرجیس انبات کرده است، پسر عجوزه را نیز شفا داده، ملک گفت عجب
که در سیدت هیچکس مرا از این حادثه اخبار نکرده اند جواب دادند که مبادا ابکاری بر خاسته چیزی نشنید ملک دل عجب زده
فرمود تا خانه پیرزال را ویران کرده آن درخت را از بیخ برکنند و جرجیس دعا فرمود تا آن درخت بحالت اصلی معاودت نمود
و بعد از آن ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کرده بسوختند و خاکستر را در هوا پاشیده و مالی حراره از آن در بحر انداختند
دیگر او را در بحر افکندند ساختند و تمثال او در جلال افکندند و هنوز آن جماعت باز نگشته بودند که آوازی شنیدند که ای گروه
وای بر وای چه مخلصی که شنیدید آنچه بخاک بیشما القا کردند از آنجا آمده پاکیزه روز کار من جمع گشتند و خاکستر او را در آن حال
باز کرده و مقارن این حال بادی از جانب دریا آمد و گردی قوی برخاسته از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و از سبب ملک
خورش خاک افشاندن گرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده واقعه مسموعه را بتفصیل معروض گردانیدند و آن کار و از خدا
بیچاره مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر در یک امر متابعت من کنی از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت را
مانده و اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ نموده در جمیع امور مطاوع تو باشم جرجیس پرسید که آن کدام است ملک گفت مطلب من
آن است که افلون را سجده کنی و بعد از سجده و این خدمت از تو هیچ توقع نکنم جرجیس بهلاک صنم امیدوار شده ملک را بانکاه
مقصود وعده فرمود ملک مسرور و مبتهج گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب در ایوان من استراحت فرمایی و شوکت
و منزلت تو بر عالم روشن کرده، جرجیس آن روز با ملک بسر برده و چون شب شد بنماز برخاست و زبور را بآواز خوش خواندن
گرفت و از حسن صوت جرجیس و عذوبت کلام او زوجه ملک در آن شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافت
و چون خورشید برین تاب از افق شرقی طلوع نمود جرجیس به بیت الصنم رفت و خلقی کثیر بنظاره در آنجا جمع گشتند و عجوزه
مذکوره به بیت الصنم رفت که سابقا جرجیس در خانه او محبوس بود از این صورت خبر یافته فرزند خود به دوش گرفته
به بیت الصنم در آمد و با جرجیس عتاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی ترا بخلعت نبوت مشرف ساخته را عد العزت
بخشید و بعد از هر نوبت که ترا کشتند زنده گردانید و با وجود همه الطاف تو جمله انبیا بالا کشتن بر کرسی عطر [د؟]

می‌پرداخت جرجیس با او گفت که فرزند خود را بر زمین نه که درین کار حکمتیست چون زن پسر را بر زمین نهاده جرجیس با آن
کودک گفت که برو و بتان را بگو که جرجیس شما را می‌طلبد پسر پیغام آنحضرت را باصنام رسانید و بتان متوجه
خدمت شده جرجیس پای خود را بر زمین زد و مجموع اصنام بزمین فرو رفتند ابلیس در آن زمان از صلب یکی از
ایشان نعره زده از جوف افلون که بزرگترین اصنام بود بیرون آمده و جرجیس او را باز داشته پرسید که غرض تو از
اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم میکشی ابلیس جواب داد که اغوا فرزندان آدم از آن زمان که از ملک
سموات و ارض بنابر دشمنی که میان من و آدم و فرزندان اوست دوست دارم و چون ملک دید که افلون و سایر
اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس مردم مرا بفریفتی و معبود مرا هلاک ساختی جرجیس گفت ملکه بحماد را
آلهه میگیر که بر دفع امثال این اشیا قادر نیست و درین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را با جمعی
هلاک ساختند و جرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گزارده مناجات فرمود که یا رب مرا درین هفت سال
بشدائد و محن مبتلا ساختی و اکنون مدت معهود منقضی شده مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی و ما حول ذکر
آنکه پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده فرمود و چون از دعا فراغت یافت از موقف قهر قطعه ابر
نار در هلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت و مشرکان چون بلاء ابجهنم رسیده دیدند آتش خشم
ایشان اشتعال یافته شمشیرها کشیدند و جرجیس را پاره پاره ساختند و آتش آن شهر را با معبد و اصنام محو ساخت
و مؤمنان از آن بلیه سالم ماندند گویند طایفه که بجرجیس ایمان داشتند سی هزار نفر بودند و از نقلها آن شمعون عابد
آورده اند که بعد از عیسی و پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عابدی بود در بعضی از بلاد عرب در غایت
توانائی و قوت که بهر چه دراو می‌بستند از هم میگسست و اکثر اوقات بجهاد کفار قیام می‌نمود و از شمعون می‌گریختند
مشرکان در دفع او بالکلیه بکرات در ورطه عجز افتادند گفتند که غلبه با بروی متصور نیست بی اعانت و موافقت زوجه شمعون ما
و بنابرین حاکم شهر نزد زوجه شمعون فرستاده گفت اگر در قتل شوهر با ما همداستان گردی بعوض زر بسیار بتو دهیم
مال بسیار بجوار [illegible] آن زن بیوفا عهد و پیمان شمعون را که با وی در میان داشت بر طاق نسیان نهاده هلاک
او را مستعد گشت نظم ای عهد تو عهد داستان کین بل از مهر تو کین زاید و از کین تو دل * پر شعله و میان تهی چون دل

خفیه زوجه
ای یکشبه همچو شمع دیگ اندازه چو گل منقول است که آن ملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اشارت چیست در باب
شمعون چه باید کرد تا شرط خدمت بجا آورد ملک قاصد را باز فرستاده گفت که او را بریسمانی محکم باید بست هر دو دار
کرد اساسا چون شمعون در خواب رفت آن ناقص عقل شوهر را بریسمان بربست و شمعون بیدار شده و قوت
کرد ریسمان گسسته شد و از شکوه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که زورت را آزموده شمعون خاموش گشت
ضعیفه صورت واقعه را معروض ملک گردانید و ملک بانفاق کفار زنجیری فرستاده گفت که شمعون را در خواب باین زنجیر
مقید باید گردانید زن بدستور سابق شوهر را مقید ساخت و شمعون بیدار شده زنجیر را نیز گسست و از سبب
این نیز تفتیش نمود زوجه جواب داد بدان جهت این کردم تا صدق قول اهل کنش کرده که میگویند بهر چه شمعون را
مقید کرده اند او از آن بگسلاند شمعون گفت این سخن راستست اما اگر مرا بموی خود ببندند نتوانم که خود را خلاص سازم
چون شمعون در خواب رفت آن زن غدار موی چند از کاکل سیاه رنگش بریده هر دو ابهام او را بدان بر هم بست
و کفار را ازین حرکت آگاه کرد ایشان بتعجیل آمدند و شمعون را گرفته نزد ملک بردند پادشاه زمان بر منظر که رو بالای
چهار استوانه ترتیب داده بودند نشسته بود چون شمعون نزدیک رسید ملک فرمود تا ندا کردند که خلایق بیایند
منظر مجتمع گردند و حکم کرد تا ماجرات صلب او در برابر منظر داری زدند درین حین شمعون مناجات کرد که یا رب
اگر پیش ظهور از تو خود را بر اجابت دعا آنچه تو میخواهی مرا ازین ورطه خلاص گردان فی الحال دعا بشرف اجابت مقرون گشته آمد
دارد را از بند خلاص داده فرمود تا ستونها را از تحت منظر ملک بکشد و شمعون چنین نموده علی الفور منظر بزمین افتاده ملک
با خواص بر اهل در زمان شتافتند و مردم با فراغ ملک از زیر خاک مشغول شده شمعون از آن جا بسلامت بصومعه خود رفت و بعد
بود و شکوه را طلاق داد آورده اند که شمعون هزار ماه در صومعه خویش بصیام نهار و قیام لیل قیام می‌نمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند
که مراد از الف شهر در کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر هزار ماهیست که شمعون در آن شهر بعبادت مشغول بود
ذکر خالد بن سنان بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر است علیه السلام و او در اول فترت
در آن زمان که در میان رفع عیسی و بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود مبعوث گشته با قوم خود گفت که از فرشته خبر می‌آید
که خازن نار است و بغیر از جنت و جحیم و بعث و نیران و سایر احوال آخرت حدیث میکند و در آن اوقات در دیار

علمش از مسکن آبادی در شبها آتشی ظاهر میشد که بعرت تا مسیر سه روزه راه از آن شعله آن چهره را بر درش سایه اند داده روز
بغیر از دود چیزی ظاهر نمی‌شد و چون خالد ذکر آنکه مذکور را باو قبیله در میان نهاد قوم گفتند اگر در این قول صادقی
این آتش را بنشان خالد متوجه گشته بعصا خود آن نار مرتفع را منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت
که من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از در گذشتن سه شب گوره خری بر سر قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد کرد باید که
شما او را گرفته بکشید و سنگش یکانه بر قبر من زنید تا من از خاک بیرون آمده از احوال دنیا و آخرت شما را اعلام نمایم
و بعد از انقضاء سه شب گوره خری بر سر قبر خالد آمده سه نوبت بانگ کرد و مردم خواستند که بموجب وصیت
او عمل نمایند خویشان خالد از بنی مخزوم مانع آمده گفتند شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت موجب عار
در سر زنش ما گردد و در معارف حسینی مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آن
حضرت ردای خود را گسترده او را بر آنجا نشاند و گفت مرحبا یا بنت نبی ضیعه اهله و آن دختر سوره اخلاص را
از حضرت شنیده گفت پدر من این سوره را قرائت میکرد و الله اعلم گفتار در عدد انبیا علیهم التحیة و السلام
در کمیت پیغمبران علیهم التحیة و السلام اختلاف کرده اند و اکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در صحیح خود بدین قول اشاره کرده و جمعی را عقیده آنست که عدد ایشان از سی هزار
تجاوز نکرده و ابو یعلی موصلی در جامع خود موافق این قول روایت میکند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چنین
فرموده که باری سبحانه و تعالی مرا که محمدم بعد از هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانید و از ایشان چهار هزار پیغمبر ... چهار هزار بعد از آن
و ارشاد بنی اسرائیل مامور بودند و چهار هزار دیگر با هم مختلفه و فرق متباینه و عبدالله بن احمد حنبل در کتاب تعریف الانبیا
بروایت یحیی بن سعید الاموی آورده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خاتم هزار پیغمبر با شرف و دولت
گویند که از جمله صد و بیست و چهار هزار پیغمبر سیصد و سیزده نفر مرسل بوده اند و بعضی فرق میان مرسل و نبی آنست که وحی الهی بتوسط جبرئیل
بر وی نازل شده اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نه و نبی غیر مرسل آنکه بنابر الهام یا بمجرد منام بدعوت خلق
مامور شده باشد و مرتبه پیغمبران منحصر در چهار قسم است نبوت و رسالت و اولوالعزم و خاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم دوم
و سیم خصوص و قسم چهارم اخص اقسام است و در تعیین اولوالعزم اختلاف بسیار است و کلام بیان آنچه ما مسطور شده

ستر من یراد آنکه از آن میکرده و جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس اولوالعزم میدانند و کریمه فلم نجد له عزما
که در باب آدم وارد گشته باعتقاد ایشان مأول است و زمره گفته اند که مقصود از اولوالعزم و صنادید شریعت‌اند و این
تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام اولوالعزم باشند و بعضی فرق را عقیده آنست که مراد ازین کلمه آنکسان
شریعت ما قبل اند بنابرین آدم علیه السلام اولوالعزم نباشد و آن پنج مرسل دیگر که بعد از آدم مذکور گشتند اولوالعزم باشند
و ختام باعتقاد اهل سنت بیشبهه آن ذات کامل الصفات حضرت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم و بقول بعضی از شیعه بی
شک و شبهه خاتم الانبیاست علیه من الصلوات انماها و جمعی گفته اند که بعد از آن سرور افضل‌ترین پیغمبران ابراهیم
خلیل است و بعد از آن موسی کلیم و پس از وی عیسی و آنکه نوح علیه التحیة و السلام و اصحاب کتاب چهار اند اول موسی صاحب تورات
دویم داود صاحب زبور سیم عیسی صاحب انجیل چهارم سید ولد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صاحب فرقان و از ابو ذر
گفته اند که بر آدم پنجاه یک صحیفه نازل شده و بر شیث پنجاه و نه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم ده صحیفه
وصلی الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء و المرسلین و الشهداء و الصدیقین الی یوم الدین بر آگاهان محکمه اذهان و عمیق
و سالکان بادیه هدایت و توفیق مخفی و مستور نماند که تاخیر و تسویفی که در تکمیل و ترتیب این اجزا و تمهید بنا و سوانح
جزو حالات که تفصیل آن الاتی سوق کتاب بیست و مع ذلک بیقین معلوم است که از بین اعتنا و حسن المقال
حضرت امیر نوید جوان بخت کامکار تا سکنه سالک اخیار روا بر اکه طول تطویل دو بیخ ارق فضلا ایام و سایر ازمان
ساعت و ساعت قیام بسط و مجدد دیاد تفتیش و تحقیق این حکایات که متعلق بتکمیل این دفتر و حیز انجام مسطور شده است
در حیز ظهور رسانید بلکه مجال شروع درین امر خطیر زده ارباب بصیرت تمام کرده و هر چند جمعی از اهل حسد تبیین بر این
حبل من مسد برکبر درد و تبیین این بیچاره شکسته اعتراضات می‌نمایند و قلم عیب و نسخ بر آن میکشند و ببت الوعام
ضمیر کسر و توزیع خاطر فاتر گردد اما دل تسکین بنوا کلام الهی بسته حضرت محمد و خلایق پناهی طیب الله صدور العارفین و روایح
انفاس النفیسه که فرموده است زر دیده چه باک است اگر بسته توایم الاطمینان و تسکین تمام می‌پذیرد و موجب
زیادتی جد و اجتهاد میگردد و اکنون وقت آنست که کمیت خوشخرام قلم بذکر ملوک عجم انعطاف یابد و از احوال ایشان
بحسب مقتضای وقت شمه بر صفحات روزگار نگار دماحول و مسئول از عنایت کردگار آنکه بدرفه توفیق امتنان این

ساوز نگبار و روم گرداند و هو الموصل الی سواء الطریق از کیومرث که اول پادشاه دیان و نخستین پادشاه ایران است
کیومرث لفظیست سریانی بمعنی آن زنده گویا باشد و چون قبل از تصدی و اشتغال او برسم ایالت سروری انواع جور
و تعدی میان خلق شایع گشته هرج و مرج باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفه از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و
بیداد اندیشه تمام بجای آورده و چون حال عالم کبیر چون عالم صغیر که بدن انسانی است گردیده که چون صلاح و فساد اعضا
و جمله مرتب بر صحت و سقم مزاج است که تدبیر قالب منوط و مربوط بدوست لاجرم انتظام امور عالم کبیر و تنسیق احوال و رفاه
عباد و حصول نعمت امن و امان بوجود مدبری ذو اقتدار و فرمانده رفیع مقدار تواند بود که ذات پسندیده و معاش [illegible]
آراسته بود و در اجرا قوت عصبیت با سایر افراد کفایت و مهتری از افراد و نور لطف مخصوص و ممتاز باشد تا طبقات رعایا از آسیب
تعرض اهل تمرد و طغیان در مهاد امن و استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند و طوایف اشقیا در خبایا و زوایا از دست عمال [illegible]
پایمال و فرسوده گردند و بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کیومرث افتاد و او چون پیمان عنان ملک و ملت ابا نمود که
گرداننده تاج شاهی بر فرق همایون نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت نخستین خدیوی که [illegible] از آن کیومرث بود
چو بنشست بر تخت بنهاد تاج بعضی اخبار و دهقان عجم و اهل اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آنست که کیومرث
بجز پسر بزرگتر [illegible] اولاد آدم بود و حدیث [illegible] الملوک موید این قول است و جمعی گفته اند که اسم بن لاود بن ارم بن سام
بن نوح صلوات الله علیه در مبدا حالت ملقب بکیومرث گشت و برخی جمیله گویند که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب [illegible] عجم
گویند و عجم کیومرث خوانند چون بر عالم مستولی گشت حکم فرمود که هر کس که غیر از اسم آدم لفظی بروی اطلاق کند [illegible]
و این سخن مخالف قول جمهور مورخان است چه زعم ایشان آنست که خاقان ترکستان از نسل یافث اند نه پادشاهان فرس را
که مجموع این طبقه از احفاد کیومرث اند و برین تقدیر ضعف این روایت ظاهر میشود و مجوس دعوی کنند که کیومرث آدم ابوالبشر است
و او را گلشاه نیز خوانند زیرا که در آن زمان گویا غیر از خاک و آب چیزی نبود که متصرف و مملکت او گردد و جمیع اصحاب الاحوال
باتفاق ائمه تاریخ کیومرث اول پادشاهی است که رقاب متمردان را در ربقه طاعت و فرمان بردار گرداند و بساط عدل و احسان
در ربع مسکون بگسترانید و سایه عاطفت و احسان بر مفارق عالمیان مبسوط گردانید و همین معدلت [illegible]
آهن در گذشت و گاهی بر باد [illegible]

بره و گرگ بهم گشته رام آهو و شیر بهم در چرام و کیومرث با وجود کثرت جود و اقتدار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی
فرد او حید السیاحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روز و شب و شهار بردی و
و گویند که او را فرزندی بود بغایت عابد و ناسک و از خلایق منفصل و منقطع جامها پوشیده در شعاب و قلل جبال بطاعت
و عبادات پادشاه لایزال اشتغال نمودی و سبب انزوا و انقطاع او آنکه روزی پسر از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر جواب داد
که [illegible] پرستیدن خداوند عز و جل پس گفت که پرستیدن [illegible] آنچه عبادت کنم از ارذل خلق و پرستش خالق تنهایی
و تنهایی و [illegible] کار [illegible] برخاطر اشرف کیومرث مستولی گشتی بدیدن [illegible]
[illegible] جانب کوه دماوند که فرزند ارجمندش در آن مقام معتکف و مقیم بود [illegible]
در راه منظر مبارکش [illegible] افتاد که چند [illegible] کیومرث از آواز آن [illegible]
شده گفت اگر خبر تو متضمن خیر و سرور است امیدوارم که [illegible] گرد و الاهیشه [illegible]
پسر رسید او را کشته یافت [illegible] و بنابرین نبات [illegible] آدم [illegible]
متصل آنکه در زمان سابق دیوان [illegible] داشتند و کیومرث چون [illegible] و افعال پسندیده ایشان
مطلع شد بقوت [illegible] اسماء با عفاریت محاربه نمود و در آن [illegible] غالب آمده طایفه از ایشان بقتل رسیدند
و جمعی را [illegible] آواره شدند [illegible] که قریب بابادانی آمده منهزم [illegible] کیومرث و متعلقانش [illegible]
و این صورت [illegible] داشته [illegible] کیومرث [illegible] و وجود [illegible] عظیم رسانیدند [illegible]
و بعد از ارتکاب این فعل شنیع [illegible] در طریق فرار نهاده بطرف [illegible] چون کیومرث [illegible]
در آن چاه فرو [illegible] آن چاه آتشی بلند برافروخت و مجوس در قصه آتش و چاه خرافات بسیار دارند که طبع
سلیم از قبول آن حکایات ابا می نماید و کیومرث بعد از [illegible] در کنار چاه از کوه دماوند فرود آمده روزی [illegible]
از حضرت باری [illegible] که او را از کشندگان فرزند و مقام ایشان آگاه سازد تا [illegible] در خواب [illegible]
قاتلان پسر تو در فلان دیار [illegible] کیومرث بیدار شده [illegible]
با اهل و اولاد و حشم و خدم [illegible] فرمود که [illegible] انتقام [illegible]

فرزندان التماس [illegible] نموده کیومرث گفت که شما هم درین مقام آرام گیرید که [illegible] یکی از اولاد
خود بخلافت [illegible] گذاشته از حوالی دماوند که مقر عز او بود بجانب مشرق روان شد و بعد از آنکه [illegible]
[illegible] سیاه افتاد [illegible] در پی داشت و آن خروس را دید که با ماری در ستیز بود [illegible]
خروس در [illegible] آمده [illegible] کیومرث را هیات [illegible] خروس و صورت جنگ [illegible]
نموده مار را [illegible] و مقدار [illegible] انداخت و خروس [illegible] خویش [illegible]
ابتدا کرده خروس [illegible] کیومرث را [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] متوجه جانب [illegible] مار که دشمن بنی آدم است [illegible] و این [illegible]
و بنابرین فراخ از آن هم فرزندان را [illegible] و متعهد خروس [illegible] گویند در هر خانه که خروس [illegible]
[illegible] چون خروس [illegible] آسیب [illegible]
دیو بگریزد از آن قوم که [illegible] و سبب [illegible] بانگ [illegible] خروس [illegible]
در آن زمان که کیومرث [illegible] و [illegible]
القصه [illegible] چون کیومرث بمنزل دیوان [illegible] رسید با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک [illegible] جمعی
منهزم گردانید و برخی را در ربقه تسخیر آورده [illegible] در آن محل شهری بنیاد نهاد [illegible] تا از اولاد و اتباع او
که قوت استطاعت [illegible] باشند [illegible] طایفه از ایشان متوجه [illegible]
دماوند [illegible] نمودند و کیومرث را برادری بود در دیار مغرب که [illegible] عزم ملاقات جناب اخوت [illegible]
نموده چون بدماوند رسید برادر را غایب یافت از احوال کیومرث استفسار نموده گفتند که در حدود مشرق [illegible]
شهر [illegible] است برادر مهربان از آنجا متوجه مشرق گشت و آن مسافت [illegible] در حین [illegible] کیومرث
بر موضع مرتفع نشسته بود چون برادر خود را از دور دید گفت آیا [illegible] کیست که متوجه [illegible] یکی از اولاد [illegible]
شاید جاسوس اعدا باشد که تجسس حال ما می آید کیومرث سلاح برداشته [illegible]
یکدیگر رسیدند کیومرث برادر را دیده با ولد خود خطاب کرده گفت [illegible] هر چند

در آن زمان زبان سریانی مستعمل [illegible] چون گفته اند که بعضی الفاظ مشترک میان لغت سریانی و عربی بر تقدیر صحت این روایت
چنان اعتقاد باید کرد که این [illegible] از جمله کلمات مشترک و فرق از اهل تاریخ برانند که [illegible]
و می شاید که این صورت [illegible] بوده باشد و چون کیومرث از بنای [illegible] فراغت یافت جمعی [illegible]
[illegible] در سلک [illegible] جشنهای عظیم فرموده [illegible]
و بعد از آن برادر خویش [illegible] طایفه از دیوان که در [illegible] مقام داشتند [illegible] ایشان محاربات نموده
[illegible] پاک گردانید [illegible] وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید [illegible] در زمان او [illegible]
[illegible] از مولفات [illegible] که کیومرث دو شهر [illegible]
[illegible] در آن سرزمین [illegible] و در تاریخ [illegible]
و دیگر جان و سجستان [illegible] از جمله [illegible] است و طایفه از مورخان [illegible] نسبت [illegible] کرده اند
چنانچه درین اوراق اشاره [illegible] خواهد رفت [illegible] و نظام التواریخ [illegible] کیومرث
[illegible] دماوند [illegible] بود و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون کیومرث از [illegible]
[illegible] از اولاد خود را در آن دیار [illegible] پس از چند [illegible]
[illegible] جهان [illegible] کیومرث [illegible]
روشن گشت و کیومرث [illegible] سیامک [illegible] رسید [illegible]
که [illegible] در رزم درنده [illegible] و دلیری [illegible] کیومرث [illegible]
[illegible] عنان حل و عقد امور و زمام رتق و فتق مصالح جمهور [illegible] سیامک نهاده و در مهمات [illegible]
از او دور [illegible] هیچ [illegible] چون [illegible]
گوشه [illegible] قناعت [illegible] خاندان سلطنت و [illegible] دولت [illegible]
سیامک در اجرای جمیع مهام نایب مناب و قائم مقام [illegible] اقوال [illegible]
و فرمانش [illegible] ارکان دولت راسخة البنیان و اعیان حضرت [illegible]

و از انجا خاص و عام بهوا و ولاء او قرار یافته با شارهٔ جد بزرگوار باحکم گفارت با عروس سلطنت در مقام اعتناق آید
و در روزی چند در حجله ... کام و اهان بجای آورد و در تمهید بساط النصفت و تشیید مبانی قصر معدلت و لوازم سرای
و بشر اطیاف رعیت بر روی ساحی مشکوره بتقدیم رسانید و نحوا من اشبه اباه فما ظلم چون از تنظیم امور مالک و اصلاح
حال عباد فراغت یافت بدستور جد و الا گهر در کنجهای کوه و کمر به پرستش ملک داد از پرداخت و در روزها با شعاب
حضرت یزدان و اهب نظام نمود تا روزی در اثنای اعمال مشاهدات از زمرهٔ عفاریت با زخورد و بعد از مجادله و محاربه کار
او را منهزم گردانید و کیومرث از این حادثه خبر یافته با این آن مرز زمین شتافت و ما بین را بتخفیف آورد و مسیدی
ننگسف دیده مانند ابر در خروش و لب ناد ... در اضطراب افتاد و سیامک چشم باز داده و در نخ آمده فرزند خود را که
هنوز سر از دریچه عیب بیرون نیاورده بود سفارش نمود و وصیت کرد که انتقام از دشمنان کشید و اینان از بدین
فعل ناپسندیده مواخذه و معاقب گردانید و بعد از اتمام وصایا جهان بکار را که گذشته راه فنا و سفر آخرت پیش گرفت
و کیومرث را دل تنور آتش و دیده موج خیز طوفان گشت و در فوات علم کوشه فرعهای ... و مقارن این حال
بشیران خبر رسانیدند که دل و دیده و ... سیامک بطلعت فرزندی از جمند روشن و قوی گشت نظم یکی کرده دیگر آید بجاش
جهان را نماند کم که خدا شوهر چون نظر کیومرث بجمال مولود فرخنده مقدم افتاد دید بر سپهر مجد و معالی تابان دو ... شید
بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیه مبین ش امارات جهانی ظاهر و از جبهه همایونش علامات کشورستانی باهر
بوسیده تنگ تنگش برداشت بر بوی سیامک غم از سر رفت مصرع کز دید ش باز و فرهنگ یافت زکنت نیا نام هوشنگ یافت
و کیومرث بعد از ترتیب اسباب بتعهد هوشنگ در ضیعه همت بر افروخت کشندگان سیامک را بصرف اشته
بااطراف اکناف جهان سان کاوش و قرسادگان بر جست و جو ... عمل نموده بهر جانب رفته باز آمده و بسیاع ... بر
کاعده آوردند که در کنار فلان بیشه در کمینگاه غدر نشسته اند و راه بر آینده و رونده بسته کیومرث تیغ کین از نیام
انتقام کشید و رایت نصرت آیات افراخته با جنود نامعدود و بعبوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر ورود بعد از قطع
مسافت بعیده قریب بدشمنان رسیده و دایره وار مقام و مرکز آن گروه ضلالت را احاطه نمودند و کلفت عفونت کریهه
تهیه را که قاتل سیامک بود با تنی چند از مرشیاطین در قید اسر و ذل غل نظم شهریار و اختر آوردند و تعجیل با

آن ملاعین از میدان ستیز رو بپایان گریز نهاده در آن دیار از ایشان دیار نماند و چون خاطر کیومرث بر انتقام ... منظر
گرگشته سیامک بر اوفتاد و فرمان داد تا او را با آتش قهر و سیاست سوخته خاکسترش را بباد داده و در تاریخ عجم است
که بنای بلخ بعد از این قضیه واقع شد و بعضی از ائمه تاریخ گفته اند که پیشتر آتش و بافت نامهن و از آن حادثه و فص بکلی از اصل
در زمان او پیدا شد و نیز گفته اند که او علم خیاطت را از ادریس پیغمبر علیه السلام تعلیم گرفته پوشیده نماند که آن قول از ... قیق
بعضی روایات حیث که در نسب او بیان کرده اند و در بعضی از تواریخ مسطور است که زین و لگام و سوار از جمله مخترعات
کیومرث است چون قریب بهزار سال از عمر او گذشت نزدیک بچهل سال بر عالمیان فرمان داد و حکایت جهانداری
هوشنگ معطل گشت و فرق همایونش را بتاج شاهنشهی تزیین گردانیده خود عزلت را از دوام اختیار فرموده تا زمان اجل ... فرمود
تقول اشهر هو شنگ بن کیومرث است و از مردم گفته اند که مهلائیل عبارت از دست و قینان از پدر بلاد ... ش
بنی کیومرث و اقوال دیگر در بیان کیومرث و نسب او وارد و یافته کرد و فرض انبیا زیاده فایده متصور نیست بنا بر وجود ... عیوب
بسیار در انتساب مورخ نقل از بار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث وارث منصب ارجمند سلطنت گشت و در آیین
عدل و انصاف بمثابه سعی نمود که زیاده بر آن متعذر و میسور بنی آدم نبود و قبل از وی سنت بزرگ دستان شل این ... هیچکس
شاه نگشته بود بنا برین جهانیان او را پیشداد خوانند یعنی عادل اول و هوشنگ اول در حکمت عملی کتابیست که از
جاودان خرد گویند و حسن بن رادر فضل بن سعد که چند وقتی وزارت مامون داشته تعلیق بوده است بسطر از آن نسخه از
سرایای بر بی نقل کرده است و ابو علی مسکویه که از مشاهیر حکماء اسلام است و در کتاب آداب الفرس و الهند آن را ترجمه
حسن ... آورده و از مطالعهٔ آن کلمات فور دانش و کمال فضل و قوت طبیعت هوشنگ ... وجود
و عجم دعوی کنند که او یکی از انبیاء مرسل است و در حین ثبت دیگر احوال ملوک عجم تاریخ منجم در نظر بوده که عنبر بن ... نام
شمه از حالات و اقوال و افعال هوشنگ و غیره از شهریاران فرس آورده از کتاب مسطور او بحذف بعضی کلمات
و اندک تغییری در عبارات بر صفحات این اوراق نگاشته شد نظم جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ
خدیو جهان گیر فرو فرهنگ ... چو ملک کیومرث بیرون یافت ... عنان کین اسلاف بنیاد ... همه رسم و بنیاد نیکو نهاد
بیفزود بر عدل احسان داد ... فرومایگان را ز در دور کرد ... جهان را با انصاف معمور کرد ... هوشنگ بعد سیامک بجای کیومرث

با شاه بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه در تدبیر امور جهانبانی بمشار الیه و در تمشیت احوال جهانیان را دانا مرام
نظم در کمش کره جات جلالی نمود حضرتش مرجع ارباب معالی نبود در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق
از ظلمات ظلم و اعتساف بسر چشمهٔ آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و امان
و حدایق فراغ و رفاهیت آسوده گشتند اقبال حضرت غیبی در جنب پر دهٔ سرای حضرت او ماوی بغرب نصرت
و عسا کر ظفرمند را تیغ آبدار او کرفتی و در کنبد معالم عدل و تمهید قواعد احسان بدان سان جد و جهد نمود که
انوار شواهد و دلایل آن بر وجنات صفحات دهر تابان و لایح گشت و در تشیید ارکان این ... بنیان
شرع ... چنانچه در عهد او کس شام جهان و رخسار روزگار بخط و حمود مانند و طایفه از ... با ...
و ... و وی ملوک عجم او را پادشاه بخوانند و مسادات افعال و اردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی امین
و شاهد عدل شناسند و حقیقت آن است که اگر از حد ... از خصال شایسته و صفات بایسته او در قید کتابت آید
بیاض اوراق سواد آن اکتفا نکند و روزی ... طهورث را که ولیعهد بود در خلوت طلب داشته بدر رانفاظ ابدار
گوش هوش او را بانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات بنا ز نه تیر تقدیر مانند که از حمید افلاک بجانب مرکز
خاک گردید و از قبضه شست حکم عالم بشریت گذرد و دفع آن بسپر عصمت و رعایت قوت و رضا امکان نیابد
شرط عقد ایکال ملکت و رسم تفرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور جهتی قاطع و دلیلی ساطع باهر ... حکم
با قضاء ... رسانند و بی تامل و اتفاق و ثبت بر دامنان بر دارند و فرمان بعد هرچند که ناصل مکافات نظم ... شده
پسندیده عقل و شرع ... که بی حجت شاه فرمان دهد ... که چون قضا و قضا حکم او ... کهی جان ستاند گهی جان دهد ... از طرف دیگر آنست
که از متابعت و موافقت اصحاب غرض و امن اجتناب لازم گیرد که صاحب غرض آنان از سر دعوی ... بر ... بزین
الفت و صداقت گردند و از راه مجاز بکوی حقیقت آیند و جواهر حسنات در رشتهٔ سیئات کشند و فعل جمیل
و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت با ارباب دولت باز نمایند نظم بنا خن کسی سینه خویش ... مده داد
صاحب غرض پیش خویش که آن جمله بر کنند مکر و فن است برون دوست او در درون دشمن است و دیگر آنکه پیشه ... را
منکوب و مقهور دارد و ظالم و او نیز ان را از مراصد و مسالک دور گرداند و این ... را باشد ... تمشیت اسباب انتظام ممالک دانند

نظم تا نکوشی بعدلت نشوی ... هرگز از ملک سلطنت شادان ... رو بسالک خرد ز داد این راه ... ای گرفتت ممالک آبادان
دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم بهر حال ایمن و غافل نباشد و بر
دوستی وفا او که چون سیمرغ ملکان و مانند کیمیا امکان ندارد و بهیچ وجه اعتماد ننماید نظم ... بنگاه کن از دشمن و کید او
مباداکه ناگه شوی صید او ... حدیث کیومرث آموز راست ... که دشمن نکرده دیت نیاورد است ... دیگر آنکه از بیان دیان
خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب کمال و موروث جمال است زبان کشیده دارد نظم به بدنامی خاندانهای نامدار
اگر داری انصاف مهتان طلاف ... تو را هیچ کار بد گوید ... بد هیچکس تا توانی مکن ... دیگر آنکه از بنی بکر و نقض عهد احتراز
لازم شناسد نظم سه فعل است بار نخارش ... کزان نفس اسیل باشد نفور ... یکی نقض عهد است کاندر وجود
از و حشتی ... دوم مکر ... سیم حیث ... که دوین ... دانش بود در خطر ... رات است مردی ... داهن ... دیگر
از این هر سه خصلت غدار کن حذر ... دیگر آنکه بکجانی که ... ساید ... را در ضیق ... خطر نبیند ... از دو جور ... و بسط
غضب حضرت آفریدگار ... مکن کس را ... عقوبت پشیمان ... که چون سنگ از یقین ... ده ... ...
پشیمان ... سودی ندارد ... و اگر در بخشش صرف ... طریق اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت
از اسراف و بخل است ... تمرد ... از اندازه ... ... آفتاب ... ... اساس ...
چنانکه دانی ... همت ... زبهر ... ... بر پیش اهل دانش ... نیز ابلهی ... آن ... گذار ...
بدان دلیل که خیر الامور اوسطها ... دیگر آنکه حود ... سمات حمیده و صفات پسندیده عاطل نگرداند و ... حال
فاهر ... کس اخلاق باطنی فریفته نگردد و از ... ضعف ... ... طبیب ... نظم ... ناز ... شود
که در ابریشم ... است آواز ... زجنبانیدن آن ... که گنجشک به ... ست ... ز ... ع ... سماع ...
که بانگی بشنود ده میل ... زبونی ... ... دیگر آنکه در هیچ ... ... بچشم
حقارت نظر نکند شاید که در هر پوستی دوستی باشد و در هر ... ... هر کس ... خویش ... را ... کل
هر جزو که هست ... ذات او کل است ... دیگر آنکه عدل و انصاف شعار خود سازد و از ... بکار ...
کس و دست ... خوش است خدم و حشم ... مطالبات ... و مکالیف ... نامقدور ... ...

وبا رعیت در جزئیات مناقشه نکنند نظم از رعیت شهی که مایه ربود * بن دیوار کند و بام اندود * و ملک الشعرا
خاقانی فرماید نظم هر جا که زرخت تن نبه * کین سایبان ز نوبهار اخضر نکوتر است * و آنجا که عدل تکیه زند تحکا بسا *
کان خیمه ز اسپهر مدور نکوتر است * احکام خسروان [illegible] که از ... کرد آنشان ز عقل مصور نکوتر است *
تاریخ خسروان [illegible] که در سیر * اخبار شان ز [illegible] اختر نکوتر است * دیگر آنکه بر هفوات اصحاب زلات [illegible]
لم یکن الذنب لما عرف العفو [illegible] و ذیل اغماض بگسترانند [illegible] اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه
شکرا للقدرة علیه عمل نمایند نظم چو قدرت یافتی با کار بر خصم * [illegible]
چو بر عفو [illegible] و در خبر است که اگر کسی [illegible]
[illegible]
خصلت که [illegible]
[illegible]
بن کلیب [illegible] کلام [illegible]
[illegible]

[illegible]

که ظهورش را در برکات بحسن سیرت معروف بود و بطریقت موصوف که علامت نشر معدلتش است
در رحمت او در نظر پادشاهی جلوه داد نظم دستور نیکو چو باشد یکدل است عقد امور منتظم و عدل شامل است
از حسن اعتقاد وزیر امین شناس کز ملک ایمنیست و گر شاه عادل است و چون بعون عنایت ایزدی از حسن تدبیر
وزیر دولتش سریر مسند حکومت جهانبانی بوجود شاهزاده والا گهر زیب و زینت گرفت و سر بر سریر دولت و جلال
[illegible] رایات عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عدل و عطا
و مراحم ثواقب بر جهات نجوم و کواکب نگاشت لاجرم جیب بر دامان [illegible] جهان پناه [illegible]
بود و از یمن [illegible] گیتی نور و شمال کرمش سرعت و ابتهاج بود و هر روز هیبت و سیاست او در دلها ممکن [illegible]
و مملکتش عزیز گشت نظم زمان خویش بتوقیع او سپرد قضا عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر نه از صلابت او [illegible]
نه از موافقت او کشید گردون [illegible] بدوران عدل او [illegible] تا بیند عدل او [illegible] اما در منشیح حال [illegible]
از علامات اهمال جهاندار و انهماک دور گشته و در کنج اختفا شیوه انقطاع و طریق انزوا گزید بسبب اختلاف در آن ملک
و اعیان سپاه [illegible] بدر رخنه بحسن دولت راه یافت طایفه از طغاه و طبقه از عصاه سلوک جاده عقوق [illegible]
حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده گردن از ربقه فرمان بتافتند و کلی همت بر ابطال حق [illegible]
نعمت معروف داشتند و از فحوای الکفران اشد من الکفر [illegible] ایشان غافل شدند نظم
بکن کفران نعمت را که کفران چو نیکو بنگری باشد در کفر آن در بستان این خبر کاندر فعلت [illegible] اهل کفران [illegible]
مختص بمن انکه بجانب جمعی که در اطراف آفاق رتبه تقدم و سروری یافته بودند و شیوه نفاق را شعار خود ساخته مکاتبات
ارسال داشتند مبنی بر عهد و میثاق و منبی از وفا و وفاق و جمعی از وزرا که مدار الملک و مدار دولت بود و اسطه
کبر سن و ضعف پیری چند نوبت از وزارت استعفا نموده [illegible] که برشوت [illegible]
[illegible] و قضای که بدنیا رود درم و زر و دزاری [illegible] آن [illegible] کرده و بر تقدیر [illegible]
امر وزیر [illegible] سپاه [illegible] بجهت مصالح ملک و اهتمام [illegible] احوال خلق [illegible]
[illegible] مرحمت [illegible] شهزاده [illegible] جوان [illegible]

شادمان و [illegible] سپاه [illegible] و [illegible] در [illegible] صور [illegible]
در نظر او [illegible] شهوات نفسانی و لذات جسمانی را [illegible] هیچ [illegible]
بسیر [illegible] نشسته بکنار جویباران زنشاط [illegible] باده نوشان
[illegible] خنده [illegible] مجلس [illegible]
شاد [illegible] کز [illegible] که از آن [illegible]
با [illegible] و چون از مجلس بزم باز پرداختی عزم
هوا [illegible] شکار کند و از غایت [illegible] بصید [illegible] گور [illegible] رسید [illegible]
مقام در کنار [illegible] ساز شاه [illegible] چندانکه [illegible] یاد [illegible] باده [illegible]
[illegible] شکار [illegible] علوم [illegible] چون [illegible] کشور و قهرمان [illegible]
در شکار [illegible] صرف کند [illegible] قیام نماید [illegible] و حقوق [illegible] سپاه
[illegible] بیرون آید چو [illegible] شد [illegible] خراب [illegible]
[illegible] واز [illegible] آورده [illegible] اعدا [illegible]
[illegible] عدوان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] افلاک [illegible]
لیقضی الله امرا کان مفعولا [illegible]
[illegible] روان [illegible]
[illegible] اعتصام [illegible] چاه [illegible]
کشتند [illegible] وزیر [illegible] ملک [illegible] خلق [illegible]
[illegible] وزیر جواب داد [illegible] خواهش [illegible]
[illegible] که [illegible] داشت [illegible]

و طرفداران حوزه بود که هر چند آتش آن زود بالا گیرد اما بر فور فرو میرود نظم [illegible] گرون [illegible] دولت
بصورت [illegible] باغ [illegible] و با وجود این حال [illegible] احوال [illegible]
[illegible] حرب و ترتیب اسباب [illegible] باید بود که [illegible] ملک [illegible] اهل [illegible]
و عناد و نهایت تیغ [illegible] چون [illegible] سپاه [illegible] افتد [illegible]
شورش و آشوب بظهور آید [illegible] بنای ملک [illegible] شود ویران [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] وزیر صاحب تدبیر [illegible] حرب و قیام [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] که ادام [illegible] عاجز [illegible]
و آن [illegible]
[illegible] هندوستان آورده بود [illegible] و چون [illegible]
[illegible] مقارب [illegible] آن [illegible] عظیم [illegible] تمام [illegible] وزرا [illegible]
گشتند الآن قد ندمت و ما ینفع الندم و بعد از تامل و استشاره رسولان [illegible] عقد [illegible]
از [illegible] و بلطف [illegible] روانه داشتند [illegible]
خلاص [illegible] نظم درشتی [illegible] نرمی باید گشود [illegible] چه خوش گفت [illegible]
[illegible] درشتی و تندی نیاید بکار [illegible] نرمی بر آید [illegible] و رسولان [illegible]
[illegible] اتفاق و ائتلاف [illegible] خلاف [illegible] پادشاه [illegible]
پادشاه [illegible]
خلاف [illegible] وفاق [illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] رسولان [illegible] ظهورش [illegible]
[illegible] روان شد و چون [illegible] نزدیک گشت نظم [illegible]

[illegible]

[illegible] جنگ [illegible] آن [illegible]
[illegible] و رشادت [illegible]
[illegible] طلوع [illegible] سینه دلیران [illegible]
[illegible] میدان [illegible]
دشمنان [illegible] آفتاب [illegible] چو [illegible]
[illegible] موج [illegible]
[illegible] اطراف و اکناف عالم [illegible] خسروان اقالیم [illegible]
و خدم منتظم گشتند و چون [illegible]
چند [illegible] آنست [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] سال از
سلطنت [illegible]
و چون امارات [illegible] ضعف [illegible]
[illegible]
[illegible] جمشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] عراق [illegible]

بادرست قیل فی بعض الکتب هو من ولد ... ملک الاقالیم کلها وکان مطیعا له ... [illegible]

کان ... اول من ... واول من اتخذ ... الخیل والبغال والحمیر ... [illegible]

... گویند که طهمورث ... [illegible]

و هشتاد در بعضی ... ششصد سال عمر طهمورث بود و سی سال سلطنت کرد ... در دیار بلخ ... [illegible]

گردانیدن دیوان و کشتن ایشان ... [illegible]

... [illegible]

خشم آن کند که در وقت ... [illegible]

ذکر سلطنت جمشید

این کلمه مرکبست از اسم ... و جم اسم اوست ... [illegible]

شید لغة الشمس خورشید و بعضی گفته اند که شعاع شمس را شید گویند ... [illegible]

ارفخشد بن سام بن نوح است ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تعظیم شان ایشان انچه از مراسم تاکیدست بتقدیم رسانیده و در تمکین و اقرام و توقیر و احتشام ایشان انچه از شرایط
مبالغات بجای آید و اصلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ قلم مدغم و مبهم شناسید و اگر بنا بر سخن حاسدان و تقریر قرآن
بر ایشان جنایتی ثابت شود پادشاه باید که در مستضاء وقت بتقریر مالی زبانی و هر در بس بر ایشان بنا بر آنکه باز یافته
دیگر جرات ننمایند و جنایت ... شده و نیز شهریار باید که بر اهل تقریر حسد اقبال ننماید و بگفتار این گروه فریفته نگردد و تفحص
شناسد که حاسد از اغراض فاسده برین عمل ناشایست اقدام نماید تا بابت کار شناسد زیرا که ...
علیه بجماعت ... در لباس ... و امانت اصناف عالیان در اداره پادشاه تصرف نمایند و در باب ... اهل
سلاح گفت که زبان تیغ ... فتح و نصرت و لعل لسان ایشان نگاه بانی ... دولت ... و کار
و جانبازان روزگار ... خصم ... ایشان و هند ... برقبه عهد و پیمان آرند نظم اگر ای
فلک ... نیاد ... پروین ربایند چنین ... کین از کف برآرند که دریا از هیبت کف برآرند گفت که
آبادانی مملکت ... از ... اجتهاد و اقتین است ... و نظام احوال خلق بازگرد و وسیله تعادل ...
قوام عالم و واسطه عقد معاشی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت ... حبوب ...
لمصالحت و مساعدت ایشان ... مربوط ... جبال ... از تحمل آن ... احتمال کشند و در عملی که از شدت ...
نظم آرد چو چشمه ... آب ... عشق ... خواهد که ... کند پوستین خویش ... رود ...
بازیاران ... تدبیر ... اشتغال نمایند و از عهد ... و ... حوت ... شغل ...
که از حدت ... جواهر ... آفتاب ... که از ... آید برون چو آب از سنگ ... سیال ... قوت ...
چو موم نرم شود ... در ... در اوقات ... و حماسات ... بمضار ... رسانند ...
که از در اکرام ... و فراغ حال این طبقه ... واجب شناسند که اگر ایشان ... اهمال ... کشند و تکاسل و غفلت ...
در باب زراعت ... قحط و غلا پدید آید ... منتظم گرداند و ... گفته اند که
برغبه برخورد ... نظم ... گوش ...
... آواز ... ایشان ... که ... خواب ...

در بوده و بر همه ایشان دست داران کرده آغوش خویش در شکم ... حرف ... که ... و گفت مجمره ... صناع
و بکوشند ... ایشان از تکالیف دیوانی ... رضات سلطانی فرض رسانند ... در ... که جنبه ترتیب ...
تا دران پیشه ماهر شوند آنگاه جمشید ... ساخته بود ... از ... بیگانه ... دولت
گردی ... دار ... که با یعنی ... باید بود ... اقرار باید کرد که تعجیل ... اشجار ...
شجاع و دلاور ... سرشکرات ... شجاعت ... شکرات ... عقل ... چون ... ... در ...
دیگر ... که عدل و عمارت یعنی ... آبادانی ... و عدالت و رعایت رعیت صورت ... ازدواد باد ...
چه بهتر ... عقل ... که عدل ... الله ... نظام ...
در ... که تعلق ... و منهیان ... نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی ... پادشاه باید که ...
کوی باشند و در ... اخبار تعجیل ... نظم ... جاسوس ... خبر ... که ... راز ...
دیارش ... و درویش ... و در ... جهت ظالمان و تسلط ... سیاست و انصاف ...
آید در وجود ... که ... در کوه و در ... آورده اند که چون در مدت سلطنت جمشید ... گشته ... سلاطین ...
قوانین السیم و زر و در ... و سیاه ... آفتاب و قطرات ... بعقیده ... انسان
لیطغی ان رآه استغنی ... در ... نظم ... اهلی ... در ... مجلس ... لطیف
از خاک ... بدعوی الوهیت ... بصورت خویش ... اطراف مملکت ... خلق ...
نمود تا به پرستش ... قیام نمایند و در بعضی تواریخ مسطورست که سبب ... جمشید آن شد که ... در خلوتی ...
شیطان ... بصورت بشری گشته ناگاه نزد او آمد و با جمشید ... رسید ... شیطان ...
... آمده ام ... نصیحت ... جمشید گفت ... شیطان ...
... شیطان گفت که این ... قاعده ... است زیرا که از آن وقت که تو بر زمین آمده چندین هزار ...
در ... تو ... مسمی ... زمین و ...
برسوات ... این همه خلق ... آفریدگار ... انتظام ... زمین آمده ... عالم ... انتظام ...

باز ... اکنون ... فرمایش کرد ... یکی از ... توام ... تو ... سیار است ... آن
تا این معنی ... فرمان ... عبودیت ... قیام نماینده ... فرمان ... کن
کن و هر که ... نماید ... شیطان ... خلوت ... جمشید گفت ...
آسمانم ... آسمانم ... و چون جمشید بر ... دلیل
طلب ... جواب داد ... آدمی ... ملایکه ... شیطان ...
این ... از نظر جمشید غایب شد ... شیطان رجیم ... عالم ...
... جهات ... ادوم ... از ...
و ظیفه ... اعتراف ... عبودیت ... بر میان ... موافقت ... در ... و ...
دارم و ... مخالف ... آتش ... وجهت ... رسول باطراف جهان فرستاد و مردم را
... ضلالت ... و اکثر خلایق ... پرستش و قیام ... طایفه از اهل ...
... سر ... جمشید ... از ... آن ...
باز داشت ... اوقات و ساعات ایام حیات را ... نظام ...
و عقد ... زمانه ... التدولة ... الملك ...
چون رعایا ... امور ... بیداد ... روز ... برادرزاده خود را ضحاک

تازی ... نظم ... افزون ... در ... فلک ...
بقطع ... مشهور ... جمشید ... مقابله ... اطراف عالم ...
... سکون ... خویش ... ضحاک ... و آن ... یاران
... جمشید ... جهانی ... زیب ...
و ... آورده ... جمشید ... عالم ...
جستان ... دختری ... و از ... فرزندان ...

در ... از ان تحفة والعلم عندالله و طایفه از عجم که جمشید را به نبوت اعتقاد دارند و اورا ... مگی شمارند گفته اند که چون ...
... و مدت ... که ... قوت ... و طاقت ... آن ...
... و ... مشاهده کرد ... بهر جانب که توجه ... خود را ...
رنج و بلا ... گفته اند ... کار ... فرو گرد ... جهت ...
... که ... با تقدیر ... حکم ... تمنا ...
... برضا داد و دل ... قضا نهاد ... و ... مدت ... کوهی ...
... تا ... آورد ... ایات مناسب ...
... شنیدم که جمشید ... چنین گفت ... کاروان ...
... رسید ... موج دریا ... عالم ...
... گشت ... بدین ... فلک ... ایمن ...
... جمشید ... ایام ...
... جمشید ... جهان ... از این ... سیار ...
در بعضی از کتب سیر مذکورست که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید در بعضی از اسفار ضحاک اورا بر کنار دریای چین ...
در ... بیابان ... یافت ... ضحاک ... بقطع رسانیدند و طایفه ...
هزار سال و مدت سلطنتش ... سال گفته اند و گروهی گفته اند که ... سال زنده کامیاب ... سال ...
جهانبانی نشست ... گوید که هود علیه السلام در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت ...
کاول کسی که علم طب ... استنباط نمود ... و اول کسی که ...
اظهار کرد و اول کسی که ... و ... در کوه و بیابان و صحرا ... جمشید بود ...
... حکایات ... روایات ... و ...
والسعادات ... آرزو ... گفت ...

حاصل شده در ریاضت یکبارست است ای آدمی هزار و دو آدمی با دستور کشوری و هر کار و اصحاب رای او بود نظم ای بکوشش ماه
در پی تخت و دولت بکار داریست هر آنچه رحمت [illegible] جز بتایید آسمانی نیست و گر [illegible]
و حدوث نوایب بر نسب طاهر تهیه بود و بر حسب فرمان آیه نظم کرا با خرد نیست پیکار ساز نه دبیری [illegible]
که چون پای دولت بلغزد ز جای نه مردی کند یاری و نه رای گفت مردمان ای برجا باید و چون برگ بید جا شده از بدین
هر بادی ز تک و سکون گیرد و نیز بباید از اصطلام دنیا [illegible] بر آب ماند مکر دور و دراز و اندیشه [illegible]
نظم از هر که هشیاران طریق حزم ورزیدن نمی باید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن و چون جمشید از اساطین سلاطین بود در
شرح حال او تقیید [illegible] آمد ذکر سلطنت ضحاک چو جمشید ازین محنت آباد رخت بیرون برد بطرف ضحاک گشت
قضا کرد ملک اقالیم سبع مقرر بضحاک بهرام طبع اساسی که آن دشمن دین نهاد نه بر وضع شاهان پیشین نهاد
در ایام این [illegible] عالم بود که ایام او شر ایام بود جمعی گویند که ضحاک خواهرزاده جمشید است چه خواهر او را یکی از ملوک عرب در
حباله نکاح آورده بود و طایفه را عقیده آنکه از اولاد [illegible] و مجوس او را بیوراسپ [illegible]
و جم ضحاک را بیوراسپ و ده اک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی به بیوراسپ گشت
فرد و گویند که بیور [illegible] در شمار بود به زبان [illegible] ده هزار ز اسبان تازی بزرین لگام ورا بود بیور که بردند نام و چون [illegible]
بده عیب ملقب بده اک شد زیرا که معنی اک عیب و آفت [illegible] عبارت از قباحت [illegible]
و [illegible] و کثرت اکل و افراط ظلم و [illegible] زبان و تعجیل در امور و بدزبانی و بلاهت [illegible]
ده اک را معرب کرده ضحاک گفتند [illegible] که ضحاک در بدایت حال تعلیم علم سحر اشتغال نمود و پدرش که یکی از ملوک
عرب بود [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible] صورت حال [illegible]
و مار [illegible] در میان نهاد و آن ساحر [illegible] افسون بران داشت که پدر را از میان برد [illegible]
ملکت مشغول گشت [illegible]
و [illegible] مشهورست که ضحاک

١٠٧٦

[illegible] ولی پاک [illegible] و شهواری ضحاک [illegible] که آب الطبیعت آدمی [illegible]
[illegible] چون قضا [illegible] جوان [illegible] روح [illegible]
نظم [illegible] خاطری [illegible] چون روزگار [illegible] جمشید [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
از متابعت شریعت [illegible] احکام [illegible] طاعت نفس [illegible]
[illegible] قساوت قلب و صلابت [illegible]
و [illegible] ظلم و عدوان و بغی و طغیان [illegible]
ظاهر شد [illegible] مطالبات [illegible] و مصادرات [illegible] در اطراف و آفاق [illegible]
و چون [illegible] مدت هفتصد سال [illegible] آتش [illegible]
و [illegible] مفصل [illegible] دو مار [illegible] که [illegible]
[illegible] اطبا و حکما [illegible]
[illegible] اطبا [illegible] ضحاک
در خواب دیده که [illegible] از مغز سر جوانان بنی آدم سازند [illegible]
بر دو [illegible] شیطان [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] در این [illegible]
[illegible] مغز سر [illegible]
[illegible] سالاران [illegible]
آن [illegible] ضحاک [illegible]
شهر [illegible] چشم [illegible]
و [illegible] جبال و مغارات کوه [illegible]

[illegible]

دگر بار که اگر [illegible] چون [illegible] سال [illegible]
از جور [illegible] ضحاک [illegible] شبی در خواب دید که [illegible]
از آن [illegible]
[illegible] از هیبت آن
واقعه [illegible] پرستاران [illegible] از خواب [illegible]
[illegible] صبح [illegible] صورت خواب را
با ایشان تقریر کرد [illegible] تعبیر [illegible]
جهان [illegible] شخصی از اسباط جمشید فریدون نام [illegible]
ضحاک [illegible] چنین و چنین باشد [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible] فرزندان جمشید [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
مادر فریدون [illegible] فرزند از جمشید [illegible] ضحاک
بدان محل رسیده فریدون را [illegible] پدرش [illegible]
[illegible] علف [illegible]
از آن [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] فریدون [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible] فریدون
[illegible] فریدون چند سال
[illegible] ضحاک [illegible]

١٠٧٧

سپهر سلطنت [illegible] کاوه
آهنگر [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] کاوه [illegible]
آن [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] جمشید [illegible]
[illegible] کاوه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
و [illegible] ضحاک [illegible] عراق و فارس [illegible]
[illegible] کاوه [illegible]
آورده [illegible] ضحاک [illegible] اسباب و آلات حرب [illegible]
[illegible] کاوه [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] ظلم و جور [illegible]
[illegible] کاوه [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] ظالم [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] جمشید [illegible] ضحاک
[illegible] کاوه [illegible]
آورده [illegible] ملک [illegible] سلطنت [illegible]

باستظهار تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکر جرار در مقام مقابله و مقاتله آمد سعی و کوشش بسیار نمود و عاقبة
الامر کار بجائی رسید که چون سعادت یار او نبود کوشش بسیار چه سود داشت طریق فرار نهاد و طایفه از نامداران او را تعاقب
نموده اسیر و دستگیر کرده بنظر فریدون رسانیدند در کوه البرز فرستاده و او را در ...
او کاه در بند باشد دستهایش را ...
مقتول شد و در تاریخ معجم آورده که پس از ظهور فریدون کاوه با ضحاک محاربه نمود و او از جنگ گریخته چنانچه ...
نشان نداد و چون کاوه از بیم ضحاک بدر رفت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت بنشاندند
اصحاب ... در مروج الذهب و کتب بسیار از کتب معتبره مسطور است که فریدون او را در کوه البرز ضحاک را در کوه دماوند
محبوس کرده ... نام نهاده و از جمله اغبیاء و اجبار ... و هم در مروج الذهب گوید که نام پدر ضحاک ... از
نسل ... چنین گفته اند که در زمانه ... از اخراعات ضحاک ... و در ...
سال در ربع مسکون علم سلطنت بر افراخت و ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان حکومت او مبعوث گشت و الله اعلم

در ایام فریدون گذرانده و از افعال ...
فریدون فرخ فرشته نبود ... بداد و دهش یافت آن نیکوئی
چو ضحاک جام جلال نوش کرد ... ز دل نام گیتی فراموش کرد ... بر روز جشن سر مهر و ماه ... بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ... چنانکه ...
خداوند کشور شد و تاج و تخت ... در گنج بگشاد و لشکر براند ... در مروج الذهب گوید که فریدون ... اثفیان
جمشید است و ... در تواریخ ... سلطنت یافت ... با تفاق ائمه اخبار فریدون ...
ذوصولت و شوکت صاحب حشمت جهاندار ... جهانبانی و عالمی در کنف ... بعدل و سیاست با جمال اعمال و کمالات
جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردمی ... با فت و مبانی بذل و احسان رسوخ پذیرفت فریدون ...
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ... بداد و دهش یافت آن نیکوئی ... تو داد و دهش کن فریدون توئی ... و چون بر سریر جهانبانی ...
کاوه اصفهانی را سپه سالار کرد ... و فریدون کرشاسف را که از نسل جمشید بود ... او را عهد ...
نامزد ترکستان کرد و کاوه با لشکر ... و فریدون قریب به پانصد سال ... را با ... ملکی که ...
نمود غالب گشت و عرصه گیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب جرم ...

که در حین خروج بر سر چوبی نصب کرده بود و بعد از آن درفش کاویان اشتهار یافت همراه داشت و با ظهار
و اعلام آن علم در معارک تیمن و تفأل می کردند و چون حضرت شاه سلطنت و کامگار بجای سابق گشت عراق
و ایالت ... اصفهان با ... کاوه بانعام ... مرحمت فرمود
عنان غرایت کاب اصفهان منعطف گردانیده و ساکنان آن دیار با مباحث معدلت و احسان ...
او چون روزی ... مستغنی شد ... زلال خرم و شادان ... سال کرد ... ملک ...
ناگاه بکتر ... بختام اجل ... ایام ... و چون خبر ...
بامید علیه فریدون رسید ... و با اعیان قوم ... اشراف ملک ایران
سپاه ... اصفهان فرستاده ... مخلفات و متروکات کاوه را ...
درفش کاویان را که طلب فرموده و آن را بجواهر ... کرده ... در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک ...
تا چشم سپاه ... ولایت ... آن ... از ملوک عجم هر که بر تخت حکومت ... جواهر ...
بر آن اضافه کرد و این قاعده در میان ایشان مستمر ... تا زمان خلافت عمر ... لشکر اسلام ...
... و چون کاوه آهنگر ...
و ایشان بموجب فرموده ... اشرف ... حاصل کرد ...
در جهان اختصاص ... که ... ذوات ... قریب به پنجاه سال ...
بگذشت دختر ضحاک ... نکاح آورد ...
و لحوح ... ضحاک ...
علقه ... از ایران ...
از قید ...
وتعلم آداب ... اشتغال ...
و کمال بنصیب ...

بتعظیم ... فرمان ...
...
...
...
و ملازمان درگاه ...
ابواب سلطنت از انوار هدایت ...
گرشیده ... اتفاق ...
...
...
و محسوس ...
کیومرث ...
برکت ملک ...
تقلد ایالت ...
و اختری ...
چهره ملک ...
...
...
...
و اعیان ملک ...
چنین حدیث ...

با عمال و مضافات آن بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین بلکه تمامت ترکستان زمین را به تور داد و ایران شهر را
که عبارت از کنار آب فرات تا شط جیحون و سط معموره عالم ... بهترین ... است
نامزد ایرج کرد و آن ...
بهرام ...
و حل و عقد امور مملکت در قبضه اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت ... و این صورت سبب ...
بقطع صله رحم ... چنانکه عنقریب بتفصیل مرقوم ... فریدون چون ...
جهانبانی متمکن گشت ...
ساخته بر ولایت ...
چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت کرشاسف نریمان را ... ترکستان و کاوه اصفهانی را بروم فرستاد ...
و ایشان ...
فریدون ...
فرستاد ...
آن ...
باز آمد ...
عاقبت ...
کردان ...
اعداء ...
در این ...
مباحث ...
...

بعد از توحید سلم

و تور بممالک روم و چین و ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت چنانکه مجلس آرای برو حکم و بحال اقرار ف نمانه
و با این همه در خدمت پدر کمر مطاوعت و فرمان بری بسته بود و ابواب مطاوعت فتح کرده اکنون و چون افواه تسلط
داعیه از عنایت و شفقت پدر نامدار درباره برادر کهتر کرده بعد از آن استماع نمودند نقد ثروت ایشان تاب نیاورد و حسد
مغشوش ساخته شدند و امور و سیاه عقیدت ایشان بگاشتیک خراج و مکیدت بکدر کردانیدند و بنابر تکیلات شیطان و تسویلات نفسانی
سپهر از مخالفت در پیش و موافقت کشیدند و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر کردند آنکه سلم و تور
از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه شاه از کرسی و پیری و کهنسالی قوت کرده و بود و از
اعتدال عقل بر آسیمه و مبهوت شده و از زیور تدبیر عاطل مانده و از یک جهت امور غافل گشته و الا ایرج را که هنوز در بدایت ایام
درس صبیات بود التفات با کلیم جهانی تفضیل داده نگزاشتی که بر فراز درشت و نرم جهان مطلع گشته است تا چاکرم و سرد روزگار
بچشیده و چون اکنون مهلت اوست که در نقصان نهاده و بی ظهور جریه از شر غفلت و نسیان و تمهد و عصیان که در باطن
بر ما ظاهر شده بعد از این میان ما و پدر این حضرت بجز فیصل شمشیر قطع نرسد و این داوری توسط تیغ آبدار و سیاهی
و سنان که از بهر آن مخصوص نکرده و در یکی از نامها که بسلم تور نوشته بود این کلمات مسطور بود که باید مستعد کارزار بود و سپاه و حرب
دکار زار آماده داری که من امراء بسیار بر لشکر فر قرار داده ام اسباب عظیم ترتیب داده ام و هم چون شیر درنده چون شمشیر از جنگ با
باتفاق تاختن کنیم و بتقصیص ضحاک خون ایرج را چون می در قدح ریزیم سلم نامه تور را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانید
و در جواب نوشت که اینک لشکر کشیدم لشکری بسیار که از حد عدد و احصاء آن از شمار گذشته است داده ام و چشم انتظار در راه کوکبه
شاه نهاده ام و امول آنکه بی تاخیر و توقیف بهم پیوسته زخم تیغ خونریز اعضا و مفاصل دشمنان را از هم منفصل کردانیم و چون
از جانبین رسل و رسایل متعاقب و مترادف گشت و مکاتبه و پیش بر آن استحکام پذیرفت آن دو گوهر که از اصل ضحاک
سفاک بودند از مواضع اقامت و مسکن خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل و مراحل در حدود آذربایجان
بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرایط مشورت کسی بسوی پدر فرستادند و پیغام دادند که اگر شاه ایرج را از ولیعهدی معزول کند
و نظر از اطراف ولایات کسیل کند و الا باید که اسباب حرب را ساز داده جنگ آماده باشد و چون این خبر بسمع

فریدون رسید و از نزاع فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهان سوز زبانه زدن گرفت حرکت غضب چنان مزاج
او را مستولی یافت که شیر خشمگین مخاصم صبح دکظم غیظ ماندند و برفور باستحضار ایرج شتافت و صورت احوال با او
در میان نهاده و گفت ای پسر بیدار که سرانجام این کار ره توقف و غرابت بر اطلاع این حال معروف باید داشت و با سپاه بکینه گذار
بدفع این جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک نیام نگنجد و انداختن یک تیر از دو کمان صورت نه بندد
و انتظار نار این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر نگردد و در قطع مواد این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان ننماید
و ایرج بعد از اطلاع بر ضوابط سخن پدر شده فرمود که اگر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح مسلوک داشته آید و غم بنده را از جهت آنکه
کمتر از برادران در وجود آمده پیش از این کار را ملاحظه کرده مقتضای حزم است بکار آرم و آنچه تبحری رضا و خوشنودی خاطر ایشان متعلق باشد
قیام نمایم فریدون فرمود که میدانم که مراد تو از این سخن اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین است اما با مار زهر و بد ادا
در زیدن دوستی بر پشت شیر سلطنت التیدن نتیجه ملامت و موجب ندامت و ترسم که اگر در تدارک این حادثه اهمالی
نمایم بعد از آنکه ملک سر روشن شده کتب در معرض تلف آید و برکت رای و حقارت نفس خسارت آن نیز ز اعقلام
و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال گذرانید و بحسب ضرورت او را با قومی از خردمندان پیش برادران
فرستاد و چون شهزاده با اخوان ملاقات نمود و آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند دو نحس بر یک سعد غالب آمدند یعنی
سلم و تور خاک تیره در دیده بر آبی پاشیدند سر ایرج بتیغ کین از بدن نازنین جدا کردند نزد فریدون فرستادند رحی
گل آزار می یابد تنی گر بار بسی تر ایران یافت بشمشیر ستم شد کشته ناگاه بخون ز خاک شد آغشته آن گاه و آن دو بدکردار
به پدر پیغام فرستادند که سری که با اعتقاد بسی تاریک سزاوار تاج نیستی بود نزد او فرستادیم و چون فریدون از این واقعه عظمی وقوف یافت
آه از جان برآورد سینه بشکافت و عرض تیمار سر بر زمین زده شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمانی که منوچهر داد
انتقام را برساند چنانکه عنقریب گذارش یابد و چون هر سه پسر فریدون در دوران شهر درانام حیات کشته شدند ملک
و فرماندهی را بمنوچهر سپرده از زندگانی انقطاع اختیار کرده و در راه حق طاعت بشرف رساند و اهواز امور این جهان فانی اقبال نموده
در وقت رحلت زبانش با شنال این کلمات گردان بود چو سالها که از این کهن دیر ... منزل دل قاف از مهر
زتف برق تیغ نامداران سپر آب افکنده جهانت چنانم نیزه گردان بود در جنگ گرو آتش شده سیماب آهنک

گرم دست ستم از باد بر آورد چو نیلوفران سلام غرقی بر آورد دل بیچاره ام را هم چو ساز ندانم تا در این ماتم چه سازم
الهی بخت میرتسم نجات که دارم پیش آبی نهایت چو در بند تو اند از خاک و خشم ز رای بلغاشی بگرو از بهشتم
برون بر آنزده کو علم یکبار درون کشته صدم فرو آور هم از خود سیرم دیم ازو عالم ترا خواهم ترا داند علم
زبان چون شمع کشن بر آمد ز کنج تن سرای جانی بپرداخت بر رفت و نام نیکو یاد بگذاشت جهان از معدلت آباد بگذاشت

و مدت سلطنت او پانصد سال بود و نقش بدست وطایفه گفته اند از بیوه که نمرود جبار است از فریدون است و این
ابو الفوارس است از کبار مورخین و جمعی دیگر از ارباب اخبار ذکر کرده اند و گفته اند که نمرود جبار بود از قحطان ... و ضحاک
در دیار مغرب و ابو زید در کتاب صور الاقالیم آورده که حضرت باری عزوعلا فریدون را مؤید کردانید و از جهت
صلاح حال بلاد و عباد به تکمیل ضحاک سفاک برانگیخت و گویند که اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب بر وی
تعبیه فرمود و دقایق غوامض علم نجوم را بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را کرامی داشت و با ایشان از جهت
مزاج لشکر فریدون بود و اکثر از نتایج فکر ثاقب اوست و از سخنان فریدون است که من علم ان السلطانه آستینی هم
اقوامه فو قال الله ... عجب النفس و حب الریه و از کلام اوست که الایام صحایف اجالکم فاحرها احسن اعمالکم
روزگار دفتر اعمال و آجال شماست جهد کنید تا بهترین اعمال خود بنویسید یعنی در بیاض روزگار با اقلام اعمال ابیات
محامد و مفاخر و سوابق محاسن و مکارم ثابت کردانید که آثار آن با ستداد دهور بر پای مانده و از جرائد مجد و صحایف کرم محو کرده
کرم بیکران نزد یادگار کراوپایدار است و ما برگذار آورده اند که جمعی خود نوشتی داده مضمون آنکه فلان و فلان حسن سیرت
و خلوص عقیدت خود را تغییر کرده اند و در خاطر دارند که نقض عهد کنند اگر اعلی مراتب بیند جزا آنجاعت را در کنار ایشان
نهند تا دولت و مملکت از آفات مین الکمال محروس ماند فریدون بر پشت عرضه داشت نقش فرمود که ما پادشاه بتیم نه پادشاه
نیت و ممالک بسیرتیم نه مالک سیرت و در تواریخ می کرد که سلم و تور نوشته بود در زمان خلاف عناد ایشان این کلمه بود
بود که هر که حقوق والدین نشناسد و بشکوق ولوث تبرد او آرد که در اندار فرزندان خود همان ناسنی خرق ... مهیا ایشان و نه را
با حسن و یا دار سانند و شرایط تعظیم و تکریم را مرعی گذارد اکنجا آمد تا فرزندان شما نیز رعایت حقوق شما و تا همه
بعضی از نسابان گفته اند که منوچهر پسرزاده ایرج است و بعضی بر آنکه دخترزاده اوست و ...

چندان و واسطه میان او و ایرج اثبات کرده اند که طبع سلیم از قبول آن امتناع می نماید و در روایت اصح آنکه پسر حیلی ایرج
بن فریدون است چنانکه در صحیه الاخبار و مروج الذهب این قول وارد و بیانست و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید
که دیده کور شد و اهلکی دید خبر از ایران مقصور بود که فرزندان بدکردار او را دام بود او و خاراندازه و چون و اسطه که
مردم او را عیب کنند که در کیرسن و زمان شیخوخت تقبیل الاولاد خویش اقدام نمود در مقام تقاعد و تعاطیه سلم و تور امی ایدا نما
پیوسته لطف الیمین حضر او آن بود که شاید از نسل کیند فاطمه بود که از آن دو لئیم بدفعال انتقام کشد و چون این تمنا
در باطن فریدون رسوخ یافت دایگان را امر فرمود که شرایط تحصین بجای آورد و چند که از خواتین حرم سرای بنظر شهید حاضرت
باید و بعد از آنکه حمل گیرد که از کنیزان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود شکر الهی بجا آورده نذر و صدقات بار باب استحقاق رسانید
و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار بطلعت فرخنده قره العین او روشنایی پذیرفت در ترتیب او اقبال
نمود تا آنکه او از سن بلوغ سلطنت و فلاح یافت آمد تاج و تخت با او تزیین یافت و در تاریخ عجم آورده که چون منوچهر پادشاه
دو مستحق ارث ملک شد بر سریر سلطنت نشست و مواد ملک از شوایب اعتداد مصفی نمود و بعد ... رانخ و ... تابت
می نمود از آیین دولت بنیاد نهاد و اسباب معدلت و سنن جهانبانی تحقیق فرمود که از احسان فریدون و ... کرم
و صیت عدل و جوانمردی او در ایران منتشر شد ... سپاه و نامداران حشم را احسانات اجناس بصنف یاد داده و عدد
حرب را و بر انداخت مایحتاج و سپاه ... سرافراز ساخت و گفت
بجد و معاونت شما سینه از کینه ایرج بپردازم و دار الملک اعظم را آلکه کوب خیول افواج دیار نم شرایط حقوق شما
مبنی قیام نمایم و از جهان پادشاهی شما باقدر میسور بیرون آیم مجموع ایشان پیشانی بر زمین نهاده گفتند در تحصیل مطلوب باید
منطقه مطاوعت بر میان جان بندیم و غدر دشمنان به تیغ و سنان تلافی نمائیم منوچهر چون کمال امراء و اعیان را با کردار
یافت کشکر در آورد که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه آمد و عزم انتقام مصمم کرد و اینجا تمکن یافت
چنوه منوچهر بسلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت حال که بر خاطر خطیر تصور کرده بود آگاه گشتند سپاه لشکر
و اندیشه ضمیر ایشان استیلا یافت و کار در عرصه حیل و تزویر بر آمد و گفتند که اعتماد بر محاربه کارزار که عواقب آن در
پرده غیب مستور است نتوان کرد و اکنون صواب آنست که در مقدمه طریق اتفاق و ائتلاف پیش گیریم ...

استعطاف نمائیم و بفرمان سفیران چرب زبان جهت تبلیغ رسالت بپردازیم که نظر ما در اصلاح بکار صلاح طرفین و فراغ
جانبین است تا بواسطه عبور لشکر خونخوار معمورهٔ ایران خراب نکرده و خون بیگناهان ریخته نیاید از متمس
مقبول فتنه ما و نزاع منقطع کرده و حجاب بگسترد اکر سبب قطیعت رحم و پیوند نسلی رفع شود والاعذر ما باری
نزد خلایق واضح باشد بنابرین رسولان مع پیغام بامال فراوان و پیشکشها و تحف در صورت شفقت مهر زده در
بسته پیش منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاه گشت فرمود تا و ایشان نخاص بیخبر آن روز کردند
آن رشک روضهٔ رضوان و غیرت گلستان ارم بود و خود در خدمت جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام ترک
تیجاق از خاص مالیک بر اطراف بارگاه صف زده و تیغها که هر دو از با قبضها زرنگار بر دوش نهاده و در پیش دولت
چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها العلاقه خنجر و دستها تیغ بازیده و چشم و گوش بر اشارت و علامات گماشته و
لشکر و رجاله سپاه خود بر سر نهاده و جوشن زره در بر کرده صف بیاراستند و کوس ها اخران مید کشیدند
تمامی لشکر کشیدند و پس پشت جز نظر درو با خیل و فیل برکستوان دار آراسته شد خیول کالریاح العاصفات
فیول کالجبال الراسیات آنگاه رسولان را بار دادند و ایشان از هیبت آن موقف با شوکت تمام بپای بوس سرافراز شده و پیغام
در محل عرض آوردند و با ظهار آنچه مامور بودند زبان بگشودند خلاصه پیغام آن بود که سلم و تور از افعال گذشته خود ناپسندیده از اعمال
ناپسندیده خویش پشیمان و داعیه آن دارند که با پادشاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و با عذار و استغفار مشغول گردند و خط
شاکستگی آورند و مال و زر بلکه جان بسر فدای کشند آن در عوض خونبهای ایرج پسر کامکار از ایشان خشنود گردد و در
در جرا در عوض سخط و غضب بگذارد فریدون جواب داد که چون ایشان آن کار چنان کرده اند که آزار طاقی نسیان تلافی
دمسازان مردم نیستم که خون قطره النور او از نورو گستم و دا سلم و تور را احتیاج بدین خلف صدق ایرج است او و سپاه
گران و لشکر پیکران در عقب شما فرستاده که زیر سر منوچهر پیغام فرستاده که با اکرم والدرم و مهر ارسلطنت و سرداری
ایالت و حکومت درگذشت و ترا تیغ و ثغل عزت شما آمده و بادا و امی از شما بر و تیغ چو لت که نه ما انتقام و شاه در آن زمان
باز گوسند و با من کمر تیغ انتقام از خیام کشیده ایم و کار حرب ساخته تر آن است که گفت عزم همه نمودند از شال
قتل و قتال رسولان را ... فرو خفتها ... و جواب شاهزاده رو بسیاری را هم از خشیده رخصت انصراف دادند

و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت سلم و تور رسیدند و از کیفیت حالات بزم و استعداد آلات رزم و هیبت
شخص و مروت نفس و جمال شاهزاده و حصانت با طبیعت منوچهر حکایت کردند و نبذی از فضایل ذات و فواید کمال با گشتند
سلم از سر اندیشه و تور گفت کو تیار رسانش نیست ازان پس پسر بیخطر چون باد که آتش را ... کو آن آتشکش فرود گذ
پس با چار لشکر بیشمار از پیاده و سوار جمع آوردند و تور در مقدمه سپاه روان شد و از جانب دیگر شاهزاده منوچهر ...
بفرمود تا قارن رزم خواه بدشت اندر آرد سرو سپاه سرا پرده و خرگاه بر آن برند و در پیش هیون هیاهوی باند
بگم شهنشاه گرد و دلشکرد بپوشید لشکر چو دریا و کوه و چون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان
تعبیه صفوف پرداختند و پردلان مبتل از انهدام راه کریز را در خاطر مجوم ضمین گذرانیدند و افواج لشکر و طبقات جنود
از جانبین کرز و سنان و شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و خون از تیغ سب ...ی باران از میغ باریدن گرفت و از جراح
و اعضا آن کشتگان مجال عبور ... و آتش ... نیزه ... و از هیاکل مردان مبارز و دلاور جیاه و سواران دلاور و هامون با رکون
حکم ... گرفت بعده ... تا عصار گرد دو ... اثر لشکر سلم و طور ... قتنه و فتور ... تور و سلم از معرکه نبرد
پردن ... عزم توران زمین کردند و فرار را شعار روزگار خویش ساختند و پند اشتند که از قید قهر و چنگال بلا
نجات یافتند و غافل از آن ... سنان نیزه زره و شود و اکر بیل حصار گیرد جحت میان دیده دار و قباد و قارن با گروه
مردان کار و دلیران و زکار چون رجوم نجوم که در پی عفاریت روند در عقب ایشان کشتافتند و ایشان را در حدود بلاد
یافتند و از جانبین کوشش و آتش حرب بر افروخت و سپاه دست به تیر و تیغ بردند ... از خون
مردان در عرصه معرکه در زمین هیجا گسترده منوچهر بقارن ... ظاهر بود اکرب قارن قباد انضمام یافت ... خویش
چون شیر ژیان در بر دمان حمله آورده و از مطلع فلق تا مقطع شفق آیین قتال و جدال قایم بوده و هنگام آنکه ... ظلام ... بر خیل
ضیا ازکتاز کرده و تقابل با لشکر سلم و طور در میان خستگان تیر و کشتگان تیغ مخفی شده بودند و انتظار آنکه ... شود و از آن
غرقاب محنت بساحل نجات رسانند تا بوقت صبح ستاره شمردن گرفتند هر شب خستگان تیر بیدار
زهر سو ناله میکردند و بار و آواز ... چرا آخر سپیده گرد ... روز دیگر که بتیغ صبح ...
شب بر ساحل افق افتاد و دلیران لشکر شکن صفها بیاراستند و چون شیران خشم آلوده بر هم افتادند و زخم ...

یکدیگر اشکافتند و در این روز معظم سپاه تور بر صفحات احوال خویش امارات فتور دیده منهاج غدر و طریق نقض
عهد سپردند و در غزای جشم منوچهر منظم گشتند و تور از آن حالت بغایت هراسان شده و راه نجات و خلاص
مسدود دید ... یافته ... که تقدم ذات دکبر بسن و اختصاص وسیله شفیع سازد و بمشورت حسن
... از مو ... که ... کند و بعذر معلول ... معقول ... نماید و در ... که ... ناو
مهلت باید تو در دام بلا افتاده و کشته ... عاقبت ... دیده ...
جیران شد ... گرفت ... بدستان ... که ... کشته ... که ... گشته ... ایرج ...
تا کسی ... گرفت و در اثنای این مناظره ... منوچهر سر تور ...
اسب او فتاد و از جانب دیگر قارن ... زد ... سلم ... خسار ... رفت ... هیبت ...
... از ... افتاده ... تیغ ... منشی ...
و با ... یقین ... نقش ... آخرین ...
بیروت ... سپاه ظفر پناه از اثقال و اموال ... و بعضی اکل ... و بهره ... شده و ... دولت ...
اطفال و جوانان ... منصور افتاد و آن ... غزای ... تواریخ ... نبشت ... و ... در اطراف گیتی
اشتهار یافت و منوچهر ... ازین فتح مبین ... ت ... خویش فرستاده ... گشته کان
ایرج اقتصاص فرمود و سینه از کینه دشمنان و ... شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق آنچه ...
... استیصال ... افراد ... اعتقاد ... جوارف ...
بدست آورده ... رسوم ... مذموم و ... بر ... نمود ... آفاق
در ریاض فراغ و رفاهیت ... امان ... طمانینت ... سکون در پناه امن و امان ... افتند
و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بدست برادران و ظهور منوچهر و ایران و لشکر کشیدن بجانب ایشان
بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و طایفهٔ ... این قول ... کرده اند و چون ایرج ... کابرالهانی
کشته فریدون در فراق نور دیده خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین ...

مغفور ... برادر شهید خود نهاد ... از مستورات حرم ایرج که منوچهر ... حامله بود ... آن ... بجا ... برده ... که از
مادر ... و ... پیر ... شدند و چون حمل ... متولد شد او را ... منوچهر خواندند و ... استعمال
ماه ... منوچهر ... ابدال یافت ... در سبب تسمیه فرزند ... سبب دیگر ایراد کرده اند چنانچه در تاریخ ...
و چون ... بسن تمیز رسید با سی ... کس از ابطال رجال ... تور و سلم کرد و بعضی از ... خراسان ...
اشتغال داشت ... منوچهر ... از میان بر داشت ... و بعد ازان ... منوچهر ...
فریدون پرسید که ... منوچهر جواب داد که من پسر ایرجم قاتل سلم و تور فریدون ... که در ... قول ...
پیشتر ... دست ... از ... منوچهر ... فریدون ... بوسید ...
او ... حضرت ... دیگر ... چشم فریدون را ... روشن ... عالم ... تاج ...
بر سر منوچهر نهاد ... و تسلیم ... و با جمله چون ... سلطنت بر منوچهر قرار گرفت ... متابعت
و ... هیچکس را ... و عصیان نماند و در آن ... بزرگ ... مملکت ... دولت ... سپاه
سام نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند و سام ... عدیل و نظیر نداشت ... ولایت ... کابل
و بلاد هندوستان ... او ... و در ... منوچهر ... عهد ...
... خویش ... معاودت ... که چشم او ... منوچهر
کرده ... حیات ... ایرج ... و ... رسد ... ملک ... و بعد
از چند ... عالم ... بود ... جمع ... و چون قبل ازین ... خنیش ...
... سام ازین صورت ... خاطر پریشان ... گشت ... خانمان ...
... بیاراست که ... که ... فرستاده ... مقتضای ...
... قوم ... بنیاد ... حکایت ... چنانچه ... ایرج ...
... و چون ... رسید ... پیدا شد ... عالم ...
یافت این خبر بسمع منوچهر رسید شاه جهانیان تهنیت نامه بسام نوشت ... کابل ...

و فرزند او چند را همراه بیاورد تا مشمول عاطفت پادشاهانه گشته بعز تربیت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را
مطالعه کرده بر فور با زال جوان بخت عازم خدمت گشت و چون پدر و پسر بخدمت منوچهر رسیدند بکمال استسعاد یافته
زال مقبول طبع شاه آمده بتشریفات فاخره سرافراز گشت منوچهر منجمان را فرمود تا در زایچه طالع زال احتیاط
نمایند و آنچه علم ایشان تا آن محیط گردد بعرض دارند و اختر شناسان بعد از تدبر و امعان بعرض شهریار
برور رسانیدند که از اوضاع چنان معلوم میشود که این جوان در دوری بمرتبه آبا و اجداد رسد و در قلع و قمع اعدا و دادوری
ستانی جمیله بسند و لا دارد و [illegible] زال گشته در خدمت پدر در جهت انتظام [illegible] سام [illegible]
رسیده از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه عازم دیار هند گشت و زال را در بلاد نیمروز و زابلستان
و خلافت باز داشت و در اوصاف عدل و اشاعت احسان [illegible] صیت بلند و [illegible] بارتکاب
مشتهیات نفسانی چنانچه لازم جوانیست مشغول گشت نظم هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام
کار چیست . بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان در عقب
نخجیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم طرف ممالک از سجستان بیرون آمده [illegible] بکابلستان نهاد و چون آن
سرزمین متقارب گشت مهراب که حاکم آن دیار بود و خراج گذار سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت مبادرت
نمود و بعرض رسانید که هما اوج سعادت بدام ما افتد . اگر تو اکنون بر مقام ما افتد و زال بنا بر تباین کیش ملت
بمنزل مهراب نرفت چه او از اهل [illegible] بود و مهراب از جمله [illegible] سام اما در باره [illegible]
مهراب [illegible] آمده نزد اهل و عیال [illegible] رسانید عاشق شد والاذن تعشق قبل العین احیانا رودابه
کنیزکان خود را بهانه گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسید جواب
دادند که ما از جمله پرستاران بت [illegible] دختر مهراب رودابه نام و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال
بیدل از دست داد آنگاه کنیزکان واسطه شده زال و رودابه در خفیه با هم ملاقات نمودند و از جانبین [illegible]
استحکام یافته عهود و مواثیق در میان آمد و زال بولایت نیمروز مراجعت کرد و بعد از آنکه سام [illegible] زال
منوچهر بمواصلت آن دو دل از دست شده رضا داد و زال در ملازمت سام بکابلستان رفته رودابه را

در قید نکاح آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی است از دختر مهراب متولد شد و از فحوای این کلمات وضوح پیوست
که پهلوان ایران را رستم که [illegible] نبیره او بنده و چون ذکر زال و رستم درین اوراق بکرر خواهد آمد تعرض بتفصیل احوال ایشان
درین مقام مناسب نبود و در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال روزگار شریف منوچهر بسر انجام
رأفت بر ضعفا و رعیت مصروف شد ناگاه روزگار جفا پیشه که بر فتنه و دغا او کیسه نتوان دوخت و سپهر
ستمکار که بر دوستی او اعتماد نتوان نمود منصوبه [illegible] افراسیاب که از نژاد تور بود در مقام معارضه و جدال پادشاه
جهانیان روآورد و پشه ترکستان تیر بیداد از کمان معاندت روان کرده و دندان طمع در ملک موروث منوچهر فرو برد
و با سپاه انبوه سیل نهیب دریا شکوه عزیمت ولایت ایران نمود و منوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار
عدد قطرات امطار و اوراق اشجار فراهم آورد و در معرض مقابله و مقاتله افراسیاب درآمد و ترکان زخم بیلک دیده
دو زوماه که سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کارزار کردند که از تقدیر آن جز بعاینه صورت نتوان بنده منوچهر ضرورت
از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که دست تعیینانش بسنبله فلک رسیده و کنگره و کنگاش [illegible]
میکشیدند در استحکام و استواری از سد اسکندر برده بود و از کمال ارتفاع و بلندی دست بر حمایل [illegible]
زده . نظم بار اساس ستون را ز استوار ستاده امان . باغبان آسمان اندر بگنبد همچنان . و لشکر اطراف و جوانب قلعه را
فرو گرفتند و ابواب مداخل و مخارج حصار را مسدود گردانیدند و افراسیاب [illegible] منوچهر جام
ملوه عاقبت قوت و قدرت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف اتراک امتداد یافت و ایران
سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوچهر [illegible] خراب [illegible] و از [illegible]
و سیر الطیفه ملا اما لذیذ که متاع آن دیار بود و در صحبت رسولان بنزد پادشاه ترکان پیغام داد که [illegible]
این دیار و استماع ارکان و استحکام بنیان بر ایوان کیوان و بلند رهان [illegible] و بندگان آفاق [illegible]
اطراف [illegible] ازین [illegible] و استحکام [illegible] این حصار آب [illegible]
کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات تا بر دو در هم کشید و از خشم [illegible] گشت چه [illegible]
نه باندازه سیاحت او بود و با وجود عجز دم اصرار و استکبار میزد و اعیان مملکت که در ملازمت بودند خواستند

گرماده بملاح را از طبع با موجاج او زایل کنند و از مهتر بکلمه لاحول [illegible] گشتند که شاه را العهدو [illegible]
حصار پریشان خاطر نباید بود که رمهات قلعه طبرستان و مهمات [illegible] از ان مختر [illegible]
و ما دارکیا [illegible] درین مقام آفات غایلیم راه زاد و علوفه بر ما بسته گرد و ما و هواد [illegible] لشکر و حشم
در قید اعتماد و وسیله استظهار اند [illegible] شوند و حاصل آن جز ندامت [illegible]
افراسیاب گفت که بحصول مقصود باز [illegible] بر رجوع اختیار [illegible]
[illegible] هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در حضیض مذلت [illegible] مغاک هلاک گرفتار [illegible]
خود [illegible] کرد در صدد [illegible] و جوش [illegible] در تحصیل این مطلوب [illegible]
وچون اعیان سپاه اصرار شاه را در موقف [illegible] مشاهده کردند جمله اتفاق نمودند که [illegible]
[illegible] از حقیقت حال آگاه [illegible] عظیم اندیشناک شد و هر چند [illegible]
[illegible] گشت صلاح حال در مراعات لشکر [illegible] ایشان شناخت [illegible]
[illegible] چو لشکر دل آزرده باشند و سیر [illegible]
[illegible] گرفت [illegible]
[illegible] و هنگام [illegible] چون [illegible] صورت
از عقل بعید است اما چون متون کتب تواریخ بدین ناطق بود مکتوب گشت و افراسیاب [illegible] طرف
ماوراء النهر رفته بضبط بلاد [illegible] اشتغال نمود و منوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمده رایات [illegible]
ولایت [illegible] بتجدید بیعت طبقات لشکر برایات [illegible] انعقاد یافت [illegible]
[illegible] و در خلال این احوال [illegible] طوایف امم و طبقات بنی آدم
فرمان داد و موبدان را بر [illegible] گفت ای قوم بدانید که هر کار را [illegible]
[illegible] است [illegible] نیز [illegible]
[illegible] زبان در [illegible] الامور [illegible]

[illegible] و آیینه [illegible] امید وارم که جواهر کلام مقبول افتد [illegible] آرام گیرد
[illegible] شمار [illegible] نظم [illegible] پرویز [illegible]
[illegible] آنگاه پادشاه [illegible]
[illegible] معادن و حیوان و نبات [illegible]
[illegible] انتظام داد و [illegible]
[illegible] اهل عالم [illegible]
[illegible] فرو زاده و صورت [illegible]
[illegible]
رساند پس بر خردمندان واجبست که [illegible]
و نیک بختترین پادشاهان آنست که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در میان [illegible]
بر سپاه و رعایا حقوق است و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاهان حقوق است بر سپاه آنست که [illegible]
و با دشمنان ملک محاربه کنند و امور حرب [illegible]
[illegible] پادشاه آنست که [illegible]
[illegible] و سپاه با پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
شاه را [illegible] و رغبت او [illegible]

[illegible]

برایشان نگمارد و تکلیفات مالایطاق جایز ندارد و در خشک سال نوبت خراج از ایشان باز گیرد و اگر تواند
سال دیگر هم معاف دارد تا هر سال گذشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه هر چه گوید
راست گوید و قطعا هرگز دروغ نگوید دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است
خصوصا از پادشاهان سیم آنکه حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیردست اویند و هر چه خواهد با ایشان تواند کرد
پس نباید که خشم را بر خود راه دهد که نتایج بد بدین صفت مترتب میگردد و دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ
خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید و فلان شراب منوشید و فلان جامه مپوشید که این خصوصیتی دارد
و باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه
وقتی که بجای عقوبت عفو کند از تدارک آن نوعی عکس کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی عامل پادشاه باشد
باید که مداهنه نکند و گماشته خود را حاضر گرداند و باهتمام تمام بغور آن قضیه رسد و حکم کند که مظلوم را محل شکایت
نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قوت آن نباشد که مظلوم را خشنود سازد
پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادب بلیغ کند تا دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی حد الهی کشیده
باشد باید که قاتل الحدود عقوبت نفرماید بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت ستانند این است
آیین رسم عدل و داد و بر شما واجب است ای امرا پادشاه که با دشمنان در مقام مقابله و مقاتله آمدن بدانید
که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده می باید که با ایشان مراسم قتال بجا آورید
و مرا و خود را از اعدا برهانید که شما را درین بهره بیش از نعمت دهر که درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی را
از من سعایت و اهتمامی کند که فرمان بردار نیست بدان نحو اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تفتیش بجا آورم و اگر وضوح
پیوندد که فرمان نبرده است او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبت هیچ بهتر از صبر نیست و معنی
شناسید که قضا بود را تدبیر دفع و رفع نتوان کرد و هر که درین جهان بکرب و غم گشته گردد از خدای عز و جل آزرده
خشنود نبود و خود را گفته اسپارید بقضا و راضی شوید و اگر نشوید چه کنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی و بدانید که خلق
عالم مسافرانی اند که بار بسته اند و بیرون می روند و هر چه با ایشان است عاریتست این عاریتها جمله

را ایشان باز نماند و همراه ایشان نرود مگر شریعت و تسلیم گشتن بقضا و کار نیک کردن و هیچ حیله نیست
جز تسلیم و خود را سپردن بدانکس که از وی گریختن ممکن نیست و با او بر نیایید و خواه بحسب هیچ کس خواهید و هر گاه
که نیت شما با خدای تعالی درست بود و بدانید که غیر از وی ظفر ندهد خدای شما را ظفر دهد بر دشمن و پادشاهی توان کرد
مگر باراده حق سبحانه تعالی و هر گاه که پادشاه و سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند داد گستر بود
و دشمن شکسته و کرانه مملکت از مخالفان نگاه داشته آنچه بدست شماست فرمان بردنست و مر دشمن ساز
دادن و نصرت رضای خدای طلبیدن و خزانه و سلاح دادن از خزینه شما را اگر رعیت و سپاه هید و شما کار اینید بر رعیت داد
کنید و از ستم دور باشید که این رعیت سبب خورش طعام و شراب بند هر که کرد او کنید رعیت جهان آباد دارند
و اگر ظلم کنید عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زینهار که رعیت را
نیکو دارید و هر جا که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال دهید بیشتر از آنکه خرج از آنجا شود و آنچه اندک ستانند گرد
و آنچه خرد است بزرگ شود و اگر رعایا را بمال احتیاج افتد در عمارت زراعت نفقه کنید و از مال خزانه مدد
دهید و در وقت ارتفاع بازستانید و اگر بیکسال نتوانند داد بدو سال بستانید و با ایشان مدارا و مواسا دارید
که چون رعیت آبادان باشد خزانه پادشاه بسیار گردد چه رعایا همچو خزانه پادشاه اند و چون منوچهر خطبه را
تمام کرد تمام سپاه و رعیت جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانکه رای ممالک آرای پادشاه باشد
همچنان فرمانبرداری کنیم آنگاه منوچهر با موبد موبدان گفت که اوباش و نخاسان را جای داد و هر چه امر فرمود از من شنیدند و ما
آن از من نبود پس بگفت تا رایات بشت و فرمود تا خوان نهادند و خلایق را طعام دادند و بعد از طعام خوردن مردم
پراکنده شدند پس لشکرها کشید و با ترکان که مرتبه نیز شکسته بود در ممالک او آمده بودند محاربه نمود
و ممالک مشرق و مغرب مسخر گردانید و ملوک زمین که فرمان بردار هیچ پادشاه نبوده بودند مطیع و منقاد او گشتند و چون
مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد امارات ضعف و انکسار در ذات خود مشاهده فرمود و همگان را از خلق ارکان
آمد و موبد موبدان را با ارکان پادشاهی و لشکر خواند و نوذر پسر خود را طلب داشته ولی عهد گردانید و زبان گوهر افشان بیان
فرمود که عاقل باید که با مردمی مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد ننماید چه من سرای ها وسیع ساختم و قصرها رفیع بر آوردم

و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان کردم و عالم را از عیب و فساد پاک گردانیدم و این
زمان که وقت رفتن آمده با آنها که بنا نهاده ام برابر شدم باتفاق مورخان شعیب و موسی علیهما السلام در اوسط ایام سلطنت
مبعوث شدند و یوشع علیه السلام در اواخر سلطنت او رتبه پیغمبری یافت و بقبض فرو رفت و صاحب ... در
مروج الذهب آورده است که نام پسر کوچکترین فریدون ایرانست بنابرین قطعه زمین عجم را بدو منسوب کرده اند و راقم این اوراق میگوید
که موید این قول آنست که ملکی که بدو منسوب بود ایران شهر گویند نهر فرات را منوچهر حفر کرد و آب بعراق آورد و انواع
اشجار و ریاحین از دشتها و کوهها بدانجا جمع کرد و بوستانها ساخت و اول کسی که بکندن خنادق و خفر زدن و صباح شام
امر فرمود او بود و از سخنان اوست که الدنیا اشبه شیء بظل الغمام و حلم النیام دنیا مانند ظل ابر است یا به خواب خفته
یعنی دنیا چون ابر تابستان و خواب بیداران است که او را دوام و ثبات نباشد و مانند ... اگر چند محبوب و وصال
مطلوب باشد و لذتی باید گمان برد که آن نعیم مقیم است اما در همان لحظه بزوال انجامد انما الدنیا کظل زایل
او کضیف بات لیلا فارتحل او کنوم قد رآه نایم فاذا ما ذهب النوم بطل حلم او گوید عمر الملک اتقی بکرم عفو پادشاه
از حد افزون گناه و نگاه دارد عقوبت سبکی است و گفته اند حلیه حلم و زیور وقار زیباتر پیرایه است ملوک را اگر چه
صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف باشد و با صفات هنر و شجاعت معروف چون خلعت ... را داده و از
پیرایه وقار و حلم عاری بود و گوهر ذات او از لباس عزم و سکون برهنه در جهت ستود ... موسوم باشد ملک
با دوام و ثبات قرین نگردد چه بهتر و سبکسار و لجاج و ستیز کار رسیلا است که قواعد جهانها در ... و مبانی ملکها قدیم ...
و حکما گفته اند که الحلم حجاب الآفات الحلم اوله مر و آخره ... لکن آخره احلی من العسل و مجدا ... که حضرت سلطان
بدین خصلت که بهترین خصال و محبوب ترین فضایل است او را بمرتبه تقدم دارد بلکه درین صفت ... روزگار او
خطاب کرده میگوید بیت گر السجه سپهر حلم ترا ... بشکند خرده تیشه عیش ... هر جا حلم تو زود آید ... برکشد از جهان جهیس
در تاریخ معجم مذکور است که ابن المقفع که مولف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالت
اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد و او از غایت غرور و نخوت از عهده
اهتمام بصلاح حال رعایا و انتظام امور برایا ... نبود کار او از رتق و فتق بفساد و وهنی تمام و خللی عظیم ...

مملکت را دریافت و سبب قصور و تهاون در کشور ... و بستن ... رخنه امارات فساد بارز و علامات زوال اقبال بر
صفحات احوال او ظاهر شد و مردمان آن قوم را اگر چه پادشاه و نه سالار لشکر بود که ... را از فرو گذاشت ...
حوادث که بر بالین نوذر لایح و هویدا گشت حافظ ابرو در مصنف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ
که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع ساخت و در امور سلطنت با ایشان مشورت نمود و گفت که ان المجرع ...
رکوب المواهی والغرض ... السحاب والقعود من اخلاق العجایز والتساهل من طباع البهایم رسیده است ایام آمد ... در خطر
و آفات و ساعات روزگار چون ابر و باد و بر ... گذشتن کارها فراوان ... است و قناعت از طبایع بهایم است ...
اوراق ... در ارتکاب کارها خطر ... کسی بکردن مقصود دست حلقه کند ... بیش ترین بلاها بسر توان شد و چون بر مخالفان
و دشمنان مملکت دست یابی فرصت را غنیمت باید شمرد و ایشان را از پا در آورد که نجات تو مرتب بر هلاک مخالفان است ...
احسن ما قیل چو خصم افتاد در آب ... بمیرش دست ... بر ... غرق فرعون آتش ...
در ... ماندن از صفات فرومایگان است و سکون ... از لوازم جمادات ... هیچ ... و حرکت ...
و مطلوب رسد چنانچه شمشیر هر چند ... و آبدار بود با ... کند ... تیغ فولاد ...
نبرد که ... ابدار بود ... از طبایع بهایم و انعام است ... هر ... هیچ ...
و جاه و حرمت باز نه ایستد و کاس ... نماید و چون سالار ...
نصایح باز پرداخت با اولاد و احفاد گفت حالا وقت آنست که مناظره جنگ و شقت ... اختیار کنید و ...
ضایع مگذارید و کینه تور را از فرزندان منوچهر بکشید و از جمله اولاد و اقوام ... که ارشد ایشان ... بود ... ایران رفته
منوچهر را محاصره نموده بود ... پیش پدر شد ... زبان ... کمر ... که شایسته جنگ ...
هم آورد و سالار ایران ... پس لشکر ... کرد ... جهان ... آمده ... هزار سوار و پیاده
روی بایران نهاد و چون خبر توجه او بنوذر رسید اعیان ایران ... ستادند ... دشمن ...
شنیده سام نریمان را اعلام دادند و سام ... ترجیح خدمت نوذر شد ... ملاقات ...
مشفقانه ... نمود و ... از ... اطراف ... و چون ... الملک ...

و در عقب او شب رسیده بود و بعد از انقراض رسید افراسیاب بزرگ سام را شنیده انجا به شادمان شده تعجیل روان
گشته از راه [illegible] بزاولستان رسیده نوذر از آن [illegible] حرکت آمده متوجه مازندران شده و چون تقارب صفین دست داده
نفیر سلیم اجل بگوش ایران رسانیدن ارغب سوار که از میان سپاه ترکان بمیدان آمد بارمان نام مبارز خواست و از جانب
نوذر قباد کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن هر چند او را منع کرد مصلحت ندید که با این ترک هم نبرد گردد
نشنید و بمعرکه در آمده بزخم بارمان کشته گشت و آتش حرب بالا گرفت و از طرفین کوشش و کشش بسیار رو نمود و قارن
کاوه در این معرکه روزگار داد مردی و مردانگی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال [illegible] اشتغال
نمودند و ابر های سپاه هر تبه پیدا شد که روز از شب باز دیگر گشت بنا بر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشته
و هر یک در محل خود قرار گرفتند و در اثنای این حال نوذر که حرم خویش را با خطار از طوس و گستهم که پسران او بودند با قارن [illegible]
فارس فرستاد که متعلقان را از ولایت البرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان
روانه گردانید و در آن راه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاد و قارن بارمان را به تیغ کین بگذرانید
و بعد از رفتن گستهم و قارن شاهزاده نوذر و اعیان سپاه دستگیر شدند و افراسیاب خواست که مجموع اسیران را
سیاست فرماید اما برادرش اغریرث شفاعت ایشان نموده او را تسکین داد و از آن مقام بگذرانید و افراسیاب [illegible]
مقید گردانیده مقرر فرمود که اغریرث ایشان را بقلعه ساری ببرد و در محافظت آن جماعت دقیقه نامرعی نگذارد و در بین اثنا افراسیاب
نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او بعد از قضای الهی آن شد که [illegible] ترکان چون از جیحون عبور کردند هزار کس [illegible]
بجانب سجستان فرستاد تا [illegible] و دلیران آن [illegible] سام وفات یافته بود و زال بجای
از اطراف ولایات [illegible] بخلاف [illegible] ولایت حکومت میکرد و چون لشکر ترک بدان سرزمین رسیدند
دید که قوت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی در آمده [illegible] افراسیاب فرستاد [illegible]
و بنابر ضرورت [illegible] ساخته بود اکنون که [illegible] التفات [illegible] حال این دیار گشت [illegible]
و فرمان [illegible] و تعجیل تمام [illegible] فرستاد و او را از صورت [illegible] اعلام داد و زال [illegible]
چون برق خاطف در رسید و مردم سیستان از شهر بیرون آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل

الم

رسید و آن دو امیر با جمعی قلیل نزد پادشاه خویش رفتند و ازین جهت خشم بر مزاج پور پشنگ استیلا یافته بقتل نوذر
فرمان داد و در پیش خود فرمود تا سر او را از بدن بشمشیر خونریز جدا کردند مدت پادشاهی او در ایران هفت سال و لقب او آزاده
و بعضی از فارسیان او را [illegible] خواندند چون افراسیاب دید که ملک ایران را [illegible]
و ساحت آن از قصه منازع و معارض خالیست باندک مدتی اعقاب بلاد و امصار آن نواحی در تحت تصرف آورد و [illegible]
و در رفع [illegible] متین و نقض بساط عدل [illegible] ظلم [illegible] رسانید چنانچه از اثر ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران
ویران شد نظم خداوند اجناد [illegible] جم چنین [illegible] که بعد از منوچهر والاجناب چو شد سلطنت [illegible] افراسیاب
درشتی [illegible] آغاز کرد در فتنه بر مملکت باز کرد اگر کینه [illegible] نظر بر خلاف منوچهر داشت و چون ظلم و تعدی
افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسید قحط و غلا نیز بآن منضم شد [illegible] پهلوانان مملکت پیش زال رفته با هم [illegible]
گفتند که دفع این حادثه جز باستعمال سیف و سنان صورت نه بندد و چشم [illegible] شمشیر و خنجر [illegible] باید
از آن میان قارن که باصابت تدبیر از سایر اقران امتیاز داشت گفت [illegible]
که [illegible] ایشان [illegible] از ایشان بواسطه التفات [illegible] ایران
ایران را از او التماس کنیم [illegible] جنگ با او [illegible]
اندیشه او محروم نشویم در تاریخ [illegible] مسطور است که امرای ایران این سخن از قارن استماع نموده باتفاق رسالت بتبلیغ
محتوی بر شکر حقوق نعمت و [illegible] اظهار خلوص نیت [illegible] عقیدت [illegible]
که زال در زابلستان [illegible] آن ولایت [illegible] و جمله امرا ایران زمین [illegible] مانند
[illegible] و قارن [illegible] فتح [illegible] منتظم [illegible] اطراف و سلاطین آفاق در منهاج جاری
و عبودیت او مستقیم و مستمر نظم نشستت [illegible] کام [illegible] عام [illegible] زابلستان [illegible]
چه زابل [illegible] ایران زمین [illegible] است [illegible] پور سام این ملک را بتصرف افراسیاب بگذارد و آنچه از وظایف [illegible]
در استخلاص آن باشد بجای آرد اکنون اگر [illegible] مصلحت بینند اسیران ایران را اطلاق فرمایند رقاب ما را باعناق
ایشان در ربقه عبودیت آرد همه شکر گوییم تا زنده ایم که ما خود بشکر تو تا زنده ایم و اغریرث بعد از وقوف

بر مضمون رسالت رسولان [illegible] انحراف [illegible] افزوده پیغام داد که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت افراسیاب
و اصرار نمودن بر مخالفت او [illegible] بخلاف پادشاه [illegible]
[illegible] التعجیل [illegible] الاجل [illegible] زال [illegible] گردانید شاید که اسیران از قید
خلاص شوند و مرا [illegible] که موجب [illegible] و سبب [illegible] نفس باشد [illegible] رسید و چون
رسول باز گشته [illegible] تدبیر اغریرث آفرین کردند [illegible] بجانب سیستان
فرستادند و زال را از صورت حال اعلام دادند حاکم سیستان [illegible] شده با احضار امرا و پهلوانان ایران [illegible]
نامزد فرمود و چون اشراف مملکت [illegible] اساس [illegible] مجتمع [illegible] از شما [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خطیر کرده [illegible] جواب داد که من [illegible] این شغل و [illegible] این مهم میشوم و قبول میکنم که در
تحصیل این مطلوب [illegible] جایز ندارم زال [illegible] موافق افتاده با سپاه [illegible] بجانب مقصد روانه گردانید و چون
اغریرث از وصول او آگاهی یافت [illegible] اسیران را [illegible] اطلاق کرد
[illegible] اسیران [illegible] زابلستان [illegible] قطع منازل و مراحل [illegible] رسید زال را
خبر شد [illegible] آورده [illegible] خوش دل شد
و با اعیان سپاه شرایط استقبال بجا آورد و بعد از ملاقات ایشان [illegible] نوذر [illegible]
جاری گردانید نظم دریغا که سلطان کشور [illegible] دریغا که شهزاده نوذر [illegible] دریغا [illegible] دریغا [illegible]
دریغا که از تاج [illegible] بناکام [illegible] و قارن [illegible] که افراسیاب برادر خویش [illegible]
بجرم اطلاق اسیران [illegible] غضب [illegible] سیاست [illegible] از هم جدا کرد و زال
[illegible] از استماع آن خبر [illegible] آتش خشم و غضب مشتعل گشت و ترتیب اسباب حرب و [illegible] اهتمام
چون فرزند ارجمند سام بن نریمان و اعیان ممالک ایران [illegible]
و جنگ [illegible] پشنگ [illegible] زال گفت که اکنون شخصی که از خاندان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اعمال سلطنت [illegible]

جهان را نباشد ز خسرو گزیر خدیو سزاوار تاج و سریر گرانبده باشیم و گردن نهیم که تاج و دیهیم [illegible]
ز نوذر [illegible] که ایشان [illegible] عیب دان [illegible] پهلوان
ز تخم فریدون [illegible] که شایسته تاج و تخت [illegible] طلب کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] پس آنگه بحکم سران سپاه [illegible]
و چون سران سپاه بر زاب بیعت کردند زال بمداخل و مخارج ولایت [illegible] سپرده [illegible]
در ملازمت زاب چون سیل که از فراز [illegible] در حرکت آمده [illegible] طرف
افراسیاب چون از عزیمت زاب و نهضت زال آگاه شد با لشکر [illegible] منظر [illegible]
که تعداد آن در اعداد [illegible] از دیار فارس بیرون آمد و چون [illegible] صفین [illegible] طرفین اتفاق افتاد
بارزان در صف نبرد [illegible] رزم آهنگ جنگ بر مردان [illegible] سیوف [illegible] سهام
خون در میان معرکه روان گشته عاقبت نسیم ظفر بر سپاه زاب و زال [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] چون [illegible] بر صفحات [illegible] روزگار خویش مشاهده کرد [illegible] انهزام عنان [illegible] و در تاریخ [illegible]
[illegible] مسطور است که چون افراسیاب [illegible] زاب [illegible] رسیدند [illegible] آمده [illegible]
[illegible] و چون آفتاب [illegible] غروب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قحطی عظیم [illegible] غلا [illegible] از طرفین [illegible] گفتند [illegible] قحط و غلا
و تنگی بسبب ظلم [illegible] ترک جنگ [illegible] لاجرم [illegible] افراسیاب [illegible] مملکت
[illegible] و چون [illegible] ترکان عنان انصراف [illegible] در هیچ منزل [illegible]
[illegible] زمین [illegible] افراسیاب [illegible] زاب [illegible] که مدت حکومت افراسیاب در ایران [illegible]
[illegible] منوچهر دوازده سال بوده [illegible] افراسیاب [illegible] زاب [illegible]
نیز گویند چون زاب بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد ساله بوده [illegible] افراسیاب [illegible]

که بتدبیر پیرایه هر عراقی که از لشکر بیگانه و تعدی ایشان بمملکت راه یافته بود اصلاح فرماید بنابرین انواع صلات و صدقات
بدرماندگان و مستحقان رسانید و عوارف و منایح بر ارباب فقر و محتاج مرفه نمود و مدت هفت سال بونت
خراج از رعایا برگرفت و انهار که از اسباب مسدود گردانیده بود جاری ساخت و قنواتی که از دست جور او انباشته
شده بود بحال اصلی باز برد و او آب براق آورد که آن آب را از این خوانند و طعامها لطیف اختراع نمود که هیچکس از آن
پیش بهره نکرده بود و هر غنیمت که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت آمدی بلشکر بخشیدی و نقلی از آن بخزینه
نگذاشتی و چون سی سال بامر خطیر سلطنت قیام نمود و اوان رحلت او نزدیک آمد ملک ببرادرزاده گرشاسف که از پسر
دختر ایرج بن منوچهر است تسلیم کرد او پسر زو در مفاتیح العلوم گوید که زاب و گرشاسف بشرکت هم سلطنت میکردند
و در ذکر آورده که گرشاسف وزیر زاب بود و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از فوت زاب گرشاسب مدت
بیست سال بر سریر جهانبانی نشست و یکی از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان
منتهی گشت و بعد از ایشان باتفاق مورخان کیان ارث منصب پادشاهی کشیدند والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب
نخستین پادشاه از کیان که بضبط عالم و عالمیان پرداخت کیقباد است
بلبت پهلوی اجبار را گویند و او شهریاری بود بوفور تجبر و تنعم موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف بکثرت
خزاین و سپاه مذکور و بفضیلت عقل و کیاست مشهور بیت جهان از روان آلهی کیقباد شهی بود با فر او ایمن و داد
از اسباط نوذر بن منوچهر است و بعد از فوت گرشاسف چندگاه بنابر استعانت ایرانیان وسعی زال تاج
زر بر سر نهاد در عهد سلطنت دوستدار سپاه بر رستم داد و هم در مبدا جلوس بکر عداوت و محاربت افراسیاب
بر میان بست سپاهی همچو موج بحر پر قتال ز سنگ سوار او پسر کوه دیدار سپاهی از شمار افزون سپاهی از حساب بیرون
جمع آورده رستم را با زال و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه را در مقدمه معین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران
در عقب ایشان روان بجانب افراسیاب آورد و سالار ترکان نیز با لشکر زیاده از مور و فزون از ملخ به جنگ کیقباد
در حرکت آمد در تاریخ معجم گوید که بعد از تعبیه جیوش و تسویه صفوف که رستم دستان بکرز کینه ستان ترکان را سرنگون
دست بکرز برد تو گویی که دیگر نقش جهان در آیینه خیال متصور نشود از روز تا وقت آنکه شها باز زرین بال خنک در پرده

غریب غوغا و آشوب و حیات مبارزان در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی داده بود و افراسیاب از کرد و دار رزم و پیکار رستم
انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و چون جرات و جلادت سوار جهان پور دستان سام مشاهده کرد نیز دیگر تعیین نتوانست از معیار
واو که هتمش آنست که اکنون جنگ از جنگ باز دارید ناقوه استعداد وقت عمل نمود نماید واقراسیاب آن شب با عقلا
واعیان سپاه در باب صلاح و حرب مشورت ساخت همه اتفاق بر زبان آوردند که صلاح کار در صلح است و امید فلاح
در قبول نصح بیت کنون از گذشته نگیریم هیچ یاد سوی آشتی باز با کیقباد و روز دیگر سالار ترکان بخسرو ایران پیام داد که
عهد نامه منوچهر و چهاری که در میان ممالک میان ما و ایشان رفت و بشرایط ایمان تاکید یافته بود انحراف از آن هیچ آفریده را
در آن اشتباه نباشد بیت همانا که در شهر ایرج مرا میان بزرگان نگردد کهن اگر بر همان قاعده آینه اعتقاد او از زنگار
انکار زدوده آید شرب وفاق در شراب نفاق مصفی کرده و از کنار جیحون تا نهایت اقصای بلاد هند بر شما مقرر و مسلم
باشد و شاه باید که بحرف رستم و مهراب و کشواد و قارن و کشواد التفات ننماید و بسخنان و اوهام ایشان مغرور نشود و در رست
کو کو انده نظم خصم بار نشان را باید دست زو امید صلاح نتوان داشت همه از بیم جان نتوان ایستاد همه در شوره زار سوار کاشت
کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل شد و گفت انصاف آنست که هر دو دین تعاقب و نیت و شماری
کردی ام و یقین معلوم است که ارباب مکنت و خداوندان قدرت چون در حال شوکت و استیلا قوت جانب خصم را
مهمل گذارند و ملتمس و شمن مقهور ستیده دل ندارند و از جانب خود اصلاح را از انحراف جایز دانند و اهمیت آن روی نمایند که دم ادراک
تدارک آن در حیز امکان نیاید شعر چو دشمن ز تو گشت با رشش تو و خرسند لطف کو یکی تا فزون تو و پیوند اگر دشمن کار
چو قند کرد از زهر و گر لطف کو چو زهر کرد قند بادو بود آنگه رستم دستان متوجه کرتعمی شعر همی گفت کای نامور شهریار
نگین آشتی جنگ را ساز دار که ایشان بنود آشتی را بیان بدین در که رستم آورد ایشان اما پادشاه ایشان که ایران پرور ارد
وصلتی جستی او بود و ملتمس افراسیاب را اجابت فرمود و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و رسول را
بصنوف اعزاز و شمول انعام رخصت انصراف ارزانی داشت و از جانبین که در تعاقب این مکر اسم قضیه عهد و پیمان
با ایمان موکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تعارف شتیقین درست داده و صفها آراسته شد رستم باد او
خود گفت که شما افراسیاب را بمن نمایید که چون چشم من بر او افتد از دست من جان نبرد و چون از محل و مکان او

نشان یافت مانند شیر ژیان و ببر دمان بجانب او حمله آورد و صفها را شکافته قریب بخیمه رسید و افراسیاب شدت
و صولت رستم را دید بود ما چاره و بکر بنهاد و تهمن بار رسید و او از اسب پیاده ساخت و با لهنگ در گردنش افکند
بجانب لشکر خود روان شد و دران حین که شاه او را تهنیت گفت دوی کو اب استعانت نمود و افراسیاب بسیج و نیرنگ
بند خود باز کرده ریسمان را بر گردن یکی از کشتگان مستعمل است و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم این کشته را اکتسابی
نزد شهریار رسانده تهنیت آورد و چون معلوم شد که آن کشته غیر از افراسیاب است رستم خجل گشت و کیقباد از انفعال او رشیدوار شنید تسلی
کرده فرمود که از در آیینه فتح و اثر نصرت نمود تو پیکر صورت ظهور یافت و صلاح در آن بود که از افراسیاب مضرتی دیگر
از حد خود بیرون نهند و رستم مراسم خدمت بجا آورد و سورخی داشت که انگه واقع شده بسیار کوه و قلت نکرده و باستاد ارم
بن بعد ستل این تقصیر از من صادر نگردد و چون چشم ابکم روی بر او ابوالحسن آورد سالار ترکان برسم هزیمت عنان توجه بلاد
خود معطوف داشت و از انکار رسولان فرستاده التماس صلح از کیقباد ملتمس او اجابت داد و او شهنشاه بدستور سابق متمم لیما لعمه
انجامید و با وجود بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردنکشان لشکر را بتشریفات فاخر و خلعتهای گرانمایه نوازش
درم داد و دینار و تیغ و سپر کرا او در خور کلاه و کمر بیار است پیلان کردن شکوه علم گاو جوابر بشد او چو کوه
یکی جامه شهریاران برزر زیباتر تدبیر کرده و زو گهر فرستاد و نزدیک دستان سام که گیتی بر از پی فروز کام
دگر با شدم تو نه کاشانه سخنی در از تر او ارم اند جهان خانه و رستم زبان بحمدت و ثنا و شاه بکشاد و گفت کرم سماهم باب
کرم شهریار پرورش یافته و دو همین عنایت او جو بیار افضال او بیشتر و افضال او بارج ثریا و فرق فرقدان کشیده آن از پیش
عدت نگذارد دران مجموعه شکوه و بود و از آزرم پر ابر ارزو نیاز آن منعدم و منسوخ نمود بیت نظم بر شدت ارمین بر اسیر جاق بر شماس
اگرچه سر از قعر آسمان دارم و گرچه پایه کرده از فرقدان است چو بنده گاه سر خدمت بر آستان دارم انگاه کیقباد
با دل خرم و خاطر شادمان روی بجانب فارس نهاد و اعاظم و اکابر و ارکان دولت اعلی طرز پیرایه اعلام داده وزارد و کوچ
از آنجا سوی فارس لشکر کشید کرد فارس بدو بکیخسرو اکلیل نشستن که اهالی مصطخر کیان ز آبادان خاندان جهانگیر
جهانی بکوشش نهادند روی که او بود سالار و به رهم موی و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد
و بسبب بسط بساط عدل و احسان و نشر صیت انصاف و انتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و حل و عقد او مطلق

داد و بر لطایف و عواید اکرام او بسیار مسکنت رعیت در ساحت امن و حوزه امان جای گرفته و مدت صد سال او تولی
صد و چند سال در رعایت حشمت و کامرانی گذرانید و در تاریخ معجم گوید که چون دوره دولتش با تمام و ایام حیاتش بانقضا
نزدیک شد اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصال بحضرت ربوبی بر ضمیر او غالب گشت عنا کرام
متبلان و سنت صاحب دو تسان است بر تضییع عمر گذشته و مرور ایام در غفلت گذاشته تاسف و تلهف نمود
و دست دامن عنایت ایزدی زده بحضرت یزدان نیایش نمود و مدت مدید بر سر تضرع و انکسار زبان
اعتذار و استغفار گشاد نظم از بهبود خود ندانم هیچ سود اگر گرو هر دو کونم هیچ بود چون نوانستم ندانستم چه سود
چون بدانستم توانستم نبود آنگاه کاوس کی را بخواند و فضلی از سبیل موعظت و نصیحت بر او راند فرمود کو دم
صد و چند سال شاهی بگذرانید زبان کند و چشمانش تاریک شد بدان گاه مرگ را نزدیک در کی بپرورد و خواهد همی سبز رگ
سر ماه کاوس کی را بخواند ز داد و دهش چند پندی براند به دو گفت ما برنهادیم رخت تو بسپار تابوت را بار رخت
اگر داد و آسمانی و پاکی گرایی بیابی نصیب بهر دو سرای وگر آز گیرد سرت را مدام بر آری یکی تیغ تیز از نیام
بگفت این و شد از جهانی فراخ گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ گویند که ایلیس والیسع و هر قبیل در زمان
او مبعوث گشتند و وی ملت ایشان را قبول فرموده و در اعلاء معالم شریعت خدا اکثر اجتهاد بر میان بست و در تاریخ
گزیده گوید که دارالملک او اصفهان بود و اما چند صاحب در نظام التواریخ آورده که چون نشسته بر کنار جیحون بود و دیار ترکان محاذر
از سخنان اوست که شرین الابقیعک من اقته لا الافر کسعد او ته در دوستی هر که ترا نفعی نرساند از دشمنی او ضرر نرسد
نخواهد گشت و میگوید که السماوات کالمیات والخراب کالمملمات آبادان جهان ترا کالبد و ویرانی مانند مرگ عالم
کو ربع مسکون منقسم بهفت کشور هفت اقلیم از دو در هفت اعضاء اصلی است در تن آدمی و همچنانکه اعضای
آدمی محتاج بمقصد و متعهد است اقالیم گیتی نیز محتاج عدل و عمارت است از بهر آنکه عرصه گیتی چون اعضای
که سر آن پادشاه بود و چنانچه قوام اعضا بقوت اغذیه و ترتیب اشربه است نظام و انتظام کشورها نیز بعدل و عمارت
و دوام عدل است بیت عدل باشد دلیل ملک دوام بر دوام تو عدل تست گواه و میفرمود که بنیاد هر پادشاهی با اندازه
همت او است یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود اعمال و حکم و آثار او متقن باشد و بر صحایف روزگار

موبد و مخلد ماند چنانکه دست تاثیر دوران و نفاذ تصرف خزان از آن کوتاه شود و لباس رونق و طراوت و خلق
و کهنه نشود آورده اند که در آن وقت که رعایای مازندران سر از ربقهٔ طاعت و انقیاد کشیده بودند و بهرام و چوبین
کشته شده و حاکمی که بانجا رفته بود از شمهٔ حال اعلام داده و از زال و رستم درین کیقباد در آن باب استعلام نموده بود از آفاق
فرمان داد تا بجانب ایشان مثالی ارسال کردند مشتمل بر وعید و تهدید و در طی آن نامه این کلمات را مندرج
ساختند که باید رعیت در صرف حاجت لشکر و حشم و صاحب دولت که از خور و کلنگ خالی نباشند
که همیشه ایشان بعضی از خود بر خویشتن امیر کنند و او را فرمان برند همچنین واجب است اقدام نمودن بر جهان
و غافل نبودن از آماده کردن توشه بر وقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط
بعدل شاه و رعایت رعایا و سیاست عالم زیرا که خلایق بر مثال نحل باشند و سوایم که همت ایشان بر اکتساب
معاش و ادخار مایحتاج مقصور باشد و نهمت ایشان بر تحصیل تمتع و لذت موقوف بود و بعضی از بنی آدم بر مثال
ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و این جماعت از اخس ناس و لیام انام باشند و شغل و عمل ایشان
بدل و خواری و امانت سکسار مالوف و معتاد شده باشد مگس وار بر سوی خان دوند سگ وار هنگام کاکتوران جویند
و بعضی چون ذباب که وقاحت و بی شرمی پیشه ساخته در کمین فرصت نشسته باشند و از کس عذر بر کار نکرده
تا که لقمه یابند و لقمه از دست کسی در ربایند و زمره چون کلاب شده که بر ریزهٔ نان و قوت قناعت ننمایند
و این طبقه از ست... که بکثرت سفیهان و سفلگان روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند
و تندی و قهر و خوار گیر جماعت مردم ... شوند و ... طبیعت ایشان را بدان جانوران
درنده چون حیوانات و فساد ... مجبول و مخلوق بود پس این طایفه را اگر سایس و مانع و دافع اسباب قصد ... کم
کنند و از افعال سیئهٔ ایشان نظام کارها گسسته شود و مصالح خلایق باختلال انجامد و قوانین جمعیت و رفاهیت
از جهت استعانت و منهج صواب منحرف گردد و هر کس که بقوت بازو و شوکت خویش التجا نماید و بر زیر دست خود
ستم روا دارد و زبان شرع ... بدین قول است الحاکم ... السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم ...
عنه کل جبار غشوم پادشاه سایهٔ رحمت آفریدگار است بر بسیط زمین که ... بادیهٔ حرمان و ... کان

مو

تموز شفقت از شرب عذب عدل و منهل زلال فضل او شراب روان جستند پس لطیفهٔ این اشارت که عباد
و عامهٔ مردمان را از ساعات ... در اوقات ... در چار ... بهشت تا اتساق مهام و انتظام اشتغال ایشان برکت عدل
و سنن استعمالات معطل نباشند والسلام طایفه گویند که پسر کیقباد است بعضی گفته اند که
پسر زادهٔ اوست روی خوب منظر محبوب با هیکلی قوی و بدنی ضخیم داشت هر که با اعتدال رکوب او دیدار دی
چو بر بارگیش کشتی سوار برآید از هیبتش کوهسار چو از دکمان نگه در نگارها که از پی غبارش سمک تا سما
همت بر انواع خیرات و اشاعت مبرات و اعانت و اغاثت ملهوف معروف بود ... اما باد ... بسیاری
در طبیعت داشت که در کار جزئی استقصا و مبالغهٔ بسیار نمودی و بسیاری ... طریق حزم ...
سلوک ... آورده اند که چون عالم مازندران جانب ... که ... که از مخالفت و ... گشته بود
چند او را باشند و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مقرون باصناف مواعظ تنبیه نموده ... چون رسوم
که با ... و از پایه ... فرستاده بودند باز گشت و کیفیت حال امعروض داشت آتش انتقام و کینه در سینهٔ کاوس
زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهرهٔ او شاه ... افتاده بتجمیل لشکر و ترتیب ساز و سلاح فرمان داد و سپاهی
که ... بیابان که افهام ... ادوار حساب ... از ضبط شمار آن عاجز آیند ... در ظل ایشان جمع ایشان
مستظهر شده با سپاهی که عادت ایشان بر قهر و قمع استمرار یافته بود ... آورد ... سیاه ... ابدا ... و از
دماغ خصم ... مازندران ... و در مقام مقابله ... سوص ... کرده
نشستن ... لاجرم آبروی خویش نگاه داشته از گذرگاه سیل برخاستند و در قلعه که در حصانت ... برابری
می ... و در رفعت ... متحصن گشته و کاوس پای قلعه را ... ساخته چند گاه محاصره و قیام نموده و
... بسیار ... و ... ازان جدار ... و ... انداخته هر چند کوشش نمودند اما اثر فتح ...
و علامات ظفر بهیچ باب ظاهر نگشت و ... سپاه ... لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعداء ... ملال
شده ... در تحصیل آن مهم متحیر بودند آخر الامر ... شاه ... سپاه ... قرار گرفت که چون قلعه ... و احتیاج
قوم و کثرت حشم ... و لطایف حیل و بدایع ... ات ... عوض ... ان برآمده ... حاصل ...

توان افکند بالضرورت آوازهٔ مراجعت شایع گردانیدند و اطناب خیام بر کندند و از پای قلعه کوچ کرده
بر ... با زرکسی نشستند و طایفهٔ دیگر را ... لباس تجار و شیوهٔ بازرگانان ... بسیار در
خواروان القلعه بردند و با گندم و جو و سایر حبوبات ... آتش در انبارها زدند و چنان بود که
انتیار و وقوف ... این صورت دست داد و چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس بی تحاشا معاودت کرده
قلعه را مسخر نمود و تیغ بیدریغ بران روز برکشیدند و ... حصار مازندران و ... و صحرای آن دیار چون
... آن ولایت بیران خاص ... گرفت و دیگر تواریخ چنان مسطور است که چون کاوس از مازندران
گرفتار گشت و رستم زال ... برآمد ... عازم آن مملکت شد ... و حاکم آن مملکت را قتل ساخت و کاوس
از قید بیرون آورد و سالها فانها ... رسیدند آنگاه کاوس ... هندوستان رفت و آن حدود را مسخر
از راه مکران معاودت نمود و بسیستان نزول کرد و رستم شرایط ضیافت بجا آورد ... خویش ... بود
شهر ... عالم ... چند در ولایت ... بعیش و عشرت گذرانیدند ... آورد ... آمد ... ...
تا ... ذو الاذعار پادشاه یمن شده و هر چند ارکان دولت او را ازین سفر منع کردند مفید نیفتاد و چون بعد از
طی منازل و مراحل بدان سرزمین رسید ذو الاذعار با لشکر خونخوار در مقام مقابله و مقاتله در آمد ... عظیم
نمود و ذو الاذعار مغلوب شده ... کاوس رسانیدند که حاکم ... در جملهٔ ...
... آفتاب ... کاوس ... دیده ... از دست داده ... صلح ...
دختر ... پادشاه ... دختر ... کاوس ...
ایران ... کاوس را با ...
و شیر ... پهلوانان ... رستم ... شنیده ...
رجال ... کاوس ...
کرده ... شاه ...
غنیمت ... قتل و غارت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و چون

جو

تیر ... کاوس شنید با غنایم موفور بتر کستان باز گشت کیکاوس بعد از آنکه بملکت خود رسید در باب
رستم ... مصرف ... رستم را از پایهٔ فرمان برداری بمرتبهٔ خداوند رسانید سلطنت سیستان و کابلستان
... و راجمان پهلوان و ... زر با فرمان که بجز پادشاهان عجم ...
نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم در غایت حشمت و عظمت ... کاوس ...
... سیستان بمیمنت و ... جهان پهلوان آراسته و خرم گشت ... کاوس ...
دیگر ... سلاطین آفاق ... از اطراف ... رسم تهنیت ...
... که ... رعایا و عام برایا در مهاد امن و امان آسوده ...
توران ... سالار ترکان در غایت ... سپاه ... بودند ...
... ابواب فتنه ... امان ... کاوس ...
بود ... در کمال عقل و خرد ... سیاوش ... رستم دستان ...
... بزم و رزم ... اخبار ...
... کاوس ... سلطنت
... سیاوش ... رستم ... شاهزاده ... کاوس ...
... سیاوش ...
... کاوس ... سیاوش ...
... کرد
... شاهزاده ...
... سیاوش ...
... سیاوش ...
... سیاوش ... آن نموده

که از خانه بیرون آید و سودابه التماس داد که ملحوظ تو فرماید سیاوش را که نوبت اول را جای آید که زمانی زنش
در مجلس تو جای طلب نمایم این سخن بگفت و بیرون آمده سودابه را از آتش هجران بگداخت و سودابه بار دیگر بهانه کرده که یکی
از مخدرات ملوک را جهت نکاح سیاوش را آورد و با بشارت در حضرت کاوس او را طلب نموده و چون نظر درو انداخت
خلوت کرده آنچه مکنون ضمیر او بود بر طبق عرض نهاده سیاوش اطلاع داده که حضرت پدر را ملائم آمده از آن فعل ناپسندیده ابا
و استنکاف نمود و سودابه از شاهزاده ناامید گشته او را از دیدۀ پدر در خیانت بکلام بیهوده و آرایش بر چند سیاوش را از او رد نمایاند
بعد مسلک حجت متحول کاوس نمایند آخر الامر قرار بر آن شد که آتشی بلند افروزند و آن دو سیم اندام از آتش عبور نمایند که از
برای امتحان تمام عیار بیرون آید نقد وجود او از علل و غش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعلۀ آن بشبان رسید
رسید سودابه چون بر جرم خود یقین داشت پای در مهلکه نهاد اما سیاوش لسان سمندر از آتش سوزان جدا شد و از طرفی
قدم در نار حرق نهاده از جانب دیگر بیرون طریق که بود سلامت بیرون آمده کاوس او را نوازش بسیار فرموده خواست که سودابه را
سیاست کند هم بنابر شفاعت سیاوش آن حیله را از جگر درگذشت و در خلال این احوال منهیان بموقف رسانیدند
که افراسیاب با لشکر جرار از جیحون عبور کرده ولایت بلخ را محیم آفات ساخته است و مستعد جنگ و پیکار گشته کاوس
که بجهت رفع آن فتنه بنفس خویش حرکت کند و بزخم تیغ آبدار زلزله در خیمه و خرگاه او اندازد چون سیاوش از جهت
سودابه کوفته خاطر بود التماس نمود که او را بدان مهم نامزد گرداند تا بار دیگر از خلوت پادشاه دور باشد و صورت واقعه
از خاطر محو شود کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه بود آماده
و مهیا است سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده که همه معروف و مشهور بودند از ملازمان رستم دستان که
و سپاه و باد و شاهات ها از جهت پادشاه را این عمل اتفاق افتاده با علم فرمود که شاهزاده اول به نیمروز در دیار رستم را
در رکاب خود و با موافقت او که سپاه و سپاه سیاوش متقی النظر از دار الملک سپاه بیرون آمده متوجه سیستان گشت و چون
آوازه وصول آن در آن دیار شیوع یافت رستم با استقبال او شتافت در کاشانه شاهزاده باز گشته او را در منزل لایق فرود آورد و مدتی
از آنجا بجانب نیمروز شد که در عقب کند را آیند خلاصی توجه بیلاد پیهر نهاده افراسیاب را بیران توران بر عزم کارزار در حرکت
آمده چون هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند در بسر کید پیر فرود آمدند سالار ترکان بر ترتیب مصاف پرداخته خیل دیده ایستاده

شد

شد صورت واقعه را با اقارب و خویشان در میان نهاده ایشان گفتند که مصلحت آنست که با دشمنان از در
صلح درآییم و مال و خواسته را فدای نفس و عوض سازیم افراسیاب پند ناصحان بگوش دل کشیده استماع نموده برادر خود
گرسیوز را با تحف و هدایا و نامه دلپذیر که رستم را تعظیم تمام در آن نامه نام برده بود و نزد او نوشته بود روانه گردانید چون گرسیوز
بخدمت سیاوش استسعاد یافت و صورت معامله مروحی را اشاره را دو خورشید و رستم پیل تن با لشکر ملکی گشت
با اتفاق جواب دادند که این صلح وقتی رو نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده است باز دهد و هر یک که در شهرهای
بواسطۀ عبور لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال اول عمارت فرماید و صد کس از اقارب و عشایر خود که برگزیدگان ملک
فرستد تا ملتزم گردد از ملازم رکاب همایون باشند و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت کرده کیفیت حال را معروض او گردانید
و افراسیاب جمیع مقترحات سیاوش و رستم را با نجاح مقرون داشته صد کس برگزیده و بنزد ایشان فرستاده و اسباب مصالحه
رسوم یافته از جانبین پیمان با پیمان مؤکد گشت الحاصل سیاوش رستم را نزد کاوس فرستاده و صورت از قضیۀ آگاهی اعلام داد و
کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس نوذر را بر سالت نامزد کرده و پیغام داد که عاقبت رب
مکر افراسیاب در شمار آرد و صد پریشان مجهول که بخورده چه مانند زنند مغرور شده آری چون پیران کار آزموده کاری که ادام
نتیجۀ آن این باشد و از جملۀ پیغامها کاوس سیاوش این بود که آن صد کس را که افراسیاب بنزد تو فرستاده است بند کرده
بنزد من فرست و تحفها و افراسیاب را در کن و لشکر بتوران کش و دران دیار دیار رکلمه از او اگر ترا از عهدۀ این مهم تمشی نمی‌آید
کار در نقش کاویان و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نماید و خود بنزد من آی و چون سیاوش از رستم برخشم و خشونت کاوس
اطلاع یافته بود رستم را رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من نقض عهد و شکستن پیمان جایز ندارم در هیچ حال
ز دوش برتر است از حکم پادشاه الحاصل صد کس مذکور را با عزاز و اکرام نزد افراسیاب فرستاده و سپاه را بطوس تسلیم نمود
و خود با خاصان عازم توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه دستبوس گشت
و افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا هر روز مجلس جام فرا دادند و بر یکدیگر خوش نشسته بر دیگر شاهزاده را
و طرب ساز کرده بدادوم سوماب ولایت جهت او فراز کرد و در روز دیگر مرتبۀ سیاوش نزد افراسیاب بدرازی و
تا هر روز از مهمات او تکفیر شده سالار ترکان دختر خود فرنگیس کلعه را رابعه داده و مرتبۀ سیاوش بدانجا رسید که بر او ان

و خویشان افراسیاب از حسد بردند و در قصد او یکجهت گشتند تا آن زمان که سعادت گرسیوز برادر افراسیاب
بر کاتان آنسر و جویبار سلطنت نهاد و سرش از تن جدا کرد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که معلم سیاوش
از مقربان افراسیاب بنحل داشت و سیاوش آنجا شهری ساخته بود و خانها با پادشاهانه ترتیب داده گرسیوز و سایر
حاسدان او را نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت اگر چنین باشد
که این جمع میگویند او را هلاک سازم شاه ترکان سخن مدعیان میشنود گرسیوز از مطلع خون سیاوش باشد
و در پیشی کرده روز دیگر که گرسیوز بدانجا خواهد رسید سیاوش خوابی دیده چنان تعبیر کرد که او را زمان رسیده است
و فاتحۀ خوانده او را گفت که پدرت قصد کشتن من کرده است و زمان ما زمان کسی بر سد و را کشته اکنون حامله
که بعد ازین گشت نیکو داد که چون بزرگ شود از ایران بطلب و بیایند و او را بر مرتبۀ پادشاهی برسانند و توفیق دهد که انتقام
کین من از ستمکاران بکشد و خون پدر خویش باز خواهد سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه برسید و سیاوش را بگرفت
و جراحت نابوده بر دو شمشیر رفت و بدان بهانه سر او را در طشت زرین ببرید و چون رستم ازین واقعۀ هائله آگاه شد
با دل بریان و دیدۀ گریان بدرگاه کاوس شتافت و از سوز سینه شعلۀ آتش بفلک اثیر رسانید و از فوارۀ
دیده آب خونین بر خاک ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل از آنکه بکاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون
آورده بقتل رسانید بنابرین خبر کشته شدن سیاوش فاش شد و مجموع مردان پلاس سیاه پوشیدند و زنان مویها باز کردند
و کاوس و ارکان دولت دران مصیبت جامها سیاه در بر کردند و تا غایت مردم بدین سنت عمل میکنند و دولت
که افراسیاب بقصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه غایب بود و چون ازین حادثه خبردار شد تأسف بسیار خورد
و نزد شاه ترکان آمده افراسیاب را ملوم و معاتب کرد و اینده اعتمادی نمود که فرنگیس حامله است زنهار در قتل او سعی نکند
اما پیران ویسه در مقام ملک آمده ایشان را ازین فعل ناشایست باز داشت و او را در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام
وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبائی و او را کیخسرو نام نهاده بود و آنگاه پیران ویسه او را با شبانان داده که
در صحرا نگاهبانی کنند تا آن زمان که کیو بن گودرز با پیران برخاستن مشغول شد که بعد از آنکه کاوس تعزیت سیاوش را
اقامت کرد رستم بخواست سپاه و سلاح بدو داد و پیلتن را با درفش کاویان و لشکر نمایان بجانب ترکستان شاد

دام

در ستم از صحرای کوه شد افراسیاب را دید ترکان شد گرسیوز را گرفته ارسیه بقصاص رسید و در بعضی از تواریخ
مذکور است که گرسیوز بعد از مدتی از تاریخ مقتول گشت و طایفه از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد
ترکی شد افراسیاب پسر خود سرخه را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد و چون بهم رسیدند فرامرز پسر رستم
و قتلی با فراط واقع شد و دران مصاف فرامرز کاوس کشیده رسید حمله آورد و او را از پشت زین بر زمین زد
و او را کشت حیلتی است که در پشت کهی گشت و در آخر در ایشان شهید
آوردند که کشیده در خوارزم بدست کیخسرو کشته شد و بالجمله از ارباب تاریخ درین مقام فرق متناقض و مختلف است
اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و مستمعان را اشارت و ملالت افزاید لاجرم خامه بیان اعتدال سلوک داشته برین نماید
که چون رستم بدرگاه افراسیاب ظفر یافت تمام قرای دو طایفه او را انقرض نموده و هر چند متجسسان و متفحصان برآمدند از
کیخسرو اثری نیافت که او را بآقصی ولایت ترکستان فرستاده بودند و چون رستم کامران و کامیاب بجانب ایران آمد کاوس را اعظم
و اکرام نمود و در پیش خویش برکرسی نشاند و در باب او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت
انصراف داد و در آن زمان از نقلۀ اخبار گفته اند که شهریاران ایران بجا برجای گرفته بودند و کیو گودرز را اظهار الطلب کیخسرو بجانب توران فرستاد و
گیو مدت هفت سال هر چند در طلب او جد و اجتهاد نمود ولی بمقصود نرسید آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دیده شکار
و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست بشناخت و شایستۀ تخت کیانی نیز معلوم شد و تعظیم کیو را کافی
آورد و هر دو بنزد فرنگیس رفته قرار بدان دادند که از برق و باد سرعت سیر استعار کرده متوجه مقصد گردند
که سیاوش اسبی داشت که در روز قبل از و غایب شده تا این غایت در تحت تسخیر هیچکس درنیامده بود و چون کیخسرو
در کیو بطلب اسب رفتند آن اسب را در میان گله دیدند چون کیخسرو پیش او رفت اسب ایستاد تا شاهزاده او را زین
و لجام کرد و بر پشت شاه آن آن سوار از چشم کیو ناپدید شد و حالی پهلوان متحیر مانده با خود گفت که بعد از هفت سال که
اینهمه محنت و رنج کشیدم و بمراد خویش رسیدم طلعت همیون کیخسرو را دیدم و بتماشای او از جنس خرم بوده درین
ناگاه آن گوهر گرانمایه بر نظر جلیل ظاهر شد و کیو اسم اشکر الهی بجا آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را
بتعجیل هر چه تمامتر شتافتند درین اثنا منهیان بسمع پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده شاهزاده را

بامادر به آنجانب برد و پیران مضطرب گشته از مردم خود سیصد سوار در عقب کیخسرو فرستاد تا هر جا که بایشان
رسند باز آورند و در منزلی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت ناگاه [illegible] بدیشان
رسیدند و گیو رایت قتال و جدال برافراخته جمعی از معاندان را به تیغ کین بگذرانید و بقیة السیف طریق انهزام
سلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بر صورت حادثه مطلع گردانیدند و پیران [illegible] با ایشان
گفت که این حدیث را باکسی نباید گفت که عار تمام باشد که سیصد سوار از یک سوار فرار نمایند آنگاه پیران [illegible]
با آن قدر لشکر که حاضر داشت در پی گیو و کیخسرو روان شده شب و روز از حرکت نیاسود تا بدان کوهی رسید که
فرنگیس و کیخسرو بر سر آن کوه برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند گیو [illegible] تمام راه در پیش گرفت و
پیران با یاران [illegible] بشتاب [illegible] ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس [illegible] استعمال [illegible] کردند و گیو
گاهی سر تیغ و گاهی [illegible] تا پیران [illegible] افتاد و از مردم خود دور شده گیو [illegible]
[illegible] او انداخته [illegible] کشیده در قید کمند آورد و از اسبش پیاده ساخته پیش کیخسرو برد
شاهزاده چون پیران را بدید [illegible] تعظیم بجا آورد و گیو قصد کشتن پیران نمود و کیخسرو [illegible] در
باب شفیع شد و عاقبت گیو [illegible] بر [illegible] استوار ساخته فرمود که سوگند خورد
که تا بخانه خود رسد هیچ کس را [illegible] و چون کیخسرو و گیو [illegible] رسیدند
و کشتیبان نام و نشان ایشان [illegible] خوف [illegible] داد و کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاه ما است چه احتیاج
بکشتی و کشتیبان است آنگاه [illegible] در جیحون افکندند و فرنگیس و گیو [illegible]
بعد از [illegible] رسیدند و [illegible] سلامت [illegible] و چون کیخسرو از جیحون
عبور نمود [illegible] خبر مقدم او را بکاوس [illegible] رسانیدند و شاهزاده بشهر آمده [illegible] استقبال کرد
و طلعت او را [illegible] تصور کردند که مگر سیاوش زنده شده است و چون آن [illegible] سلطنت کیخسرو بکاوس
رسید [illegible]
و [illegible] امور مملکت و اصلاح لشکر [illegible] حواله کرد [illegible]

سر او را از تخت گویند که در [illegible] احوال کاوس [illegible] عقد مصالح عباد را در قبضه درایت و کفایت کیخسرو نهاد
طوس نوذر بنابر هوای فریبرز که پسر صلبی کاوس بود در این باب منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که [illegible]
بجدال و قتال انجامد و کار [illegible] رسید عاقبة الامر مقرر بر آن شد که از این دو شاهزاده هر کدام [illegible]
[illegible] فتح فرماید [illegible] ممکن گردد و فریبرز و طوس
متوجه آن محاصره شدند و هر چند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بر آن مترتب نشد ناچار مراجعت کردند و چون
پرتو شاهزاده جوان بخت کامکار بر آن قلعه و حصار افتاد ارکان آن [illegible]
ریخت و کیخسرو [illegible] کاوس باز آمده [illegible] بوجود همایون خویش [illegible] و مرتبه وزارت و سپاه
سالاری بر گیو قرار گرفت و کیکاوس [illegible] انقطاع اختیار کرده [illegible] استغفار مشغول گشت گویند مدت سلطنت او
صد و پنجاه سال بود و در مفاتیح العلوم آورده [illegible]
مبعوث گشته [illegible] داود [illegible] سلیمان علیهما السلام [illegible]
بر آسمان [illegible] حدیث [illegible] عقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
الصحة واطیبها العافیة واهنها الامن والذها الغنی واعزها الدین واصعبها العدل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]

واسطهٔ قلادهٔ سلاطین روزگار و زبدهٔ نتایج هفت و چار [illegible]
[illegible] اورنگ دولت و اقبال جهان [illegible]
ملوک اطراف و سروران آفاق [illegible] ایات [illegible] گشتند و او بحکم وراثت و استحقاق مالک
[illegible] مناظم امور [illegible] رعایا را که زیر دست [illegible] بودند از محنت جور و حیف رهاسی
داد [illegible] لطف و کرامت [illegible] شمرد و در قاعده [illegible]
عادت اسلاف خویش را [illegible] ساخت [illegible] ابواب مناقب و مفاخر [illegible]
[illegible] بیان [illegible] و چون مهمات سلطنت و مملکت ساخته و مصالح
سپاه و رعیت [illegible] انتقام و مطالبت خون سیاوش [illegible] کاوس [illegible]
[illegible] ارکان ملک و اعیان حضرت را جمع آورده با ایشان گفت [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] مهیا [illegible]
[illegible] دوام دولت [illegible]
شما معلوم است که از افراسیاب ظالم [illegible] سیاوش [illegible]
فرض است [illegible] درین باب [illegible] عقل و فطانت [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] ❊ جهان [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] کاوس و طوس [illegible]
[illegible]
آورده اند که [illegible] سیاوش [illegible]

[illegible] پیران [illegible] تزویج آورده بود و از وی پسری [illegible] که او [illegible]
[illegible] فرود [illegible]
[illegible] پیران پسر را با مادر [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] خون سیاوش [illegible] طوس [illegible]
[illegible] فرود [illegible] طوس [illegible]
[illegible] فرود آمده طوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible]
[illegible] طوس [illegible]
[illegible]
طوس نوذر را [illegible] کیخسرو [illegible]

نژاد و سر و چهره و ریش سفید ° نژاد او بزرگی نگارید ° و از نه بزرگی ما بپرست ° بداندیش او جدا از برت
و چون فریبرز بلشکر کشی مشغول گشت اعاظم فرس که از آن میانه یکی گودرز کشواد بود که بعد [illegible] اسباب
در آمده شهر [illegible] و دیار [illegible] پیران ویسه را با مبارزان کار دیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم رسیده
تیغ و خنجر بر یکدیگر نهادند و از صباح تا نزدیک رواح قابض بکار خود مشغول بود و آخر الامر سپاه ترکان ظفر
یافته فریبرز را و با انهزام نهاده هفتاد و نفر از اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در [illegible] کشته
و گودرز با بعض از فرزندان از آن معرکه بهزار حیله جان بیرون برده بفریبرز ملحق شد و بقایای سپاه مجروح و سرکوب
بکابل با حسرت تاختند ° همه تن چو پرویزن از زخم تیر ° همه رخ زاندازه بر یک زریر ° یکی خورده بر فرق گرز گران
یکی را شکسته یکی بازوان ° یکی را شده خشک بر چهره خون ° یکی خسته از خنجر آبگون ° کیخسرو از مشاهده این حال
خاطر و شعله ضمیر گشت و زبان بزجر طوس و فریبرز و از گروه خسروت آغاز نهاد و سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعه
ناشنودن فرمان او [illegible] و امتثال [illegible] که با طوس [illegible] و [illegible] قیام نمود و اهل غیرت گفته اند که چون بندگان
از حکم پادشاه سر کشند و از فرمان او [illegible] عالم تباه شود و کار جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد
و مهام رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب گشت که پادشاه
عالم پناه گودرز را به انعام خسروانه مخصوص گشته وعدهای خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با گردان لشکر کشی بر توران کرده
و انتقام خود از افراسیاب بکشد و در این اثنا شفیعان [illegible] از بند خلاص شده و فرمان واجب الاذعان صادر یافت که
او نیز در این سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکر عظیم فراهم آمد سرداران ایران متوجه بلاد ترکستان شده و افراسیاب
از آن خبر آگاهی یافته پیران با طایفه از بهادران که روز مصاف را شب زفاف می پنداشتند بحرب گودرز نامزد فرمود
و بعد از تقارب فئتین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و سنان جان ستان داد مردی و مردانگی دادند
ایرانیان باز منهزم گشتند و در کوه هماون که بر تو استوار یافته متحصن شدند و تورانیان در پایان کوه فرود آمدند و قصد
قتل ایشان از وجه همت ساختند در خلال این احوال خاقان چین و [illegible] با لشکر فراوان [illegible] بمدد پیران رسیدند و
ایرانیان دل از جان شیرین برداشتند و بعد از یاس رستم دستان با بشارت دریا نوال با ایرانیان ملحق گشت و

عمال

قتال و جدال برافراشته کاوس اگر استظهار مخالفان او بحکم شکست در قید آورد و چند روز نایره قتال و جدال ملتهب بود
تا از آن میان که خاقان نیز گرفتار گشت و با معاندان [illegible] خواند و از آن معرکه [illegible] یافته و لشکر [illegible]
خراسان از غبار کدورت [illegible] عصیان پاک شده رستم و گودرز مظفر و منصور بدرگاه کیخسرو شاه جهانبان شتافتند و چون
بر این قضیه گذشت باز کیخسرو حرکات ناپسندیده سالار ترکان بخاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین
هزار سوار از چهار جانب متوجه جنگ با افراسیاب شدند از آن جمله گودرز با درفش کاویان که هرگز از پادشاهان [illegible] جدا
نکرده بود در مقدمه بطرف [illegible] فرستاد و خاطر آن شد که خود نیز در عقب او نهضت نماید و چون خبر وصول گودرز با افراسیاب
رسید پیران ویسه با برادران خویش و لشکر بسیار [illegible] بحرب او نامزد کرد و غافل از آنکه هر وقت که اقبال با ادبار
بدل شده و سعادت بنحوست مبدل گشت کثرت عدد و فرط ابهت و بسیاری آلات [illegible] نفع نبخشد [illegible]
حاربت [illegible] و چون [illegible] تقارب فئتین دست [illegible] پیران [illegible] جنگ [illegible] ایران
میدان مصاف چون [illegible] آفتاب مضطرب گشته [illegible] خنجر سینه [illegible]
دلاوران هر یک [illegible] خون [illegible] بدین منوال قتل عظیم واقع شد [illegible] گودرز [illegible]
اگر چشم [illegible] ° بزیر پای خود اندر هزار سر یابی ° اگر نه بر دل [illegible] از گردون ° فرود خون [illegible] سینه جگر یابی
ز صحنه [illegible] ° ورنه از [illegible] خشک [illegible] ° کند بلاد کهستان [illegible] ° غریق خون [illegible]
آورده اند که در آن رزم پیران ویسه بدست گودرز و یازده سردار توران بزخم یازده سردار ایران کشته و کرسیوز برادر افراسیاب [illegible]
[illegible] گرفتار آمده و قریب صد هزار کس از لشکر افراسیاب کشته باقی منهزم شدند و مقارن این فتح [illegible]
از آن معرکه طالع شده گودرز فرمود تا اصحاب لوا [illegible] بر افراختند و صاحب [illegible] ترکستان و اسیران خویش [illegible]
[illegible] آورد و آنگاه باستقبال کیخسرو شتافت و [illegible] حالات [illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible] هر کس [illegible] چون [illegible] گودرز رسید و پیران را کشته دید [illegible] فرود آمده و روی
خود را بر [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] آمده [illegible] سپاه [illegible]

بالطاف عنایات پادشاهانه خوش دل و مستظهر گردانیده کران تا کیج و مکران را بفریبرز داد و حاصل اصفهان و همدان
و قهستان [illegible] بگودرز [illegible] و چون خبر کشته شدن پیران ویسه [illegible]
رسید پسر خود شیده را با جمعی کثیر و جمعی غفیر بحرب کیخسرو فرستاد و در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیده و جنگ عظیم
نموده شیده بدست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو گفت که خوارزم بود این و بنابر این آن دیار بخوارزم موسوم گشت و شهریار
جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بتسخیر [illegible] دار الملک افراسیاب انعطاف گردانید و [illegible]
نمود و چون افراسیاب مضطرب گشت [illegible] حصار [illegible] بیرون آمده [illegible] و کیخسرو
قلعه را مسخر گردانیده متعلقان و [illegible] شیده [illegible] داد و نگذاشت که هیچکس
ایشان را آزار رسانند و افراسیاب [illegible] عالم می گشت تا آخر الامر او را در کوه آذربایجان دستگیر کرده
نزد خسرو آوردند و بعضی گویند بعد از [illegible] و طایفه برانند که چون کیخسرو او را بدید [illegible]
گرد و گودرز [illegible] افراسیاب بر جان [illegible] پدرش را [illegible]
و چون از قضیه [illegible] افراسیاب [illegible] کیخسرو از آذربایجان بکابل [illegible] توجه نمود روزی چند در آن ولایت [illegible]
سپاه و اعیان مملکت و متعینان رعیت را جمع آورده فرمود که براهین عقل و نقل بثبوت پیوسته که هر کرا از عدم
بشارع وجود قدم نهاد ناچار [illegible] و هر که در ولایت هستی خلعت حیات پوشید عاقبت در عرصه
فنا افتاد پس [illegible] زوال [illegible] چه اعتماد بر ملکی که قابل فنا و هلاک است کدام استظهار [illegible] آنست که علاقه
تعلقات امور [illegible] منقطع سازم [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر ایشان [illegible] ترغیب و تحریص [illegible] مبالغه عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

کرد

آهنگ [illegible] کیخسرو کرد [illegible] فارس [illegible] بلخ رفت [illegible]
[illegible] چشم پر آب [illegible] کباب [illegible]
کیخسرو نزد جمهور ائمه تاریخ شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم گوید که [illegible] کیخسرو [illegible]
بداشت [illegible] فرزانگان ° که گیتی [illegible]
ولی عهد [illegible] تاج کیخسرو ° در تاریخ حافظ ابرو مسطور است [illegible] که مورخان گویند که کیخسرو [illegible]
ساخته بود که در سفر و حضر [illegible] بودی و از زر [illegible] مرصع کرده بود [illegible]
و خدا [illegible] می پرستید [illegible] مردم را به پرستش خدای [illegible] و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود [illegible]
پیشینه از رعایا گرفته بودند [illegible] بدیشان باز داد و اگر یکی از رعایا بر دیگری ظلم کرده بود مال مظلوم را از
ظالم باز می ستد و مظلوم [illegible] و تحقیقات در خراج [illegible] لشکر را از خزانه [illegible]
[illegible]
پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن قول است که [illegible]
[illegible] قوام الملک [illegible]
ملک [illegible]
و مناهج بنی آدم بوجود او منتظم است [illegible]
[illegible]
[illegible]
دولت [illegible]

در تاریخ عجم آورده که

و بریں شده و طول مواظبت کرده لقب او بخت‌النصر [illegible] رسید

لهراسب [illegible] کیکاوس است و از زمره کیانیان پادشاهی مردانه [illegible] فصاحت بیان و سماحت بنان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که بدین زردشت درآمده در تاریخ بناکتی منجم مسطور است که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شده او در عهد معال
شاگرد یکی از تلامذه ارمیای پیغمبر بود و تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که مهارت علم نجوم بود و از او خوارق عادات
کرامات سر زدی شخص بدو کار او را سبب ضیاع انس و طلب آن تجلی خالق بود و طلب وی کار او بسبب ... عرفت او کرد و در شیطان
در خلوت اکشف کرد که شخص و مرد عبادات است و بدین سبب بخلوت عزلت و مجاهدت مشغول شده و در کوهستان بار ریاضت
ریاضت بسیار کرده و ظاهر گشت و بواسطه علم و هیرت شد کار او از عقبات نفس و تصورات باطل بگذرانید شیطان از رو کار او بر
آتش بیرون نمودن گرفت و از میان کوهستان سخن با آواز نهاده و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده کتاب زند و پازند
نام نهاده و خود را پیغمبر پنداشته خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت کرد و بدین کیش ان را بدین کتاب نسبت داده
زندیق گویند و چون خلق جهان محب فتنه اند که هر را نکو و حوادث عجیبه باشند کار ایشان عزبده مستانه آغاز کنند
در حدود آذربایجان بجای مشهوران شده سر در پی او نهادند و آن محل سلیقه که من پیغمبرم و روح القدس از آسمان
مدد می دهد و از حضرت ایزد دعا و تقدیس بنام من می آرد چون این سخن شایع شده که زردشت در افواه مردم
و سخنهای زند و پازند پراکنده در روی جهان بیان رفت ستایش او در مجلس گشتاسپ تکرار یافت و در غیب تصور زردشت
نموده ملاقات او غنیمتی بزرگ شناخت و از حدود بلخ با عدد و قعده تمام او را بجای بیندی نهاده و چون کار او حضور بنیت
منحوس شد گشتاسپ سعی خود را پسر اسفندیار بکیش مجوس درآمده در اطراف ممالک آتشکده ها بنیاد نهادند و فرموده بودند که
هزار پوست گاو را دباغت دادند و آنها را مانند رق جلد ساختند و در فرجات متمول کتاب زند طبع ما مستعیم از زردشت
بود بزر و سیم مجعول بدان اوراق که زر او را در اوراق بود جمع نمودند و چون گشتاسپ با ملوک فارس آمد حکم کرد تا در جمع نمایند
و کتاب زند را تعظیم هر چه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را بحافظت کتاب مذکور برگماشت و عوام را از تعلیم آن باز داشت
و خواص را بر تحفظ و مذاکره ترغیب نموده و خلقی کثیر که از ملت مجوس تمرد نموده بودند قبول آورده جمهور خلایق کیش
آتش پرستی قبول کرده از طریق خلاف احتراز واجب شناختند و در مقام یکجهتی آمده گفتند ظاهر و باطن منع
اتحادت کرده ایم هم در دین با جیحو داریم ... که آن از حکایات غریبه نقل میکنند و چنین گویند که ایزد
تعالی روح زردشت را از درختی آفرید که در آن نعلمیون خلق کرده بود و پس از آن حقیقت او بشیر گاوی منحصر شده پدر

زردشت آن شیر را بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد او کرد و او را هلاک
کند بادی بجای درش و میده تا بیمار شد و آوازی از آسمان بگوش مادرش رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن
بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت متولد شد بخندید چنانکه حضار مجلس آواز خنده او شنیدند و چون
بزرگ شد بجبلی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمده کتابی در دست داشت و گفت این کتاب از سقف خانه که در آن کوه است
نازل شده و آن شهر را از زند نام نهاد و چون هر کس معانی آن زند را فهم نمی کردند شرحی بر آن نوشته پازند نام کرد و یکی از حکایات
این است که آتشی در دست داشت و دستش را نمی سوخت چون گشتاسپ بمجلس او در آمد از آن بدست او داد دست او نیز
نسوخت و دیگری را داده هم چنین ظاهر شد این اثر گویند که هم اکنون مجوس از آن آتش که نگاه میدارند از آن آتش است
و نزد ایشان باقلات بخلاف جمهور اثبات و گویند که زردشت روی بر آسمان کرد ابید و ده رطل روی را فرمود تا در جوار پخته
کدام حسته ده هر جز از آن روی که گداخته با سینه زردشت رسیده و دانه قطره شده و هیچ گونه ضرری بدو نرسید و بعضی گفته اند
که گشتاسپ در ابتدا دین او را قبول نکرد و او را هفت سال در زندان باز داشت اتفاقا روزی سواره بجانب شکار رفت
و پای اسپش در شکم فرو رفت چنانکه هیچ اثری از آن ظاهر نبود مردم متحیر گشته که این چون توانند گشتاسپ از زردشت را
از زندان طلبیده از سر این واقعه استفسار نمود او گفت سبب آنست که فرمان من که پیغمبرم نمی بری که دعا کنم
تا حق تعالی عادت دست و پای اسپ ترا باز دهد و گشتاسپ متقبل شده تا زردشت دعا کرد و دست و پای اسپ بحالت اصلی باز آمد
گشتاسپ دیگر دید و امثال این سخنان بسیار از و منقولست که اراد آن منقضی باطناب میشود و حافظ ابرو در تاریخ خویش
آورده که گشتاسپ هر سال باج بترکستان می فرستاد و در هر ولا زردشت او را منع آمده گفت چگونه پادشاه
که معتقد قلاده دین حق باشد خراج بملکی گذارد که بت پرستد بگشتاسپ گفت او را اختیار کرد دین
آن خیانت میرید که تو باج بدهی ب لا ارض ... خود دین باشد این و گشتاسپ خراج باز گرفت چون بجهت از ایران
زمین دین او را قبول کردند زردشت بگشتاسپ گفت این زمان با ترکان جنگ می باید کرد که حضرت ملت
که با کافران مواسا کنند و آن شیطان معاونت نماید و تا یید و نصرت از خداوند عز و جل خواهد بود و گشتاسپ
تخت بارجاسب پادشاه ترکستان که تا بر جهان با ترکان بود که بافته بود در سولان فرستاد تا او را بکیش مجوس

دعوت کنند ارجاسب ازین صورت خشمناک گشته بگشتاسپ نوشت مضمون آنکه اگر از دینی که تجدید کرده
دست نکشی و بملت آبا و اجداد خویش معاودت ننمایی لشکر بدان جانب کشم و ملک ایران را ویران سازم و چون
این نامه بشهریار ایران دیار رسید لب از دریای غضب بجوشید و وزیر و اسفندیار را طلب داشت مضمون مکتوب را
بمطالعه ایشان رسانید هر چند که آن سخنها از دشت که نزد یک دشاه توران نوشت ایشان از ملک
ارجاسب بر آشفتند و گفتند که عهد که میان ما و او بود باطل گشت و باتفاق نامه خشونت آمیز بجانب ترکستان
روان کردند و چون جواب رسید با حضار عساکر شاهانه و با لشکری که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ آمد
روی توجه بایران زمین نهاد و گشتاسپ نیز با لشکر عظیم متوجه ایشان شده و اسفندیار وعده کرد که اگر بر ترکان
ظفر یابد تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه صف آرا گشتند جنگی رو نمود که هرگز کسی مثل آن نشان نداده بود
و پسر و برادران ارجاسب از حلیه حیات عاری و عاطل ماندند ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسپ مظفر و منصور
بمستقر عز خویش معاودت نموده اسفندیار را بجانب آذربایجان و بار ثانیه فرستاد تا بضبط آن ولایت کوشیده
آتشکده ها معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از ارکان دولت جت باد ...که در سر هوس مخالفت و خیال سلطنت داد
و این معنی بتواتر افتاده گشتاسپ متر فرموده کرد او را مقید سازند و چون اسفندیار از مقصد مراجعت نمود و نیز ... بدر
در قلعه گرد کوه از نو در رود باو محبوس گشت و در این اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر بیلخ کشید و بنیان ... کمک
که در آن ولایت بسر می بردند قبول آورده دختران گشتاسپ را اسیر کرده بترکستان فرستاد و گشتاسپ از انجام
استقامت خسته متوجه گشتاسپ شد و شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام او روی بالضرورت در قلعه از قلاع
که در غایت حصانت و رصانت بود تحصن نموده از افعال خویش نادم گشته دانست که ازین مهلکه بی مدد اسفندیار
جان بیرون نمی تواند برد بنابرین برادر خود جاماسپ را بقلعه گردکوه فرستاد تا او را از حبس خلاص داده
تمام التماس نماید که بجنگ ارجاسب قیام در میدان جلادت نهند و اسفندیار تخت اباء و امتناع نموده از
باغلاط و نصایح عم خویش جاماسپ بند ها خود را بقوت بازو در هم شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از
قلعه بیرون آمده با ارجاسب محاربه نمود و در آن حرب جمعی کثیر بقتل رسیده ترکان روی بهزیمت نهادند

و بعد از فتح نامدار گشتاسپ با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عار عظیم باشد که تاج شاهی بر سر تو
نهم و بر جای پادشاهی نشانم و حال آنکه خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت
آمد و از سپاه ایران دیار دوازده هزار سوار که هر یک در معرکه کارزار برابر با صد سوار بیکار دشمن کردند گزیده و پشوتن برادر خود را
مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسب روان شد و منجم در کیفیت رفتن اسفندیار بروئین دز و طریق استیلا او بر ملک
ارجاسب عجب حکایات که خرد خود مرده دارد از قبول آن استنکاف نماید اما چون جمهور مورخان و سیر اکثر کتب خویش
آورده بودند را تم حروف نخواست که ایراد آن کلمات خالی باشد در ... شاهنامه مسطور است که اسفندیار در آن
سفر بیکی رسید که از آنجا تا روئین دز دار ملک ارجاسب وصول از سه طریق که هم ... و دیگری تا سه ماه راه داشت
داشت بمدت شش ماه به ملک ایشان رسید و از راه دیگر که در آن طریق آب و علف کم بود بیکماه و از راه سیم که از آن هفت خوان
میگفتند بیک هفته وصول ممکن بود اما در این طریق موانع بود از شیران و جادوان و برف و غیر ذلک و اسفندیار
سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرموده خود با طایفه از خواص و نفایس متعدد بسیار و جواهر آبدار و رسم تجار از طریق
هفتخوان عازم مقصد گشت و با پشوتن قرار داد که چون شما قریب بروئین دز رسید در شبی منتظر آن باشید که
از شبها که شعلهای آتش از آن قلعه بچرخ اثیر رسیده باشد با لشکرها آراسته و طنطنه بوق و کوس از اطراف
و جوانب جنگ در اندازید و بالجمله چون اسفندیار از مخاوف هفتخوان سلامت گذشته نزدیک ارجاسب
رسید آوازه در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی با فراوان اموال از جانب ایران می آید و بنا بر آنکه میان او و اسفندیار در
ما بین مصالحه دست داده از کاروان شده بنا بر پناه ترکان آورده است و این خبر بسمع پادشاه
رسید تاجر را طلب داشت و اسفندیار بجا بوس شتافته جواهر نفیس که هر یک آبدار که لایق تاج شهریاران بود
پیشکش نموده ارجاسب از دیدن آن جواهر بی بها محظوظ گشته اسفندیار هر بار که نزد ارجاسب می رفت
تحفهای مناسب با خود برده و بلطف خسروانه سرافراز گشتی و همچنین با ارکان دولت تقرب جسته و روز بروز قرب
و اعتبار در ازدیاد بود تا ارجاسب جهت او قرب بقصر خویش منزلی تعیین ساخت و چون پشوتن با ایرانیان مسافت
یکماهه راه قطع کرده بمقام موعود رسیدند و زمان موعد نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب التماس نمود

گر رخصت فرماید تا امرا و اعیان را در آن حصار دعوت کنند پادشاه ملتمس او را مبذول داشته دو قسم خمر انجم پایان
غرابی فرا رسید بهانه آتش کین آتش بسیار بر افروخت و چون شب به مطلع نا رسید فرمود تا از آنجا در رسید
طبلها فرو کوفتند و بانگ بر آوردند و چهار آورد و آشوبی تمام در شهر افتاد و کرلشکر بیگانه از سیلاج و سلاحات
سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت شمرده با طایفه از خاص نهب و تاراج مشغول گشت و
روئین دژ را مفتوح ساخت و خبر بر فراز گوش رسیده ... کشته شد و اسفندیار بسر ... از آن ... آنچه
بقلعه در آمد و ... از قلعه بیرون ... و قبل ... از جانب دیگر ... تیغ در ایشان نهاد و در آن ...
صبح دولت از جانب برادران او شام محنت رسید و اسفندیار خواهران را بدست آورده تخت و زمین ...
بر فیل نشانید و از جانب بارگاه گشتاسپ فرستاد و خزاین ولایت ترکستان را به یافته ... گنج
بلاد ... پادشاهی آن دیار یکی از اولاد افراسیاب را که ... اقرار داشتند ... اسفندیار ...
... افراسیاب ... تا زمان اسکندر رومی ... قیام ... آورده اند که چون اسفندیار از مهم
ارجاسب فراغت یافت در ولایت چین و ماچین و سایر آن سرزمین آتشکده ها ترتیب داده خلایق را بر التزام
مذهب مجوس تکلیف کرد و از آن حدود براه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد نیز کیش بت پرستی
رواج تمام داد و بعد از معاودت گشتاسپ او را به دیار مغرب فرستاد و از آنجا نیز سالما غانما باز گردید و بدر آمد
و باستغفار وعده ... گشتاسپ ... ملک ... جسته گفت که
شهرها ... دست ... و ... ملک ... فرمان ما را
نمی برد و ... قبول ... خاطر ... زابلستان ... و او را ... مغلول ...
و بعد از آن ... عفو ... آوازه ... پیشتر
بیشتر در اطراف و اکناف عالم ... اسفندیار گفت ... میدانم که در انجاز وعده ... مدافعه
می نمائی ... رستم ... زابلستان ... خالق و خلق ...
و معاف کردم آنگاه با لشکر انبوه بار ... متوجه سیستان گشت و چون بدان حدود نزدیک رسیدند ...

خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن ... بمقصد شتافت و از فراز کوهی در شکارگاه رستم را دید
که گوری را ... گرفته بکباب ... از عظم هیکل ... متعجب شد و سنگی عظیم از قله جبل ... و
غلطانید و سنگ نزدیک رستم رسید و ... بر پای خویش ... بهمن از کار ... رستم اندیشناک گشته
با خود گفت که مشکل که اسفندیار بر این شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام بگذارد و جوان پهلوان
بی تعلل و توقف بخدمت مبادرت نمود آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل و تقدیم رسانید اسفندیار با او خطاب کرد که ...
گشتاسپ میگوید که ترا هوس ملک ... که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرایط تهنیت سلطنت
بجای نیاوردی رستم جواب داد که من به بنده و فرمان بردار ... اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه
معاف داشته ... ملازم رکاب ... بهمن ... معذرت ... اسفندیار
التماس نمود که ... تشریف قدوم ... ارزانی دارد تا ... کنند و کنجها نثار سازد شاهزاده ... گفت که
حکم شهریار آنست که ترا ... بسته بپایه تخت بدم ... آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار
به پیش زال آمد ... درین باب ... دستان ... پهلوان ...
اسفندیار آمد میان ایشان ... شاهزاده و پهلوان ... سپاه ...
و جرات هریک بتفصیل ... مذکور شد ... ازین باب ... شده
بتحریر آن عبارت نموده منه العصمة والتوفیق — آورده اند که رستم چون ... بارگاه ... رسید
شاهزاده او را ... گفت پدرم گشتاسپ ... ترا بطلب تو فرستاده ... فرمان ...
نایم کرده ... ملتمسات و حاجات ... مبذول ... که شهریار ... ترا ...
سر او از ... باز کرداند رستم ... التماس نمود که شاهزاده به بنده خانه قدم ... فرماید ...
بگذراند ... و ... رسانیده اسفندیار ... دولت
رو بر ... بتو ... که پادشاه گشتاسپ است ... آمده ام که ترا ... سلطنت
منصور رسانم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که ... در جهان ... پهلوانی ... در مجلس پادشاهان

بر صدر نشسته ام و تو اکنون مرا برابر ... صدر انجمن ... که ... استحقاق ... جایزه ... هم
... گشتاسپ ... دست رستم ... برهم ... بدم ... ادب ...
اسفندیار گفت که تو از جنس انس ... پای از اندازه خویش بیرون نهاده ... اصفهان
شنیده ام که زال از نسل ... است که هنگام طفولیت بر کنار خویش انداخته بودند و سیمرغ او را بر گرفته با آشیان
خویش برد تا طعمه بچگان سازد و بچگان ... زال ... رسید ... سیمرغ ...
... صورت یافته ... آشیانه ... که از طعام باقی مانده ... و چون
بزرگ شد سیمرغ او را ... آن ... رسیده ... بودند که ...
... خلق ظاهر شده ... ملازمت سام ... رسیده و ... او را
تربیت کرده ... رسانیدند و تو از اوضاع خود ... پادشاهان ...
و صاحب ... رستم جواب داد که دستان ... پسر سام ... و سام پسر نریمان و نریمان ...
که مادرش از نسل ملائکه مقرب ... بصورت و سیرت ... سام در جهان ...
و چه شهرها از چنگال جن و شیاطین بیرون آورده ... خلایق را ... مادر من
دختر ... است ... عمر ... پهلوان ... ایرانیان ... آمدند
سابق ... قوت ... ولایت ... و من ... دیوان پادشاهان
... است و کاوس ... پادشاه سیستان ... تاج ... اسطرلاب
معلوم است که زال ... است ... جهت کاوس کشیده ام
... و چون پادشاه ... کاوس را اسیر گردانیده ... ساخت ...
... و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند ... کاوس ...
... بیابان ... سیستان آمده ... نه هزار ...
گزیده ... کاوس ... از آن ... بود ... آزاد ...

اسباب و جهات ... فرزند مرا از جنگ ... کنی و ... کاوس را ... رسیدند ...
چه کاوس از فرزندان ... جواب دادم ... کاوس ... طعام ...
مال داده است که احتیاج ... ندارم ... آنست که ... دستان ...
که کاوس ... دستان ...
معروض داشت ... دستان ... سیمرغ ... داده بود ... وصیت کرده که هر گاه مشکلی ... ات ...
پر را بر آتش نه ... آن پر را بر آتش نهاد سیمرغ حاضر شد ...
... مطلق ... التفات ... چون دستان
این حال ... کاوس ... ولایت ... کاوس محبوس است
و من جوشن پوشیده ... رخش ... کردم و سیمرغ مرا و رخش مرا ... بر گرفت ...
بولایت ... رسانید و من شمشیر ... کشیدم ... کاوس را از چاه بیرون آوردم ...
... بصورت اصلی ... مملکت فارس رسیدند و کاوس تاج ... نهاده
سلطنت ... منصب ... حکومت زابلستان باستقلال
... حکم فرمود که از ملازمت معاف باشیم ... کاوس ...
فرستاد و ... جنگ کرده ... آوردم و چون ...
از ... یافت ... افراسیاب ... نظر کاوس ...
آنکه فریبرز پسر کاوس ... کاوس را
بولایت ... فرستاد و من ... با ایشان جنگ کردم ... آوردم ...
کاوس ... کاوس ... مملکت ...
او ... هیچ ... لشکر ... اطلاق شد
... مازندران ... خاطر ... افراسیاب

که از زمان منوچهر تا غایت مثل او شاه‌سواری در خانه زین ننشسته بود بر زمین زده بخنجر سینه او را شکافتم و دیگر
آنکه سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب افتاد و آنجا کشته
شد تحمل این واقعه نتوانستم نمود از سیستان بدان آمده نزد کاوس رفتم و او بجهت آن تقریب از تخت سلطنت فرود آمده
بر خاک مذلت نشسته دیدم و با او سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و هم در آن وقت در خزینه کاوس را گشاده
لشکر را بانعام و سلاح دادم و رو بترکستان نهاده با افراسیاب درآویختم و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که از
از خون ترکان گرداب گردم و تاج و تخت افراسیاب ستانیدم چنانچه از بیم من ملک را در سواحل بحار گریخت و من تاج
او را بر سر نهاده قریب بهفت سال پادشاهی توران زمین کردم و دیگر از پرده لهاسب آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو
چون بیژن بدست افراسیاب افتاده او را در چاه انداخته بود و سنگی بر سر آن نهاده که صد نفر از آدمی نتوانستند از موضع خود
جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری نمود که پسرم در توران بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر از تو دیگر
هیچکس خلاص نمی‌تواند کرد من برخاستم و نزد کیخسرو رفتم و شهریار و جوانان ایران از من التماس نموده بمدد بسیار
ارزانی داشت و من چون بجهت کیخسرو و بیژن دریافتم کرگین میلاد را از نزدیک خویش آورده بصورت او در لباس
تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین و تنسوقات بیشمار و اسبان راهوار و هدایا و تحف نزد
افراسیاب بردم تا او فریفته مال شد و قریب بقصر خویش سرای بامین ساخت و چندان هدایا کردم که دانستم
که بیژن در کدام چاه است شب بدان موضع رفته آن سنگ را که تمامت ترکان نتوانستند حرکت دهند از سر چاه دور انداختم
و بیژن را از آن محنت‌آباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم و چون یکدو منزل قطع کردیم افراسیاب ازین ماجرا اطلاع
یافت و تعقیب بیژن را اعلام نموده با لشکر گران در عقب آمد و بعد از قتال بسیار چنین حمله‌ها بدو کردم
و سپاه چین و ترکان را منهزم ساختم افراسیاب بسحر از نظر من غایب گشت و بیژن را در زمان سلامت بایران
رسانیدم و پادشاه و سپاه مسرور و خرم شدند و کیخسرو عذرها نمود و اموال فراوان و اسلحه گران بها بمن عنایت
فرمود و تجدید در باب ایالت سیستان منشوری نوشت و دیگر ولایات آن ضمیمه گردانیده و بتبعیر از سپهر این
بگذرانید و بدین دعوی من احکام کاوس و خلف صدق او کیخسرو شاهد عدل است و لب و حسب من

تا بجناب با عجاز اعظم لهراسب استشهاد دارد تو پسر گشتاسپی و او پسر لهراسب و من لهراسب را بچشم خود
دیدم که لهراسب اشتر تنها سوار در ولایت ایران تردد میکرد که هیچ فرد برابر بهر تنگ کار ازو بحساب ملک نگرفت
و روزی که کیخسرو با تمام سپاه لهراسب را ولیعهد میکرد ایشانند پدرم گفت که لایق تو این منصب نیست و کیخسرو مبالغه
نمود زال از غصه شکسته حال که در دل الکند بیت پدرت آن دلیری که نماید کرد زملک اندران انجمن کاخ خود
که لهراسب را شاه بایست خواند وزود در جهان نام تاجی بماند و عادر تو خود تو بود از روم و ترا فی رسید که بدین تنگ قصه
و طعن در شاهی من کنی و من در ایام دولت کیقباد و کاوس و کیخسرو کارها بزرگ کردم و ایشان در مقامات کلی و مهمات
رجوع بمن نموده اند و هدایا و تحفهای بسیار سال بسال بمن فرستادند و تو پیش از بمن بدوالنفع روز و مرده مباش که شهر جان کار حرکت
و گرم و سرد روزگار کشیده و هر کس که خود خود را نتواند یزد ما اولی از خود رکاه و خود برانده و از حیات برخوردار زیاده گفتند بر
جواب او که آنچه در باب پدر و آنکه خویش کنی و اظهار کرده هر دو دستانیم این تصور تو که از نسل شیطانی و بدان مر میکنی
بغایت ناپسندیده و مذموم است بهر که او ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاصی نیابد و اگر بو تیلی از عقل
و معرفت بهره بودی هرگز این دعوا از تو صادر نگشتی و ترا همین عیب کافیست که میگویی مادر من از نسل شیطان بوده و بر
این سخن تو صریح است که میگویم که مادر و پدر زمان از نسل ملائکه است و چون شخصی شایسته عار از مهتر شده که عملا نکه
تفاخر میکنی و کاخ خود را بشیطان نسبت میدهی تو و دیگر اینکه تو گفتی آنچه تو از دعوی نکرده و جهان و عدیل و نظیر بنداد و دیگر حق
و عنایت ایزد تعالی کاری کرده‌ام که رستگاری خلایق در دنیی و عقبی مندرج در آنست و تا روز قیامت افراز ایشان این مایه سپاس
شکر گزار من بر صفحات دوران سپهر خواهند بود چه من زحمت و مشقت بسیار کشیده‌ام و خود را در خدمت زردشت عظیم امر
خاص از برای خدای تعالی علم شریعت را برافراختم و معارضان این را از روی زمین برانداختم و ذات شیطان را ملک نامش
ساختم و کوس ملت غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلایق را بر طریق مستقیم دلالت کردم و من فخر را اد
نیکنم و نیکویم که از نسل ملائکه‌ام بلکه میگویم که اکنون پدر با پسر گشتاسب که در میان پادشاهان ایران هیچ پادشاهی
بکمال دین داری او نبود و چرا از من تا گیتی باهم یگانگی اعتقاد و کوشش هزار داده بود داده و انگه مرا الهی الی احادیث
رومیه بود و این سخن هیچ سبب شفقت من نمیشود چه ابدا ول روز همیشه با پارسیان معارضه کرده‌اند و بعد از قتل کاوس

هیچ کو باعمات ایشان نمیشنید و بر تقدیر حسب و نسب مادرم شرط بابرت و جهت که از نسل شیطان نیستم و بنگر
افتخار بیمارنکه کاوس بان بیکی چنین و منشات ایشان از رانی داشته مرد و عقل است چه اگر کاوس اندکی عزیز
از دوامش ان ابنای هم مادرانشدی و تو سعدی که هدر مجلس مطلبی بر خواجه و خود عامی کرد چه بی‌لیاقت کاوس
و لعنت را ملکزان مشاهده کرده و طغیان ورزیده چنان سیاه دل و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که بآسمان
برود و با خدای عز و جل جنگ کند تا بقلت عز و نام زشت سرگشت و قرار تعقایار آن طاغیانی که مانع
کرده‌اند و از صدور کنار در نمودند و کاوس که ترا بتفاخر سر بآسمان می‌کشی اگر کسی بودی بکاره و کار نکردی او را
همین عار بس است که بنده و خیل تو تاج شاهی بر سرش نهاده و بر تخت تمکن ساخت و انعام که برگزیدگان حق
بوده اند دیوان را در بند میکردند و کاوس دیوان را از امر می‌برد و این سخن که گفتی که سیمرغ مرا پرورده است بولایت
بر موجب مفاخرت تو نشود چه بی‌حمایت سیمرغ بشهرهای یمن رفتم و دست بزرای بودم که از آن سالها باز گویند
اگر بلاد دین و جمیر آفت کرد شاید نام هیچ جایی چندین افسانه نداده و آنچه میگویی که فریبرز را از دست هاماوران
خلاص کردم اگر فریبرز پادشاهی برگزیده بودی ساحران و دیوان بر وی سلطان شدندی آری دستم که تو با قبال ظالمان
و جباران مباهات میکنی من اسفندیار پسر گشتاسپم که روی زمین از لوث دیو و دیوان پاک کردم و فتنه‌ها که در
عرصه ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و جهان را از خباثت اهل فسق و شرک خالی گردانیدم و عباد را
برجاده عبودیت مستقیم داشتم و تو چون جرات و جلادت خود ذکر کردی اکنون مردی و دلیری مرا گوش کن از آن جمله
آنست که چون تهمتن یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت و مبعوث بود و از تجلیات جبروت
ارزانی شد و فساد با گشتاسب گفتند که ارادل کرسیوزان پس بر شیخ و طهمورث و جم و امثال ایشان
می‌آمدند و در عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ شفقت نشنیدند و چون این سخن استماع نمودم بخشم آمدم
و گفتم هر که درین طعن کند به تیغ تیز سر بر از تن جدا کنم و آنگاه پادشاه و پدر مشغول شد تا قوم ملت قبول فرمودند
شیطانی از دل بیرون کرده هرکه جد و اجتهاد در میان دیانت تا تمام عالم را بنور ایمان روشن گردانیده و بتان را
و بتخانها را ویران کردانیده و چون خبر بترکستان رسید ارجاسب ارکان دولت توران را جمع آورده گفت که گشتاسب

که این حرکت موجب خرابی مملکت است و رینا طرشه بجانب حوادث و بجای رسید که تنگی را دیده که برد او کرده بود پرسید که
سبب این چیست جوابان گفت این سگ معتمد بود که رمه را او نگهبان بوده و چون نقصان فاحش در رمه افتاد و منحرف ازین سگ
با من خیانت کرده و با ماده گرگی الفت کرده چشم میخوابانید تا گوسفند از ابتدا احتیاج می‌ربوده گشتاسب ازین سخن متنبه شد
تفتیش حال رعایا و وزیر نمود و معلوم او شد که وزیر خیانت عظیم کرده حال او را از میان برده پس وزیر را بدار کرده و در مجلس حکایت
وزیر نخستین و شنیدن عروج و خزینه آن داد و لشکر و رعیت معمور گشت ذکر سلطنت بهمن فارسیان او را اردشیر دراز دست گویند
زیرا که تصرف دی بر اقالیم سبعه دراز شده بود اکثر ارباب اخبار گفته‌اند که بهمن و دانش و هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشد
و شهریاری که بود در غایت تواضع و عدالت و شفقت و حفظ بر رعایا کرده که کرسی عدالت آن بود و کرانی اراد سیرت
بنده خاص خدای تعالی و عادل و حاکم نهادند و هم او گوید که اول کسی که نام خداوند تعالی در اوایل مکتوب ثبت فرمود او بود و در سبب
تسمیه بهمن باین نام گفته‌اند که او در اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود که او را اثر و داوند تولد پسری داد و در آن هنگام خادمی
را دید که ظرفی در دست داشت و برفت اسفندیار او پرسید که چه نام داری گفت بهمن جواب داد که او را اردشیر نام نهند و گشتاسب
را رهین کرده و میگوید که نام کی اردشیر و چون بهمن شاه شد بار دیگر گشتاسب و کان نیسی بهمن بن اسفندیار و لقبه طویل الباع او دیگر
که هر گاه عاملی بولایتی فرستادی او بسبیل خفیه منهی بر وی گماشتی تا ازکیفیت معاش او با رعایا اعلام نمود و اگر عدل او میگفته او را
ترفیع او نمودی و از ظلم او جزای عمل او دادی و کسی از رعایا او ... بر رعایا فرمانی دادی و از کسی که درو آمده ... سپاس
حضرت آفریدگار از زبان راند آنگاه که همی یکی باشد که من بر شما حکومت و سلطنت میکنم اگر امری از من یا از عمال من صادر شده
که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام باید نمود تا قبول آن بر سر و بعد از آن موبد موبدان بر پای خاسته گفتی پادشاه هم سلامت باد
که خاص و عام از تو شاکر و راضی اند و سیرت تو محمود و مشکور جمهور است آنگاه گفتی خدا را ... که ای مردمان عمارت کنید مهمات
و از حد اعتبار بیرون سپید خیانت مکنید و از ظلم و فساد دور باشید و با وزرا مسکنت که هر کاه به چنین کرمن میل بهر کنم و ارادت
بر ... و انحراف نمایم مرا از آن باز دارید و اگر بر کسی خشم کنم نگذارید و مرا بر کار ناپسندیده ترغیب ننمایید آورده اند که چون
سلطنت بوجود بهمن آرایش و زینت یافت و بر منهاج استقامت مستقیم گشت بعد از اشتغال بمهمات و ترتیب امور ملک لشکر بجانب
سیستان برد با انتقام خون پدر از رستم دستان ... زابلستان متوجه گردانیده و در لشکرکشیات زیاد ... ... بر وی

نامزد کرد و خود در عقب ایشان توجه نمود و در میان شام بهمن رسید که سطوت تند باد موت نهال حیات رستم را از

چمن زندگانی از پای آورده و پسرش ... قایم مقام او است و چون بهمن با آفاق بدان دیار رسید ساکنان ایشان جنگ

[illegible]

که هیچ کوزه و نیاشامم تا بهلاک نشوم و تا مدت ساعتی شب‌ها زور و زه واز آن کرد و جزوی کوزه عاقبت چون سپاه
گشت شب سطح آمد و نبابر آنکه چشمش از دور آشکارا هیچ نمیدید و دست‌ها از آن طرف دست آن طرف می‌برد تا سفیدای
طعام خشک آورد و ناگاه شمار می‌برد به دستش افتاده که آب لاجرم رود کمتر که به یخ‌ها منقطع شد و فریاد برآورد و که اگر نیست
داری از نهار نخوری که مار نیست دوره رود آب ز آن را الصدر قولی مشغول است که بعد از صدور این نسخه قتل رستم دولت
سیمرغ و رستم کشته و از پس آن شاه دست کش جمع آوره و اوی کابل را دوست بر کابل از صورت حادثه آگاهی یافته
چشمش ابرو در مقام مقابله و مقاتله آمده و بعد از آنکه حرب هولناک واقع شد و از طرفین جمعی کثیر به قتل رسید فرامرز
غالب گشته شاه کابل را دستگیر کرد و فرو گرفت و به تیغ قهر بکشت و دهن را از نیغ برکند و جمع متعلقان و منسوبان او را
تیغ انتقام بگذرانید و کالبد رستم را به سیستان آورده در دخمه نهاد و بر سبیل استقلال در حکومت زابل و کابل مشغول
تا آن زمان که بهمن لشکر کشید و حوادث منقطع گشت چنانچه در این اوراق ثبت افتاده و از ابتدای امر کل شی
الی انتهاء الامور الالحرب بغیان استقامت و طبیعت نفس محو هر حادثه که روی نماید از ابتدا تا انتها قرار گرفت
که روا باشد از سر نفس و جان کشیدن بر باید خاست نظم دل برکشید کرده نبرد که نیز جان از اسب بیت اگر در عز آن که
هم او کو بیداد ای شدید راست است یکی از حکمای کویت و خطا کرده که فرد شجاع باید که صاحب تدبیر باشد چه
اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه بر زخمی کند که التیام نپذیرد و دست طبیب و کار از تدارک آن قاصر ماند نظم
امیر المؤمنین علی علیه السلام گوارا و رحمت باحرمت عبد و فرود که الحرب خدعه را کمتر و ثبوت دو دست دا همال مدارا
ساعت گشت و در شده اید و مکابدات کارها حکما و عقلا را سیر و کسوه تا تدبیر و تجربه تمنی بار و ایراد کرده و دیگر از منقولات است که
ان تولت ان الکلفنا العبد بالاطاعة لدیه فقد قام علی من فی قواعد الحقیقه هر خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر
مخالفتش را اقامت اذیه باشد نظم پی کار و رد که ای دراز فرماده ای هر یک بدانید تا کار چو این کار آن چه پرآن کار این
شمشیر را نشو او را زمین آن همه چشمه دان که انصاف رحمت صرف افیات نما هر دو را سایه اند و از این دو ادب
دانشان استعفا دارای اهم جاهد خبر که جام کیتی نما اقبال است مکر هامت فضا و مخیلات تقدیر را در اندیشه مناسب شاه
که ما است آن حیفه در نولد نظم و افضع بر پشتش خرم و ترا با دا شا ت آسمان پیر و غم نو و شوار از روزگار

رای تو از زر رای تو رتبه آسمان نظم نگار آرده و فتراسر روزگار ذکر سلطنت همای مهتر گفته اند که چون اردشیر
خسرو بن بهمن را همای آنکه کرد و فرمانی نزد کوبید از پس وفات جهانیان را نمید است انصاف نمود دایم از هوشمندی داشت
بر روی عالمیان بجشنانه و چون پنجاه سال از سلطنت او گذشت بطفلی از وی متولد گشت بغایت خوب صورت که در جبین
علامات سروری و کیتی ستانی امارات مهتری و جهانبانی ظاهر هویدا بود و بعض صیت از وی که اگر همی
پسر باشد تاج شاهی بر سرش موضوع کرده و بعقیدت کلمه عظیم همای وضع حمل را از خلایق پنهان داشته بعد از تفکر و تدبر
رای آن بر آن قرار گرفت که صندوقی بسازد و با اسباب پرورش فرزند او در آب اندازد و فردوسی فرماید شعر
نهانی پسر زاد و با کس نگفت همی داشت آن رای در نهفت بدریشان نمی بود آن شاه پسر گشت مانند اهریمن شاه
یکی خوب صندوق از چوب خشک بکردند و بر او بر اندود قیر و مشک درون نرم کرده بدیبای روم بیالوده بر او خوشی از مشک و موم
بزیر اندرش بستر خواب کرد میانش بزر و خوش آب کرد به بستند بر بازوش یک گوهر شب تاب و آن کودک شیرخوار
در آن کم شده کودک اندر خوابست فروشان ببستند زانپر سر نهادش بصندوق اندرون نرم بیمینی جز آنش بپوشیدند ام
سر تنگ از آن کردند خشک بقیر تیغ و بر شیر و مشک ببردند صندوق آنچه شب یکی بر دگر ایستادن سپید شب
به پیش همایش روان بایستد بآب روان اندر انداختند در تاریخ آمده است که گاز زری آن صندوق را
بگرفت و پسر را دارا نام نهاد و به پرورد و چون دارا بسن بلوغ رسید چهار سال با او شهر شاهی سپرد و چون بیش گذار
و عیانی فرو نمی آورد و نام او را مستقیل ان آب است هاشمی باشکری که همای او درش لحظه دو میان تیرستان و امیخت
و میر لشکر در را ماز زد علامات دولت و اقبال مشاهده کرد و در روم نیز آثار ایشان رسید و تا کی ز ظهور آمد
و چون امیر مذکور رحمت همای اعلام احوال شاهزاده او را معروض گردانید همای بعد از تفحص نمیش حق را معلوم کرد که
دارا پسر او است دست از سلطنت باز کشیده ملک و خزینه را بدو تسلیم نمود و لقب همای چهر آزاد است و مدت
پادشاهی او متولی سی و دو سال از آثار همای شهر جرباد قالت در نواحی اصفهان و از جمله عمارات او هزار ستون
اصطخر بوده که اسکندر رومی از خراب کرد ذکر سلطنت داراب بن بهمن داراب بن بهمن جهانبانی و دولت
و کشورستانی صاحب قدرت در اندک زمانی بسیار از سرکشان او در تحت اطاعت و فرمان آورد و پادشاهان

ذوی الاقتدار از خدمت آستانش را ماده افتخار و سرمایه استظهار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که از روی خودسری معارضه
و مناقشه آغاز کرد و در مخالفت بر روش مبادرت نهاد داراب این معنی را معلوم کرده با اجتماع عساکر منصوره
زبان داد دلشکر آراسته که مهندس عقل و محاسب وهم در حصر و وصف عدد آن عاجز و حیران شدی او
توجه بروم نهاد و قیصر نیز اسباب حرب را ساز داده از دار الملک خویش حرکت فرمود و لشکر اعلا عسکر بی
و توازی صفوف برمیز اجال گشت و تیغ قاطع آمال شد نظم مرغ چوبین چنین منقار طایر روح بدن را شکار
آب آینه فام از زره کو هر جانی اندود کرده شما برکران لشکر بکی جوز و لبن باده از کاسه سر دشمن آلوده
نسیم عنایت حضرت ذو المنن بر سپاه و ارث ملک گشتاسب و بهمن وزیده روحیان از میر و وزیر عام کشته
روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیه السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت و حصانت با برج جبری دعوی
برابری کردی متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعده و وعید از آن حصار استوار بیرون آورد و پادشاهی
از روم گزیده دختر فیلقوس الجواب شد بر تحفه نظم بس تیغ ملک بگرفت بس تازیانه بخشیده مملکت روم غیر از آنی
وارث آن ما سر جهان کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه از آن بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانه عامره
وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم بدین نهج فیصل یافت داراب عنان عزیمت بسوی لشکرگاه خویش انعطاف داد
و مخدره فیلقوس را مصحوب گردانیده با ایوان آورد و بعد از آنکه پای تخت دولتش قربت دختر قیصر نهاد و بی ناخوشی از
دهان ملکه روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانبان رسید و داراب از دختر قیصر از این امر متنفر شده او را بروم فرستاده
و در آن اوان کریمه فیلقوس با اسکندر حامله بود و بنابر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم نهان داشته در کتمان
این امر سعی کوشید و چون مدت چهار ده سال باداراد و علی اختلاف الروایات از حکومت دارا ب بگذشت پسر خود را
که از غایت محبت باسم خویش موسوم گردانیده بود ولی عهد ساخته دو ال انتقال بر طبل ارتحال کوفت و از کتمان
او ست که مثل العدو و الضاحک الیک مثل الحنظلة الخضره اوراقها القاتل عذاقها یعنی دشمنی که با تو بشاشت و تازه
روئی نماید مانند حنظل است که ظاهر سبز او فریبه کرد و از باطن او که زهر کشنده و شمشیر زنده مانند عاقل دانشمند
و کامل خردمند آنست که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی بیش مشاهده کند کمال مکر و غدر

از ملت آباء خود اعراض نموده دین محدث آورده است و پیروی ابلهی چون خود کرده اگر این کار تمام شود در خلایق ما اتفاق نمود
با مخالفت نمایند خلل و ضعف تمام مملکت ما راه یابد و به هرج و مرج در توران زمین ظاهر گردد اکنون علاج این مهم آنست
که از اطراف و اکناف لشکرها فراهم آریم و بر ایرانیان مخالفان او را از میان برداریم اعیان و امرا این سخن را مستحسن شمرده بعد
تهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیده روزگار عشر آن ندیده بود روی با ایران نهادند و بعد از آن
خلق بسیار بقتل آوردند و چون گشتاسب اعلام شد که سالار ترکان با لشکر گران متوجه او را می توقف نشد و جمعی از
نهنگان دریای وغا و برادران و فرزندان بکارزار متوجه آن روان شد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب در جناح
گرفت و پسرش اسفندیار در میمنه با و گزیده و میسره در عهده اهتمام من آمد و از آنجانب با پهلوانان و گردان دودمانی افراسیاب
و فرزندان پیران و منهزاده نمدار سام و بید درفش عفریت در قلب آرام یافت و یک برادر خود در میمنه جا داد و دیگری
نام میسره کرده و بعد از تسویه صفوف گفت برادرم فریبرز در قلب لشکر ترک حمله کرد و خلقی بی‌عدد از خاک هلاک انداخت
و بید درفش آن حال مشاهده کرده بازگرد که جادوی بود بانه فریبرز زدند و فریبرز را در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز
بکوهان بسیار از آن ملاعنه عاقبت کشته شد نظم زمانه چو بادیست و با داز نحت نقاب از رخ گل فرو کشد پس از مدتی در میان جمع
تنش از انجای که دلت کشد و چون این خبر بگوش سپاه ایرانیان که در قلب بودند رسید شکسته دل گشته روی از جنگ آوردند
و مخالفان درفش کاویانی را که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون بردند و برادرم فشاوه با میسره آمده صورت واقعه
با پیش بازنموده و مثل باران آتش افروخته متوجه قلب سپاه ترکان گشتیم و علم لعنت به ایوب آورده برافراشتیم و چنان
حربی روی نموده که هیچکس نماند که جز آنکه خود رسیده و از غبار سپاه چندان قتیل افکندیم که بهرام خون اشام آب تیغ در دیده
افراسیاب را از ستر وادی خود آمد و او را از مو کر برتافته و منتشر استعام را برایشان حمله گردانیده چندان دلاور را از
بالای اسب بر خاک برابر انداختم که از بسیاری آن هم گرفت و بادو و بداندیشم کشش قناعت کرده از غایت السیف برگشتان
در آمده و در وز و شب از طلب ایشان نیاسودم و ان جماعت از روی اضطرار با هم گفتند که این شخص دست از ما باز نمی‌دارد
حال کریز با میر سد یک تن از ما زنده نگذارد و تدبیر آنست که در دامنه کوهی باستیم و باوی جنگ کنیم و از ظفر یا بیم خوش‌دل و الا
بهوای کشته شویم پس راه بسر آن کوه برده توقف نمودند و چون نزدیک ایشان رسیدم نهایت آهنگ و جنگ حمله کردند و مخالفان و منکران

در حبل المتین عنایت الهی ... بمدافعه مشغول گشتم تا اعدا اسپر مخالفت انداخته در مقام عجز آمده گشتند با فرمان بردار
توانیم ... بدین سخن قرار ... ایمنیت گردانیدم و از آنجا بولایت چین رفتم و شهرها چین را که آزاد
دران موضع عبادتگاه بنا کردم و جمعی ... چنین بودم تا مدارس کتب ... قیام نمایند و از حمل کتاب
خطا رفتم و مجموع آن ولایت اطاعت ... سخن آنگاه از راه دریا رخت بهندوستان کشیدم و غلبا هند وان
مقام معارضه آمده ... و چندان محاربه نمودم که برایشان غالب گشتم و سرداران و دیار هند را اسیر کرده
از ... مردم ... و ... رسید ... و زیر قدم آوردم و در بعضی از بیابانها هند
شنیدم که جمعی ... و میوه دهقان و برگ آن قناعت می نمایند و آزاری بکسی نمی رسانند بنابر ان که
از عبور لشکر آسیبی بدیشان نرسد ... تحصیل نگذاشتم و در اقصاء بلاد معابد بنا نهادم و از ان
صوب منازل قطع کرده ... لشکر بمغرب زمین کشیدم و در ... و عقلا و حکما و اشراف او ...
... و کتابی که ... وقت قسمت ممالک میان فرزندان ...
بود منظور رسانیده التماس نمودند که شهزاده باید که بدستور آبا و اجداد ... ایشان ... افتاده
از ان مملکت ... عزیمت بجانب ولایت عرب منعطف گردانیدم و دست ... آن قوم ...
ایشان را ... آوردم و از دیار عرب باز بروم آمدم و دران بلاد معابد بنیاد کردم تا مردم بعبادت خدای عز و جل مشغول شوند
و از آنجا باایران زمین آمده لشکرها را اجازت دادم و مجاورت یکی از ... حضرت گشتاسب ...
... ممالک ... رسید با لشکر توران ...
دران ولایت ... لهراسب ... رسانید و خواهران ... اسیر کرده بترکستان بردند ... گشتاسب ...
لشکریان ... گشتاسب ... برادر جانب ... و سپاه بهم رسید ...
و فرزندان لهراسب در جنگ کشته شدند و مخالفان ... لشکریان ... شده که گشتاسب ...
... و ... حصین ...
و جمعی از پهلوانان که اعتماد برایشان داشتم ... قطع کردم ...

بروم و طایفه از ایشان قبول آورده ... و باز بجنگ ایشان معاودت نموده خود را بر قلب مخالفان زدم و همرا
منهزم گردانیدم و ارگسار ... از عظماء ولایت توران بود دران معرکه بگرفتم و او کین کرده بود و که مرا بگیرد و چون ارجاسب
ظفر یافتم ... خاطر من ... قرار ... قناعت ... ارجاسب و با ...
زمین آمده و خواری بسیار از ... گشتاسب ...
حدیث ... بملک توران ... ارجاسب ...
... ارجاسب ... خواهران خود را ازو ...
...
که عنایت ... و خالق ... فرمان ...
و ... جایز ندارم ... ارجاسب ...
... رسیدم ...
... لطف خداوند ...
...
...
...
میرفت ...
جدا ساختم و چون ...
...
و ...
جستی ...
...

بغایت بزرگ و مستحکم نموده ... که بجهت ... شهر ... آن ... بودم ...
دران ... دیدم ...
...
...
...
دران زمان ...
...
...
و ...
جنگ ...
...
وی ...
کدام ... بعد ازان با من خطاب کرد ...
که آورده که من ... دران ... گشتاسب ...
مردی ... و شنیده ام که پدرم از ترکستان و مادرم از ایران ...
...
...
ولایت ایران آمده ...
... اسفندیار ...
این دیار ...

کارزار وقت بیرون آمدن ...
حصار ...
قلعه ...
برادر ...
...
باده ...
...
مخالف ...
...
قلعه ...
اعتقاد عظیم داشتند ...
رسیدم ...
آمده ...
و گنج ...
...
کس ...
...
...
آنروز ...
نزد گشتاسب ... رستم ... اسفندیار ...

وضع ... او بود و چون نظر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در مسند مجلس نشینی
مگر در ولایت و خانه خویش و مرا باج ... توفیقست لیکن غم آن دارم که پیر گشته و در ... بخواهی مرد رستم
این سخنان شنید ... اسفندیار اندیشه مند گشته خواست که از بارگاه بیرون رود اسفندیار این معنی معلوم کرده
بنیاد ملاطفت نمود و دست رستم گرفته در پهلوی خویش جای داد و گفت رسم ما آنست که مهمان را عزیز داریم و رستم
خرم و شادمان بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و با رستم در یک طبق طعام خوردند و مدتی شراب خوردند و باهم
بنای ... بسر بردند و درین اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده ... پیش ... برد جهان
پهلوان همداستان نگشت التماس بود که ... قید در خدمت ... گشتاسب شتابد اسفندیار ... روی ...
با کلاه ... تهمتن ... چنانکه ... این مقال ادا کرد · ... اسفندیار · سوی آوردگاه ...
دیدار ... رستم جنگ جوی · با ... خداوند روی · و چون مهم بکارزار قرار یافت رستم با ایوان خویش شتافت
و آن شب ... روز آورد و ... سلیح ... در میدان نهاد و اسفندیار نیز ... روی
برزمگاه آورد و آن دو صفدر چندان جنگ کردند که ... از ... زخم ... آمدی ... ایشان
ایشان ... و بهنگام شام رستم مجروح و نالان با ایوان خود معاودت نمود ... روز
دیگر ... خویش رفت و آن شیر ... را بیک چوبه تیر بر خاک ... انداخته ... که
... تیغ و تیر ... اسفندیار ... رستم ... تیز ... چشم اسفندیار ... شد ...
قانون ... و ... فردوسی درین باب گوید · چو رستم ... کمان ... بدانسان ...

بزد تیر بر چشم اسفندیار · سیه شد جهان پیش آن نامدار
نگون شد سر شاه یزدان پرست · بیفتاد چاچی کمانش ز دست
خم آورد بالای سرو سهی · ازو دور شد فر شاهنشهی
هم آنگه ز ... · چنین گفت رستم باسفندیار
بسوزم دل مهربان مادرت · ...
بیک ... · ... چنین بر زمین ...
... · ... رستم ... تهمتن
چنین داد پاسخ ... · ... چون مار بر خویشتن
از این گونه بسیار ... · فلک ... · جهان یادگار از ...

لحرء

بگفت این و رفت از تنش جان پاک · تن خسته افکنده بر تیره خاک · و بعد از هلاک اسفندیار رستم بهمن ابن اسفندیار
در سیستان نگاه داشت و پشوتن تابوت برادر را با ... و فرس و سپاه سیاه پوش از زابلستان با ایران آورد
... اسفندیار ... اعظم ... افضل ... آن ...
و این ... او ... در ... کاری ...
... او ... زمان و ...
... بعد ...
و ... اسفندیار ... گشتاسب ... پشیمان ... زندگانی
زاری نمود و بعد از مراسم ... ترکستان کشید ... میان جانبین کارزار
هولناک ... خلق بسیار ... و ... شدند و چون از آن جنگ ... منصور
باز گشت بهمن بن اسفندیار ... از سیستان طلبید ... سپاه ...
و ... اسفندیار ... سال ... گشتاسب ...
... ولی عهد بهمن ... بعبادت ...
... · ... · ... ·
... آب ... · ... · ... ·
که ... · بسی ... بیاد · ... که ...
و در ... آن ... شیخ ابو اسحق فیروزابادی
نام ... طبقات ...
در ... اند ... که ...
... ...
... بر جانب ... است

گشتاسب که تاج ... داشت مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت بود و بعضی هفتاد و پنج سال گفته اند ...
... از سخن ... که ... الناس ... احسن ... القدره ...
... از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا در بارهٔ او عاطفت و احسان ... ارزانی داشته است و دست
... مبسوط داشته ... کردن ... تواند ...
گویند که ... و الذی ... بصیرت ... و امانت ...
... حقیقت این سخن آنست که هر که حضرت ... اعمال ...
اعمال و ... باشد ... حسنات و احتراز ...
... عاقل ... ملک ... الملوک ...
روا نبود که ملک ... سیرت و حسن ...
گردن ... نعمت یعنی پادشاه باید که ... تحصیل نام نیکو و اتصاف باخلاق حسنه نماید ...
دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اطراف آفاق انتشار یابد ... مانند سایر ...
لیل و نهار مخلد و مؤبد ماند ... الملک علی ... اصطناع الصنایع و احیاء
المحامد فضیلت پادشاه بر زیر دستان آنست که او قادر است بر نیکو کردن و ستایش اندوختن یعنی پادشاه ...
رای آن بود که ... حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن ... شناسند و حسن عنایت ...
در ترتیب ارباب الباب و ... که استعداد و استحقاق ... دارند مبذول و مصروف فرمایند ...
اکرام ... و شکر انعام ... چنانکه ... از ...
که هر که بنام ... شود ... خیانت کند بجان ... و سبب این سخن آن بود که ...
نام ... و اعتماد کلی ... وزیر سابق ...
... که ... ناگاه پادشاه ... لشکر ... گشتاسب ...
در ... وزیر ... باید ... پادشاه ...

زیاده ... حزم و احتیاط بیشتر رعایت ... از حوادث آفات مصون و محفوظ ماند ... از دارا ...
... حکماء ... افلاطون معاصر او بود · و ... دارا ...
... و ... ایران ... کشته ... اسکندر ...
... اسکندر ... دارا ...
مخالفت ... اسکندر ...
... ایشان ... دارا ...
و چوگان ... اسکندر ...
... لشکر ... سپاه ...
... ملک ...
... چوگان ...
... اسکندر ...
... در ... ملک ...
... دهر ...
... القصه هر دو پادشاه با لشکرها از روم و ایران در حرکت آمده ... مقاتله ...
و چون روز کارزار ... کل نفس ذائقة الموت ... دارا رسید
... بود ...
... لشکر اسکندر ...
... از حیات باقی بود
صورت ...
... گشید ...

غافل بودم و برین قصه رخت ندادم و چون او زخم خورده بود و امید از حیات قطع کرده التماس نمود که قاتلان او را
تفحص رسانند و دختر او روشنک را در حباله نکاح آورد و بیگانه بحکم او التفات ملوک فرس نکارد و اسکندر وصایای دارا را
بحسن قبول تلقی فرمود و انجاح ملتمسات او را متکفل شد آخرین سخن دارا این بود بیت بزرگا که کار گردون بیکی کمال ملک
خورشیم بدون یکی که آن کو هم بر سر افسر نهی نزاید تا این زمانه مرادت مراد ایام جاوید جهنم اگر کسی الحاد بود
پدر بدی هیکو دار او کنور و الف از ای جهنم پدر ترا مرد من نصیحت بس است جدای کار داد ازین گیتی است اینچه مذکور از تاریخ نظم
مذکور شده و انچه در تواریخ مبسوط درین باب مسطور است در ذکر سلطنت اسکندر بهمت کند ارشق خواهد یافت
اثره و حدیح الخبر مدت پادشاهی دارا اصغر چهارده سال بود و از بخت ان دارست لاقطع فی کل ما تمنع طمع هذا الجد هرجم
بشنوی یک بیک و همراه کوید که یا اخی منظر الی ملک الملوک و صاحب اقالیم السبعه جرکاسا وقی علا اقران سبعة داعی
الاصحاب والاحباب قد زال ملکه و فنی ملکه فاعتبر یا ترا قبل ان تعبر جرعه بغتباطون ای برادر نگاه کن و ببین بای
و شاهنشاه اقالیم سبعه چون که در خاک افتاده و دور کشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملکت او زوال پذیرفته حالا که
زود یک آمده عبرت بگیر با انچه می بینی از آنکه عبرت بگیرند کسان کردی یعنی که یقوت و استیلا و تفوق دست علا ایشان
کسبند الاشرفی و از طریق هفت هشتین بهیل و بهار کرده و این عرش مرفوع سقف قصر وایوان توکرده و این
بساط موضوع مرصع جولان بیکران تو بود داد تیغ آفتاب از نیام برکشی و ترض ماه را چون سپر در کشیدی اجل امکان
نشود و صرف سکر را بکلی از دافع و مانع نیاید نظم هر روزه که در هوا دور آمو است کیخسرو و کیقباد و فریدون است
از صره کنی که روش کرد است این جام خاک ریخته خون است شعر سکندر را فاقی جان تخت بل زانش بهاکش ساخت
برو زرش سعادت کار داده شبش تا سحر بیشه نگار داده بیزرا بود که شش روزه در ره پادشاهی بود از ای حرم
بزرانکان پیم الای درزر برامدی فرو ماییکان از در هنرمند را هیچ جان داشتی زرو اینش برزرافرانی
نام اسکندر بلغت رومیان آنچه شنیده ام الکسندر است یعنی فیلسوف و این لفظ معنی فیلسوف الست و یونانیان کتب افلاطون بند
و حکمت فیلسوف نامند و درین عهد یعنی فیلسوف کتب حکمت باشد و فرقه از فقدان عیون هنر و جوهر بیان در کون
سیر او را ذوالقرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طایفه ذوالقرنین اکبر صاحب است که ذکر او در قرآن مجید وده است

حمید شرف در وجود یافته و شمه از احوال آن سعادتمند سابقا درین اوقات ثبت کند ارشق بدیر فته و با مجلد از اوات
ناقلان آثار سلف و ناقلان اخبار خلف بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر مکتوب منسوخ است که اسکندر با قدوقی کر
او را ذوالقرنین و اسکندر رومی و مالی نیز کویند پادشاهی عظیم و عادل بود کرده و جناب و شمه بار گامرانی کامیاب کر
داستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت او بر صحایف زمان مرقوم و مسطور و در سه سیارات
پنجه در پنجه شیران شیر آورده و در میدان محاربت بر دو دست شمشیر آرای درصد هزار قرن سپهر پیاده و دو مار و سوار میدان
روز کار لشکر منصور پس از روم تا خطا و چین و از آن دیار تا کشمیر و هند تاختن کرد و ختم نامکرش را اطراف بل حمل
و اکناف بحر و بر حمیل کشت و از زمره فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین
بروی روایات مختلف بنظر رسیده و کرشه طبقه از ارباب حسب گفته اند که اسکندر پسر دارا اکبر است چنانچه در ذکر دارا مرقوم شد چنان
گشت همین طبقه قایلند باین معنی که او روشنک دختر دارا را در تحت تصرف خویش آورد و راقم حروف گوید نسبت کردن
اهل ادراک با و پادشاهی خدا ترس دین دار را بازدواج برادر زاده خویش خیلی مستبعد می نماید مگر آنکه دعوی کنند که فیلقوس دختر دارا
را که در حباله نکاح او بود و بعد از آنکه حامله شد او را طلاق داده و آن در عمل مهیا شده قیصر را که تا آمده بود بگیرد از آن
تا در پادشاه اسکندر پدر ارتقای زن ایشان قطع حضرت شود و تسلی از اسباط آباز بعد از مدتی مختره قیصر را که ماسکندر
حامله بود که باره بدر کسیل کرد و آن دختر در راه وضع حمل بوده از خشم و حرارکه دست فرزند او در خاطر چنید و در هوا کرد
بان مرغی اقتحام بود یک کذاشت و با الهام خالق الانعام بیضی از آن اعصام لحظه بلحظه بسر وقت اسکندر رسیده او را شیر میداد
و پیرزنی صاحب ثروت که همسایگان میش بود چون غیبت گوسفند قره بعدا شده گوی مشاهده کرد دانست که اند شده
حیران متفحص امر غیبت او برین جهش اتفاق چند عدد مدید از اسکندر را که کریم اخلاق سلیم در یافت که آن مار نهال
از چمن مجد و جلالت است لاجرم او را بر گرفته بخانه برد و بکاملی تربیت و تعهد او قیام نمود و بعد از آنکه بمبادی سن تمیز رسید
پیرزن او را با دبیر سپرد و در اندک زمانی بزیور فضایل و آداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از اولاد
اسکندر که فیلقوس بود او را بفرمان داد و او بمحض دیده اسکندر را در حرکت آمد اتفاقا قاضی بشهری رسید که مادر اسکندر در اکناف آن
ناکاه روزی در آن کذر چشم مادر بر پسر افتاد جز آنکه پادشاهانه کاملی آرد که ایشان را فرزندی است که بهنگام آمدن درخلاف موضع
که کشته بود بنابرین مادر پسر را از فیلقوس در صورت واقعه را معروض داشت قیصر دلایل برد ای ایمی و شمایل فرزند را

از ناصیه اسکندر تفرس نموده از مسقط راس او تفحص نمود اسکندر بدایت حال خود را چنانچه از پیرزن شنیده بود
بعرض رسانید قیصر دختر را در جرکان طرب تبرا یقان اسعال بوده حرم وشادمان شدند فیلقوس چون پسری
نداشت همکی همت بر تربیت اسکندر مصروف داشت و قیصر را هم در اوان صبی نسیم صبا شهرادی از ریاض
محاسن شیم و مکارم عادات او استشمام رفت و در زمان طفولیت امارات جهانبانی از ذکاوت و سکنات او تفرس
افتاد و بیکرامات فروزی از طلعت همیون میمون او کالشمس فی الضحی پیدا دیده طباشیر صبح بزرگی از جبین مشتری سیما و جبهه
و چهره مهرسا او هویدا مشاهده نموده و او را با ادب دیده شعر با ادب پسندیده خوی و خو نور با خرد بیکران با هنری بیشمار
با همه عالم چو او از همه بگیتی فزون در همه میدان تمام بر همه دشمن کار ساقه عالم مقام دولی عهد خود کردانیده و زبان در کلاماتی از
بر سر کرسی حق نهاد و فرحق زانکه دانست کاوست حرز ملک و چون تاج بفرق او تزیین یافت فیلقوس فرمان داد که
افواج حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا بالوا مرده او را انقیاد و اتباع در جبین تمسک ندرد و از طوق طاعت
وسر از رقبه مطاوعت او نه چند و یای از بند کی و قدم از جاده فرمان بردار او بیرون ننهند و هر چه اشارت فرماید
که هر آینه موافق رضا آلهی و مطابق آئین پادشاهی خواهد بود کمر انقیاد بر میان بنبندند و از فرموده او بهیچ وجه کار زهار نزاید
و چون فیلقوس جوان بخت را بان پوم قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند باید که بر وفق الولد مقتدی بابیه البرور مراسم
حکومت و سرکار و در رسوم ایالت و ولایت آراسته با شد و کزیده و خصایل پسندیده آبا و اجداد و همه عادات و سنن قاهره را
دستور و معتمد اساس و قوانین معدلت کستری و آئین رعیت پروری از قاعده و ضابطه اسلاف در نکذری تا آثار محاسن اخلاق و فضایل
تو چون فیض آفتاب در آفاق جهان مذکور و مشهور کردد و بنیان سلطنت و اساس حشمت روز بروز تشیید تمام و تاکید ما لا کلام
یابد و چون متقرر است که ارکان سلطنت و پادشاهی و بنیان بهجت و شوکت باظهار آثار معدلت و داد کستری و بسط امور نصفت
در رعیت پروری رسوخ و قرار می یابد باید که نهال انصاف و القصاف تازه و بر ومند باشد و سرسبز و شاداب کرده و حب
عدل کن انکه در ولایت ل در معمره زند عادل و باید که بدا که رایات این اعلام اسلام و ضبط ملک و نظم امور در کار احکام
مهام ای لطف و رحمت و عفت و سیاست از اراضت منتظم کرد که بدین انتظام ملک و اقتدار تو کشور کیری که در کس در ایشت تو باشند
ملک داده سه کاکور زمنی تو زنکار کون سراب کامور زمین سار کون مجر در قبله و ضابطه شرفت و اعلاء اعلام

ملت سعی بر نور و جهد مشکور مبذول دار و چون حفظ ممالک و امن مسالک بی مددکاری سوار و پیاده صورت نه بندد او را
و عهده و تعهد ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان بروز کار و بهنگام پیکار ترجمان آیت ظفر است که منبعی کار است
و ابواب معاونت و اسباب رفاهیت بر ایشان گشاده و اعاده دار و حرمت ارباب قلم که نوک خامه انجاح عزت
روزنامچه ضبط و کفایت بر ذمت واجب شناسی و در رعایت علما و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدمه
سعادات و فاتحه کرامات است تقصیر و اهمال روا ندارد و صلحی و درویشان و فقرا و کوشه نشینان را که با داب طاعت
و اداب شرایط عبادت قیام می نمایند بنوازش بی پایان و عواطف بیکران اختصاص ده و از انفاس کیمیا خواص ایشان
استمداد همت و حسن التفات بصلاح احوال و فلاح اعمال خلایق مصروف دار و تفحص و تفقد احوال رعیت از غبار ظلم
و جور بر دامنی در اجرای امور سپاهی و سایل فقیر و غنی و شریف و دنی ترک تاجیک و در روز زیک و نیم وکذری و رعیت
و لشکر تفاوت مرعی نه بینی و در ضبط ولایت و جمهور متلاح مردان کزیده و مبارزان کاردیده مقرر دار و رسم و ضوابط حفظ و حقوق مقدم دار
حزم و عزم باید که در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزئی امور که روی نماید از طریق اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی
و فرصت وقت فوت مکنی و زخم خنجر آبدار و شمشیر آتش بار عرصه ولایات از لوث مخالفان و خبث متمردان پاک سازی
چنانکه از عالم عناد و مراسم نفاق اثری در ممالک و مسالک از خوف و خطر زدوده و مفسد و ارباب طغیان و فجور
مقهور و مسلوب الاراده صورت مطلوب چهره مقصود هیچ مسعی در نقاب تعلل و حجاب توقف مکذار و در دست تعادل در اموال
زیر دستان دراز مکنی و از تیر آه سحرگاه مظلومان غافل مباش ای سامانی که آباد کرده زبید داد دست مگر ناهمواری بیداد دست
و مهمات عموم عالم بمقتضای عدالت و نصفت بقطع رسانی و رعایا و بیچارگان که چون بنات النعش از ازدحام اسباب حوادث
متفرق شده باشند با طراف و اکناف در کردن کشته با همداستان نهاد و سستی و مانند عقد ثریا در سلک جمعیت انتظام ده
و به برایند بخشش فراوان و فواید کشایش بی پایان در سایه لطف و رحمت جا داده بپرورش عنایت و ارشاد سعادت مورد
حوصله رشعت و سیراب ساز و دست تطاول متغلبه از دامن عجزه و ضعفا کوتاه کردانی و البته عذر از زور خصایص بیخ تمایل
خردانه عاطل مکذاری بیت تامیست نام نیک شود از تو منتشر تا ذکر خیر عمل نیستود از تو یادگار و چون فیلقوس از مواعظ
و نصایح بپرداخت اسکندر را بر تخت نشانده افسر سعادت بر سر او نهاد و در کتب انواع اقوال اکابر در شان دی مثبت است

کذا در مجمع النهایه موجب هلاک اکثر میگردد و در مرضی امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری که روح الارواح نام دارد از روایات که در اسکندر
ورود یافته آنست که او پسر صلبی فیلقوس است چنانکه در نزهة الارواح که از مؤلفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ
فضلا آورده است که چون مدت سال از حکومت فیلقوس پدر اسکندر بگذشت به شمشیر کینی ناگاه کشته گشت و سبب آن
بود که یکی از متعینان امرا که نام برباد در اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق شده تعلق قوی پیدا کرد چنانچه که از خور و خواب
و سکون و آرام جدا ماند نظم عشق است که شیر را زبون آید ازو ٭ صد نوع مخالفت فزون آید ازو ٭ گه دوستی کند که جان آساید
گه دشمنی که بوی خون آید ازو ٭ و هر چند وسایل اسباب مواصلت را ساز داد و نقد بسیار صرف کرد و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بران محبوبه
معروض داشت سودی نبخشید و افسون و دمدمه او هیچ وجه در نگرفت و از آنجا که کمال عفت و صلاح داشته بود اشتعال
عظیم بر ملا جرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر در ضمیر نامبارک غلامی استحکام یافته فرصت
دستی می بود و در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان با قومی از سپاهیان که جهت دفع پسر پادشاه فیلاقوس که
عصیان می ورزید نامزد فرموده اسکندر را از برای تحریر مدرسه ارسطو سرای طایفه از شیران بیشه جلادت اصلاح مملکت
چون تفرق لشکر از در بار مطلوب بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد داشتند با خود متفق گردانیده در
فیلقوس تاخت و او را از چپ و راست به زخم شمشیر فرو افکندند و اهل شهر و بقیه لشکر بر آشفتند و پادشاه را نیم بسمل
از آن مهلکه برده شدند و از قضا هم در آن روز اسکندر به شهر رسیده صورت حادثه را معلوم فرمود و شتابان به قصد مادر
مادر خود را دید که فیلقوس متشبث شده بود و در [illegible] و اسکندر بنابر آنکه مبادا که از شمشیر او پارس است دارد استعمال
تیغ تعلل می نمود که ناگاه آن ملکه فریاد بر آورده بشنیع زد که ای [illegible] موجب بی حمیتی منم که حیات زیاده تعلقی نمانده هر چند او
سزای این حرامزاده را از من باز دار اسکندر بیک ضرب فیلقوس را به هلاکت رسانیده بر بالین پدر شتافت [illegible]
حیات او را بر شرف فنا و زوال یافت گفت پدر بدین شمشیر انتقام از دشمن بکش فیلقوس را خسته [illegible]
با تمام رسانیده و [illegible] فیلقوس طبقات حشم و طوایف [illegible] را طلبیده فرمود تا به بیعت اسکندر [illegible]
فرمان داد و دست اسکندر در دست ایشان نهاد و وصیت بلیغ در باب اسکندر بجای آورد [illegible]
اسکندر از تجهیز و تکفین و تعزیت پدر فارغ شد در میان انجمنی خاص بر پای خاسته گفت [illegible]

شهاب طاعات نوشته و بر منوال سلاطین سابق در گذشته و مرا بر شما ولایت حکمی است که آن
شماره هر امری از امور دنیا که شروع نمایید مدد و معاونت نمایم و هوا خواه رضا شما در هیچ
شما کنم سخن مرا بشنوید و نصیحت را قبول کنید و من آنچه با مشاهده این شناسید و این مصیبت خود در زمان حیات
شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا گردانید که پرورده کار را اطاعت بر رعایا شفیق
و مساکین رحیم تر باشد و حمیت و تمام در میان شما عدالت سویت کند و روا هیچ سهوات از رعایت احوال
رعیت شاغل نباید و از شر او ایمن باشند و از ضرر او امیدوار توانید بودن و این خطابات دور دور که
آن در کتب حکمت عملی موجودست و چون حاضران مجلس از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاه نشنیده
تعجبها نموده گفتند که ما دلپسند تو شنیدیم و نصیحتی که فرمودی قبول کردیم و امور ایالت در برای ما
گردانیدیم سالهای بی نهایت در زمان جهان مالک سلطان باش که ما همچنین در
از تو سزاوار تر ندانیم آنگاه بر خاستند و از روی عقیدت او مبایعت کردند و تابعان او را به جان گردانیده
اکلیل شهریاری بر فرق همایون او تربین داده اسکندر هم را مشمول عاطفت و احسان ساخته و تا اطراف ممالک
و خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرموده و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرد و با تمامت لشکر فرمان داد
هر که ظلم کند و شرک ورزد به ضرب تیغ تیز و ضخم خونریزی عمارات نهاد او بر آرند و بر حسب فرموده از اطراف
آمدند و در ابلیس کردن اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را با خلع و تشریفات بی نهایه مخصوص فرمود
رسومات و علوفات جنود شامل فرموده و از کمال سخاوت پادشاه و فور لیاقت و شوکت و رحمت بر ضعفا
و خشونت و غضب او در باره مخالفان او امر آلهی چندان مشاهده کردند که پیش آن در خیال هیچکس نرسیده
هم مشترک گشت که امری عظیم و خطبی جسیم از و بظهور خواهد آمد و حکم الحمد لله بعلیم
بر حسب جزدانه نمی آورد بجانب آن مسلغ رسولان فرستاده تحفات بهم و او الطلب است اسکندر در جواب
گزارنده آن حالیها در است که نماند و هر چند در ادوار ملوک متعدده که در قرآن ربع بودند
بر وفق اسکندر بلطف و عنف وعده و وعید هم را مطیع و منقاد گردانیده رایات ظفر آیات بجانب

و تمامت آن مملکت در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور باز گشت بعد از آن اعلام ظفر اعلام بجانب سمت
رومی بکنار بحر اخضر در نهم سال پادشاهی شهری بنیاد نهاد و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب
بهما را از بیخبری آرام شده با اهل طور شام نوشت که حیران فوجی از طایفه بر دار از هر جانب آورده
علیه رسید اکنون وظیفه آنست که اصحاب و اکراد با اسلحه و آلات ایشان را بر ما انداخته ورئیس آن قوم را
من فرستید که حزم و جلادت شما نه در آن مرتبه است که از آن حقیقت این خدمت جزئی حاضر آید جوابی داده
و حقیر و شما در تا حاضر این هم تردد معاف گوی هیچ بودن و اسکندر را از پیشه ارکان نمود و کتابت
همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا زیاده گشته جبرا و نامه نوشت بدین موجب که از دارا الملک
الکه افتاب بر اسکندر درومی پادشاه بدانکه پادشاه آسمان سلطنت زمین و الوهیت بر صواب سکون
داشته و نیز در رفعت و شوکت و قوت بسیار اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده و لیکن چنان رسانیده
و حرامیان را الجور داده و بکثرت ایشان مغرور شده و باعتقاد انکه طلب تاج و تخت در باطن
داف و مملکت ما را بلاد اعرض تر بیش نهاده و انتسال این امور از کم خوردی و روسیان عرضه
می باید که چون بر مضمون مکتوب ما مطلع گردد از کرده پشیمان شود و از آنجا که رسیده مراجعت نماید
که از توقصد ورد یافته حد حد ار سلطنت و سیاست ما گوید هیچ که تو هنوز در زمره آنکه قابلیت خطاب و عتاب
دارند منتظم نشده و اینک تابوتی پر زر و ظرفی پر کنجد بنزد تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر مرا از آن
در ... که هنوز اسان کردم ما ارسل گودکی بازی کنی و بیدار موو سوگند القرین چون نامه را امیر نو آورده
آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را بگرفتند و جهت کشتن ایشان جلاد را حاضر گردانید که آن جماعت
و هر چند این از روی حقیقت خلاف رای او بود ایشان فریاد بر آوردند که ای پادشاه اینچنین که جهان
سعی می نمایی و با مانت رسولان امر فرمایی زیرا که هیچ یک از سلاطین امثال این طایفه را بر ایشان گرفته
ذو القرنین فرمود خداوند گار شما مرا از دست میخواند و پادشاه میداند من با شما عمل زوال خواهم کرد
ملامت گفتند مرا که شما را اندیشه زوال بمشتبه حث گفتند ای پادشاه دارا را اندیشه ... رسیده ...

بپای ابلیس تو سرافراز شیم و ترا ابحی المرد شناختیم و کرم تراد انیم بر ما منت نهاده و بر جا بنهاد ما حبس تا او را از عقل و فضل
و صفات پسندیده و اخلاق حمیده ترا کامل کنیم و استحقاق و اشتغال تو مرا رس ملکت که روی دیم اسکندر گفت که چون
شما از در خضوع در آمدید شفاعت را اجابت کردم و از سر انتقام در گذشتم تا بقدر عفو و اغماض مرا اطلاع یابید
فرمود تا رسولان را اطلاق کردند و بعوارف پادشاهانه و عواطف خسروانه خوف و خشیت ایشان زایل گردانید
و در جواب نامه دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق از ذو القرنین به دارا که دعوی میکند که پادشاه پادشاهان است و لشکرهای
آسمان از و تیر سنده و تا ره اهل دنیا از دوست اما بعد چون لایق باشد که کسی که آدمی ضعیف حقیر چو اسکندر است
و اعتقاد زند است که ملک و غلبه خدای داده بر آنکس که خواهد و بر او گاه گرا ان ضعیف خود را آگه داند و بر جنود و نمود غالب
پندارد و هر آینه خشم باری تعالی موجب زوال مملکت او شود و چگونه خدای تواند بود آنکس که بمیرد و بپوسد و سلطنت از وی بسلب
گردد و دنیا را به دیگری گذارد و اینک غم مقابله ترا اختیار کردم و رکاب ملک تو توجه نمودم و مخ خدای را بنده ضعیف و ظلوم و بخیل
از و التماس میکنم و او را می پرستم و در مکتوبی که زر و غیر فرستادی هم از حکمت خویش یاد کردی و پیش در و کودکی با ...
زر و خود را گنجد مثل کنی و شما تر و آن هم بر سعادت خویش حمل کردم و فال خیر اندیشیدم اما در بر آن دلالت میکند که
عذاب خواهم بود و ملک موروث را ما شما خواهم گشت اما گوی بر آن دلالت که بسیط [illegible] خاک تمامی
تصرف ما بیان من خواهد آمد و تا برت پر از کرد بر آید از خزاین تو دلالت بر تحویل خزانهای تو که میکند بسوی ما
علو و لیس رداشت ما او رق بودن زرست و از جمله ما کولات در زمان تازه کاری و دنیاوی هم حقیر خورد
انزا و رنیاوی و برارت بلیس مرا اکستنا و بدانکه در علو نفس خود علو نوری و سطوت سلطنت متفرد گشتی و دعوی خدایی
و علم زنا ربکم الاعلی بر آسمان رد و با آنچه از عدالت و انصاف داوری ما را اثر رسانید کتب ایزد جل جلاله امیدوارم که او
و عو بهاء ترا بکذب بر عالمیان مقرون گرداند و بقدر رفعتی که نمودی بذلت دهد و مرا بر تو غالب گرداند که اعتماد
و توکل من بحضرت و السلام و نامه را سر مهر کرده به رسولان سپرد و آن زر را که دارا فرستاده بود بدیشان بخشید و بعد از
انصراف ایشان از دارا و خود بجانب آذربایجان متوجه شده و دارا از آن در کار گردانید و ارکان لشکر را در
از کشتها مانون با شمشاد سادات و از ولایات آذربایجان سپاه بجانب گیلان گشیده و آن بلاد را سخر کرده ...

و دارا چون این حال شنید که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده بنابرین از طرف گیلان بطرف [illegible] مراجعت نمود و [illegible]
صحت [illegible] و باز لشکر کشید برظاهر شهری از شهرها دارا نزول فرمود و از آن سبب که اهل شهر دروازها بسته [illegible]
مسدود گردانیدند حکم کرد که آتش در آن بلده زنند و مردم فریاد کردند و زنهار خواستند که موجب اطلاق [illegible]
اعراض [illegible] اسکندر فرمود تا قلب سپاه [illegible] از آتش خشم دارا نه عصیان و معاندت با او اسکندر فرمود تا [illegible]
[illegible] که در [illegible] را [illegible] بشهر نزوم که دفاع [illegible] با کسی که در [illegible]
و [illegible] داخل [illegible] خزانه [illegible] از [illegible] بکن فی الحال دروازها باز کردند و انواع
اطعمه و الوان میوها بیرون آوردند و اسکندر از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکر
فزون از اوراق اشجار در برابر آمد و هر دو لشکر مانند دریای اخضر در تموج آمدند و لبان [illegible] کوه فولاد و بر یکدیگر حمله [illegible]
از سنگ [illegible] و سپاه [illegible] پا شد و از هیبت آواز کوس و دم نای و بین [illegible] إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ
[illegible] از [illegible] جهانیان بر داشت و هیبت تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ بر دلها [illegible] و سرداران
دارا [illegible] بصد [illegible] نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و ابر [illegible]
بر دلاوران خون باریدن و خنجر [illegible] از جسد دشمن آب [illegible] فوکها [illegible] ارز [illegible]
و از آن وقت که خسرو سیارگان برین قبه زبرجد [illegible] استوا رسیده بود تا بدان ساعت که سر [illegible]
و [illegible] از [illegible] گشت از طرفین [illegible] و [illegible] برافراشته بود [illegible]
[illegible] از گرد فرسیاده و سوار [illegible] إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا [illegible] زبان [illegible]
[illegible] باد [illegible] از [illegible] دلاوران [illegible] خون [illegible]
و دریا [illegible] جهان [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] از [illegible] سرداران لشکر [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] گشته و چون خسرو [illegible] حال [illegible] طایفه [illegible] روی [illegible]
و [illegible] حدت [illegible] بی نهایت که ذوالقرنین [illegible] آن می ترسانید [illegible]

و دستگیر [illegible] شدند و دارا در آن هزیمت بمنزلی که ظاهر آن از شدت برودت [illegible] رسیده [illegible]
و بقیة السیف در عقب او بروی یخ روان گشته و یخ تاب ثقل ایشان نیاورده بیشتر غرق شدند و دارا چون [illegible]
خویش رسید بتدبیر کار خود اشتغال [illegible] بصواب آن نزدیکتر دید که از در تواضع و تذلل در آید [illegible] اسکندر
باخلاق کریمه و اوصاف حمیده متصف است و رای او برین قرار گرفت نامه بر سبیل استعطاف نزد او فرستاد [illegible]
و [illegible] التماس نموده [illegible] از خزاین با اجداد او [illegible] موجود است تسلیم [illegible]
[illegible] مطالعه فرموده [illegible] دارا استعطاف گردانید [illegible] ایران [illegible]
[illegible] با چند هزار سوار و پیاده [illegible] بعده فرستاد و میان [illegible]
که جنگ اول [illegible] کودکان [illegible] عاقبة الامر دو کس [illegible] طبیعت [illegible]
که [illegible] اسکندر [illegible] کال [illegible]
سیف [illegible] آن [illegible] و توقف [illegible] عتاب فرمود [illegible]
و [illegible] بود [illegible] وسیله تقرب ذوالقرنین سازند [illegible]
و ملوک [illegible] دشمنی [illegible] پادشاه [illegible] جایز [illegible]
[illegible] وآن دو غدار [illegible] تیغ [illegible] زمین [illegible] خاک [illegible]
ذات [illegible] اسکندر [illegible] رسید و از اسب فرود آمده سر [illegible]
دیده برداشت [illegible] گفت ای ملک [illegible]
[illegible] آسمان و زمین که ملک [illegible]
[illegible] در وقت زوال [illegible] از هر کس [illegible]
که [illegible] دارا دست اسکندر را [illegible]
داده [illegible] گفت ای ذوالقرنین [illegible]
که دنیا [illegible] از غدر روزگار [illegible] غافل مباش

[illegible]

کوه [illegible] هیچکس [illegible] که والده مرا بمنزله مادر
[illegible] خود [illegible] روشنک [illegible] بنکاح آری اسکندر ملتمسات او را [illegible]
[illegible] بخشید جهان [illegible] شد و ذوالقرنین فرمود تا او را [illegible]
[illegible] ساختند [illegible] باصناف جواهر ثمین [illegible] ده هزار [illegible]
و اسکندر [illegible] سرداران [illegible] چنانکه [illegible] احوال پادشاهان [illegible]
سپردند و چون ذوالقرنین از دفن دارا فراغ یافت آن دو بدکیش را که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند
بردار [illegible] از [illegible] لشکر [illegible]
و روشنک را در سلک ازدواج کشیده فارس را به برادر دارا [illegible] کتب طب و نجوم و فلسفه
[illegible] ولایت [illegible] ملت مجوس را [illegible] آتشکدها
خراب ساخته علمای آن کیش [illegible] را از میان برداشت و در خلال این احوال [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] بر [illegible] ممالک ایشان [illegible]
کلمات نوشته بود که ای پسر [illegible] از [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] نامه [illegible]
[illegible] اسکندر فرمود تا [illegible]
[illegible] مواد [illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible]
عظیم بنا نهاد [illegible] آن [illegible]
[illegible] بعد از فراغ [illegible]
[illegible] قریب [illegible] نامه [illegible]

[illegible]

[illegible] که مالک الملک تعالی [illegible] ابواب اسباب [illegible] احکام
ملک و ملت [illegible] نهاد [illegible] جهان دار [illegible]
[illegible] اعلی علیین [illegible]
[illegible] اهل کفر و عصیان و ارباب تمرد و طغیان [illegible] دعوت میکنیم بعبودیت پروردگار
و آفریدگار [illegible] پرستیدن غیر [illegible] جل [illegible] پرستش غیر خدای تعالی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نامه ذوالقرنین [illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible] ذوالقرنین حمله [illegible]
[illegible]
[illegible]

هندوستان خلقی بیکران بدو پیوستند و باستظهار و اعتضاد ایشان او بار دیگر در مقام قتال در آمده مدت چهل روز مبارزان طرفین باستعمال سیف و سنان سرها هم از بدن جدا کرده سینه‌های یکدیگر را شکافتند و جمعی انبوه از هر دو جانب در آن رزمگاه بطرف آخرت شتافتند و ذو القرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکر و متأثر گشت و آخر الامر بتبلیغ دعوت و اقبال بسوی فور پیغام فرستاد که چه حاجت شرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثه لشکر و حشم خود را در ورطه هلاک و تلف اندازد و حال آنکه او بنفس خود تنها بر دفع آن فتنه قادر باشد غرض ازین سخن آنکه از اتفاق ما من و تو بر سبیل مبارزت جنگ این محاربه و مقاتله بقطع رسانیم و آن سپاه کار کان که از برای مصلحت من و تو نفوس نفیسه خود را در معرض فنا و زوال می‌آورند ازین بلا برهانیم و فور ازین التماس [illegible] چه او خلقی عظیم و هیکلی جسیم داشت و اسکندر را در جثه و صورت حقیر می‌نمود لاجرم غرور فطنتش شاه روم را اجابت کرده فردا وحیدا مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذو القرنین چون بمیدان در برابر آمده هر دو پادشاه اسباب محاربه را ساز داده در دار و گیر بودند ناگاه از جانب لشکر فور آوازی که حکمت ندای اجل بود برسید و فور بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب آن بانگ بی هنگام چیست و صدور آن از کیست اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت پا و پایش در گردانید و از اسب فرود آمده بر سینه‌اش نشست و بخنجر کین سر پر کبر او را از ترک بدن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان بچرخ گردان رسید و از غایت تأسف [illegible] قتال و جدال گشتند و ذو القرنین از ایشان پرسید که سایه عاطفت و احسان فور از سر شما دور شد باعث برین حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند که کمان نبرد که ما با او و جبار تن بدل اسیر و او خواهیم نهاد تا رمقی باقی است جنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و بر آن عزیمتیم که از وی بهیچ وجه بر نتابیم و در پشت اسب داعی اجل را لبیک زنیم و ترا بر قتل حاکم خویش بگذاریم اسکندر فرمود که من با بنیاد عهد و محبت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض پیمان مجانبت و از هر کدورت از وی باز کشیده در مقام زنهار آید بجان و مال از من ایمن باشد هندوان اعتماد بر قول او نموده و بقدم تذلل و تملق پیش آمده بعنایات پادشاهانه مستظهر و سرافراز گشتند و ذو القرنین فرمود که فور را بطلق [illegible] که با طول [illegible] تلطف و ترحم آورده بود و در زمین [illegible] شکم خاک نهادند و گنج و اسلحه او را با آنچه از جنس رمال هند بود در حوزه تصرف خویش آورده روی به براهمه نهاد که صیت کثرت علم و اتقان ایشان [illegible] بسامع علیه [illegible] رسیده بود

و براهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه‌ای نیز بدو فرستادند مبنی بر آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما تحصیل اموال است ما همه فقرا و مساکینیم چه حظوظ ما [illegible] گیاه [illegible] از غیر جلوه حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت است طلب آن ازینهمه حشمت و شوکت چه کار آید اسکندر نامه ایشان را مطالعه فرموده بتوقف عسکر فرمان داد و با طایفه‌ای از خواص بزیارت ایشان توجه فرمود چون بمساکن ایشان در آمد جبال و مغارات دید و فرزندان و زنان را [illegible] مشغول دیدند و چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت میان او و آن طایفه مناظره و مباحثه بسیار روی داد و بعد تفتیش قوانین علمی مسائل حکمی کردند و ذو القرنین طرائف ایشان پسندیده بفضیلت آن طبقه معترف گشته فرمود که هر چه براهمه خواهند ازین اسباب حیوة و لذات جواب دادند که ملتمس از قدرت و سلطنت تو [illegible] اسکندر جواب داد که انکار این مطلوب مقدور بشر نیست و کسی که [illegible] بدیگری [illegible] براهمه گفتند که چون پادشاه روم [illegible] [illegible] نیل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال که عاقبت همه را ناچار باید گذاشت [illegible] جواب داد که [illegible] از حق [illegible] باظهار دین قویم و تتبع [illegible] و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار [illegible] از جانب [illegible] رخصت [illegible] از خانه بیرون [illegible] بی حکم باری تعالی [illegible] که آدم از دنیا بیرون خواهم رفت و ذو القرنین بعد از استماع این کلمات براهمه را وداع فرموده به عساکر خود بازگردید و در [illegible] از تواریخ آورده‌اند که چون ذو القرنین بر فور غالب آمد [illegible] حکمت و سیاست و انصاف و دیانت [illegible] و ریاضت [illegible] و قریب بسیصد سال [illegible] اسکندر بجانب [illegible] پیغام داد که چون [illegible] غضب [illegible] بلاد هندوستان رسید و رسولان ببارگاه شهریار [illegible] آمده [illegible] اسکندر را [illegible] ملک الملوک بر [illegible] بگذرانید و قاصدان را [illegible] باز گردانید و [illegible] داشت که [illegible] مدت [illegible] و اودت کرد [illegible] هیچ پادشاه [illegible] [illegible]

و از لطف [illegible] دارم که هر چه در خاطر [illegible] ترا اعلام دهد و دیگر طبیبی حاذق که در حفظ صحت ید بیضا دارد و در ازاله مرض [illegible] و دیگر قدحی دارم که از پر آب [illegible] ازان بیاشامند همچنان بر حال خود باشد و این همه را پیشکش کرده التماس دارم که شاه جهانیان [illegible] و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من قبول نیفتد بار اسن والیمین بخدمت شتابم چون [illegible] کید باسکندر رسید تعجیل نموده گفت امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیا نایابست جمعی از حکما و فضلا را تعیین فرمود که نزد کید رو نهند و شرایط تفحص بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفت مطابق واقع و در سخن او مکر و کید نباشد کید را از توجه بملازمت معاف داشته تنسوقات را بهمراه ایشان رسانند و الا او را [illegible] [illegible] علیا [illegible] و حکما عزیمت مصمم کرده [illegible] متوجه دار الملک کید شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بعد وصول [illegible] ملک هند رسیده در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته بمنزل لایق فرود آورده و در رسم [illegible] ترتیب داد و باحضار فیلسوفان یونان روم و حکما و [illegible] هند و آن [illegible] فرمان فرموده طبقه اولی بر دست راست خود بنشاندند و طبقه ثانیه را بر دست چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت و انتظار [illegible] کشیده مسائل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه بین الطرفین بتطویل کشید و در آخر الامر حدیث سوگند [illegible] گشت و ملک با نیاز و وعده قیام نموده همه را تسلیم فرستادگان ذو القرنین نمود و مطایای [illegible] از نفایس [illegible] و طرایف امتعه بلاد هند گران بار ساخته و رخصت انصراف ارزانی داشت و حکما روز دیگر [illegible] بار بارگاه گردون اشتباه ذو القرنین مراجعت نموده ملاقات اسکندر را نمودند و اسکندر بعد از [illegible] جمال دختر بامتحان فیلسوف [illegible] پرداخت قدحی پر از روغن ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف آن قدح [illegible] هزار سوزن در روغن فرو برده نزد اسکندر روانه ساخت و اسکندر فرمود تا آن سوزنها را گداخته گوی ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند فیلسوف بعد از تدبر اشاره کرد که از آن گوی آینه ترتیب داده بخدمت اسکندر بردند و اسکندر چون آن آینه روشن را بدید طشتی پر آب طلبید و آینه را در آن افکنده فرمان داد تا طشت با آب و آینه که در آن قرار گرفته بود بنظر حکیم رسانیدند فیلسوف آن آینه مشبه به ساخته در طشت پر آب نهاد

چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشبه نزد اسکندر روان کرد اسکندر فرمود تا مشبه را بر خاک گذاشته پیش حکیم بردند و فیلسوف را چون نظر بر مشبه بر خاک افتاد بگریست و جزع و فزع نمود و اظهار اندوه کرده بنفس خود در عتاب آمد و روی بسوی آسمان آورده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد که طشت و مشبه را برگیرد و بملک بر و رسول بر حسب فرموده حکیم عمل نمود و آنها را بذو القرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شد و هیچکس را بدین رموز اطلاع نبود و روز دیگر ذو القرنین باحضار حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داد و فرمود فیلسوف هند را که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را با تندرستی و قوی ترکیب دید در خاطر گذرانید که این صورت با حکمت مناسبتی ندارد و از چنین شخصی حدت ذهن و فرط فهم [illegible] جمع کرده یگانه روزگار باشد فیلسوف این معنی را بفراست دانست و انگشت سبابه بر [illegible] نهاد اسکندر از سبب این حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که بنور عقل و صفای طبیعت [illegible] بود در [illegible] و این فعل اشارت بآن است که چنانچه مبنی بر دریافت من نیز در عرصه آفاق مثل و یگانه ام [illegible] هند اسکندر فرمود که بگوی که غرض ما از قدح روغن و مراد تو از ارسال سوزن چه بود فیلسوف جواب داد که من از ارسال قدح پر از روغن چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من مملو از علم و حکمت است که دیگر گنجایش مسائل حکما نیست چنانچه این قدح گنجایش دیگر ندارد و من بفرستادن سوزن اشارت بدان کردم که می‌تواند بود که معلومات دیگر با وجود آن علم جمع کرده در صمیم ضمیر انور مرتسم شود چنانکه سوزنها خود را بدقت در قدح جا دادند اسکندر گفت مراد از گوی [illegible] چه بود حکیم جواب داد که مراد از فرستادن آن چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل از سیاهی [illegible] برای او [illegible] ماند این گوی که بحث محکم شده است و قابل [illegible] مسائل حکمت نمانده و من از ساختن آینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صلب و مستحکم است با حیله چنان میشود که از صفا مجموع جواهر در روی معاینه کرد و باز ذو القرنین پرسید که مقصود حکیم از نهادن آینه در طشت آب و مراد از آن مشبه که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک آن بود که چنانکه آینه در قعر تنگ آب فرو نشست ایام زندگانی نیز عنقریب بنهایت رسد و علم کثیر در اندک مدت حاصل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشبه آنکه همچنانکه حکیم چیزی را که در تک آب فرو نشست بر بالای آب [illegible]

اکتساب فضایل کثیره در که دری توان نمود اسکندر فرمود که می شنیده ام بر خاک کرده نزد تو فرستاده ام تا در
برابر هیچ نگفتی فیلسوف مرد فهم دانست که آن عمل هیچ جوابی نداشت چه غرض ملک آن بود که فنا ء را مگنجی
از واجبات و بقاء ء بر مخلوقی از ممتنعات و حاجت به ضیف بدین عنصر بود قبول که خاک بوی خواهد
اسکندر گفت که صدقت و فایده از آمدن من به بلاد هند رسیدن به حضور تو بود و این تمام تر فایدات و بعد
ذوالقرنین فیلسوف الحکماء را نمایه در تحفات فاخره سرافراز گردانید و از امثال و اقران ممتاز ساخت
[illegible] گویند تا از زمان که ذوالقرنین در بلاد هند بود حکیم بلا فرستاد کسیوس می کرد و چون از آن دیار رخت
[illegible] فیلسوف از اسکندر التماس توقف کرد و التماس او مبذول افتاد و آورده اند که ذوالقرنین قدح از آب
[illegible] [illegible] خلایق از آن آب خوردند تغییر و نقصان بدان راه نیافت و طبیب و اعلام [illegible]
[illegible] بیند امور غریبه مشاهده کرد که بنیان بیان از ادای آن قاصر ماند در تاریخ حملها مسطور است
که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هندوستان از آنجا بازگشته قطع مسافت بعیده نمود عنان عزیمت به جانب چین
انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات و مخاطبات دست داد آخر الامر پادشاه اکثر زمین
امر ذوالقرنین را مطاوعت نمود و حکم او را با دعان و انقیاد تلقی کرد و بر رسم تحفه و هدیه هزار من طلا احمر و هزار قطعه
هر از سیف و خنجر و عدد جامه دیبا و صد شمشیر با قبضها مرصع به درر و جواهر که چشم بیننده از شعاع آن خیره می ماند
و صد مرکب از مراکب خاص که در رفتار باد صحرا سبک دستند و صد زین چینی مرشح به جواهر ثمین و صد توده عنبر
اشهب و صد هزار مشقال مشک در دو بیت رطل عود بر طوف مصنوع با انواع تماثیل و نقشها و صور تعالی با هر ا
دل می ربود که هیچ یک از آنها را از دست دهد بوت صور و ملک و قاقم از هر یک صد هزار و سایر موقعات
بی شمار پیشکش نمود و عذر ها خواست و اسکندر عهدنامه نوشته ایشان را داد که بر مقتضا امر و نهی او چنان عمل نمایند
و بعد از فراغ از مهم چین سایر بلاد مشرق را مسخر کرد و خراج ولایت الخت و ختن بستد و در بلاد
ترکستان شهرها بنا داد و بجانب مغرب بازگشت [illegible]
در تاریخ عجم مسطور است که چون اسکندر بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی را از ابنای ملوک که هر یکی داعیه وصلی

به ارسطاطالیس در قلم آورد و ذکر فتح اقطاب ممالک آفاق که در عالم دست داده بود و عرض حال فارس چنانچه در بار داده بیان فرمود
من بود ملکه به تایید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت ساعدت نمود و اهل صلاح از منهج مستقیم تر غیب کردم و ارباب جمل را
بر اشراف اسعد کرفتن سودم و در قانون عیب نمود و این زیردستان برای آن نشارت عقل امتداد استیاهم و در کرده
از بیت رحمت خانم که بر فعل که بیدستی بی معنی بعمل پسندیده اقدام خایم اکنون در قضیه این چند ملک زاده که در زندان من
مقیدند محبوس اند متحیر و متردد مانده ام که ایشان را از قید خلاص سازم یکی که در حصن حصین ملکت فرو رفته پیدا شود که در
وعلاء آن در میدان امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا طوم و در عقبی معاقب کردم و معلم او در جواب نوشت که مجرد استعلا آن
جماعت را استوار گشت وی جنایت موجبی راز شاید که تو در هلاک طایفه بیگناه که موشی عز و علا دلی ترک کار و تا در
مکافات آن در استیصال خاندان و قلع شجره دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که [illegible] [illegible]
اقطار ملکت عجم را در [illegible] حکومت از اطراف ممالک فارس با استقلال اختصاص دهی تا هیچ [illegible]
یکی از ایشان نباشد و از ضبط ملکت خویش برکت نیابد پس گردد و اسکندر امتثال امر حکیم را از جمله مهمات
شناخته ملکت ایران بر ایشان قسمت کرده هر یکی را طرفی فرستاد و آن جماعت را ملوک طوایف نام نهاد
آن طبقه بعد از او حالات حکم اسطورا [illegible] اسکندر را در اثنای طواف بلاد که در قوه افتاد که در فقه هسالک سالکان
آن قریه بیکسان تیره بود و بر در سرای هر یک از ایشان قبری آماده دیده و در میان ایشان در حالی یافت اسکندر
از سبب تسویه بیوت و عدم رئیس و فرمان ده و حفر قبور پرسید جواب دادند که از برای آنکه ما تفاخر جویی ترک و تعرف
بر یکدیگر نماییم از این صفت بغایت دوریم و گورها را در برابر چشم خویش آماده ساخته ایم که از مرگ فراموش نکنیم و کیات
هیچ روز بمرور برگذریم که خود را مستلزم آفات تجویز معاملات ما بروجه انصاف است حاجت احتیاج بحاکم ندا ریم و اسکندر
فرمود که اگر حکمت تو طن شما و حسی فرستار این تعیین کنم از این موضع نقل کنید گرون جواب دادند که مطلقا از پادشاه
آنست که اجل محتوم را از ما مندفع سازد و اسکندر گفت که از مسئول شما عاجزم و بر تو دیگر نیک برای آن از من
قادر تر نبود جمعی گفتند چون پادشاه در این امر همچو دیگران عاجز است مطلوب آنست که ما را بحال خود گذارد که ما
مولد و منشاء الذات دیگر از منتقل الی است که اسکندر در اثنای جهانگیری به شهری رسید که مقتداء پادشاه آن بر طبق

دران بلده با مر حکومت قیام نمود و بودند از کانای آن شهر استفسار نمود که هیچ کس از نسل سلاطین سابق موجود است یا نه
گفتند از احفاد او کسی با جوانیست در فلان گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده است اسکندر با طایفه از خواص
بنزد آن جوان رفت او را بر ترک مملکت و اقامت در ان موضع نوحش سرزنشها نمود و بر مباشرت امور سلطنت
تحریص فرمود ملک زاده گفت ای پادشاه من ملکداری کشوری که ما از ان کار فراغت یافتیم شغل ایالت ما رجب [illegible]
پرداخت ذوالقرنین پرسید که اگر غیر از این به عظام رمیم به هیچی بی آرزو نماند ملک زاده نمود می انست که چون در
دنیا وی بیادتامل کردم از خلق دور گزیده در گورستان مسکن ساختم و چند بین کاوت که می خواهم عظام ملوک عظام را
از استخوانها عبید و صغار جدا کنم نمی توانم و این امر بر من مشتبه می شود و لقد نظرت الی القبور فما عرفت بین العبید و المولی دار از [illegible]
[illegible] [illegible] که فرخ علم بار که بدان محیط نکرده و از هیچ دار از زمان ختم کار و جار زندان تا من ترا بمر تبه باد جلاه
[illegible] که همتی این رفیعتر باشد که طالب حیات بی موت و شباب بی هرم و غنای بی فقر و سرور
بی حزن و بهجت سالم نگرد و صحت بی سقم گشته ام اسکندر گفت که این مطلوب از دست من بر نیاید شاه جوان گفت از آن کس
جویم که نزد او یابم گویند افراد او الحکمت گشتند که ملکت بسیط غرایبی اراسی برای کثرت اولاد و بنیان سبیل خواها ملک بدین سایل ان
بنغشتند اسکندر فرمود که پسندیده نیاید از کسی که بر مردان غالب باید که مغلوب زنان گردد روزی شخصی بالکوت شنیده
دعا کرده جهت عرض معنی بپای بارگاه او در آمد و به فصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نمود ذوالقرنین چو اعراض فرمود
گفت زمود که چنانکه مافی الضمیر تو در لباس خوب جلوه داد ظاهر خود را نیز از کسوت مرغوب می آراستی بهتر بود
آن شخص گفت که بنده را در سخن قدرت تمام است اما شهریار جهانیان را در ترتیب کسوت از من قادر تر است اسکندر
این سخن مستحسن آمد بخلعتی گرانمایه او را سرافراز ساخت و بعضی از معارک جمعی ابنوه از لشکر بر قتال اقدام نموده
چون ایشان را شناخت دست از جنگ باز داشت و گفت که ای لشکر ایشان اگر ما برایشان غالب شویم ایشان
مفاخرت نتوان نمود و اگر عیاذا بالله قضیه منعکس گردد عار بجا لاحق شود که تا ابد از رو باز گویند و تیون شاعر ار دست
از اسکندر رده هزار درم التماس نمود ذوالقرنین فرمود که این از قدر تو افزونست نیون گفت که اگر از قدر من افزونست
از دولت از قدر تو بسیار کم است اسکندر را این سخن موافق آمده فی الحال فرمان داد تا مبلغ مذکور را بدو تسلیم

نمودند از حکیمی سوال کرد که پادشاه را چه چیز مداومت باید نمود گفت تفکر شب و روز در مصلحت رعیت و کفایت مهمات
است و بغلوه رسانیدن آن بروز از اسکندر پرسیدند که از جمله اشیا که دست قدرت تو بدان می رسد
بکدام امر و در گفت زیاده کردانیدن قوت و قدرت کسی که در حق او احسانی کرده باشد ذوالقرنین را از اقدام
در معارک بنفس خویش ملامت کردند گفت از انصاف دور است که دیگری از جهت من محاربه اختیار نمود و جود و در مهلکه
اندازد و خود بر سر راحت بجای خود بیاسایم و خویشتن را مصون دارم و دو کس را از خواص او با یکدیگر خصومتی افتاد از دی درخواستند
که بنفس خود در میان ایشان آن منازعه را فیصل سازد جواب داد که حکم شهر این است با رضا و سخط دیگری مترتب نخواهد بود
و سلوک طریق دیانت و جاده صواب شما بر دو را شاکر و راضی گرداند و در وقت قصد محاربه دار ا اصفهان
بعرض او رسانیدند که عدد لشکر مخالف بیش از سیصد هزار مرد کار زار است گفت [illegible] [illegible]
حلال از بسیار گوسفند نترسند روزی بر سم معهود و سنت مالوف سر پادشاه را الجد [illegible]
و دران روز نه کسی بتظلم آمده و نه از وی چیزی التماس کردند اسکندر با خود گفت [illegible]
ایزد وانداز عمر انگارم از وی پرسیدند که چرا استاد را از تو معزز و محترم تر است از پدر جواب داد که استاد سبب حیات
باقی و پدر سبب حیات فانی است پدر مرا از آسمان بر زمین آورده و ارسطو از زمین باسمان رسانید و فی والد
و اسطو و فی نطفه سنجد و علقه منعقد بوده است که تجربه یک اوتار و اعصاب از صلب پدر به رحم مادر آمده و در مدت
چندگاه بی نقش بند قلم و پرکار اشکال مختلفه برد و اره گشته و از انجا بعجوار ظهور آمده و چون افلاس مجرد و [illegible] آبای افلاک
که در این اجزا مستغرق شود و از انتقال [illegible] کون بطرف دو عالم موت باز کرده و بوسیله سبب حیات [illegible]
علم و حکمت و حکاعین الحیوة بنفس ناطقه معترفات کلیه را دانسته و حصر معنی ناطقه عالم را که بیند و تاریکی ظلمات جهل [illegible]
پس هر نفسی که از ظلمات جهل بیرون آید و بحکمت عطش جهل و حمق را با آب حیات حکمت تسکین داده حیات [illegible]
یافت طایفه از سرداران سپاه او در اثنای جولان لشکر فرس تجربه می کردند جواب او که غالب شدن بر جهان بطرق [illegible]
و غفلت از مقتضیات است علم [illegible] از حکیمی سوال کرد که حیات سلامت مردم چیست گفت که هر چیزی که از دقر [illegible]
از نشان اسکندر است که صاحب مروت و کرم پیوسته بکرم بوده اگر چه در ویش باشد و خداوند حسابات و محل [illegible]

هر چند تو انکار باشد، گفت چه قبیح است کشتن ناکردن و چه جمیل است کردن پیش از کشتن [illegible]
که احتیاج او بستان شتر است از احتیاج بال ذکر وفات اسکندر منجمان از آنچه طالع اسکندر [illegible]
که قریب است موت آنحضرت شد که زمین آهنین خواهد بود و بر فوق او آسمان زرین ذو القرنین چون از بحر [illegible]
فراغت یافت آهنگ بابل زمین کرد و در [illegible] پیش شد رعافی مفرط روی [illegible]
ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش او ساخته جهت دفع مضرت حرارت سپر زرین بالای او [illegible]
کرد دید اسکندر این صورت ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان از آن [illegible]
نموده‌اند این است [illegible] افسوس که نامه جوانی طی شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۶

بنقل شیر از حکمان است که هر اخلاق تبارک ... ثروت و غنا مخصوص کرد ... بمکارم اخلاق آنست که بدان اکبر

نمایه و بر دیگران تفاخر نگوید ... در سلک یک خدمت منتظم ...

بسو ... زبان را از تلفظ کلمات فحش که مستلزم عار ... باشد

... حکمت ... تحصیل ادب ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که اشتغال با قامت اسباب حیات پادشاه گفت اگر فرمائی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر داد ستمی که مقصود من
پیش پادشاه موجود است خدمت ترا کی کند آنسمی گفت از تو بمن رسانیده اند که عبده اصنام را اهمل نسبت میکنی و عبادت اصنام را
زیان کار میگوئی سقراط فرمود که من چنین نمی گویم بلکه میگویم عبادت اصنام ملک را نافع است چه اصلاح حال رعایا در استخراج
بار تکالیف آن میتوان کردن لیکن سقراط را معلوم است که او را نافع نیست از وی رسان قادر بر مکافات اساءت و احسان
از عبادت چنین کسی پرستش جمادات نمی پردازد پادشاه سوال کرد که تو هیچ حاجتی داری فرمود که آری عنان را از طرف سایه من
و از این موضع حرکت فرمودن که سایه تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد که خلق را نمایه است پادشاه فرمود که از جواهر
موجود هست سقراط گفت که وعده من پادشاه بتهیه اسباب حیات سبق یافت و این زمان ادوات مهمل میدارد و را
[illegible] احتیاج نیست چه آنچه سقراط بدان محتاج است در جمیع اوقات بعموم حالات با اوست و کلمات حکمت
[illegible] فرمود که چون حقیقت علت حیات معدوم و اشم موت را یافتم و چون موت را یافتم لا جرم حیات باید
[illegible] ب حیات سنی و بقا طلب خلاف است باید که در امات مصی از مجموع افعال جسمانی بقدر قوت بشری
گزید تا بمقصود رسد و گفت تا چه روزن را در خشکه مسکن تو از دشمن شود یعنی تا به حس را از تصرف کردن در چیزهای غیر نافع
منع دل نکنی نفس تو از آنچه ممنوع است [illegible] و فرمود که از حیران در ملکه رضی از حق بجا در نکن و گفت در وقت زوال مورچه بباش یعنی در هنگام
پیری در جمع و ادخار خوش مثل مورچه مباش که در آن زمان حصل بسیع مقصود باشد یعنی اکتساب فضایل در هیچ وقت ممکن است
آورده اند که چون سروران بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز میدارد و بعبادت خالق واحد صمد
دعوت میکند بر کشتن او فتوی دادند در این باب مبالغها کردند و هر چند پادشاه را اجابت ایشان میل تمام نبود لیکن از خلیم طلب
داشت و التماس نمود که دست از این دعوت باز دارد قبول نکرد پادشاه گفت که قتل ناگزیر باشد چه او را سطح محبت و
ملک او ممنوع اتفاق نتوان آورد و اکنون آنچه ترا آسان می نماید اختیار کن سقراط اشارت بزهر نمود و پادشاه بلطف و مدارا
داشته کس را حاجت آوردن آنچه محتاج الیه بود بکاتب او فرمان رسان بود و در آن زمان ایں قاعده رایج شده که تا کسی از آن
سیکل رجوع نکرد مانع فرزن کیفیتی کسی رجوع نمود و گفتی بسبب هبوب بادهای مخالف [illegible] در دریا مانده سقراط مدتی از قرآن
ملاعین در زندان محبوس بود و اصحاب و شاگردان بر عادت معهود نزد او آمد شد می نمودند روزی افلاطون که از تلامذه معتبر

ری بود و شرط اتصاف داشت سر در پیش سقراط کرد و پرسید که روشن گشتی تراز ایک شده اکه از روز آمده و عادی از زیده ال
بسیار رنجیده ام و آرام بر آن قرار که شب از زندان فرار نموده بکتاب او بیته روی و الخ امانت که سقراط فرمود که تر اهل
من معلوم است و اطلاع داری که بعد از ان اسباب این همه را در ره رسد افلاطون گفت که بنده کان ملازمان را اصفاق تمکش
قوم حاصل است و بر اسلامت بجات ذات شریف تو از میان عال جان ایستاده ایم سقراط فرمود که این شهر مولد من است
و جماعت که اینجه بلا و محنت از ایشان بمن رسیده دوستان و همزادان و خویش و پیوند منند در جبلت ایشان ابتلاء خیانت این وطن
در ظلم و جور و افعال ناپسندیده و اخلاق ناشایست و کفر و عبادت اصنام و انکار وجود واجب الوجود و بنیت واحد جل
سبب آن واجب القتل شده ام هر جا که توجه نمایم و به هر شهر که اقامت کنم ملازم جنت و اهل و میوه با من مناسبت ندارند از اهل
شهر تو ایشان و چون از خویشان خود این بلاء و مکروه مشاهده رفت از مردم دیگر چه توقع توان [illegible] گفت که
از پرستاران جهان و فرزندان بیندیش فرمود که ایشان را بشما خالق و مانید و چون سفینه [illegible]
بزندان نزد سقراط آمدند و ماقات کردند و بیدار باو نبرد شدند و بیرون رفتند و زندانیان
و سقراط از سر بر فرود آمد ساق خود را که از ثقل حدید فشار شده بود می سایید و می مالید و در آن اثنا می گفت که حکمت
آلهیه چه عجب است اضداد را بعضی با بعضی قرین ساخته چنانچه لذتی بی تبعه الم و المی بی الاحقه لذتی نمی توان یافت و میل ایشان آن
این سخن موجب گشت و مناظره گشت چون شروع می نموده و بعضی از شاگردان معتبر او در افعال نفسانی چیزی پرسیدند و هم از آن
بعد از مناظره بسیار برو جهی ایراد که ایشان را در حقیقت آن هیچ شکی نماند و او همچنان در حالت سرور و بهجت فرط میبود
که از اندیشه مفارقت فرزندان و دوستان او را متغیر گرداند و نه خوف فوت نفس حرکت خاطر جمع او را پریشان ساخت دوران
جماعت از قوت صبر و فرط شکیبائی او در آن واقعه هائله متعجب بودند و از فراق خود اتوی می گریستند و سقراط بر ایشان ایراد
در میان این حال گفت شاید بیکی از جماعت نیز آن شیخ چه آن زمان از اصحاب کرام در تعظیم اشراف افراق می افتند باز از دلی بکر
که سقراط فرمود بر ما چیست که نفس ما انتقال خواهد شد و چون نفس ایشان را حرکت نفس جدا از آنکه بنهایت تکمیل رسانیده باشد
از جهات عالم و حرکات و ترکیب عناصر سوال کردند و هر را با جواب شافی بیان فرمود و اشتراز علوم آلهی اسرار ربانی و حکمها
بسیاری خاطر بشان بر ایشان فرو خواند و چون از آن فارغ گشت فرمود که وقت آن آمد که سر و تن را بشویم و نماز گذارم

و تکلیف شستن مرده از مردم برداریم و شما سوی خانه خود مراجعت نمائید آنگاه برخاست و در خانه رفت و باغتسال مشغول
در و رعایت مشروع اوز نماز دران در ایکی بود و چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و اصحاب را و فرزندان خود را بخواند و وصیت
فرمود و وداع کرد و بعد از آن خادم جیبی که در قتل وصی بود و بود به در آمد و شربت تا که از زهر را در پیش او نهاد و سجده کرد و عذر او
و گفت معلوم است که بر تو ظلم میدود و لیکن این خطاب لازم و همینه اگر مامور معذور است این شربت را از سر مدتی نوشید و
نوشیده و این سخن گفته بگریست و بیرون آمد سقراط چون زهر را تناول فرمود فریاد از نهاد شاگردان او بر آمد و سقراط رو
بسوی ایشان آورد و ایشان را ملامت کرد و گفت زنان را از برای آن باز گردانیدم تا از وحشت گریه و جزع ایشان
طبیعت ایشان است خارج شوم و شما خود مردانی چنین که بعمل زنان مشغول شده اند و بعد از تناول شربت که او را آمد و یکی
[illegible] استیلا یافت و از حرکت فرو مانده بنشست و علامات مرگ و قدم او ظاهر گشت و او دست [illegible]
[illegible] افلاطون در آن حالت از روی حقیقی التماس کرد سقراط فرموده که بر شما باد که از علم نصیحت و حفظ آن
[illegible] دست او را گرفته بر روی مالیده و چشم از هم باز کرد و گفت جان خود بتعالی ارواح حکما
تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون منقول است که سقراط مرد کوتاه بسیار عبادت خلوت دوست اندک خوردن قلیل الاکل
و الشرب و ایادی زکات و رقت و طلب سفر تمامش خلق لباس خورش بجز از انواع افعال و اخلاق و هیچ خلقی بود و زندگی
صد و نه سال عمر یافت و ده هزار تلمیذ و شاگرد داشت اللهم ادخله از سخنان اوست که نفس فاضل شریف اکتساب قبول حق
و نفس خسیس ناقص ابیلم سبب میل نموده جاه و مال نتوان شناخت فرمود که توقف نفس آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه از او شنیده
علامات کمال و عقل است و گفت اگر کسی در حقیقت آن اطلاع ندارد و بر حقایق آن واقف نباشد سخن بگوید خلاف
از میان مردمان برخیزد و بارها جدال بلغو واقع شود و فرمود که از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و گفت مرد کامل
معرفت کسی بود که دشمنان از وی این زنده تا کسی که دشمنان از وی ترسان و گریزان باشند و فرمود که دنیا با آتش می ماند آن
بر سر راهی که را آن آتش قدری از آن کسب کند کرد و استعداد طریق هوا و بدان مهیا سازد و از شر شر آن سلامت ماند و هر که بیشتر
از آن طلبد از احراق آتش آن در نه یابد افلاطون کسی که از جمله شاگردان او بود و سفری پیش آمده و بخدمت او رفته و وداع
بجا آورد و وصیتی از و التماس نمود سقراط فرمود که کسی اگر می شناسی از و بدگمان باش و از کسی که تو را با او سابقه معرفتی نباشد

بر حذر باش و در طریق حکمت یکی از جمله اتباع و خدم تو و از علامات بدبختی و دوری گزین در شب چون در منزل فرود آئی باید
از وارد و در رسیدن هنگامی که علم تر جاهل حال گشته فراخ آن باشد اجتناب کن و یکی نگاهی را [illegible] بجهول فروش
و از دوران سنگ از اندیشه مدار روزی یکی از شاگردان خود را فرمود که ای پسر اگر ترا از زمان ناگزیر است جای باید
صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار بوقت ضرورت و قدر حاجت و سد رمق باشد چه هر که از مردار بیش
از حاجت تناول کند بیمار شود و بلکه هلاک گردد و در بعضی از اسفار با توانگر بسیار مال بود و قطاع الطریق بر ایشان
رسیدند مرد متمول گفت که ای وای بر من اگر مرا بشناسند و سقراط فرمود ای وای بر من اگر نشناسند از کلمات اوست که چون
آتش خشم بالا گرفت در آن زمان مدارا و علم را اشعار خود ساز و چندان که در غضب منهزم گشت اگر مواخذه و عتاب
کند شاید و فرمود که دنیا چون صورتیست که در صحیفه نقاشی کرده اند و از نقش بعضی علی بعضی لازم آمده [illegible] بیش کر
[illegible] بینی نا کرده که سرمایه مودت حسن تلاشت و ماده عداوت قبح ذکر شخصی او را بر آنکه از [illegible]
جواب داد که اهل بیت من بنابر زعم تو بر من عار زنند و تو نیز نفس اللام بر خاندان خویشتن [illegible]
گروهی که سزاوار رحمت سه کس تو انسند نیکو کاری که بیکو کار ذهاب مردم کی خاتم مانده و طلبی همت تنهای که چرخ توان گدائی او را
گفت سزاوار رحمت سه کس تو انسته کاری که عند تا امیر فاجر کند چه او جهت در شود و کرنا باید دید و بنا باید شنید و از جهت
دایم ملول و محزون باشد که همیشه در لقب و غم گرفتار بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد که از خضوع و قبول در منت جاه لئیم او را
و قصی ضایع کرده که بنزدیک کسی باشد که از و قبول کنند و سلاح را کسی بردارد که از استعمال آن عاجز مانده و مال بدست کسی افتد که
در مصارف آن بخلی ورزد و بطلی بمیت حقی نماید مکثرت شکر و از طاعت اجتناب از معصیت است افلاطون بعد از
استماع این کلمات ملازمت سقراط را اختیار کرد و تا زمان موت از وی جدا نگشت او را پرسیدند که از صحبت حکمت ترا
چه فایده و منفعت حاصل شد گفت این فایده چه بهتر که خود را چون ایستاده می بینم بر کنار دریا و مشاهده میکنم که جاهلان
مردن غرق میشوند شخصی او را گفت که من روزی پیش فلان ترا نام بردم و او ترا اشتباهت کرد و ترا زبانی داد و نا [illegible]
منتان شخص را هیچ زیانی نرساند زیرا که من عارف جنس او هستم و هر که من نزد او محبوب نباشد اشخص خرم خواهد گر
پرسیدند که هر بنا از خوب ضیعت است و خرب بجواب داد که مرگ بد تر از ضیعت است سقراط فرمود که جاهلان او ست

فضیلت ... و ذکر نکات ... که ... باشد بیانات نشایسته لیکن چون بعضی ... ازان رستیش
بسیار ... بود در مجلسی بعضی از روساء کسی را بر او تقدم نشست و آن بعضی موجب غلط او شد ... گفت که بدین
بی ادبی چرا خشم نگرفتی جواب داد که شک نیست که این دیوار که در برابر ماست از حاضران مجلس بالاترست و هیچ کس
ازان خشمناک نیست و غضب وقتی لازم آمدی که همت او را برتر ازین ارتفاع بودی لیکن چون همت من و غیرت
مجلس من اعلی منزلت او اولی باشد از انفعال ... که از قبول کردن حقی از هر کس گفته شود اگر چه آن کس این قدر
حقیر باشد شرم مدار که ... جاری عوام کمتر پذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنواز و
احسان مخصوص کردان و گفت چون ... مپرس و اگر بدی کنی پشیمان شو و چون پشیمان شدی درست یکبارگی ازان
... بپوشان و اگر بکسی ... باید که او را بجوئی و سخن خوش ... و گفت هر که طالب
... باید که نفس خود را در وقتی که در آرزو و خواهش باشد
... گردد ... با عیش خوش باشد الا وحدت و انفراد جوید و از نقصان اوست که از عجز
مردان ... از قلت التفات ... نفس و قلت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زن در انچه
میدانند و انچه نمیدانند و گفتند که از چیست که ترا هرگز اندوهناک ندیدیم گفت از برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر از
من ضایع شود از فوات آن اندوه لازم آید از نقصان اوست که شش کس اند که هرگز ... ازیشان مفارقت ننماید
حقود و حسود و نو عهد بتوانگری ... دارنده که از فقر و درویشی خایف باشد و طالب مرتبه که قدر او ازان فاصر بود
و جاهلی که با اهل علم و ادب مجالست کند ... گفت که ... از حکمتهای ... مردم را ... آن ...
و شب ... میکنی ... این حکمت را از چه بی نیاز داشت گفت از الم آن حسد که ترا ... از گفتار او ...
که معرفت آدمی نفس خود را که شایستگی کدام کار دارد و بدان مشغول شود از حکمتهای بزرگ است ذکر دیوجانس الکلبی
اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیم ترین اهل زمانه خود بود و در زهد و فلوت بدرجه علیا رسیده بود و در فراغت
و تقید بحدی انجامیده بود که دست از دنیا و ما فیها بکلی باز داشته ماوی و مسکن ... در ... خانه ...
ماوای معین داشت و انجا بیتوته کردی که تاریکی شب برو در آمدی و چون گرسنه شدی هر کجا که طعام

یا فتی از خوردن آن امتناع نمودی و از ملبوسات صوف اختیار کردی تا وقت ... یکی از ملوک
وی را ... بود روزی پادشاه وقت را بر مقام او اتفاق مرور افتاد ... بدیدن
باز داشت و او را پرسشی کرم نمود و حکیم قیام و تعظیمی که لایق ملوک باشد بجای نیاورد پادشاه را سطوت
سلطنت بران داشت که از سر غضب گفت که ای ... چرا ... و هرچه ... جواب
داد که مرا به بنده خود چه احتیاج باشد پادشاه پرسید که بنده بنده تو چه کس است گفت آز و حرص
و شهوت را مقهور خویش کردانیده ام و برین دو خلق ... مالک گشته ام و تو مقهور و مغلوب ...
پادشاه ... که از ملک و اسباب فراغت ... طلب داری ... گفت از تو چیز طلبم که نه از تو ...
گفت که ... گفت چون الکفاف ... بشد که الکفاف ...
اوست که چون سگی را دیدی که ... دور انداخت و در پی ...
که روزی ... که در پی ... بر ... جمال ...
کدام ... فضایل نفس ... از او پرسیدند که ... کلام ... است
چیست که ... و اسباب ... چون گرسنه شوند ... که طعام ...
کردند که دوستان چه چیزند گفت یک نفس در اجسام متفرق از او پرسیدند که چرا هر دم را دشمن داری گفت از
برای ... را بحجت اینکه ایشان ... نصیحت نمیکنند ... بپذیرند ...
بهر شهری که ... گفت از برای آنکه ... او ... گفتند که ترا ... میکویند جواب داد
که ...
زهی ... که ... ازیشان ... گفتند که چه بودی که برای آسایش تو خانه ...
هم از آسایش ... خانه است ... که خانه نیست چون اسکندر ... شهری که مولد ...
میسر گشت ... روز بزیارت او رفت و حکیم ... بی ... گفت ... شهر تو ...
من ... جواب داد که ... عادت ... کار ... زمان ...

... در صحبت ... و اسباب محبت ... در میان ایشان استحکام تمام یافته شاد ...
حال ... استفسار نمود گفتند ... گفت که راست میگوئی چرا که یکی ... و دیگری ...
روزی بر بلندی ایستاده با آواز بلند گفت که ای مردمان خلقی انبوه ... جمع شدند
... گفت ...
و کسانی که بکار خود مشغول ... اسکندر ... شاعری را دید که در خدمت ... ایستاده قصیده
در مدح میخواند و حکیم ... در بغل داشت بیرون آورد و بخوردن آن مشغول شد ...
نان را بر شنیدن مدح پادشاه اختیار کردی فرمود که خوردن نان ... شنیدن کذب ...
... حضرت ... با او ...
... گفت ...
... اسکندر ... از او پرسیدند که ...
... جواب داد که ...
...
مصلحت عیال ... اسکندر ... پرسید ...
قدرت ...
چون ... گفت ...
و این ... ذکر افلاطون الالهی ... افلاطون ...
عالم ... العلم بود ... از اعیان و اشراف یونان و از فرزندان ...
بتعلیم علم لغت و نحو و شعر ...
اتفاقا ...
و این ...

القرار آرام گرفت افلاطون ... سعی ... مستعد گشت ...
در ضبط خویش آورد و ... حکما ... راحت ... مدرسه بنا نهاد و با خلایق ...
و ازان شهر ... رفت ... اتفاق افتاد ...
ازان ... خلاص ... رجوع کرد و در میان آن مردم به بهترین صورتی ...
و در ... اعانت ضعیفان و مظلومان ...
امتناع ...
که با واجداد خویش ... افلاطون ...
اندام ...
در صحرا تنها ... مردم ...
شصت ...
...
کار خیر و عمل صالح ...
...
فرو ...
از برای آن ...
طلب ...
دیگران ...
من ...
اگر آن ...
که ظالمتر مردمان ...

کسی کو [illegible] از صحبت او محترز باشد و گفت هر جا که عقل تمام باشد حرص و شهوت را نقصان معنی و فرمود که از مردم
خشمناک [illegible] احتما کو آن ستیزه و بر اجال خویش خواند بلکه خشم او را زیاده کرداند و گفت نفس مرا از سرکش تا ظالم
[illegible] در ویشی افتاده باشد و عزیزی که بذل خوار گرفتار شده باشد و عالمی که جاهلان برو حکومت کنند
[illegible] می باید که نزدیکان پادشاه حضرت او را دریا دانند و خود را در میان آن دریا سالک کشتی و پیوسته از بلیه غرق
حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بستی خواهی ادا او را محتاج سوال مکردان و گفت قلت عقل آدمی بکثرت کلامست
که به وی تعلق ندارد و برود عجب نیست خبر دادن از چیزی که از وی پرسند و نخواهند توان دانست و فرمود که اکثر مهمات
اصحاب احتیاج را بفرد امیندازد کرکس نمیداند که فردا چه خواهد شد و گفت چون خواهی که طبع کسی را بشناسی در یکی ها
باو [illegible] جور و عدل و خیر و شر او واقف شوی و فرمود که ضعیفترین آدمیان آنکس باشد که از کتمان
[illegible] ان آنکس که بر غضب قادر آید و صابرتر کسی که درویشی را ستر و قانع و توانگرتر کسی که برو
[illegible] چون از تو در مصلحت دولت و مملکت سعی جمیل ظاهر شود بر پادشاه منت منه و از آن بزبان
مگذران و سخن دشمن مکو و بخش داد که بدروغ منسوب گردی و فرمود که چون کلام متکلم با نیت او مطابق باشد سامع را
در حرکت آورد و اگر مخالف بود در گوش شنونده موقع قبول نیابد و گفت پیوسته فریاد رس آنکس باش که اشیا را در
افتاده مبتلی است [illegible] آنکه فعل بد ایشان را در آن بلا انداخته باشد و فرمود که تجوید عمل مطلوبست نه سرعت که مردم نخواهند
پرسید که بچند مدت از عمل فراغت یافتی بلکه از جودت صنعت پرسند و گفت که علامات کمال عقل آدمی آنست که دشمن را
دوست خود تواند داشتن و فرمود که ملول شدن از دوستان وقف است از دوستان نرسان علامات ضعف مروت است
و گفت که چون با دشمن مخاصمت کنی در ما بین او از اطاعت غضب حذر نمای که آن غضب ترا از دشمن دشمن تر است
و فرمود که ببطالت شاد مشو و بطالع سعد مغرور مکرد و بر انتقال پسندیده پشیمان مباش و گفت که رای کسی که با تو در علم و مروت
مساوی باشد صاحب تر از رای تو تواند بود در حق کسی که رای تو از هوای نفس خالی است و از سخنان اوست که عدل ایلمصر است
و جور ایلمصر بسیار و از وست که جور انسان است و عدل دشوار چه این مرد خطا و صواب به تیر اندازان ماند
صواب انداز که حلیم را دانند و در آن تیاس احتیاج دارد و خطا انداز به هیچ از اینها محتاج نیست [illegible]

که شرف عقل بر هوای نفس آنست که عقل روزگار را به تو سیاره و هوای تو را بنده روزگار [illegible] فرمود که هر که
پندارد که با سبب خواب و خاکر وفتنی فضیلت حاصل کند جاهل باشد بجهت آنکه فضیلت اسباب [illegible]
بر جا مهار دیگر نیز او را بر مردم [illegible] از و پرسیدند که آدمی در حالت پیری بر جمع مال چرا حریص میگردد گفت از برای [illegible]
و بد شستان گذاشتن بهتر از آنست که در حال حیات بدوست محتاج شدن و گفت که از افراط در نصیحت [illegible]
از وی سوال کردند که کدام چیز است که بر شما حکیمان صعب می نماید گفت از سختی که چون بر آن کس مضطر شویم [illegible]
بنجندد و الکریم یتم نقص ما پس شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز بر شما خوار و آسان نماید جواب داد که طاعت جاهل
فرمود که درویشی که خویش را در سلک توانگران کشد بعوری ماند که خود را در بر دهان فربه نماید و آن الم را که سبب ورم است پنهان
دارد در حالت نزع از کیفیت زندگانی او در دنیا سوال کردند جواب داد که باضطرار در دنیا آمدم [illegible]
پیرون میروم و این قدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم و چون سایر وصایای افلاطون که [illegible]
در آخر اخلاق ناصری که از مولفات فاضل اکمل خواجه نصیر الدین محمد طوسی است مسطور بود [illegible]
روز او کلک بیان آنرا تحریر نمود ذکر ارسطاطالیس بن نیقوماخس یعنی ارسطو در لغت اهل یونان کامل الفضل باشد و بعضی جو خوش [illegible]
و پدر ارسطو در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر رومی مینمود و چون هشت ساله گشت پدر او را از شهر [illegible]
که مولد او بود به بلده [illegible] که مسرف بلاد حکما بود و بخواندن کتب ادب و تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و شعر [illegible]
و مدت نه سال در تعلم آنچه مذکور شد صرف نمود و بعد از آن به بیان علم اعلا و مجید گردید چون کسی که بدان احتیاج [illegible]
در آن علم مهارتی یافت در فن اخلاق و سیاسات طبیعی و الهی شروع نمود و به خدمت افلاطون تردد کرده [illegible]
گشت و در آن علم بمرتبه رسید که چون افلاطون در حوزه درس چیزی پرسیدند فرمودی که تا وقت حضور [illegible]
و چون ارسطو مانند کشتی [illegible] شروع نمود و بعد از وفات افلاطون بیلاد حکما رفت در آنجا مدرسه بنا نهاده به تدریس [illegible]
اشتغال مشغول گشته با مقلوطس پدر اسکندر مرحوم در [illegible] خورد و بدان صوب رفته مدتی [illegible] توقف نمود و چون سلطنت باسکندر
رسید او را در سفرها در [illegible] اتفاق افتاده هوای ما تقدون مزاج او را چندان موافق نبود ببلاد [illegible] گشت و مدت [illegible]
در حوالی بیمار شده در آن مرض بحکمی از کاهنان او را ما دون بنام برند [illegible] و شفیع زده و جماعتی از عبده او شان را در [illegible]

و گفت [illegible] سجده بکنید و تعظیم نمی باید و چون ارسطو این معنی از ایشان [illegible]
[illegible] توجه بود و همت خود را بر تجدید عبادت سقراط [illegible] سلیم [illegible]
و [illegible] و اجابت ملتمس ان علم معروف داشت و از جانب ملوک اطراف و صلات انعامات متواتر
[illegible] آخر الامر بعزم تفرج در جزیره از جزایر که قریب بوطن او بود از مسکن بیرون آمده [illegible]
که بعد از مشاهده در تحقیق آن بعضی تحقیق تالیف نماید حکم قضا و قدر بخلاف متمنای ایشان و مطلوب حایل گشت و اجل [illegible]
آن فیلسوف یونانی را بجوار حضرت باری رسانید و شاگردان جسد او را در موضع مناسب نقل کرده مرقدش انوار [illegible]
و هر گاه که مسئله بر حکما مشتبه می شد بر سر قبر او می آمدند و القای بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله برایشان کشف میشد
[illegible] آن موجب ذکاء عقول و صحت افکار و صفای اذهان است و از ملوک و ابناء ملوک
[illegible] اسکندر و غیره بسیار کذاشت و صد و بیست کتاب تصنیف کرد و مدت عمرش شصت و [illegible]
[illegible] بزرگ استخوان [illegible] و کوچک سر بود [illegible] و در حالت تنهائی [illegible]
و در زمان [illegible] اصحاب بایطا و تائی آمیخته [illegible] از مطالعه کتب و تصحیح مباحث فارغ بوده [illegible]
طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی [illegible] و جدل [illegible]
گشتی و در مطلبس و ما کل و مناکح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی و از سخنان اوست که عالم جاهل را می شناسد زیرا که وی
جاهل بوده است و جاهل عالم را نمی شناسد زیرا که هرگز عالم نبوده است و فرمود که هیچ نعمتی در این جهان که به زوال
موسوم بود هیچ غنایت [illegible] در آن چیز که بعدم ثبات موصوف باشد قناعت ورز و بدنیا فریفته مشو [illegible] که
بقا در وانگیزیت و گفت هر کار که قبیح است با ارتکاب آن رخصت مدهی اگر چه [illegible] مکن و فرمود که [illegible]
بصحبت کسی که از تو اعراض کند موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بخدمت تو رغبت [illegible]
بر مردی که دست او را بریده بودند گذر کرد گفت چون چیزی که نه از آن [illegible] از آن او برد [illegible]
که کدام حیوان بهترین جانور است گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد گفت [illegible] کسی رسانیدند که [illegible]
کرد جواب داد که قدر تو نزد من بدان مرتبه نرسیده است که از اعمال در مسایل حکمی و از ارتکاب اعمال صالحه باز دارم [illegible]

و بید کمن تو رغبت اشتغال نمایم از و پرسیدند که نزد مرد عاقل از چیزها کدام چیز نیکوتر [illegible]
در دریا غرق شود با او هم آشنا گشته اسکندر را گفت که آنچه مردمان از تو شکفت می آید [illegible]
دوست مملکت و دیگر علو همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارم هم دو چیز است یکی [illegible]
اکنون چه قدر آن مکن که بعجب ایشان را پیوسته با محتاج [illegible] تا ده بعدکسند که نگاه داشتن مال از حکما پسندیده [illegible]
حکیمان مال از برای آن نگاه میدارند که محتاج لیئمان نشوند و در جایی که لایق آن باشد به آن الیستند [illegible]
که این معنی افهم اردی گفت [illegible] فرمود اگر راست میگویی چرا اثر آن در تو نمی بینم [illegible] سوال کرد [illegible]
گفت [illegible] از دانش بیرون و در آخر آن [illegible] اسکندر را گفت که چون [illegible]
تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار دار [illegible] مسایل علمی و عملی از وی پرسید اسکندر
بجای تحسین او را با نوازش اکرامات بر [illegible] ارسطو در النظم ثبت کرده [illegible]
و موجبات از او سوال نمودند جواب داد که اسکندر کودک است [illegible] و نعیم پرورش [illegible]
نجات تمام از [illegible] و در حیف [illegible] فرع آنچه از کلمات اوست که هر کس [illegible]
ساد آن و [illegible] و حریص توانگر [illegible] و گفت که اجتناب از لذت ادراک برابر [illegible]
و فرمود که [illegible] مردم عاشق ندارد [illegible] از ادراک کند از و پرسیدند که [illegible] گفت که اقلال [illegible]
سخن نوشته [illegible] اسکندر [illegible] که مردم دو طبقه اند [illegible] و اوان [illegible] بسبب خوف [illegible]
اهل [illegible] که هر یک از این دو طبقه را [illegible] و عطلت [illegible]
[illegible] احسان و افضال [illegible] که غضب تو از شدت و قساوت خالی باشد که آن [illegible]
ضعف و فتور [illegible] که آن از اخلاق کودکانست و بدانکه اموری که ملوک [illegible] آن [illegible]
احیای سنن جمیله و فتح بلدان و عمارت [illegible] مشغول است که روزی ارسطو با یکی [illegible] که تحت تعلیم [illegible]
او می بود خطاب [illegible] مکافات تعلیم [illegible] جواب داد که هم [illegible] جواب [illegible]
[illegible] منوض [illegible] و معنی [illegible] گفت [illegible] ملک [illegible]

... بلی خداوندا استاد مرا از چیزی بپرس که فاعل آن بعد از این خواهم بود و مرا مهلت ده تا اگر از لطف
... باب عرصهٔ گیتی جولانگاه دیگران من کرده است تو خدمتی بتقدیم رسانم که لایق چون منی باشد
... این تو حکیمی گفت که پیوسته از حرکات و سکنات تو در ایام سلطنت راحتی و سکون یابند من پیر شده‌ام و از اول
احوال تا این معنی را تفرس می‌نمودم و امروز بدین جواب مقرون بصواب بیان ذات مستحکم یافت و امید است که
عنقریب بحق پیوندد انشاء الله تعالی ذکر بقراط طبیب منقول است که بقراط و دیمقراطیس در زمان بهمن اسفندیار
بوده و گروهی گویند که ظهور بقراط قبل از اسکندر رومی بصد سال بود و با جمله مؤلف تألیف حکما او را بعد از ارسطاطالیس
ذکر کرده ... افلیس از تلامذه اقلیدس ثانی است و از فرزندان اسقلیبیوس اول که واضع صنعت طب او بود
... عزیز و اجانب را از تعلیم آن صناعت بحرمان موسوم ساختند تا عزت و شرف منحصر در خاندان
... در این علم هم بر تجربه مقصور بوده چه اول ... [illegible] ... شده بود و هر ...
و ... سال قول حکما در مسائل طبی بر این منوال جریان یافت تا از زمان که میسوس طبیب ظاهر گشت و تجربه را
شمرده قیاس را با آن منضم ساخت و معتقد بود فرو بسیار اطبا تتبع او را بر خود لازم شمردند تا بر آمدن ... اشکال گشت و دیگر
کفا الاعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نمود و بعد از وفات او در میان شاگردانش اختلافات پیدا شد بعضی به تتبع تجربه
بر خود واجب دانستند و برخی در احوال قیاس سخن گفتند و زمره گفتند که علم طب عبارت از دانستن حیل و کار بردن
حیله چند است و این اختلافات در میان ایشان باقی بود تا افلاطون طبیب استقرار یافت و چون او در طور اعتدال
امعان نمود دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را با تجربه منضم کرده
نسخ طوایف مذکوره را منسوخ نمود و گفت قدیم الاکثر مشتمل بر تجربه و قیاس بود بکار شد بعد از هزار و چهار صد و پنج سال از
فوت افلاطون طبیب اسقلیبیوس ثانی بوجود آمد و رای او را صواب دیده بر آن اعتماد نمود و بعد از فوت اسقلیبیوس و فوت ...
از مستفیدانش که بخلافت او طبابت میکردند بقراط با کمال فضایل فرد و وحید ایام بود و صنعت تجربه باهتمام او تقویت یافت
و چون دید که بنا بر منع غریبان از تعلیم علم طب این فن اندراس می‌یابد مسائل طبی را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان
اجازت داده فرزندان را وصیت کرد که در افادت اصحاب ذکا و فطنت کوشند و برکت آن رای پسندیده آن ...

جمیل این علم شریف در میان خلایق اشتهار یافت و صیت معالجات با صواب او بهمه آفاق ... گرما از
ملوک فرس ... ارطاطیس ملک بجزیره‌ای که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعا کرد که ...
صد قنطار زر که هر قنطاری صد و بیست رطل هر رطلی نود مثقال باشد جهت را آن بیگانه زبان تسلیم
کند او را بملک فارس برد بقراط اطاعت ننمود ... با بقراط گفت که اگر از جانب این استدعا تقاعد نمائی خود را
و رعیت را در معرض هلاک آوردی ... که ما را هیچ وجه تجارت با پادشاه عجم نیست بقراط از این حدیث و امتناع نمود
در رفتن تعلل کرد و چون سؤال و طلب مکرر شد و ارطاطیس در میانه عدم اجابت بقراط دیگر باره ... استدعا ... ظفر
گشت رفتن و نارفتن او را بصلاحدید اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج او استشعار عظیم نمودند و قبل
... اختیار کرده و سؤال چون مبالغه ... در باره رفتن بقراط ...
ملک کرده ... تا دست از طلب او باز داشت و بقراط مردی بود خوب صورت سعید ...
صاحب عقب ... اکثر مصایب التوال اند که اکل بسیار ... و پنجاه ... عمر یافته ...
... و نه سال در تصنیف و تعلیم صرف کرد و از سخنان او است که هر که خدمت و قرب سلاطین ...
قساوت ... ایشان جزع نکند که ... از چشیدن آب شور دریا چاره نباشد و گفت
که هر کس دوست دارد که نفس او دایم ماند او را پیش از مردن بمیراند و فرمود که محبت میان دو عاقل بسبب ... دایم
شود و بدوام صواب متصل باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پاینده نماند ... آنکه مصیبات عقل هم ...
و ترتیب است و در برج ... طریق ... نمایند و هر گز ...
سازگاری او ... نماید و فرمود که حاصل ... فضیلت همین بود که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا
خویشتن را چون کسی داند که او را به اجابت ضیافت برند اگر قدحی بدو دهند تناول کند و اگر از وی در گذرانند
مقصد طلب آن نکند پس باید که اهل و مال و اولاد آن قدح داند و دنیا را سرای ... و قضا و قدر را میزبان و فرمود که
سه چیز است که موجب ... شرب آب بر ناشتا و ... خواب ... و کثرت کلام
برنج ... و از کلمات او است که از معالجه بدن ... باید ... که در ... دفع باید ...

... با بهمان و آنچه در جلدست ... و آنچه ... است ... گردانیدن و ...
... نقصان پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و اندر چشمه آفتاب نگریستن
ذکر اومیرس شاعر اقدم شعرای یونان است و در میان ایشان منزلتی رفیع داشت ...
... زمان او بعد از بعثت موسی علیه السلام بپانصد و شصت سال بود بکلام حکمت آمیز و فضایل حسنه بسیار ...
جمیع شعرای یونان در شعر بعد از وی متابعت وی کردند از سخنان او است که عاقل آن کسی است که زبان خود را از ...
نگاه دارد و گفت که ... تو عتاب ... و گفت ... رسیدند که ... زبان
از مدح فلان در کام خود کشیدن جواب داد که هر کار او ... از افضال و انعام باز گشته بود ...
... که شعر عبارت از کلام موزون مرغوبست و صدق سخن تعلق باعتبار ... دارد ... کرت
... سخن ... ناطق ... پسری خوب را دید که عقل نداشت گفت ...
... فرماید که هر که در زمان شراب خوردن ... آن ... شراب ...
... است که ... سوال ... خواص ... و هر ...
... که کذب ... ستعمال ... بود ... و قت ...
ذکر ... مردی بود ... فراخ چشم بزرگ ... صاحب ادب ... سخن ...
در باب نزدیکان و خویشان ... متعصب ... و در باره دوستان ... که پادشاه زمان ...
و محبت او معروف بودند بسبب مخالفت آن فرقه متغیر شده ... ایشان کرد و چون ...
آن طایفه را ... مال ... فرو داد ... متوجه آن طبقه گشت تا ایشان ... حمایت ...
حمایت کند و پادشاه ... اطلاع یافته در عقب ... رفت و او را بدست آورده ...
و مقصود شاه ... آن بود که ... مخالفان را ... او ... تعزیت ... بوده ... اوقات ...
... و گفت که هیچ بلیه ... مرا باعث ... دوستان ... یاران ... چون ...
موکلان و محصلان از حد در گذشت برای پاس ایشان زبان خود را بدندان ببرید و پیش ایشان انداخت ...

در ... عاقبت ... شکنجه وفات یافت از مراحل عمر ... منزل قطع کرد ...
مستفیدان و شاگردان خود ... که اگر چیزی از آنچه در تصرف شماست ... نقل کن ...
مفارقت کرده ... که عاریتی که روزی چند بدان ممتنع و متمتع گشتیم ... که اگر ...
از دیگران شما و از شما بدیگران منتقل شده روزی ... است ...
بر کنار دریا نشسته دید چون ... که موج ... و ...
که ای فلان خویشتن را بر درجه علیا از ... کشتی ...
و بواسطه آن رسید ... امواج ... و مال ... خود ...
حالت رضا تو به نجات نفس و هلاک ... بود و همچنین ... و تصرف تو بودی ...
... تو را احاطه ... و نهایت ... بر ترک مملکت ...
از تشویش ... آن ملک از دست دشمن ... شده ... شکر ...
و از این ... ذکر بطلیموس حکیم بطلیموس ...
و در علم نجوم ... تصنیف فرمود از آن جمله ... میان یونانیان معروف ...
... عظیم ... و ... اسکندریه ... در زمان دولت ...
که پادشاه آن ... طایفه ... سلطنت ... بوجود ...
خلاف ... است ... و معتقد ... جناب ... بود ...
دندان ... شیرین ... بسیار ... خوشبوی ... بعد از هفتاد
و هشت سال ... از سخنان او است که هر که علم را ... و هر که فهم ... شد
درویش ... و فرمود که ... میان خویشان ... جاهل ...
جاهلان ... و گفت که حکمت ... که در دل ... از زبان ... و فرمود که هر که ...
دارد باید که دل ... و گفت هر که ... دیگران ...

...یا در حالت مرض تناول طعام و شراب مانع صحت دل با که محبت دنیا و غفلت مستولی گردد
...نفت هیچ نفع ندارد و گفت که حاسدان زوال نعمت دیگری را بر خویش نعمتی بینند و فرمود که
...گرداننده و مال ایشان را و گفت که اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است و اجل ...
...مدت مملکت در شش چیز منحصر است یکی ... دوم خالی شدن خزاین از اموال سیم
انقطاع باران ... در سال چهارم مداومت پادشاه بر لهو و با زنان بودن که پادشاه را ... پنجم
... ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت که ...
پادشاه از معرفت امور مملکت تمام باشند و بصیرت ایشان بر دقایق آن ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر آن رساله علل جسمیه و مزمنه در بوالموت و بطیئة الموت را و چون معقین را نشاید و کرد بواسطه
الطعام بدن ملک قابلیت حدوث جذام پیدا کرده است و در آن کتاب بتصریح ذکر کرده که بعد از
آنکه ترشو شود و لزوم و کسالت بروی غلبه کند و اعضا و اطراف او بعفن گراید و گوش و ذقن او غلیظ
[illegible] و در تلطیف غذا سعی کند تا از بیماری مرض بر بدن او بعد از یکسال دیگر ... [illegible]
و تیرگی در چشمهایش پیدا آید و با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد ممکن است که بعد از غفلت در زوال [illegible]
شود و معالجه متعذر گردد و بعد از اتمام کتاب ابحایه بپادشاه سپرد و سر و بدن خود را بسیاهی ملک کرده [illegible]
یونان زمین کرفته [illegible] که غیر قلم و ساس بوده ساکن گشت و ملک بی‌غرضی بعد از قرار جالینوس کاهی [illegible]
[illegible] و بعد از چندگاه علامات جذام را چنانکه جالینوس [illegible]
[illegible] وزیدگان پنهان داشت و چون ابرو و بناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را
[illegible] روان گشت و بعد و بینه رسیده از حال جالینوس [illegible]
[illegible] ملک بی توقف باز راه بمودن گرفت تا بمقصد رسیده جالینوس را پیدا کرد در میان
خلق [illegible] و چون [illegible] گشت باز با جالینوس گفت که میخواهم تدبیری با تو در میان نهم کرای ان
[illegible] جالینوس اختیار قبول فرموده باز او را بجای خویش [illegible] ملک را [illegible] خود برده بشخصی
او را [illegible] بجا بیاد مشغول شده [illegible] ملک [illegible] و بعد از یکسال [illegible]
زایل و اخلاق [illegible] ملک با [illegible] جالینوس [illegible]
که [illegible] ملک [illegible] و از جانب [illegible] ملک [illegible]
باز گشت [illegible] و صحیح و سالم دیده [illegible]
حکومت [illegible] و ملک [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
بادشاهانه [illegible] ساخت و کتابی با جالینوس نوشت [illegible] و در آن مکتوب [illegible] مطلوب است

که جناب ملک پناهی دیگر باره [illegible] و بوطن مالوف مراجعت نماید و همین که [illegible]
و کلمه ای بیز [illegible] آورده و [illegible] ملک [illegible] و هیچ [illegible]
و هیچ [illegible] ولایت خود و مملکت [illegible] اشارت تو [illegible]
آنکه بار رسی و اهتمام تو با چنان حکیم [illegible] گرد و عالم [illegible] شناسا شدم و [illegible]
بلطف تو آنست که کرمت [illegible] و [illegible] خواهی [illegible]
قبول فرماید [illegible] با [illegible] متوجه آن صوب گشته [illegible] الحکیم
ملک [illegible] جالینوس [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible] بوطن مراجعت [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] قریب بدار الملک باز رسیده این خبر
او را [illegible] ملک [illegible]
را با عزاز و احترام [illegible] از خدمت ایشان [illegible] جالینوس [illegible]
از صلات [illegible] ملک [illegible] جالینوس [illegible]
از بادیه [illegible] و [illegible] جالینوس [illegible]
از بلاد [illegible] دار الملک [illegible] نیز [illegible]
نکاح [illegible] ملک باز آورده [illegible] جالینوس [illegible]
و [illegible] این حکایت [illegible] علوم را [illegible]
شمار و احصا [illegible] آنست که عاقلترین مردمان [illegible]
[illegible]
[illegible] انسان را با آن [illegible]

[illegible] ما مرض [illegible] طعام [illegible]
[illegible] کسل [illegible] سعادت [illegible] الطعام [illegible]
[illegible] آن [illegible] و گفت [illegible] مردمان برای تناول [illegible] استماع اغانی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] هر یکی از آن [illegible] و حضرت [illegible] آن
[illegible] از غنا [illegible] استماع [illegible] از استعمال [illegible] شاغل شدی [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] کاسات [illegible] طعام [illegible]
[illegible] و لهو و لعب [illegible] نفس [illegible] اصلاح او [illegible]
[illegible] نفس [illegible] صفات جمیله [illegible]
[illegible] چند [illegible] باب عقل [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] موت [illegible] موت طبیعی
آن [illegible] موت [illegible] بدن [illegible] موت [illegible]
[illegible] و چهارم [illegible]
[illegible] و تن [illegible] قوت [illegible]
دوستی [illegible] نصیحت [illegible]
[illegible]
غضب [illegible] ذکر تالیس ملطی
[illegible] حکما [illegible] فلسفه [illegible] که گفت
مبدع اول آب [illegible] آنست که [illegible] آب
آتش [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] الی السموات والکواکب [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آب [illegible] و آن [illegible] سموات [illegible]
آب [illegible] زمین [illegible]
[illegible] ذکر انکساغورس
[illegible] اجسام [illegible]
[illegible] انکساغورس [illegible]
[illegible] جسم [illegible]
[illegible]
[illegible] جسم [illegible] انکساغورس [illegible] مبدع اول آنست
[illegible]
[illegible] ذکر انکسانس [illegible]
[illegible] اجرام علویه و اجرام سفلیه [illegible] و کواکب [illegible]
[illegible] و نبات [illegible] ذکر سقراطیس [illegible]
[illegible] ارسطاطالیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بنی آدم الکسند که نظر نکن چنانچه خود شده و چون گفتند شنو گوش خود را سدود ساخت
[illegible] و نیست خود را بر دامان نهاد و چون گفتندش که بدان فرو که برین امر قادر نیستم و این سخن اشارت
[illegible] عقلا را با حسد از دانش توان کرد و از بینا قصد اعراض نتوان نمود بخلاف مدرکات حسی که بحکمت
[illegible] که آدمی که در ریاضی نتیجه کرده از علم عهده بدون کرده اند دکتاب های پرسوم باسم او ست از حکمان
[illegible] اعظم هند شده و حاصله طهرت تا آن که حسابیه شخصی با او گفت که نیز چندان جهد کنم که حیات تا از تو زایل کرده جواب داد که
[illegible] جان سعی نمایم که غضب تا از تو زایل شود و نیز که هر چه غایت کرده در تحصیل معنی آن قادر هستی یا نیستی و علی کلا التقدیرین یکت
دیگر هیچ فایده ندارد و گفت بدترین مردم شخصی است که بنا بر سوء ظن اعتماد بر هیچکس ندارد و هیچکس نیز او را بسبب سوء عمل او
بر او [illegible] که میان دو برادر حضرت میلکن کرد ایشان باید که سعی صلح کنند و او لقب بدان کرد [illegible]
[illegible] جمله تلامذه ارسطاطالیس و کبار اصحاب او بود و بعد از فوت استاد بر کرسی درس نشستی و با خاده
[illegible] بردار و از سخنان اوست که سها سلن کو الکیسه و زمین سلک عر [illegible] ببرو چه کو شن [illegible]
[illegible] میزه دارند اما نفس نباتی ندارند و از هستکه قابل عیستند زیاده و نقصان را و گفت پسر و جرات
خواص نفس بر تعلق بجسم ندارد و نفس را از مصالح خویش شاغل میباشد چنانچه لذت با کول اشره دب مختص بنفس و وجود که
بر سلطان غیر عادل بر ستوری که حسن بر هیچ ندارد و بر طبعی که صدق کلام نباشد ش بر بخشند که مال اندر فرموم حرف
نماید و بر صاحب فضیلتی که اندیشه باشد حسد و علی بدید و قال الحکم غنی النفس والمال من البدن وطلب غنا النفس اولی لانها
اذا غنت بقت والبدن اذا فنی فنی غنا النفس یعدوده و غنا النفس محدوده راقم حروف گوید که چون شمه از احوال اقوال
کسانیکه قبل از ظهور ملت احمد علی اصحابها الصلوة والسلام که بسمت حکمت و دانش اشتهار داشته اند درین اوراق اختلاف
سنیر گشته لهذا چند فضیلت علم و منافع آن در سلک تحریر آمد لاجرم کلمه چند از کتاب فواید السلوک که
یکی از فضلای آن نحریر ادر برابر کلیله و دمنه نوشته است باید که معلوم حیرت افاده میدهد در اینجا آورده شد که
هرکس که مایل علم و صحبه از دانش علم نماید و از طریق کشف کیفیت آن وقوف حاصل کند اگر بمقتضای آن عمل کند
یا نکند بمجرد داشتن آن فاضلتر است از هزار رکعت نماز که متعبد خاشع و مسکین خاشع بگذارد و اگر بدان عمل کند با وجود

بیاموزد آن عمل اثواب او و ثواب عمل آنکس که آن علم را از وی آموخته باشد تا روز
[illegible] زنند و محمد بن ادریس علیه الرحمه گوید صبرت علی الایام والصبر شیمتی و دارست علمان ابالمعنی
بعد از عقل هیچ چیز بهتر از علم نیست و پس از خوف هیچ نعمتی عظیمتر از دانش نزد یکی بود
نیابی برش مکن بار به بیکند بر دوش و بر عقلا روشن است که فرق میان عقل و علم آ
که یکی به دانش زبان قادر نتوان شد مگر بآنکه از اعقل مطبوعی گویند اما علم کسبی است که بکل
و مجالست علما و مذاکرات حکما و مصاحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل از او حیا
نماید و از کسی که بجاه و مرتبه و حسن و ثروت کمتر از او باشند استفاده کند و بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگرد
از آموختن ننگ داری همی که بهره ندارد ز دانش بسی افلاطون آلهی میگوید که شمام [illegible]
آورده اند که وقتی جالینوس در صحرا میگذشت که مرغی کاوان بود و دران موضع گاو بار [illegible]
رده حد افراد شش از عجب تمام می لیسید حکیم آن صورت را عجب شمرد و گفت ای پیری هم که [illegible]
که آمتی بچشم این بهیمه رسد کاوبان گفت در مایگه بغایت درم و مکی دیده این گاو پیدا [illegible]
سه زبان در حد قدر بود از ام میسیم تا این علت زایل کرد و جالینوس را این معنی پسندیده افتاد و در ی پسر ری آن گاو
بدو داد و گفت این اجرت فایده است که در فن طب بمن رسانیده و جالینوس با کمال علم از استفاده آن کاوبان یگانه ننگ نداشت
و حوت علم اگرچه اندک بود فراوان شمرد و صحبت دانش اگرچه کم بود بسیار دانست منقول است که روزی شعبده
نزد خسرو پرویز آمد و چندان حقه بازی کرد که مهره دیده و هم دور بین از ادراک سرعت او قاصر آمد و چندان مهره باخت که
مهره مهره از احر سبین شمرده اند اتفاقا حاشیه ران شیرین در آن مجلس حاضر بود از آن چابک دستی تعجب نمود با پرویز گفت که اگر تو پادشاه
جهانی و شهریار گیتی باید که از همه جهانیان دانا تر باشی اکنون بگوی که تو این صنعت را میدانی یا نه خسرو از تعبیر و سرزنش
دلارام خجل شده خواست که نفی کند دانست که میدانم لاجرم در جواب گفت که میدانم و شعبده را اشارت کرد در تعجب بغایت و کم ب
این صنعت بچه را برهنه از مرحمت مشعبد متقبل شده و پرویز درم و دینار داد و با اندک زمان در فن شعبده بازی گشت و هر گاه که
با دلارام خلوت ساختی چنانکه شعبده بازی آغاز نهادی و با جمله طبیعت پادشاه را آنی شد که خود را مشعبد دانی بر سر سازد

[illegible] باره یاد هیچ جنسی هیچ زاد آنانی این هیچ منفعتی سر از جهات بزرگ منافع فواید علم
[illegible] از هویدات این قصه داستان بهرام گور و بهروز است که یکی از سعادت دانش بهره داشت و غرت [illegible]
[illegible] ست جهل در حضیض مذلت بماند حکایت در کتب اصحاب تواریخ مسطور است که در حوالی
[illegible] که وقتی در حدود طبرستان دو برادر بودند شهره و چند گور و فرزند است و موصوف بکثرت مال و مزید [illegible]
[illegible] دختر او دختری بود و چهره نام که از شعاع آفتاب جبین او خورشید ماننده ماه از آفتاب بدید که فی الجمله بیت
روان تر خرد بود و تن جان پاک تو گفتی که بهره ندارد ز خاک و گهتر را دو پسر آمده بود از یک شکم اما یکی خوب و دیگری زشت
و دو دختر نو خواه بود از یک برج اما یکی سعد و دیگری نحس طالع به بهرام موسوم و صالح به بهروز موسوم و هر چند هر دو برادر با هم
[illegible] داشتند اما طبع و رسم بهرام جز بازی و نوش و لباس آرام نگرفتی و همیشه با جمعی از مخالطان [illegible]
[illegible] فسق و در بر طباع ایشان در وی تأثیر کرد و بهروز همگی اوقات روز باشتغال علوم و [illegible]
[illegible] تا زمان شب بتحصیل اسباب سعادت و تکرار آنچه آموخته بود زنده گذاشتی و پدر او هم بر تربیت
[illegible] از افعال ناپسندیده بهرام اظهار ملال میکرد و بهروز از آنکه مقتضای حقوق اخوت او به بهرام را
بنصایح مشفقانه و مواعظ مخلصانه بر سلوک جاده مستقیم باعث شده میگفت که هیچ روز و اوقات که ما را درین سرا دو در
خواهد بود چرا باید ان نشینیم تا اعمال ناستوده از ما صادر شود که بعد از ما درین سرای از بعد و عقاب ایمن دوام [illegible]
بیت گر اید ترا باید ز تو نام زشت نه خوش تر و زمینی نه خرم بهشت بلکه کامل بیگانه حیات که او راست چون [illegible]
بوی خوش و رنگ خوب و نام نیک یادگار است که از او گاه چگونه پایدار میماند بلکه مردم بعد وفات او نام [illegible]
و باین خار بیاش که چون [illegible] است و بید کنند و اگر جامه در پای انداز نبد بود لاجرم از غایت آزار [illegible] با او [illegible]
و اگر بهر ار از خاک بر ندارد نیاز مند اگر اوست با بدان مجالست مکن و بصحبت ایشان مپیوند که شومی اختلاط این طایفه
سرایت نماید و نا چار بکجا و رتا ایشان لامحاله تأثیر کند چه دوستی ایشان منتفی بدبختی اهل صلاح و مستوی بود دشمنی اهل صلاح
منجر شود و بدبختی اعدا و عداوت خدا و رسول و من یک می اندیشم و نیابت میبرم که از مجالست ایشان بر قدر صحبت ایشان از راه
بتو همان رسد که به باغبان رسید از دوستی بوزینه بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت که چنین شنیده ام که در

روم باغبانی بود چست و چالاک و در فلاحت و عمارت زیرک و دانا [illegible] باغی [illegible]
رنگها از خاک در دیده از آرام کرده بود و عرصه بوستان وی از محاسن عرایس ریاحین و انواع [illegible]
نهاده بیت قطرهای ژاله کآمیخت بر اطراف گل ابلهان خیزد از اطراف گلستان در نظر [illegible]
لعل و مروارید را آمیخته با یکدیگر و این باغبان با بوزینه صداقت می ورزید و میان ایشان محبت [illegible]
رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز نموده و پس از دوستی بوزینه ماری را زخم زده بود و چ[illegible]
عادت گشته و مار زو مستی بجست تا از باغبان انتقام کشد و بمقتضای جزاء سیئة سیئة مثلها عمل نماید [illegible]
هیبت مار و شدت صولت او عروس آسایش را طلاق داده بود و جلیس استراحت را وداع کرده اتفاقا روزی [illegible]
که از تعب حرکت و فقفقه اشجار ماند بر روی سبزه گشت و خواب بر و غلبه کرد و بیل را بالش ساخت [illegible]
یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا مار برین حال اطلاع یافته فرصت [illegible]
با خود اندیشه کرد که اگر من بر روی زخمی زنم این ابله بر خیزد و بمن دست برد نماید که بشاه [illegible]
حمله بردن طریق عقل نیست در بدیهه جاب و تخمین قضیه خود نه و حکما گفته اند که چون بر دشمن [illegible]
زن که دیگر حرکت نکند و چنان ضربتی بتقدیم رسان که او را قدرت مکافات نماند و مار بعد از اندیشه و تامل تمام با خود [illegible]
که هیچ عضو نازکتر از حدقه دیده او نیست و هیچ چیز لطیفتر از مردمک چشم او نه صواب آنست که آهسته بر روی او روم و بر
چشم وی زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این گفت و بجانب او حرکت کرد باغبان از آواز رفتار او بر زمین بیدار شده
دست بیازید و بیل بر داشت و مار بهزار حیله خویش را در سوراخ انداخته از آن مهلکه بجست باغبان چون از آن واقعه
ملاحظه نمود گفت ای نفس خواب و جان اگر خواب تلخ باید جان را وداع کن و اگر جان در کار است بکلی آب
استعمال ما و در کار بر آمد که باغبان بنیارست خفتن و از هجوم کار او به جان رسید و صورت واقعه را با بوزینه گفته و بت
ملغی در میان نهاد و از وی در این باب معاونت خواست بوزینه گفت که مدار این سهل است و تدارک این [illegible]
هرگاه که ترا خواب آید با اعتماد تمام بخواب که من بر بالین تو نشینم اگر مار بیاید چون ریسمان بخیزد از کلید آتش کلیسا و ازش
بسنگ محنت بکوبم باغبان بدین سخن ایمن شد در آن حال بخواب رفت و چنان خفت که تا نفخ صور در نجات [illegible]

بین نهاد و مگس بسیار بروی او جمع آمده و نزدیک بود که از غلبهٔ مگس خشمش کرد کرده و بوزینه که آن
بار مجتمع می‌شدند بوزینه از این حرکت چنان در خشم رفت که ارزه برانداخت افتاد و گفت شاخ
الحمد که از زدی زمین بخت شوید آنگاه بر خاست و کرد باغ بر آمده و سنگی بس قریب به من بیت
ان زند و هم را خیست کشند و بر بالین باغبان آمده آن سنگ را از هوا بقوت تمام بر روی باغبان نا
ان سلامت بجهند و باغبان بشهرستان عدم رفت از ما رکه و حمق دانا بوده که زندی بخلاف و بوزینه
سادان بود و دید آنچه دید بیت اما دشمن ورت از ان نکوست این مثل بر ان آوردم تا بدانی که مصاحب جهال
علاقتی حکیم و مجالست او بکش خالتی ندیم دارد و هم چند بهروز داد نصیحت و حکمت داد اما در بهرام چندان اثر نکرد که
وزخم سنقار مرغی در کوه بستهٔ بهرام در جواب گفت که ای برادر چون ازین فصل بر نیاید و کار
جب ایشان چه محذور لازم آید و بر تقدیر مصادقت ایشان چه مکروه حادث شود و این سلم
جوابی صادر کرده از ما در وجود آید چون اصحاب سلطان را ایران وقوف نباشد که کدام خیانت
پر سلطنت کشند بهروز گفت ای سلیم دل سوگند آن قوم ترا از قبول نصیحت مانع می‌آید و اد باز دو سی
آن گروه مرا از متبع سبیل شاه باز سپیدا رد و آنچه میگوئی که اصحاب سلطان بر احوال واقف نیستند خلاف است
و تو خود را خواب خرگوش سپیده چه ایشان مطلع اند و بجز از حال شما اما تغافلی کرمی نمایند شما را در خواب بیدار بند با کما
از کمین هند رکمند حیله بکشایند و شما را اسیر و دستگیر گردانند همچو آن روباه که بر سر کلنگ آمد بهرام گفت چگونه بود
بهروز گفت حکایت شنیدم که بر کنار آبگیری که هوا آن با نواع ریاحین چون بوستان فردوس دلگشا و آراسته و سطح
آن با قیاس غلغان آبی چون آسمان بستاره پیراسته فوجی از کلنکان بشب آنجا مقام کرفتندی و بخیت خویش حاشیه ان
قدر ساخته که چه آب آن از هوا صافتر بود و سطح آن از آینه صیقلی تر تا هر گاه دشمنی قصد ایشان کردی چون عکس او در آب
منعکس شدی کلنکان بر قصد او مطلع گشته چاره کار جستندی و مع ذلک پاسبانی داشتند که دیده او چهره خواب ندیده
و هرگز قدم نوم در حجره حدقه او نرسیده بیت چو چشم عاشقان تا صبح بیدار همه شب با ستاره راز گفته اتفاقا روباهی که رمز حیله
بر افعال او غالب از ان کا ...یافت و چون آرزوی گوشت کلنگ برو باد استیلا یافت میدانید برو و هر شب تکرار داد

آمد شاخ درمنه از زمین بر کشید و در مجاری آب انداخت و آب با نزدیک برو تا نزدیک دید
از دیده پنداشت که دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد چنانکه کلنکان همه مضطرب شده پر
کردند کیاه دیدند لاجرم زبان سرزنش بروی گشودند و تیغ ملامت در روی نهادند که ای دیده ترا
رسیده که کیاه را از جانور فرق نمیکنی و ما را از خواب خوش بیدار میکنی پاسبان خجل شده چون
در روباه را از توقف بود تا کلنکان بخواب رفتند آن حال بر پاسبان تو از سرش شد و بعد از ان
درمنه را در آب انداخت و چون نزدیک پاسبان رسید بهمان حیان نعره زد که شورشی در کلنکان افتاد و بهر اد
بر حسب احتیاط کردند بغیر از شاخ هیزم چیزی ندیدند و از پی پاسبان از کجا بنده و دشنام دادند و گفتند که اگر بار دیگر
این حرکت از تو صادر شود ما ترا از این عمل معزول کنیم و از این شغل محروم گردانیم بیچاره چو
و مانند کیاه کاران سر در پیش انداخت و با خود گفت که این آب را امشب چه
آورد این بار هیچ نخواهم گفت و اضطراب نخواهم نمود روباه ساعتی صبر کرد و بعمل مشغول
این نوبت هیچ نگفت تا از پیش او گذشت و از نظرش غایب شد پاسبان با خود گفت
من منعیب اند و من در ان حرکت مخطی و اکنون مرا معلوم شد که باد کیاه در آب می‌اندازد و چون پاسبان بدین حیله
و مکر او از حراست غافل گشت و ترک حزم و احتیاط نمود روباه بکیاه درمنه بر روی آب روان شده با شنا قریب بمنزل
کلنکان رسیده پاسبان بیچاره را در ربود و از گوشت و استخوان او کرد بر آسمان رسانید و این مثل بدان آوردم که اصحاب
سلطان شما را غافل میکنند مانند روباه و کلنگ و هر آینه شما آن رسد که از روباه بکلنگ رسید و چند انکه
بهروز نصیحت پیش میکرد بهرام بر باطل پیشتر از پیشتر اقدام می‌نمود بیت جاهل بکند کار بگفت عاقل هرگز نبود
بجیله مدبر مقبل و درین حدیث چند روز گذشته شبی یکی از یاران بهرام از مجلس شراب بیرون آمده نقبی بخانه
رئیس شهر برد و آنچه یافت از نقد و جنس بیرون آورده بنظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس بیرغ عیاران
برده بغیر بهرام همه را در بکخانه بجمیع یافتند بهرام بنابر مانعی در ان اوقات از شرف ملازمت ایشان محروم بود
و چون عیاران دستگیر شده جرایم بر ان جماعت ثابت گشت بفرمان حاکم هر شخصی ابر وضعی آویختند بهرام

بمی یافته از صحبت ایشان چنان متنفر شد که از نام ایشان شنیده بلرزه بر اندام وی افتادی و روزی بخیر
هر گاه در خاطر خطور کرده بود که از این شیوه ناپسندیده انابت کنی و از ان قوم مهاجرت گزینی که اصحاب صحبت
ان تاکید و استیلا یافته بود و این ارتداد و از چار راز چه حاصل آمد و این توبه و انابت از کجا پیدا شد بهرام
سوال تو از من بسؤال شیر از روباه ماند گفت چگونه بود آن حکایت آورده‌اند که شیری که کار از هیبت بنجاه او
باستی و در پیل از دهشت و حیرت او صحرا نورد شدی گفت در بیشه مقام داشت و گرگی و روباهی از جمله
ندما بودند روزی آن شیر آرزوی شکار کرد و بنشاط صید مایل شد گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند و گرگی
طلب صید بکوشش می‌دویم و منزل احتیاط بهر جا حاصل شده باشد فلان بیشه باشد شما را احتشام او ... بهر یکدم
... در مکان موعود مجتمع گشتند شیر گوری شکسته و گرگ آهوی صید کرده و روباه خرگوشی
... بیا و این صید ما را قسمت کن گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است گور خاص ملک او آهوی
... در خشم شد و پنجه زد و سر گرگ از تن جدا کرد آنگاه روباه را گفت که بر قسمت اقدام نمای
... آنکه چاشتگاه تناول کند و آهو را بوقت شام و خرگوش را بسبیل نقل بکار برد شیر گفت که ای مستی
برین راستی و درستی از که آموختی روباه جواب داد که از ین سر که در پیش گفت ملک موضوع است اکنون ای بهروز این یک
نوع حکایت از وختی چند آموختم که صحبت یاران خود طلب کرده بودند و در خلال این احوال روزی عم بهرام و بهروز برادر خود را
که پدر ایشان بود در خلوت طلب داشته گفت که چون دیده خود بر سلک ایام و بنظر عقل در روی مکرم بر زمان هیچ ... اعتمادی
نیست از آنکه چون برق خاطف میگذرد و بر قصر حیات کسی نتوان کرد که بنا است دارد و از زمان زندگانی آنچه رفت
اعاده آن ممکن نیست و آنچه مانده در پرده غیبت است بر کیت و کیفیت آن احاطه متصور نیست و میان ما یکدیگر شکسته
دانسته و حقیقت که از احال کوینا که غم خود را در ان حال باید خورد و غم خویش آنکه هم باید شناخت غرض از تمهید این
مقدمه آنکه در پس پرده عصمت مرا یک دختر پیش نیست و مال و اسباب فراوان دارم و میخواهم که دختر هم بخانه بیگانه
هم آنکه فاموژت و تکت نصیب دیگران کرد و فرزندان تو محروم مانند و از روی حقیقت تو الد و تناسل از جانب دختر
با جانب تعلق ندارد و نتایج و مواید او بقبایل با عدنسبت گیرد و پسر آن بود که از پسر خرد نه از دختر و نام مرا زنده دارد

دارد که از صلب خم بود نه از پشت بیگانه شعر بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد
سنده و چشم غم بجمال ایشان روشن است اندیشه کرده‌ام که دختر را بحباله عقد بهروز در آورم و جه
و مال و ملک و خانه و تجمل بدیشان باز گذارم و خود در گوشه منزوی شوم و در زاویه مسکنی گیرم تا
بار رستاند و قضا امانت خود را طلبد برادر گفت که فرزندان خود هم در آن معاملت نیستند که در سلک
حضرت قرب رجه جویت رسند آن مرتبه باشند و را خلاف ایشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت
بهرام غالب شود و حسد بر طبیعت او دست یابد و قضیه بر تیره انجامد که دشمنی دست یابد و اگر بهرام را این دولت
بهروز هیچگونه تشار نکرده دخل در تو احد بحث و اخوت راه نیابد بلکه بانواع امداد و مهربانی نماید بهروز در اسعاد و ارشاد کو
باکتساب آن مشغولیست ضایع نکرده و دولت علم که در تعلیم آن اجتهادی نماید بزرگی کردانند بهروز
معاذ الله که من دختر به بهرام دهم و بدان آمادگی او بهارستان شوم و جوهر بستون را در طبق ستون
بسپارم و تو نیز بدانکه نسب بهروز را الحمد علم و فضل حسیار سکینم و بر تبه دانشی که دارد بر بهرام
هر دو بندگان حضرت توانند و از مصطفا را تو عدل متصور نیست و تجاوز ممکن نه اگر دختر را در بن
و بعد از ان بهر چه فرمائی مرا طاعت بر میان نهم و پدر دختر رخصت داده و والد پسران بخانه آمده بهروز را طلب داشته
از مسرت دقعه اگاه و ادوش و گفت متمنی من آن بود که وصلت بنسبت به بهرام واقع شود و او را عقل و تقوی و فطنت دکاء
نیست و از هنگ استار سلامان بر جان او این نیستم اما عم تو به هیچ حال دختر با و نخواهد داد و اگر تو بسبب خار اوراد
ازین کار احتراز نمائی کالکان بادرین کاشانه ننهند و در پی اشیای نشیمن نسازند بهروز گفت که رضای عم و خوشنودی
پدر پیش من در جمله مهمات تقدم دارد و در عقبی کدام وسیله بر رعایت حقوق ایشان تفضیل دارد باشد با عید عقد بهروز
با بهروز بسته شد و رشته مصاهرت پیوسته گشت و چون بهرام ازین ماجرا آگاه یافت جهان روشن بر چشم او تار یک گشت
و از غایت رشک لرزه بر اندامش افتاد و گفت که من سر تو شاخ تیغ روز بهروز را سیاه کردانم و کمند چرخ دوار
از زوال و جان عم و پدر باسمان رسانم اگر ... جوهر او را در درج عدم پنهان کنم پیرو دانش آرام و اگر چون خورشید بر برج
روی کمند قهرش زیر انداز ام پس در ان خشم و غضب و در ان غصه و تعب برخاست و پیش بهروز آمد و او را ملامت

[illegible]

[illegible]

[illegible] نمود نماند و دران زمان کبوتر هر چند باطراف پرواز کرد تا از نسیم از وطن مالوف بوی [illegible]
[illegible] همراه او کار کر نمی آمد و تیر نظر او بر سحاب کذر نمی یافت بیچاره با خود گفت که در چنین حالتی که جان از جهت [illegible]
[illegible] بدست و هوا از میغ مانند [illegible] سیاه از این غم چگونه جان بیرون برم و از این مهالک صعب بطرف کوی
[illegible] اسا این وحشت و حیرت زائل [illegible] برادی بر فلک چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبر نشسته دل کس سیاه
[illegible] سپیده کبوتر نزدیک شد [illegible] مدام معاصی بجای آورده چون گناه کاران پس زانو در ماتم [illegible] زاغ
برسید که از کجا و چه حاجت داری گفت [illegible] احتیاطی هر چه تمامتر روی بود است چه خبر از چندی از خراسان [illegible]
[illegible] چون کار درین هنگام نهادم و قدم برین طرف کذاردم جهان شوریده گشت و مسالک مسدود
[illegible] آورده تا مرا بر صواب بغداد راه [illegible] در مبنیح کشور عراق دلیل شوی و مرا از [illegible]
[illegible] اکر آن [illegible] نعمت [illegible] زاغ [illegible]
[illegible] ت و از هر سپیده [illegible] شاهین [illegible] بر زاغ ایثار کردی و با خود بجا برادی و درین
[illegible] داشت و میان ایشان [illegible] بود که هر گاه زاغ [illegible] دیدی بانک صعب بر اوی
تا شاهین در تحصیل [illegible] پس زاغ آواز بر کشید شاهین [illegible] بر آمد و در [illegible] نشست و زاغ کبوتر را گفت که ما از حضرت
مامورم با تکمه درین جایگاه متوقف باشم تا هر کس که گمراه بود او را راه نمایم و آن را اوج سعادت [illegible] سازم اکنون آن
کنگره را که بران کوه در برابر تست بی حسن کبوتر مسکین [illegible] اشاره او که بر خیز و بران کنگره نشین و چون بجانب [illegible]
زمین عراق بغداد [illegible] مانند [illegible] فردوس با نواع ریاحین آراسته و بستان عارض دلبران بکمال حظ [illegible]
بغرمان او بپرید و بران کنگره نشست همان بود و در مخلب شاهین جان دادن همان و پنداری که این مثل برای [illegible]
هر که زاغ باشد دلیل [illegible] بگورستان بود [illegible] ادا کان الغراب دلیل قوم [illegible]
و تو نیز در راه بودن خیمه که از آن غراب [illegible] در راه [illegible] بگور تر [illegible] در انتقاص این ممالک سعی نخواهم [illegible] در
اعلان این معاصرت شروع نخواهم کرد و مخالفت سخن عم و پدر از من نیاید و از جانب رضا ایشان [illegible]
و جز بر طریق متابعت ایشان قدم ننهم و هم و پدر [illegible] التفات [illegible] که از دواند صد سال [illegible]

تحصیل [illegible]

اکر بتدبیری که ایشان را بخواهت باعث میکرده [illegible] ولیکن برادر بر تخت
بهرام از این سخن بی آرام شد و از این کلمه آشفته گشت و بر زبان راند که من اینک بیرون رفتم و
[illegible] مشغول کشتم اکر مرا [illegible] بدرخت [illegible] سیاست کنند و تو در مسند وزارت [illegible]
قرار [illegible] واستدلال این سخنان بگفت و از سر خشم و غضب بیرون آمد روی بمنزل خود [illegible]
در قصد [illegible] با خود متفق کرداند بهروز از این حال وقوف یافته نزدیک پدر آمد و گفت که خبر از این [illegible]
و از این [illegible] کنند که از برای چه و سبب چیست این کار که ترا دست داده دولت
طلب آنند و این [illegible] ترا [illegible] اقبالیست که شهریاران آرزو [illegible] بهروز گفت [illegible]
کرداند و قسمت این نعمت از من [illegible] شناسم که [illegible] بهرام با همین روش در قصد من [illegible]
خواهد کرد [illegible] و الا من [illegible] این دولت چگونه [illegible] از این [illegible] چون او [illegible]
[illegible] و [illegible] خود [illegible] اختیار کنم و [illegible] در کوشه [illegible] منزوی بنشینند
[illegible] از این دیار [illegible] معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده است و در کدام ملک متوطن
خاسه بهرام منفعل شود و از روزگار [illegible] عشق [illegible] بسیار رفته و زوال [illegible] و [illegible] ازو دیده
[illegible] کرد و از عدم ملاقات [illegible] کسسته شود و از [illegible] چهره محبوب [illegible] بزید [illegible] ازدل کرده
هر آنچه [illegible] دیده برفت [illegible] اکر من [illegible] احوال و انتظام امور [illegible] و از طلب علم اعراض نمایم و ترک وطن
نکنم و از برای [illegible] و ملازمت [illegible] از تحصیل علوم باز مانم عمر خویش ضایع کرده باشم در [illegible]
بیت عمر [illegible] ضایع کرد هر که در بند [illegible] ماند [illegible] و پدر برین سخن [illegible] شدند [illegible]
و بهروز زاد و [illegible] سفر نهاد و [illegible] سیاحت [illegible] مدت [illegible] سال [illegible] اطراف عالم طواف کرد
و در سواحل بحر و [illegible] و از هر شخصی [illegible] علم یافت [illegible] و [illegible] از دانشمندی [illegible]
حفظ [illegible] بر صحایف اوراق نوشت و چون [illegible] علوم جمع کرد و اصول و فروع آن در ضبط آورد [illegible]
و [illegible] آن کمال یافت [illegible] کتاب [illegible] کشت و [illegible] حب الوطن من الایمان [illegible] سر برزد

[illegible] و [illegible] او را [illegible] و بوی بساتین بلاد [illegible] مشام [illegible] غیان انعراف بجوی
[illegible] کرداند و عزیمت مراجعت با معاد رسانید و چون بمسقط الراس خود [illegible]
[illegible] اقلیم بود نزول فرمود و پس از وصول [illegible] بلده صیت دانش او [illegible] شرق و غرب
[illegible] فضیلت او [illegible] اطراف [illegible] افاضل ائمه و اکابر علما بزیارتش
[illegible] و دانشمندانی [illegible] مسائل علمی القا کردند و مباحثه بسیار واقع شده [illegible] و پس از آوازه
[illegible] منظر او [illegible] دیدند [illegible] متفق الکلمه گفتند که هرگز از این کشور چنین [illegible] و [illegible] و از این
اقلیم چنین حکیمی ظاهر نگشت و از این بستان بار آور تر از این [illegible] و از این [illegible]
[illegible] جمله به [illegible] پادشاه [illegible] در شرح کمالات بهروز خوض نمودند و در وصف مبالغه
[illegible] او چنان مشعوف شد که فی الحال با حضار وی فرمان داد و چون حاضر گشت [illegible]
[illegible] صاحب جمال [illegible] بعد از دعا و ثنا فصل [illegible]
[illegible] و مواعظ در اشفاق [illegible] و مرحمت [illegible] واجب داشت [illegible] انعراف [illegible]
ملتمس و مقبول [illegible] ملک [illegible] که حضرت [illegible] فرخنده [illegible] مجلس [illegible] بفضایل [illegible]
در [illegible] مراجعت مبالغه نمی باید کرد و در التماس انعراف استعجال نمی باید نمود و ملک [illegible] بهروز انواع [illegible]
بتقدیم رسانید و در جوار بارگاه [illegible] از [illegible] و موضعی [illegible] با مفردات و ادوات
و الات پادشاهانه ترتیب داد و این ملک از آیین پادشاهی [illegible] عدت ملک و ولایت و حشم و خدم
و گنج و لشکر هیچ [illegible] نداشت که وارث ملک کرد و همیشه از این جهت [illegible]
بودی و از عجایب اتفاق در آن روز که بهروز [illegible] مستسعد کشت بازی [illegible] چون [illegible] که از اوج آسمان
[illegible] از اوج هوا فرود آمد و بر کنگره قصر ملک بنشست و از صورت ملک [illegible] بهروز گفت که [illegible]
دلالت [illegible] بر فرزندی که دست [illegible] و مسند جهانداری را شاید [illegible] بمیمنت قدم و برکت [illegible]
درویشان این ملک را خلفی محمود که قدم او [illegible] باشد [illegible] دست [illegible]

عامل

۲۰۴۱

حامد بود ملک فرمود که باز را در قید حراست [illegible] تا بفال فرزندی او را بر دست [illegible]
بهروز [illegible] بازی [illegible] چنانکه بازداران و صیادان قصد گرفتن باز کردند [illegible]
[illegible] و چون از اخذ آن [illegible] شدند ملک [illegible] حیله [illegible]
باز و حیثیت [illegible] تعلقات [illegible] و دام حیله [illegible] و باز [illegible]
و باز [illegible] ملک [illegible] گفت که [illegible] کار [illegible] و این باز [illegible]
صید کرده است و [illegible] خاطرم مجروح کرده [illegible] بهروز گفت [illegible]
ادب [illegible] بران عادت کرد [illegible] آن [illegible] اعضا [illegible]
دست [illegible] روز دیگر باز از [illegible] هوا قصد [illegible]
صورت [illegible] و چون [illegible]
[illegible] جنس [illegible] نیافت بران [illegible] عادت [illegible]
[illegible] آورد [illegible] بعد از روزی چند [illegible] بهروز فرمود [illegible]
باز [illegible] و شیوه سابق [illegible] خویش [illegible] دیده که حادث شده بود [illegible] جهت
رسیدن [illegible] حرکت [illegible] ایشان [illegible]
و این [illegible] و چون چند روز برین [illegible] و باز [illegible] هیکل انس تمام [illegible] فرمود [illegible]
با همان [illegible] ایستاده و خود را چنان ساخت که [illegible] حرکت نداره [illegible]
[illegible] از هوا فرود آمده [illegible] و آن شخص باز را [illegible] ملک آورد ملک [illegible] بهروز [illegible]
[illegible] فرمود بهروز گفت که [illegible] ملک [illegible] جمله [illegible]
ملک پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت که در [illegible] ولایت [illegible]
بود که [illegible] صاحب قدم [illegible] ولایت [illegible] و هیچ [illegible]
مرضع از قوت [illegible] طاقت طیران [illegible] جسم [illegible]

...رشت و هیچ جای را از هیبت او خواب بگذاره دیده دی نتوانستی گشت و مدتها این بار دران
...بود و دران ریگستان متوطن گشته و چون دران جهه از کثرت گرما هیچ حیوانی یافت نشد
...غان کوچک که بوسیله بال و بال مرغان شکار می یافتند بار از بی قوتی و نزاری بسر برد
...ند و بضرورت جمنده باشند و جنبنده خورنده تا جانور در قید حیات است او را از قوت گزیر نیست
...در کس درنیاید و طعمه بارادت خود بدهان کس نشیند و اگرچه روزی در ازل مقدر است و به نسبت
...م مرغ و جویان رزق بر وفق قسمت است نه بر حسب مطالبت اما در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید
و در طلب جد باید بود و تا من در خانه سر بر زانوی اندوه نهاده باشم روزی او ز چه بدیده خیال گو هم دیده در
...هم شنید پس صواب آنست که نفس خود را چون دانه بر تابه ای اندازم و بتابش آتش
...بدهانه دل مرغی اسام تا چون دانه در پرده خاک سوار گردم و بعد از استقرار در میان
...رو بر رو چون چوبی که از زمین رسته باشد راست بایستاد و جنبش و حرکت فراموش کرد
...رم امکان توقف نداشتند گمان می بردند که آن مار چوبی است از زمین برآمده لاجرم بی دغدغه
برمار نشستند اگر طرح می بود آن مکار فرو می بردی و همچنین بایستادی و اگر مرغی بود به نشیمن آوردی و بخوردی و بدین حیله تعا...
بسر برد و هرگز مرغان واقف نگشتند و ما نیز اندیشیدیم و او غافل مانده که چاره شاه تدبیر و تقریر بهروز در استیلای
می بود که ناگاه خبر رسید که روزگار ملک را خللی در پیش آورده کار بجایی رسانیده داشت که افعی جهه او بر تن
جان خواهد گماشت و ماه رسم چهرا در جبین خویش نقش خواهد کرد ... ملک ...
نفس الهی بر تنش ... چنین تیر بر آسمان ... از نشره میوش واضحات که در میدان ...
برابق دو در کار چابک سواری خواهد کرد و از اثر ... گذاری خواهد ...
و شاه بدین بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزاین بیاوردند و اموال عظیم و جواهر ثمین بذل فرمود و در
انفاق و بخشش با صحاب مسکنت و حاجتمندان ... و آن عطیت را که خدا ارزانی داشته آن موهبت
را که آفریدگار کرامت فرموده از میامن قدم بهروز شمرد و از برکت ورود او دانست بنابرین آن ...

و خلوتی احضار فرموده بوزارت خویش نوید داد و شبی بهروز گفت که ای خداوند حضرت
و هر که بدریا نزدیکتر از تلاطم امواج نا ایمن تر و خشم و غضب پادشاهان صفت آتش دارد
سوخته تر و از قربت ملوک حقد و حسد انگیخته شود و خواص و مقربان ... ملازم درگاه باشند
... که قرآن و بیگانگان را طمع در ... گردانند و از او مردان باشش خشم و غضب
پادشاه و لسان جواهر آینه است که هر صورتی که بنماید قبول کنند و در بند حسن و قبح آن نبو
دم نهنگ است که زینهار نبرد در غضب او چون زهر ارقم و ... غیظ او بر مثال موج دریا که چون در
گریز و ستیز سود ندارد ... هر آن کس که با آب دریا نبرد ... بجوید نباشد خردمند مرد ... ملک
مخصوص شد و بشرف قربت حضرت پادشاهان تخصیص یافت و بدین عمل
و ... نفع و ضرر و صلاح و فساد و خیر و شر ممالک برای و رویت
... مصالح و مفاسد محض شوند و بسیار بود که از این گستاخی بسعایت فتنه ...
و عاقل آنست که خود را از اشغال این اعمال نگاه دارد و از چنین خطرها تجنب نماید ...
ماند و از دوری سالم باشد و شاه چون این سخنان را اصغا فرمود و این معنی استماع کرد گفت در حضرت ...
آن خدمتکاران باشند که طینت ایشان بر حسد مجبول بود و از پایه خود قدم فراتر نهند و عقل ... داد
خواص مقربان ملوک فراخور عقل و خرد و فرزانگی ایشان بود و هر ملک که حاسد و غماز و ساعی را بدو ... راه دهد
عادت بد او اساس ملک نهاده باشد و بنیاد سلطنت بدست خود خراب کرده ... هر آنکس که باشد بد
بدسگال ... نباید که باشند شه را همال ... چه ... شاه را بر ستم اغوا نماید و سخن حاسدان او را بر ظلم
تحریص کند ... از ایشان شود شاه بیدادگر ... جهان زان شود جمله زیر و زبر ... برو بر پس از مرگ نفرین بود
جهان نام او شاه بی دین بود ... غرض از تمهید این مقدمه آنکه هر اندیشه که در خاطر از این سبب خطور کرده بود
که ... تو از این جهت استیلا یابد خود را از آن فارغ داری که اقبال ما نظر سعادت ...
که باستماع ... در آن خللی راه یابد و دولت سایه قبول ... بر سر تو افکنده ... حوادث

...عدم قبول این شغل بهیچ وجه هیچ عذر از جانب تو مقبول نخواهد بود و چون استغنای بهروز
...بر ... ابا او با لجاج ملک فایده نخواهد داد دست قبول بر سینه نهاد و ...
...رسند وزارت نشست و زبان روزگار به تهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد بیت
...ات از تو دستور ... جهان ... لاجرم بهروز در ممالک شاه نافذ فرمان گشته بر
...صفت ... روزی در ایام وزارت او پسر شاه بر بام قصر ... بازی ...
... لب بام ... آهنگ استحکام داده بود ... رسیده بایستاد و شاهزاده بر
اثر گوی رفته و از حاشیه بام دور گشته در میان ناودان رسیده ... بازگشتن داشت و نه امکان
...جرم از این حال آگاهی یافته و مادر شاهزاده پرده ... برداشته بیرون دویدند و چون ...
...ند بیهوشان هر دو دست بر بالا داشت تا اگر ... فرو افتد بگیرد در این اثنا
...شاهزاده را بگرفت و بر بام آورد اما دست او همچنان ماند که اصلا ... حرکت
نمیکر... ...م بودند از معالجه عاجز شدند و شاه از حدوث این حادثه کوفته خاطر گشت و از ظهور این ...
غمناک و تنگدل شد و با حضار بهروز فرمان داد و چون بخدمت استسعاد یافت و از روی ... بیچاره جویی
آمد بهروز گفت که اگر پادشاه در این واقعه رشک و غیرت را که امری جزئی است برای مصلحت ... فرماید
با سهل وجهی مرض او درمان ... که هرگز علاج نپذیرد شاه ... بهروز ... اصغا نمود ...
بحرم آمدند و بهروز فرمود تا روی ... مستور برهنه کردند و از این علاج ... و بعد از آن اشارت کرد ...
از ... بیرون کردند از این عمل ... ظاهر شد ... گفت که ... چون دست محرم بدان
موضع رسیده ... دست ... آورده ... شاه چون این حال ... فرمود بهروز را
... پادشاهانه سرافراز ساخته از کیفیت آن معالجه التماس فرمود بهروز گفت که اصل آن مرض از غایت
اندوه بود و اندوه مرضی است ... و در آن ساعت که دست بالا برده ماده غلیظ ...
آوردن آن ... چون دست بر موضع شنیع نهادند حیا غالب گشت و حرارت غریزی استیلا یافت آن ماده را

بحیل

تحلیل داد و مفاصل بگشود شاه گفت سپاس و منت خدای را که مجلس ما ... چون تو
بیاراست و بارگاه ما را ... گردانید ... شکر این نعمت ...
بجای نتوانیم آورد بعد از آن تقرب بهروز نزدیک ملک روز بروز ...
دم از مقام ... چون بر این قضیه چند روز بگذشت شاه را ...
یافت و روی توجه بمسقط الراس او نهاد و بهروز نیز ... بر میان بسته ...
گشت و چون بحوالی آن موضع رسیدند و ... آن خطه را ... آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز ...
رو و آب بر رخسار ... گرفت ... نزدیک ... آتش شوق تیز تر گردید و چون بهروز
بدستور گذشته و قاعده سابق ... رسید ... و علامت ...
... و تشنگی ... چیست ... مسکن ...
کرد و گفت که چون بدین اطلال رسیدم آتش اشتیاق عزیزان در ضمیر ...
و آب گرم از فواره دیده روان گردانیده خاک در چشم شکیبایی زد و شاه از ...
... نه مقام اندوه و موضع طرب نه منزل اسف و همین لحظه چشم اقارب را ...
شده خاطر ... نزدیک از ملاحظه اقبال ... بهروز ... شرط خدمت ... و منزل پدر ...
و چون بشهر در آمد بحسب اتفاق گذر او بر سیاستگاه افتاده ... که در مقام ...
جمعی از قیدان ... میخواهند که سیاست فرمایند و از جمله ایشان یکی ... بهرام ... بر او افتاده
شفقت اخوت سیلاب اشک از دیده او روان گردانید و ... قطرات ... از دیده ...
ساخت فی الحال زبان به نجات اسیران و خلاص دردمندان بگشاد ...
بایستند و چون بهرام از ... رستگاری یافت ...
میکرد و بیخبر از آنکه این همه ... تعلق ببرادر دارد و چون بدر سرای پدر خویش رسید ...
وی افتاد و رسم ... بوسیدن گرفت ...

دل بهروز آگاه شده بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت و اقبال وی برایشان [illegible]
[illegible] نشستند و دست در دامن او محکم کردند و جوهر خاتون با کوان حوالی شده بهروز همین قدر
[illegible] ای برادر یاد دار آنچه گفتی که چون تو جوان ارث سی و مرا بیابی در خدمت بینی در استخلاص [illegible]
[illegible] همین دانستی که ثمره علم و درایت منصب ارجمند است و نتیجه جهل غوایت و ادبار و [illegible]
[illegible] فواید علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد نتوان نمود و لغایت [illegible] و حسن توفیق
[illegible] در زمان پادشاه اسلام اید الله تعالی اقبال او در بیت الانام علم علما اعلام بعقبه جوزا رسیده است و طنطنه کوس
فضلا [illegible] بر ثریا کشیده و توان گفت که در هیچ وقتی از اوقات حاصل و فوایدش نزدیک باشد اکنون
[illegible] سبحانی رسیده بنوده و نه رسیده است و دیده و کوشش کردن نیز انتظام احوال سامانیان
[illegible] اکنون شاه میر و ندیده است و نشنیده و بی تکلف و تصنع بیش توجه خاطر [illegible]
[illegible] بوده که باعث بر تالیف این کتاب و ترتیب این فصول و ابواب است و اگر روزگار مساعدت
نماید [illegible] بعدیل و ترجیح این دولت ابد پیوند بر سایر دولت ها داده و ار براهین قاطعه و دلایل
ساطعه اثبات نموده اید انشاء الله تعالی اکنون وقت آن شد که جواد خوشخرام قلم بذکر احوال اشکانیان و طبقه ازان
تبذکار قضایای ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات ملوک عجم انعطاف یابد و منه الهدایه و التوفیق و هو یهدینی
الی سواء الطریق **گفتار در بیان احوال طبقه از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند** بباید دانست که اشکانیان
را نیز ملوک طوایف گویند بدانکه اسکندر ایشان را هر یک از ایشان را بر طایفه حاکم گردانید که مال و خراج بیکدیگر
نمی دادند و آن ممالک در دست الجماعت بماند و از ایشان بفرزندان میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان
و بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال گسسته است و اول ملوک طوایف بقول جمهور
اسک بن اشکان است و برخی که بر قول ایشان زیاد اعتمادی نیست اورا اسک بن دارا گفته اند و طایفه را
عقیده آنست که اسک یکی از انها است که اسکندر او را مملکت داده و زمره بر آنند که چون اسکندر از ایران
زمین مراجعت نمود یکی از کماشتگان او از دجله بدین طرف آمده و تا حدود ری تصرف نمود و اسک برای خروج
۲۵۲
کرد و ملوک طوایف او را مدد دادند تا مملکت را از تصرف کماشته اسکندر انتزاع نموده
کماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت کرد و با ملوک طوایف بر قرار خود بوده او را مسلم
مقدم می بودند اما هیچکس از ملوک طوایف باج و خراج بدو نمیدادند و چون اسک بن اشکان
ملوک طوایف اشکانیان گفته اند و هر چند اهتمام نموده در تتبع کتب تواریخ احوال اشکانیان
نیافته و آنچه مشاهده کرده است مختلف فیه بود و بمرتبه که در تواریخ گزیده است و حافظ ابرو مولف
مورد ضبط اند این چند کلمه در باب قضایا و ملوک طوایف و ذکر اسامی و القاب ایشان از این اکثر نقل
اسک بن اشکان بعضی گفته اند که او بعد از اسکندر خروج کرده با پادشاهان اطراف مقرر نمود که بوجود اگر نام او در اوامر و [illegible] **نجمشان**
بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد از سخنان اوست که مدارا کی
مدارا باید کرد و تواضع و مدارا با باید نمود و مترقب و مترصد فرصت باید بود تا سعادت
دام قصد او و انتقام فتقد غنیمت را انتقا دیا بد رسانید و هم او گوید که اضمار غضب علی [illegible]
و کینه بر بزرگان هلاک کننده است یعنی اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت [illegible]
و ضیم و خاتمی نیم دارد و از کلمات اوست که عز ما ملوک فی کثرة اهلها لک حرمت پادشاهان در ارتکاب سیاسات
بعضی گفته اند که مدت سلطنت او دوازده سال بود **ذکر سلطنت شاپور بن اسک** بعد از پدر بحکم وصیت بر سریر پادشاهی
نشست در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد اقامت داشتی و خاتون او از فرزندان یوسف صدیق علیه السلام
و طوح مدار این را انداخت و جبرئیل امین که تا زمان کسری پرویز بر جا بود او ساخت و پس در ایشان در زمان او ظاهر شده بود
و شاپور پادشاهی صاحب مروت و عادل و قابل بود و همیشه توجه بر اکتساب فضایل و تعلیم و تعلم مسایل حکمی مصروف
در وقوف سیادت و افاده و استفاده مشغول بود تا زمانی که در گذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل و دو سال است
و بروایت حمد الله مستوفی شصت سال زمانی تفاوت فاحش که میان اقوال این دو بزرگ است بتمامی از سخنان اوست که مال دادی
مصیبتی است که مرده را نداده و هم او گوید که گفتگوی برای آنکه بر نصف مصیبت است بعضی گویند که عیسی علیه السلام در زمان سلطنت
او مبعوث گشت **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور** بعد از پدر بحکم وصایت پادشاه شده در نواحی سواد شهر اسپانبر بنا نهاد و در زمان سلطنت
[illegible] شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح انداخت و بتخانه بزرگ ساخت ایام
[illegible] [illegible] ملوک و بعضی گویند درست **ذکر بلاس بن بهرام** بحکم وصیت قایم مقام پدر شده مدت یازده سال
[illegible] [illegible] بحکمت واقف بوده و شهریار عادل کامکار بود و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنابر عصیان و طغیان
[illegible] [illegible] بخت نصر را که کشته بصورت بوزینه متبدل شدند و بعد از هفت روز تمامت ایشان هلاک
[illegible] شدند **ذکر هرمز بن بلاس بن بهرام** گویند که بلاس در زمان حیات خود تاج و تخت به پسر هرمز داد
[illegible] سیرت و پاک اعتقاد بود و شجاع و مردانه آورده اند که روزی در شکارگاه آهوی را تعاقب نمود و آهو در میان
جبال رفته هرمز از عقب او شتافت و آهو در سوراخ غایب شده هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت
[illegible] طی کرد و بچهار صفه رسید که هر صفه مملو بود پر از بلوری و در سر هر یک طشتی از زر بود مرصع
[illegible] [illegible] بود و بر سر آب کوه بر کتیبه کرده یافت و در آنجا نومی حسین مشاهده [illegible] که این درج
[illegible] این گنج خانه فریدون است هرمز از آن موضع لشکر را طلب نموده تمامت آن گنج را بر سپاه
[illegible] سلطنت او در تاریخ گزیده نوزده سال بود و گویند که قادسیه و نهروان از آثار اوست در جعفری گوید که
یونس بن متی علیه السلام در زمان او مبعوث گشت **ذکر انوش بن بلاس** بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست عدل
و داد کرد چهل سال جهانبانی داشت و بنام حکومت اشکانیان در زمان او صادق و مصدوق ابطالیه فرستاده باخلق را
بمتابعت دین عیسی دعوت نمایند و حبیب نجار با ایشان منضم گشت قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین
فکذبوهما فعززنا بثالث و کافران هر سه را شهید کردند و خدای تعالی جبرئیل را فرمان داد تا صیحه زد و همه کافران از
هیبت آواز جبرئیل هلاک شدند و در تاریخ گزیده آورده که بعد از هرمز برادرش نرسی مدت چهارده سال پادشاهی
کرد و در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در تاریخ جعفری گوید که نرسی اصلا از سلاطین نبود انوش بن بلاس
خاک که مسطور شد هر دو العلم عند الله **ذکر فیروز بن هرمز** بعد از عم پادشاه شده و چون مدت هفده سال حکومت کرده و ظلم او [illegible]
از حد گذشت رعایا بجهت استیصال او هجوم کردند و از تخت فرو کشیدند و جان شیرین او را از حلقه او بزور ما طل کرده اند او را ملامت [illegible]
بر جای او نشاندند **ذکر بلاس بن فیروز** چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی از بلاد در اسیر گردانید و با ممالک آباء و اجداد
۲۵۳
سقیم ساخت و به بنا و الادر اشتغال نمود بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت
یکی از ابنا اعمام خود را قایم مقام ساخت **ذکر خسرو بن بلاس بن بهرام** در امور مملکت تهور
شهرت یافته بود چنانچه از سه خواهر خود در نگذشت و گویند که قصر عالی ساخته بود و همه
ملکان کشته شد آب خوره و همه را از آن قصر بزیر انداختی روزی تریاق خورده بامداد
که مدت سلطنتش چهل سال بود و سرحمان از بنایای اوست در جعفری گوید که قصه اصحاب کهف
ذکر بلاس بن فیروز بن هرمز مدت بیست و چهار سال بود و سرحمان از بناهای اوست در جعفری آورده
خسرو بن بلاس بود و شبی در خواب دیده بود که فرشته باد گفت که مرگ تو در دست است و بهوسته از آن جهت
ملول بود در روزی در خیمه رفته تکیه بر ستون آن زد و ستون آهن که تاج بر سرش آمد و بدان در [illegible] [illegible] بجا
زمان او بود **ذکر اردوان بن بلاس** در جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران [illegible]
باران نفرستاده و جانور بسیار هلاک شد در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او [illegible]
گذشت و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشعثان طبقه دیگر از ملوک طوایف اند که [illegible]
و ایشان هشت پادشاه بوده اند که ذکر ایشان کرده میشود **ذکر اردوان بن اشعثان** با اشکانیان جنگ کرده ملک از ایشان [illegible]
انتزاع نمود امر حکومت بر وی قرار گرفت و با ملوک طوایف مهربانی نمود و بار دیگر با اسک بن اشکان کرد مدت بیست سال
اشتغال نمود و در جعفری گوید که در عهد وی تمامت ملوک طوایف پیشکش فرستادند و بخدمت او قیام نمودند جرجیس را بر ایشان فرستاد
ذکر بلاس بن اشعثان بعد از برادر پادشاه شده مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد در گزیده گویند که عیسی علیه السلام
در زمان او متولد شد **ذکر کودرز بن بلاس** بعضی از مورخان گفته اند که گشن کمی بیغمبر صلوات الله و علیه السلام از بنی اسرائیل او را بکشت
و زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ گویند **ذکر گودرز بن بیژن** بعد از پدر پادشاه شده و مدت ده سال حکومت کرد [illegible]
سال در سلطنت بماند **ذکر گودرز بن بیژن** بعد از پدر پادشاه شده و مدت ده سال حکومت کرد **ذکر نرسی بن بیژن** بعد از
برادر پادشاه شده و در زمان او رومیان قصد ایران کردند و از ملوک طوایف مدد خواسته دفع رومیان نمود و مدت یازده سال
در سلطنت بسر برد و در گذشت **ذکر اردوان بن بیژن** پادشاهی عظیم الشان بود و آخرین ملوک طوایف مدت سی و یک سال پادشاه

...قبت در خبط از ایلکان که از ملوک ساسانیست نقل آمده سواد اوراقی دیده که چند سطری کلاً از
...ت گشته از کتب عربی که بران زیاده اعتمادی نبود نقل کرده اند و نسخه که بران وقوف بود
بعضی از ایشان بدین نسق که مسطور میشود پیش نظر در نیامد کما فی مفاتیح العلوم الطبقة الثانیة ثم ا
شک بن اشک و لقب اشکان ثم ابنه شابور و لقبه [illegible] ثم ابنه بهرام و لقبه جودرز ثم
...م هرمز و لقبه [illegible] ثم ابنه بهرام و لقبه [illegible] ثم ابنه بهرام فیروز [illegible] ثم نرسی و لقبه [illegible]
...به [illegible] بالصید ثم اردوان و لقبه الاحمر و ذکر احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشانرا ساسانیان گویند
اردشیر بابکان در مفاتیح العلوم آورده که معنی بابکان امیر بابک است و او اول پادشاهیست که لقب
کسری است که اختراع کرده و از ایرسیان است و بعضی گفته اند که مسیح علیه السلام در زمان سلطنت
...بوده و شاد و شهریار عادل در حسن دین قویم را قبول نموده و جمهور ارباب تواریخ اتفاق دارند که
...اردشیر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در نسب احوال و کیفیت ظهور او اختلاف [illegible]
...نور و مسطور میکرد و از مقوله بازی مانیم لا جرم یکی از آنها اکتفا نموده می آید بعضی از مورخان چنین گویند
...از ملوک اشکانیان است تا بنان در اصفهان حاکم بودی و در شبستان [illegible] و طایفه گفته اند که
...بود و تمام ولایت فارس ایلکی از آنرا متبر خویش تفویض کرده و این امیر حکومت دارابگرد را بخواجه [illegible]
...داده بود و تعهد اشغال [illegible] را به پسر اردشیر که او را بابک [illegible] فارس شنید که پدر [illegible]
...در غایت [illegible] است او را از پدر طلب داشت و بابک [illegible] اردشیر را نزد حاکم فارس فرستاد
و او چون بر وفور عقل و کمال شجاعت اردشیر مطلع گشت حکم کرد که اردشیر [illegible]
...رسید اردشیر مستقل امور ایالت آن ولایت کرده بحسب اتفاق هم در آن چند گاه [illegible] انتقال
کرد [illegible] اردشیر متعلق گشت و بنابر آنکه منجمان با اردشیر گفته بودند که تو پادشاه [illegible]
آنکه در خواب دیده بود که ملکی با وی گفت که بشارت باد ترا که حضرت واهب المواهب ممالک بلاد و عباد [illegible]
...داشت لشکر باطراف عراق و آذربایجان کشیده همه را مسخر ساخت آنگاه به پدر [illegible]

ما

نگاه داشته که اردوان را اگر در مملکت فارس استیلا دارد بقتل آرد و بابک [illegible]
ساخته و فرزند بزرگتر خود را شاپور نام که از سایر فرزندانش دوستر میداشت [illegible]
بغیر از اردشیر [illegible] شاپور بر میان بستند و در همان چند روز بابک [illegible]
اردشیر [illegible] فرستاد و اردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفت و لشکرها [illegible]
گشت و اردشیر نیز سپاه عظیم فراهم آورده متوجه شاپور شد و چون تقارب فئتین روی نمود بر
از خواص بشاپور غدر کرده او را گرفته و دست بسته و مغلول کرده پیش اردشیر بردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافت
روزی چند باستصواب وزیر [illegible] کثیر الرای [illegible] سلوک داشته [illegible]
گشت و میان او و بلاش [illegible] حرب [illegible] اتفاق افتاد و بلاش [illegible]
و از آنجا [illegible] حاکم آن دیار را نیز بقتل آورد و همچنین ملوک اطراف را گرفته و کشته
این اخبار باردوان رسید نامه خشونت آمیز باردشیر فرستاد و اردشیر در جواب نوشت
[illegible] را از من جدا کرد [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] که بتعمیر بلاد و ترفیه عباد پردازد و خدای ایران بنده [illegible] که خلق از [illegible]
اردشیر سخنان اردوان التفات ننموده بدستور معهود بلاد مفتوح میداشت و ملوک را [illegible]
رسل و رسایل میان هر دو پادشاه متواصل شد [illegible] اردشیر
پیش از وعده بدان موضع آمده [illegible] لشکرگاه [illegible] اردوان نیز بوعده [illegible]
با لشکری زیاده از مور و ملخ متوجه وعده گاه شد و بعد از [illegible] از جانبین در مقام جدال و قتال آمدند
اردوان بقتل رسید [illegible] اردشیر را [illegible] خواندند و چون از مهم اردوان [illegible]
[illegible] همدان [illegible] از آنجا لشکر [illegible]
آمده و در کنار دجله شهری عظیم بنیاد نهاد [illegible] سجستان رفت و از سجستان [illegible]
سیستان گشت و از جرجان [illegible]

...وی کف [illegible] ارسال نمود [illegible] بر میان جان بستند و حلقه بندگی در زبان
...ش کردند عاشیه اطاعت و امان را بر دوش [illegible]
...اردشیر بدان صوب توجه نمود چون آوازه وصول [illegible] عالم [illegible] گشت چندان خوف بر ضمیر
...استیلا یافت که خود را از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک شد و بعد از فتح اردشیر [illegible] آمد و در ایام
[illegible] را بر فرق فرزند خود شاپور نهاده زمام حل و عقد امور عالمیان [illegible]
اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال [illegible] پادشاهان [illegible] تمام ربع مسکون را در حیطه
تصرف آورد [illegible] عالم [illegible] گسترده [illegible] کلمات [illegible] و مقالات پسندیده
...وست که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل [illegible]
[illegible] لشکر نتوان کشید الا بمال و مال جمع نتوان کرد الا با بادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل و سیاست
...م خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده بهتر از پادشاه [illegible]
ستم [illegible] بهتر از فتنها پیوسته [illegible] جانوران [illegible]
از افراد حیوان [illegible] پادشاه ظالم [illegible]
عام [illegible] چندان [illegible] پادشاه ظالم [illegible]
خیر من مطر وابل سلطان [illegible] باران بزرگ قطره [illegible]
سلطان عادل [illegible] و بزرگ و قوی و ضعیف [illegible] و از کلمات اوست [illegible]
السلاطین من [illegible] بدترین پادشاهان پادشاهیست که [illegible]
از سیاست [illegible] و الملک بالدین یبقی [illegible]
تقویت [illegible] احکام ملت استوار کردد و پایدار ماند [illegible] دین و دانش [illegible]
و رونق دین [illegible] شمشیر قایم ماند [illegible] الدنیا
فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوا الاخرة [illegible] بنیاد [illegible]

ل

که آخرت بی او بدست نیاید یعنی باین معشوق بی وفا و محبوب پر جفا چنان فریفته نشوید که او را
بیکبار از دست باز دارید که معیشت و عبادت بی او باعث [illegible]
پادشاه اردشیر از زمره ملوک فرس [illegible] و نصایح [illegible] از جمله مولفات
که مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف و اکناف ربع مسکون و کتاب [illegible]
کارنامه و آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل است بر آداب [illegible]
کتاب [illegible] چنان مستغرق کردانیده است که [illegible] باشد و [illegible]
کند و از آن [illegible] اردشیر چنان ضبط مملکت خویش نموده [illegible]
که در دار الملک [illegible] صباح [illegible]
گفتی و همچنین از اطراف ولایت [illegible]
از هیچ [illegible] چنان [illegible] رسیدند که [illegible] اردشیر [illegible] و از جمله عادات اردشیر [illegible]
ایلچی دیگر فرستادی [illegible] میان ایشان ملاقات [illegible]
مضمون هر دو [illegible] بدان عمل کردی [illegible] که ایلچی را [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] پاینده نماند [illegible] و از جمله وصایای اوست که پادشاه باید که [illegible]
صفت [illegible] یکی [illegible] خلق [illegible] چهارم [illegible]
و مال [illegible] سلطنت [illegible]
پادشاه [illegible] حوادث روزگار [illegible] پادشاه [illegible] که پادشاهان را
لازم بود که در حال عزت و بزرگی [illegible]
بیاد وی [illegible] و در حال قوت و استقلال [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بر قرار ماند [illegible] شاپور بن اردشیر و کیفیت ظهور [illegible] چون اردشیر [illegible]

اوان که پادشاه بکشتن آن جاریه فرمان داده بود گفت که شکم زمین مستراح گردان بنده نگشته بنا بر
ضایع نکرده زمین را بدین گونه مستور آن کنیزک ساختم و مذاکیر خود را قطع کرده بخزانه سپردم تا هیچ کس
وضع حمل نمود اختر شناسان نظر بر زایچه طالع شاهزاده را احتیاط فرموده گفتند که از
صلب و این پسر شهریاری با عدل و داد و وارث ملک کیومرث پیشداد خواهد بود خدا را شکر
الحمد لله والمنة که اکنون پور شاه در رویت بر کنار جویبار سلطنت بالا کشیده و هیبت بر
اردشیر از استماع این حدیث خوشحال شده فرمود تا شاپور را با هزار کودک هم در قد و هیات در
شباهت با شهزاده بمجلس آوردند و چون چشم پادشاه از انجمن بر شاپور افتاد و کاملی این مقال مترنم شد نظم امروز [illegible]
الحق دلبران یکیست ولبرا گر هزار بود دلبران یکیست آنگاه فرمود که بدست هر کودکی [illegible]
که قریب ایوان پادشاه بود افکنند و پسران چوگان بازی [illegible] شده ناگاه گوی در ایوان
کودکان هیچ یک را آن نداشت که قدم در ایوان شاه نهد الا شاپور که بی دهشت با یوان
اردشیر را تعیین شد که قرة العین و ثمرة الفواد پادشاه اوست لاجرم شاپور مشمول عاطفت
وقت مکنت یافت و چون مهم سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت بعدل و داد روز گذرانید و در اطراف [illegible]
و اعاظم [illegible] مدح و ثنا را ور زبان آورده [illegible] سلطنت فرمود که هر گاه [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

... و مکتوب نزد شاهزاده ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد که قایم مقام و ولی عهد من ...
... طلبید و نوازش بسیار فرمود و چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاد و مجموع
... امور را بر سر شغل عملی که موسوم بدان بودند بگذاشت و مدت یکسال و ده روز بامر حکومت
... از سخنان اوست که شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار آن نبود که امارت لشکر بدو دهند
... و اندیش باشد که در اوایل اعمال خود خواهیم از ابلاغ دوم آنکه چندان ادراک داشته باشد که از
... پسندیده ممتنع کرده سیم آنکه چندان شجاعت و دلیری داراد که هر حادثه که روی نماید از آن باک نداشته باشد و در
وقع آن کوشد چهارم آنکه ابقاء وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه فرحات دنیا از درا و قدری نباشد گرد کرم مهرداد
... منتسب بود بلا فترة ذکر سلطنت بهرام بن هرمز او پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت
... بر او مسلم فرموده با ایشان خطاب کرد که ما از آن جهت مال از رعیت گرفته نگاه میداریم که
... نمود باز بایشان دهیم و لشکرها را برای آن باطراف اقالیم می‌فرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون
و ... هستند که ما امیدواریم که همه کارها شایسته از تو صادر گردد جواب داد که از آن خدای که عنایه کلام
بر رویت مسلکت می‌نمایم که بنعت توفیق ارزانی داد و تا مضرب اطاعت میان شما بگسترانم و کرم خود فقر و فاقه بسیار از شما ...
و مهمات شما بسی حسن کفایت کرده و بنابر شفقت و مرحمتی که داشت اهل مملکت را بغایت دوست میداشت بعضی از اهل تاریخ
گویند که مانی مصور که در زمان شاپور ظهور کرد از ایران بهند و کشمیر رفته بود و در عهد بهرام بولایت ایران آمد بقصد ... بهرام
بن هرمز برگشت ذکر مانی نقاش و بعضی از کتب مسطور است که چون مانی زندیق را رسید که عیسی علیه السلام با اصحاب خود چنین گفته
که بعد از من فارقلیط ظاهر خواهد گشت و شما باید که فرزندان خویش را وصیت کنید تا متابعت او نمایند و مقصود از کلمه
فارقلیط عبارت از دوست و حال آنکه این لفظ یونانی است و اسم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است لاجرم مانی بنظر ...
نبوت کرد و کتابی ظاهر ساخت انگلیون نام و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده است لاجرم مسعودی گوید که
شاپور نخست بدین او درآمد و عاقبت از مذهب او رجوع نمود تا ما را عتاب آغاز نهاد و او گریخته از راه کشمیر بهندوستان
رفت و از آنجا متوجه ترکستان و خطا شده تا صورتهای بی‌نظیر و خیالها کرد و گویند با کلک خویش دایره کشیدی که قطر آن

پنج ذراع بودی و چون به پرگار امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره نیافتندی و با
وجود رواج و رونق عظیم است از آنرا که صورتهای غریب از وی ظاهر شده و پیوسته اطوار
کردار او تا آنکه بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر هوای خوش و فضا و چشمه و آن غار ...
قوت یکساله بدان غار کشیده و با شاگردان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف در آسمان
و بعد از یکسال بزمین آیم و شما را از خدا خبر دهم و آن از خدا پیغامها ... جماعت گفت که در اول سال
قریب بفلان غار مرا چشم دارید و بعد از آن وصیت از چشم مردم غایب شده بغار درآمد و ...
مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت و از آن لوح ... بچهر او مانده و بعد از یکسال قریب بغاری که در آنجا
می‌بود بر خلق ظاهر شد و لوح مذکور را در دست داشت ... و در بعضی ... بنقوش ...
هزار نقش برا روز نمود ... که در آینه اقصور مانده ... و علاقه‌ای از آن لوح در ...
ما بجا آورده ام تا معجزه من باشد و مردم دین او را قبول کرده و تا مدتی ... ملک چین شده ...
و چون بایران زمین با بهرام ملاقات نمود او را بکیش خویش دعوت کرد و شهریار عاقل ...
شد بما سلطان خاطر گشت و تا مجلس جمع شدند آنگاه علمای مملکت را طلب فرمود تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه
درآمدند و او از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت و چون کفر و ضلالت او بر بهرام روشن شد توبه بر او عرض کردند و مانی
از قبول آن استنکاف نمود بهرام فرمان داد تا پوستش از بدن کشیده پر کاه کردند و بر دروازه جندی‌شاپور عبرة للناظرین
بیاویختند اتباع و پیروان او در ... و مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و بعضی ...
است بعضی حکما گویند که در معالجه امراض چنین ... است و از سخنان اوست که اگر ...
التی ... علی الملک و هم او گوید که ... ولا لذة الا مع العافیة ذکر سلطنت بهرام بن بهرام ...
بهرام بن هرمز جهت کثرت تعلقی که بفرزند ارجمند داشت او را بهمنام خود کرد و در زمان حیات امور مملکت بدو
تفویض نمود و او مردی بود ... و با وجود اعیان و اشراف و ... اکابر و روسای لشکر از ... بتنگ آمده خواستند که
او را از میان بردارند و موبد موبدان را از این خبر شده با ایشان گفت که مصلحت وقت در آن می‌نماید که با اتفاق ...

... ببینید تا مهم بصلاح آید امرا و دولت معتقدان خدمت نزد موبدان و دانشمندان و خوانین سالار و غیرهم
... العباح بهرام یکبار ملازمان کریاس کیوان اساس را طلبیده نیافتند همی بادراک باب
... گشته در این اثنا موبد موبدان بحثی که متعارف ایشان بود شعار او بر زبان آورد و بهرام سر در پیش
... بود چنانکه با ... سخن نگفت موبد جواب بنداد بهرام گفت سلام تو با سلام مطیعان ...
... اصلاح ... منکسی است موبد جهت تکلم طلبیده بهرام اجازت داد موبد گفت که من ...
... اینکه خدای تعالی تو را داده است و از آن سیرت رسوا که باغوای ابلیس در ذات تو پدید آمده ...
از این دستی تو از دل ... یک مرتفع گشته ... که مخالفت ترا بر میان ...
... بسبب ... سلطنت ... افعال مرضیه و اعمال سنیه و صفات حسنه و اخلاق پسندیده
... نیز را بر خواند و ... و اسفندیار تقریر نمود بهرام متنبه گشته از خواب غفلت بیدار ...
... با عدول گوید و از سلوک مستقیم انحراف نماید و چون سخن بدینجا رسید امرا و اشراف
بد ... بیار آمدند و نصایح موبد را ... ترویج دادند و مواعظ ایشان را در دل جا داده بوجه احسن
زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود فرا رسید و در مدت پادشاهی او اختلافست بعضی ... سال گفته اند و برخی ...
از این نیز گویند ... شاهی ... یعنی پادشاه سیستان چه در زمان پدر حاکم آن دیار بود و از سخنان اوست
که الدنیا فانیة والاموال عاریة او را دو پسر بود یکی نرسی و دیگری بهرام نام ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام الملقب
عبارت از او است و در بعضی از تواریخ چنان است که این بهرام در زمان حیات پدر در سیستان بوده و اکثر تواریخ
احوال بهرام مشتمل بر صورتیست اما ابن اثیر در تواریخ خویش در قضیه او آورده ... علی عقد التاج علی راسه دعا له العظماء بحسن
اثره و کان ... علی سجستان و ... و حافظ ابرو نیز ... که بهرام بن بهرام در اول روز
که بر تخت نشست که ما ... پادشاهی ایم بواسطه ... از نسل پادشاهان ... همت ما مقصور بر آن است که رعایا
در عهد آسایش باشند و رعیت زبان بدعای شاه او گشادند باز گفت که اعتماد ما بر کرام حضرت معبود است که ...
توفیق او صورت اتمام میپذیرد و اگر در عمر تا چیزی بود با شما نوعی زندگانی کنیم که هر که بشنود بر شما آفرین کند و اگر اجل

گریبانم گیرد امیدوارم که خدای تعالی شما را ضایع نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی
او در شاهنامه چهار ماه گذارد بیت چو برگشت بهرام را روز بخت ... بنرسی رسید آن زمان ...
ذکر نرسی بن بهرام او پسر بهرام ثانی و برادر بهرام ثالث است و چون بر تخت سلطنت ...
نعمت الهی که آن عبارت از سلطنت پادشاهیست بعدل و انصاف خواهیم گذارد و دامن ...
که خلافت خود را بجا آورد و فرمود که مملکت را معمور دارد و پادشاه برقرار باشد و رعیت ... زندگانی
از خدا بترسند و با هم معاش بر وجه حسن نمایند و بنحوی سلوک کنند که صلاح ایشان در آن بود و نرسی
سیرت ... دین دار و رعیت پرور بود و با وجود آنکه ... تمام داشت مرتکب آن ... شد و گویند که چون
بر ممالک ایران صاحب فرمان گشت بهر قطری از اقطار مملکت ... در عهده ... کاردانی ... او ...
فرمود ... طایفه که در زمان پدرش ... اموال ... منال داده ...
خویش تاج شاهی را بر سر پسر خود هرمز نهاد و همت بر قضایای ما فات مصروف داشت ...
زمان در ظل سحاب ... احسان یزدان ... از فضلا در نهایت ... او میگوید بیت

زاندیشه انگشت بر لب گرفت ÷ بدو گفت ... ÷ که ای زیر و روز دنیا یادگار ÷ چه چیزست اندیشه پادشاه ÷
ز تاج و ز تخت گنج و سپاه ÷ چنین داد پاسخ که راه دراز ÷ همی رفت باید بشیب و فراز ÷ ندانم بدین راه چون ... ÷
... ÷ بگفت این سخن وز جهان درگذشت ÷ وز او ماند افسانه سرگذشت ÷ مدت سلطنت نرسی ...

سال و نقش نگین ... از سخنان اوست که ... افضل الذخر و القناعة افضل الغنی و المودة افضل ...
ذکر سلطنت هرمز بن نرسی در اوایل حال بد خوی و ترش روی بود و چون ملک پدر بوی منتقل شد کافه برایا و ... را
جمع آورده خطاب کرد که باید که ... بر عهده ما از ... و سلوک ... در امان باشید ...
عظیم بود با آواز بلند گفتند که خدای تعالی ترا نیکی داد و رعیت را ... که پادشاهی ترا این ...
او دانست که مقصود خلایق از ... لاجرم گفت که ... امور مملکت ... کار ... و رعیت ...
دیگری منظور بود و از سوء اخلاق ... حاجت ...

[illegible] بهر پروستان را داد دل خوجهانی داد و رعایا چون این سخن شنیدند بسجده رفته سرها خود را بر نداشتند
[illegible] کس فرستاد و رؤس ایشان را از خاک بر گرفت و بعد از آن در رعایت رعیت دقیقه فرو
[illegible] نگذاشت خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بود و طالع او بعمارت موافق داشت بر هر
[illegible] از توجه او معمور شد و بر هر ویرانه که بلکشتی از زمین مقدم او آباد آن کشتی آورده اند که بهرام دختر
[illegible] بطلبه فرمود و حاکم آن سرزمین مخدره با آیین تمام و تجملی بالاکلام بدار الملک بهر فرستاد و شهریار
[illegible] در قصر خاص جا داد و هر چند میخواست که لحظه با او خلوتی گزیند و از گلستان جمال او گلی چیند دختر ممکن نداشت
و قطعا با شوهر سر در نمی آورد و روزی شاه از تمتع اختر در خشم شده نزد وزیر فرستاده استفتا نمود که هر که فرمان
[illegible] استمرار نماید سزا او چه باشد چون آن قاصد ملک بخانه وزیر رسید جناب بد وزارت مآب را
[illegible] مسئله را پرسید و [illegible] گفت که شخصی که چنین بود مستحق قتل باشد قاصد باز گشته
[illegible] عرضه داشت چون این جواب بهر رسید با دختر میل مباشرت نمود دختر بر عادت معهود
[illegible] از خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آورند و بعد از وقوع این قضیه ملک از این حرکت پشیمان شده
و تاسف و حسرت بسیار خورده ندامت خود را مخفی میداشت تا روزی از وزیر مسئله گذشته باز پرسید وزیر جواب داد
که شخصی که بفرمان پادشاه عمل ننماید مستحق قتل است مگر آنکه زن یا کودک یا سفیه یا دیوانه باشد ملک دیگر بار گفت
که شخصی که خون بیگناهی مباح گرداند با او چه باید کرد وزیر گفت باید کشتن بنابر این سخن پادشاه پسر وزیر را فرمود تا
از حلق او بحبه بر دارش بکشند و پادشاه بمنتهی الیقین بود که سخنی که وزیر در حین مردن از پا در آید بگوید بمسائل ارشاد
نوبتی وزیر بدان موضع رسید گفت چه کرده ام با کسی که در دنیا و آخرت با او معاودت نتوانم کرد اما در دنیا سبب آنکه
پادشاه است و در آخرت بجهت آنکه حق با او است چون این سخن بهر رسید موبد را از آن بر آورده شاد داد ما هر کس را
از دار فرو گرفته عذر و تمکین کرد مدت سلطنت او چنانچه صاحب مروج الذهب گفته سال و دو ماه و بقولی کوه مدت
یکی صاحب جمل ذکر سلطنت ذو الاکتاف چون هرمز بدار بقا خرامید و از و فرزندی نماند که وارث ملک باشد ارکان ایران
غمناک شدند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد مع ذلک امید منقطع نکرده از حرمها استفسار نمودند که هیچکس از حرمها حامله است

حامله است یا نه و بعد از تفحص مادر شاپور گفت که مرا حملی است و چنان می نماید که پسر خواهد
بود در شکم یک طرف قرار نمیگیرد و از جانب راست بطن حرکت میکند و عقلا فرس صورت طالع مولود
او بجستند و بدستور در ملازمت او کمر بستند و بعضی گویند که بعد از حمل خاتون خبر داشت که منجمان
طلب نمود پسری ظاهر خواهد شد که ملک بدو منسوب شود و پادشاهان و گردنکشان را مقهور سازد و
پروانه و بنابرین اعیان ملک را بتاج بر فرزند موعود بیعت کرده بودند با جمله بعد از نه ماه فرزندی که
کوکب سینه خورشید ولادت و زهره برج مشتری چهره با تفاق اکابر و اشراف مملکت آن چراغ بخت به شاپور موسوم
بنام او مقرر شده هر روزه نوبت خلایق بر در قصر او ملازمت می نمودند و ابد دستور موبد بفیصل مهمات می پرداختند
و درین اثنا در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عجم پادشاهی فرمان نمانده است [illegible] دلیل شده که
هنوز در گهواره است و بدین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت عجم کردند و از عرب [illegible]
ببسیط تصرف قیام نمودند و پس از هم بنابر قرب جوار قبیله ایاد و عبد القیس دست غارت [illegible]
عرب در حدود عجم مدتها اشتغال داشتند و چون شاپور به چهارده سالگی رسید و نجابت [illegible]
بحال آنکه شاهزاده در آن اوان شبی آواز و غلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب این شور و شغب چیست گفتند [illegible] وسط
عبور کننده و روند و بر جسری که معمول است بر دجله متصل از دحام واقع میشود شاپور گفت تدبیر این قضیه آنست که جسری دیگر
بربندند تا آیندگان از جسری باشند و روندگان را جسری نمودند و بزرگان این سخن را از شاه شنیده از روی حساب افتند
و چون سنش بهفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در شش سالگی [illegible] تاج و تخت و رسم فرماندهی [illegible]
داشت و در شانزده سالگی هزار کس از جباران عجم [illegible] چهار هزار کس برگزید و متوجه جمعی از اعراب شد که بحدود فارس آمده
بغارت و قتل مشغول بودند و مانند قضا مبرم بیکباره بر آن جماعت تاخت و هر که از ایشان یافت بقتل آورد و بقیه
السیف از کجیه ولایت خود بجستند و در کنار دجله و فرات و سواحل دریا از ایشان نشان نماند آنگاه کشتیها مرتب داشته
از راه دریا بقطیف آمد و در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از آنجا بهجر آمده بنی تمیم و بکر بن وائل و عبد القیس جمعی کثیر را
چندان از آن قوم کشت که جوی خون روان گشت و چون از کشتن ملول شد فرمان داد تا شانهای عرب را سوراخ کرده

[illegible] ن بیک رشته بدین سبب او را شاپور ذو الاکتاف خوانند در مروج الذهب است که در جنگی که
[illegible] شاپور می کرد شخصی که عمرو بن تمیم بن مره او را سیصد سال از عمر وی گذشته بود با خود برده استماع
[illegible] خود بجز ارید که شاید شما را از صولت این ملک که بر دیار عرب مسلط گشته خلاص دهم و بمیانجی او را
[illegible] او یکی از لشکر شاپور بلشکر بوعلیم رسید بغیر عمرو هیچکس را در آن نواحی نیافتند و او را گرفته نزد شاپور
[illegible] گرس در نامه عمرو شاه فرمود با او خطاب کرد که ای پیر فانی چه کسی جواب داد که من عمرو بن تمیم بن مره
[illegible] از روزگار بر من گذشته است و چون قوم من بواسطه کثرت قتل و شدت عقوبت تو فرار بر قرار اختیار
نمودند من نفس خود را فدا کرده از رفقا یاران باز ماندم و امید میدارم که خدای آسمان و زمین رحم در دل تو افکند تا مادت
[illegible] عرب جنگی و از رحمت [illegible] است که در خاطر دارم جرأت نمایم شاه پور گفت که بهر چه
[illegible] عمرو گفت که سبب [illegible] و جهت شاپور جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند و
[illegible] ت را یافت و بر طبق مکافات و جهت عمرو گفت که در آن زمان تاج بر تخت از خلیفه بود
[illegible] و سلطنت ترقی کرد و دست از آن حرکت ناشایست باز داشته و مع ذلک بعضی از ایشان
خود رسیدند شاپور جواب داد که این همه مبالغه در قتل عرب بواسطه آنست که ما از علما خود چنین شنیده ایم که روزی
این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف بمال و ملک ما دراز کنند عمرو پرسید که وقوع این قضیه یقینی است یا بمجرد ظنی
که ترا حاصل شده بر تکمیل استیصال اعراب اقدام می نمائی شاپور گفت درین امر که عاقبت بر عجم غالب آیند و مملکت ایشان را
شوند هیچ شک نیست عمرو معروض داشت که برین تقدیر واجب چنان می نماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند
و طریق امتنان سلوک دارد تا این طبقه نیز در وقت تسلط خویش انعام و ایادی شاه را یاد آورده با قوم و عشیرت او نیکو
کنند و در رعایت جانب ایشان سعی جمیل مبذول دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم مستولی نشوند مرا آن گمان که ملک
از خون ایشان بجهت باز دارد که این صورت موجب کمال آفت و استیصال عشایرت و شاپور عمرو را تحسین کرد گفت
نصیحتهای آورده و در سخن گفتن از جاده مستقیم انحراف نموده و رای الت و صدق قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود تا ندا
کردند که دیگر هیچکس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج الذهب گوید که عمرو مذکور بعد از وفات شاپور

سال دیگر زیست و آنجه اعلم بالصواب کتب این خبر مشحون است که شاپور ذو الاکتاف بعد از [illegible]
دیار روم شد و چون کرده و آن ولایت در آمده است که در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر
مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضع مناسب گذاشته قسطنطنیه که تختگاه پادشاه روم بود
بتقصد رسید اتفاقا در آن روز که بشهر آمده قیصر طوی کشکین داشت و از غرایب حالات آنکه
حوو قیصر موجب فرموده عمل نموده بپایه سریر اعلی معاودت کرده بعد از آن جهت مصور را اشاع
و ظروف زر و نقره نقش کردند و شاپور در روز طوی بر مائده از نوالید قیصر در میان لشکریان [illegible]
مصور بصورت شاپور و بعضی مقربان قیصر را بر کاسه مصور از صورت شاپور نظر افتاد و هر دو صورت را مشابه و مماثل
یکدیگر یافته فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام دادند و قربان پادشاه مردم شاپور ذو الاکتاف [illegible] و از کشتن
نزد او بردند و قیصر از حال استعلام نموده پادشاه جواب [illegible] من یکی از مخصوصان شاپورم [illegible]
از و گریخته بدین ولایت آمده ام و چون راحه که اری این حدیث بمشام قیصر رسید در تهدید [illegible]
شاپور صورت راستی الا میان آورد قیصر فرمود تا او را در خام گاو کشیدند و مدت یکسال [illegible]
قیصر بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه آورده و بیاده حاشیه بر کاون نهاد و در
رکاب بیرانند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرده چنانچه بهر ولایتی که رسید درختان را ببر بید و بیخ بر کند و چون بظاهر
جند شاپور از ولایت خوزستان که وجوه و مردم در آن قلعه متحصن شده بودند رسید بمحاصره مشغول گشت در اثنا عید که ظاهر
عید رومیان بود و دهقنت عید فارسیان قیصر با قیصات جشن عیش و طرب مشغول شد موکلان از محافظت شاپور غافل بودند
در شهر با عجم جمعی از اسیران فرس اکثر قرب او مستعد بودند اشاره فرمود تا بنده ها به هم را کشیده بقدار روغن کرم جزوی را
گرم تن و خشک شده بود نرم ساخته و از بند خلاص شد و بدروازه حصار شتافت و محافظان در و بیرون شاه را با او
شناختند و در دروازه را گشوده او را باندرون بردند و ضطنطنه کوس بشارت باوج علیین رسانیدند و شاپور فرمان داد
تا در خزاین سلاح بگشودند و بر شجعان و ابطال قسمت نمود و از شهر بیرون آمده چون بلا ناگهان بر سر قیصر تاخت و دلیران
لشکر قیصر را اسیر ساخته نزد شاپور آوردند و پادشاه بمثال داد تا درو رامتقید گردانیدند و او را تکلیف نمودند از مدت

٤

رستاد تا فاغا که آن ناحیه آورده اند دهر جرا که از زمیان از ولایت ایران شده بود صلاح کرد
چار زیرین از روم آورده نشانده و چون مملکت شاپور به دستور معهود معمور گشت قیصر را خفت
تواریخ مسطور است که شاپور فرمود تا پاشنهای قیصر را قطع کردند و چنین در اشکافه های آن در انجا کشیده
نوشته و در تاریخ عجم مسطور است که بعد از مراجعت قیصر به بلاد روم [illegible] قسطنطین
[illegible] آن استیلا یافت لشکر تمام جمع آورد و چون خبر او رسید که اعراب باستعانت شاپور
[illegible] شده اند [illegible] و بعد از آن که عدد جمعیت ایشان [illegible] هزار سوار رسیده
بجانب فارس نهادند و شاپور از این حال آگاه شده اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و دانست که ایشان لشکر انبوه و سپاه [illegible]
اگرچه [illegible] در معرض تلف افتد چار عنان اضطرار [illegible] از اقطار ان ولایت [illegible]
[illegible] از امصار رسیده [illegible]
[illegible] در قضا اتفاق افتاد روی بطرف خصم آورده با لشکر مخالف کارزار کرد [illegible]
[illegible] مساعدت ننمود و آثار فتور در حشم شاپور ظهور [illegible] باهزام پیش گرفت
[illegible] بازگرد [illegible] مساعد شده و از چپ و راست سپاه رسید [illegible]
و شاپور [illegible] متوجه روم شده رسول [illegible] قسطنطنیه فرستاد [illegible] ترتیب داده اند
[illegible] خلق تمام [illegible] ولایت برد [illegible]
[illegible] و ولایت نصیبین [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] که نام روم از اقالیم کم [illegible] ازان بلاد آن بر
[illegible] از خوف [illegible] سپاه بیگانه سپاه [illegible]
[illegible] ولایت نصیبین [illegible] شاپور [illegible]
ملک کیان از فارس و اصفهان و سایر ولایت عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال [illegible] بدان شهر رفته مقیم شوند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ندی یزدجرد را شوم کشندی ما منه کل اندک بگذارد و نهال عمر او از تند باد حوادث [illegible] چند او ز
[illegible] شوم کشد چنانکه از جنگ اجل [illegible] و پدر یزدجرد او اسپید و او کشته منجمان را فرمود تا در زایجه طالع
[illegible] احوال اعلام نمایند [illegible] بعد از تفتیش [illegible] آن ملک کرده دیدند که اوضاع ملکی
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ب سازی در میان شمایت جواب داده که امروز مبلغ صد درهم با طراف جواب فرستاده [illegible] بی
[illegible] نثار گشته قاصدان بولایت هندوستان فرستاد تا دوازده هزار گوینده و رقاص آمدند و آن طبقه را
[illegible] عجم با ایشان اختلاط و ازدواج بوده و گفته اند که حالیان از نسل ایشانند و لهذا اخفی که اصول [illegible]
[illegible] عیش و طرب و لهو طلب بهرام که بافراط رسید و آوازه اعراض او از تنظیم امور ملک در عالم اشتهار یافت
[illegible] خاصه در حرکت آمد و خاقان چین با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون عبور نموده در بلاد ایران بقتل و غارت
[illegible] و بعضی گفته اند که خان در مرو لشکرگاه اقامت انداخت و برخی گویند که بی تحاشی مسافت می پیمود تا بولایت ری رسید و کار
[illegible] و اشراف عجم از وقوع این حادثه غمناک و مضطرب گشتند و هر چند بهرام را بر استعجال لشکر و دفع خصم [illegible]
[illegible] و در جواب ایشان همین [illegible] مبارک [illegible] ایم و رحیم است [illegible] لطف [illegible]
[illegible] بیچاره اعیان مجلس [illegible] باهم [illegible] که او را اعتنا نمانده است یا از صولت خصم ترسیده
[illegible] ت فراز ابنا ملوک و عظما عجم و سپهبد کس از مبارزان که در دهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه قدم
می نهاد [illegible] برسم شکار از دار الملک خویش بیرون آمده برادر خود نرسی را قایم مقام کرده اشتر او را با آذربایجان نهاد
و خلایق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان راه گریز پیش گرفت لاجرم متعدیان امور و ناظمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که [illegible] اول
چرب زبانی نزد خاقان فرستاده بالتزام باج و خراج خود را از تلاطم امواج بحر غضب [illegible] حکایت رسانند و خاقان
این اخبار را استماع نموده بدان جا که رسیده بود ایمن و مطمئن نشست و بهرام از آذربایجان با رینه رفت و از آنجا با هزار مرد از
ابطال رجال که جنگ پیل دمان و شیر ژیان لعب کودکان می انگاشتند [illegible] از طرق غیر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان
شد چون بمقصد قریب گشت جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته است و بساط عیش و طرب تمهید کرده
چنانچه آوازهای نوش از مجلس شاه [illegible] اتصال دارد و بهرام فرصت غنیمت شمرده در لیل مظلم که پیدا آمد [illegible] بیت
شبی چون شبه روی شسته بقیر / نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر — سواران خود را چهار قسم منقسم گردانیده بر سر خاقان تاخته
ناگهان فرود آمد و ترکان از غریو نای و صدای کوس چنداشتند که از قبیل صور قیامت رسید و بهرام بنفس نفیس خویش بارگاه خاقان
درآمده بسر پنجه [illegible] او را [illegible] از بدن جدا [illegible] و در عقب اصحاب [illegible] چون رخت [illegible]

الف

ابر خیمه مسلولست که قتل و غارت لشکر خاقان در ولایت خراسان شیوع یافت و این خبر
و ایران روز هیجا برگزیده [illegible] که بر شتران سوار شده اسبان را کوتل کشیدند و [illegible] که هر یک از ایشان
را که نرسی نام داشت بجای خویش بگذاشت و بجانب آذربایجان روان گشته خلق احمق گشت که از خاقان
سروران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدیه ها بخاقان فرستاده از در خضوع درآیند و پادشاه ترکستان
و غرور بدماغ او راه یافت و در نواحی مرو آرام گرفت [illegible] رسید و بهرام فرود تا هفت هزار گاو
باز کرده با هفت هزار [illegible] شبها قطع کرده قریب بمرو و لشکرگاه خاقان رسید
[illegible] و سنگ ریزها [illegible] انداخته بر گردن اسبان بستند و بجانب لشکرگاه خاقان
در شب تار راندند و در آن لیل مظلم آوازهای مهیب [illegible] نمی دانستند که سبب آن چیست
زه گیر شدن لشکر ترک از صوت آوازها [illegible] بهرام [illegible] بهرام با سپاه منهزم
هیبت خویش از پا درآورده [illegible] و گویند که بهرام در عقب لشکر
ترک شتافته و یکی از سرهنگان ببلاد ما وراء النهر فرستاده تا آن حدود را در حیطه ضبط و تسخیر آورده و ملوک
گردانیده طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در آن حدود مناره ساخت که حدی باشد میان هر دو مملکت تا سالک جانبین از
حد خویش تجاوز ننمایند و چون مهم بر مصالحه قرار یافت بهرام سالما غانما بدار الملک معاودت نموده و بعد از چندگاه برسم تفرج
بجانب هندوستان شتافت ذکر رفتن بهرام بجانب هندوستان ارباب تواریخ رفتن بهرام را بولایت هند و کیفیت [illegible] او در آن دیار
و جنگ کردن [illegible] بطرق مختلفه روایت کرده اند و آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری روایت [illegible] این میشود که چون
[illegible] بولایت خویش بازگشت [illegible] مال را که در ذمه رعایا بود بر ایشان بخشید و زمام حل و عقد امور مملکت را در
قبضه اختیار برادر نرسی که از عقلا و زیرکان [illegible] بود نهاد و بیک ناگاه بهوس مطالعه احوال و اوضاع سلاطین
هند و تفرج عجایب و غرایب آن دیار در باطن او ظاهر گشت و بعد از استخاره و استشاره [illegible] کلیات و جزئیات مملکت را در عهده
وزیر با تدبیر خود مهر نرسی کرده پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت و بدار الملک هند رسیده رحل
اقامت انداخت و پیوسته در آن دیار بصید و شکار اشتغال نمودی و اهل هند از چابک سواری و تیراندازی او تعجب می کردند

[illegible] رسانیدند که سواری از عجم آمده است [illegible] تمام قد و مردانه [illegible] دیده [illegible] و دلیری و پهلوانی
[illegible] در گیتی [illegible] و پیش از ملاقات بهرام با ملک آوازه در شهر افتاد که پیل بجانب عظیم
[illegible] از جنگلان بیشه بیرون آمده بر سر فلان راه می آید و هر که در روی آن جانور می افتد هلاک میشود [illegible]
[illegible] حضرت را بدفع آن پیل نامزد [illegible] هیچ فایده بران مترتب نگشت و خلق بهلاک شده [illegible]
[illegible] عرق حمیت بهرام در حرکت آمد [illegible] المجاز [illegible] معطوف ساخت و ملک [illegible]
[illegible] بعضی را فرمود که ملازم بهرام باشند تا از کیفیت جنگ پیل دمان و شیر ژیان او را آگاه [illegible] و آن [illegible]
در غضب برآمد و در آن جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شد [illegible] پیل آهنگ بهرام کرده [illegible] شیرافکن تیر [illegible]
و [illegible] تا سوفار ناپدید گشت و بهرام از [illegible] و دست [illegible] پیل افکنده [illegible]
[illegible] سر پیل را از بدن [illegible] و از پیش بیرون آمده [illegible] خلایق افکنده و مبارزان
[illegible] بهرام [illegible] و از مردانگی و حسابها [illegible] گشته ملک صورت واقعه را بعرض رسانیده ملک [illegible]
بهرام [illegible] حاضر گشت پرسید که تو چه کسی جواب داد که یکی از مبعثان دربار [illegible] بهرام گور [illegible]
ولایت [illegible] اختصاص [illegible] بر عجز و تمایت [illegible] ملک بر وی خشم گرفت و از غضب و سیاست [illegible] شد
[illegible] درآمده [illegible] حکایت و شکایت [illegible] و ملک هند را [illegible] حسن جمال بهرام پسندیده افتاده
[illegible] الطاف و احسان [illegible] گردانید [illegible] داد و آثار جلادت بهرام [illegible]
و اعیان او ظاهر [illegible] گشت [illegible] منظور نظر عنایت و عاطفت شاهانه [illegible] شد و در [illegible]
[illegible] دست [illegible] پادشاه [illegible] ملک خواست که بملازمت [illegible] و خراج [illegible] بذل اموال از
[illegible] بهرام از [illegible] استنکاف نموده [illegible] ملک را بمحاربه تحریص نمود و ملک عزم قتال [illegible]
و چون تقارب عسکرین [illegible] و مهم [illegible] الکاید بهرام بمیدان آمده و دلیران کشور هند را [illegible] از
عقب [illegible] غافل نباشند [illegible] بکارزار آوردند و آنگاه روی بدشمن نهاد و به تیری [illegible]
[illegible] و چون خصمان [illegible] ملک هند [illegible]

۶

[illegible] خویش را جهت [illegible] بهرام [illegible] اعزاز و احترام [illegible] دختر خود را [illegible]
مقام خود سازد و بهرام ازین حال آگاه [illegible] مدتی مدید در اخفاء آن [illegible] شکار اکراه [illegible] گفت
و خوف [illegible] گفت که [illegible] جواب داد [illegible] اهلیت [illegible]
بعضی از شهرها [illegible] مملکت [illegible] در تصرف تو [illegible] بر آن ممالک خلیفه باشی [illegible]
[illegible] ملک سخن بهرام را قبول نمود بعد از [illegible] دیار هند [illegible] نرسی را با چهل هزار سوار بجانب
[illegible] آن مرز و بوم [illegible] اطاعت [illegible] و آمده ایشان بازگشتند و چون از مهم روم [illegible] بهرام فراغت یافت
بجانب [illegible] و در بلاد [illegible] قتل و غارت بسیار کرد [illegible] غرایب [illegible] آورده اند که بهرام
حیات خویش [illegible] شکار [illegible] هلاک [illegible] بهرام [illegible] و مادرش [illegible] اند [illegible]
[illegible] از جا [illegible] کشیده [illegible] بیت
[illegible] جام جم برداد [illegible] بهرام [illegible]
بیت [illegible] سال بود ذکر سلطنت یزدجرد بن بهرام و چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهر نرسی را که [illegible] از
وزارت استعفا نموده [illegible] عبادت [illegible] وزیر و مشیر ملک گردانید و جهان را بعدل و داد معمور ساخت و ملوک [illegible] زبان
بهرام سال [illegible] احترام [illegible] عدالت [illegible] چون [illegible] چند از
ملک [illegible] پادشاه ایران مهر نرسی [illegible] و چون [illegible]
[illegible] یزدجرد را
دو پسر بود مهتر هرمز نام و کهتر پیروز [illegible] یزدجرد [illegible] هرمز [illegible]
گفت بیت [illegible] فرو ماند [illegible] بهرام [illegible]
و چون هژده سال از سلطنت یزدجرد بگذشت [illegible] نظم
[illegible] بهرام گور [illegible] بهرام [illegible]
جهان [illegible] ذکر سلطنت هرمز بن یزدجرد

بالیمان پر دهشت اما ظالم و بد خلق بود و چون فیروز این خبر را شنید از برای استمداد به بلاد هیاطله رفت
برادر حق من ظلم کرده چه برادر خورد تر او ولی عهد ساخته مرا از مملکت محروم گردانید ملک هیاطله بعد از آنکه
تفحص نمود کمک داد سی هزار کس مدد او نامزد گردانید مشروط بآنکه ترمذ را با مضافات به تصرف او
دهد بر هرمز غالب آمد و بروایتی او را از جریمه برادر درگذشت و اهل هیاطله را بانعام و احسان موفور
رسانید و از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز ابداع [illegible] و پسندیده سیرت و نیکو نهاد بود
هرمز بزرگ جو و خداوند داد و پاکیزه ذات و سیرت نیکو نهاد بود جهت [illegible] با علم و عدل و بسیار [illegible]
آوازه جود و عدل در اکناف دور رفته گویی که وجود او سحاب پر باران بود قال صاحب تاریخ العلوم ولقبه فرزانه ای الحکیم و قتول
پادشاه هرمز یکسال بود و در تواریخ [illegible] بنظر رسیده ذکر سلطنت فیروز ابن یزدجرد ابن اثیر گوید
هر دو پسر [illegible] بر سریر سلطنت نشسته و اظهار حسن سیرت نمود و بنور معدلت آراسته گردید
[illegible] مدت هفت سال باران از آسمان باز ایستاد و آب انهار تفاوت فاحش پیدا کرده بلاد غلا
[illegible] جوع استیلا یافت و اهل ریاضت روز و شب به یک قرص جو در آورده قناعت کردند
واز غم نان کار بجان و از هوس گوشت کار به استخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا نم نماند و آب چشمها و کاریزها
بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچ گونه گیاهی نرست ابن اثیر گوید که فیروز در ایام قحط مال و خراج برعایا بخشیده
مسرعان باطراف ممالک فرستاد تا مردم را اعلام داد که شاه میفرماید که باید توانگران رعایت جانب فقیران و محتاجان بقدر
طاقت و توان سعی نمایند و اگر کسی در شهری یا دهی از زحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهند گشت
لاجرم در آن اوقات بیش از یک شخص کرد از اکثر [illegible] آفتاب [illegible] که هیچکس را آفتی نرسید و چون نیاز و احتیاج بغایت
ارتقا یافت فیروز دانا مملکت روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده و بسوز دل و آب چشم التهاب نایره جوع را تسکین طلبید
تا [illegible] ابواب رحمت مفتوح گردانید غلا بر خصب و محنت براحت مبدل گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت
اول باز رفت و آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود قرار اول معاودت نمود و در گوشها هاتف غیب جهت شماتت اعدا
مملکت معترض این مقال املا کردند بیت دشمن آتش پرست را بیمار گو خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجو و چون اهالی

ایران از بلیه قحط خلاص شدند فیروز بقصد تسخیر بلاد هیاطله بنابر تظلم متظلمان که از جور ملک آن دیار
بودند لشکر جمع آورده از نقض عهد اندیشه نه و هر چند اعیان حضرت و مدبران مملکت او را از این عزیمت
و وخامت شکستن پیمان با شاه ایران و ایرانیان رسید منفعل نگشت آنکه چون خبر توجه فیروز
استماع نمود بغایت متوهم و پریشان خاطر گشت و جمعی از سپاهیان آثار حزن و اندوه در ناصیه
داشت که طریق دفع شر فیروز آن است که دست و پای مرا بریده بر سر فلان راه که فیروز از آن موضع
عبور خواهد کرد بیاندازی من او را از آن حال و اکابر تا [illegible] باید که به پاداش این خدمت در باره بازماندگان من شفقت و مرحمت
ملتمس سر هنگ سپهدار آنچه فرموده بود بتقدیم رسانیدند و چون فیروز بر سر راهی رسید که سرهنگ را انداخته بودند دید
محل شفقت دست و پا بریده فیروز با حضار آن [illegible] و تا از حقیقت حال استفسار نمود
مضمون خوشنواز ازم [illegible] آنکه او را نصیحت کردم که با [illegible] در مقام
نزاع انگیختن حقوق نعمت کرده اید و در این ملاحظه [illegible] از استماع کلام فیروز [illegible] ترحم کرد
و سرهنگ اسم محبت بجا آورده گفت که خوشنواز با شهریار در مقام قتال و جدال آمده و طریق عقلا
که نهایت نزدیک تر است اما حقیقت کلی و من دلیل باشم فیروز بگفتار سرهنگ فریفته گشته آهنگ راه بیابان کرد و عقلا
هر چند ممنوع و منع و الحاح نمودند کلمات ایشان را بر خواند نافع نیامد و در آن بیابان بی پایان بعضی سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز
با معدودی چند بهزار جهد و جان از آن مهلکه برده بمملکت خوشنواز آمده شاه ازم ای پاشا از قتل حکم نمی
امان طلبیده خوشنواز رسولی نزد ملک هیاطله فرستاد امان طلبید خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه مستوجب احسان
آورده و در آخر لشکر و سپاه داده بملک موروث رسانیدم در برابر آنهم خدمت بعنایت عطیه از ذات او
کشید و ازین روزگار دید آنچه دید اکنون اگر با عهد و پیمان بار دیگر عهد کرد که بعد از این محاربه برانگیختن
و لشکر من را تا مهتر و بهتر با ایران باز داده ام و بار دیگر تاج سلطنت بر سر نهم و فیروز بر این
برزبان رانده خوشنواز صنوف الطاف و اعزاز ارزانی داشته رخصت داد که بمملکت خویش باز گشت فیروز بعد از خمس
برخود یک چند در شبانه روز در مساکن که چاره ساز قهم عالب و مغلوب گردد ذکر لشکر کشیدن فیروز بجانب خوشنواز چون

بر نقض پیمان و کفران نعمت خوشنواز جازم گشت سوفرا نام شخصی را که والی سیستان بود و از نوادر
وقت و مملکت خود را باو سپرده بلاش و قباد را باو سپرد و بر عزم بلاد هیاطله نهضت کرده چندی بر کفران
نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر کردند جواب داده که من گوش استماع ندارم و متحمل
بیستیصال خوشنواز روی نهاد و ملک هیاطله نیز بتجهیز لشکر پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندقی
عمیق و دراز بکندی خس و خاشاک پوشیده مستعد جدال و قتال شد و چون ملاقی فریقین دست داد خوشنواز
نیزه کرده در برابر فیروز آمده فصلی از دعایات غدر بر وی خواند اما هیچ نفعی بر آن مترتب نگشت و عهد
لحظه که سیاه از طرفین اسب در میدان راندند ملک هیاطله روی گردان شد فیروز که در میان خندق که [illegible]
لشکر تعاقب [illegible] اکثر خواص و امرا و ملازمان با اول واقف بودند خوشنواز
برآورد [illegible] دختر فیروز را که از عقلای روزگار بود اسیر کرد و زنهار پادشاه
معاف داشته دختر را بحباله نکاح در آورد و چون خبر این واقعه عظمی و داهیه کبری بسوفرا که از جمله
ممالک عظیم فراهم آورده روی به بلاد هیاطله نهاد و آخر الامر میان خوشنواز و سوفرا صلحی واقع
شد و بدل آن خوشنواز اسیران و اموال فراوان که از ایرانیان گرفته بود باز داد و سوفرا در ستکام بولایت عجم معاودت نمود
بلاش بن فیروز را بر تخت سلطنت نشاند و برادرش قباد از گریه پناه بپادشاه ترکستان برد و مدت سلطنت فیروز بقولی
بیست و شش سال و بروایتی بیست و یک سال و قبیش مردانه است ذکر سلطنت بلاش چون بلاش ملکت را در اعتساف آورده
عدل و داد کرده و در باره سوفرا احسان بسیار نمود و شهر ساباط مداین را بنیاد نهاد و هر کس که از وطن خود جلا شدی بلاش
حاکم آن موضع را معاتب گردانید و با او گفتی که بسبب ظلم تو بود که آن بیچاره مهاجرت از وطن اختیار نمود و مدت سلطنت بلاش
چهار سال بود و قباد از مداین از گریه روی بما وراء النهر نهاد و چون بگیه و نیشابور رسید با زرمهر بن سوفرا که ملازم او بود از غلبه شهوت ملالت
کرد و زرمهر دختر خوبروی تناسب اعضا از بنات عظما آنجا پیدا کرد و مادر و پدر آن مخدره را از این [illegible] دانسته دختر خود را
بجهت کد متعارف ایشان بود بقباد داد و شاهزاده شبی با دختر بسر برده آتش شهوت زده در همان شب دختر بکر
بانوشیروان حامله گشت و صباح قباد دختر را انگشتری داده بخانه مادر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد و شاهزاده قباد تجمع

منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسیده و چهار سال آنجا بماند و بعد از انقضای این مدت خاقان
[illegible] با ایران فرستاد و چون بگیه و نیشابور رسید پدر دختر را طلبیده و از حال مولود استفسار نمود
پسری بود و خنده مقدم بشارت داد و قباد انوشیروان را طلبیده و در مطالعه جمال او حیران بماند
برادر پس کنده را بر تخت اختیار کرده است و از آنجا بعالم با رفعه قباد و قدوم نوشیروان بوجود
تجمل تمام با حوزه [illegible] ذکر سلطنت قباد چون او بر سریر سلطنت متمکن گشت در باب سوفرا که اعظم
گویند انواع مکرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود فیصل قضایا را رجوع باو نمود و بتدریج عجم در نهایت
با سوفرا کردند و جانب او بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاهی جز نامی باقی نماند و از اینجا که غیرت سلطنت است
این صورت قباد را مستحسن نبود مستبد [illegible] داشت و شاپور سپهبد را که از [illegible]
طلب داشته اظهار ما فی الضمیر نمود که [illegible] و شاپور گفت [illegible] که بس فرو اخاطر او
شاپور در حضور قباد با سوفرا در مهمی مناقشه کرده کار بجایی رسید که شاپور کمند در گردن
و در زندان فرستاده بند بر پایش نهادند و در همان چند روز بفرمان قباد در عرض الاربعین قتل
ده سال از مدت سلطنت قباد گذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرد و آن مزدک شعبده عجب در میان خلق اظهار
این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آن آتشکده سردابه ترتیب داده و سوراخی متصل باتش کده ساخته شخصی در آنجا
پنهان داشته با قباد گفت که معجزه من آن است که آتش با من سخن گوید پادشاه باتشکده حاضر گشته مزدک در حضور قباد هر چه
خواست با آتش گفت و شخص قباد و فریفته مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن بدکیش این بود که اموال و فروج خلایق
یکدیگر مباح میدانست و منع شدن مردم از محرمات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و دسوم آنها را بر خلق حرام
گفت مردم باید که در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و مانند آن قناعت نمایند و خود جامه پشمین پوشیده
بعبادت مشغول میبود و بدین واسطه ارادت او باش و جهال متابعت او کردند و اتباعش بسیار گشت و کار او رواج شد
و بدرجات بلند ارتقا یافت و سلطان زمان بزرگان را بمتابعت او کشیدند و اموال فراوان تاراج کردند و از چند
وقت هیچ فرزندی را پدر معلوم نبود و هیچکس را بر ملک و مال خود اعتماد نماند منقول است که از رای مزدک از قباد مادر انوشیروان را

ودر باب سلمه (...) شده نوشروان تضرع و تخشع بسیار نموده و دست با مزدک را بوسیده از آن
(...) و آن مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را خلع کرده و جاماسب را که برادرش
(...) قید قباد او بنفس او ابریشید و بعضی دیگر از ... حکومت تشیش بعد از آنکه غلطها بار خویش
(...) کوتاه ساخته و او را بزندان فرستادند و میان مورخان در کیفیت قید و اطلاق قباد اختلافست چون اهل عجم
مردم کشوری ... شکستن حمام ... ایراد بعضی از آیات اختصار کرده بازمی نماید که چون عجم قباد را گرفتند
(...) الکشید بنابر کثرت اتباعش بروی ... و اندیشه نمودند که او را ... نکاه مزدک ... ازدلیل
قباد را خواهری بود که در میان زنان خویش در زیبائی همتا نداشت میان قباد و خواهر با ستقامت ... مزدک شدت اتفاق و امتزاج
(...) به علاوه حیله قباد را از زندان خلاص کر (...) بیاراسته در محبس برادر آمد و از زندانبانان التماس نمود که
(...) بقید ملاقات ... بیان ... وشش و ... گفت که از ملکه ملاوعت ...
(...) وعده داده رخصت ... که بجلس ... قباد را به بیند و بعد از آنکه با قباد صحبت داشت ارسال
(...) حجم کرد بر عهد خویش وفا کنم اما ... که متعارف ... است و ... الاصلحت ...
توقف باید تا زمان آن رسد و چون نزدیکی با زنان حایض در آن زمان بغیر مستنکر و مستکره بود موکل بران ... شده ملکه باز نزد خواهر
و هنگام صبح قباد را در فرش خاکی خود پیچیده بر دوش غلامی نهاده از زندان بیرون آمد و موکل پرسید که این چه چیزست خواهر قباد گفت که
بالا رم مکروه بود ... زن حایض بران خوابیده باشد ... استراحت نماید لاجرم ... آن بکار برده دیگری عوض ... موکل
تصدیق سخن نموده دم در کشید و قباد چون از حبس خلاص شد مدتی مختفی بود تا مردم از جستجوی او باز ایستادند آنگاه با معدودی
چند از خواص خویش بطلب مدد روی توجه بجانب هیاطله نهاد و ابوحنیفه دینوری گوید که چون در سفر بساین ولایت ... از دهقانان سید
در قریه از قراء ... انجا خانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمده مادر نوشیروان ... بود و ... رو روز چهارم کوچ کرد
روی شتافت بعد از قطع منازل بدیار هیاطله رسید چند سال آنجا کام و ناکام توقف نمود عاقبت حاکم آن بلاد سی هزار کس به معیت او
بایران فرستاد و چون قباد قریب بدان ... رسید شورشی در میان ایشان پیدا شده باهم گفتند که اگر میان این دو پادشاه جنگی
واقع شود معلوم نیست که ... رسد و مهم ... بمطاوعت قباد قرار داده ... در ملازمت برادر قباد که ...

ساخته بودند روی بعجلت ... نهاده و بعد از اتفاق ملاقات بکرام خود اعتراف نموده پادشاهی ...
... برادر ... در گذشته ... خداوند ... مطلق ... و زمام حل و عقد مملکت را در قبضه
... ازین ... نهاد و ... که در ممالک بسبب غیبت پادشاه واقع شده بود مشغول گشت ...
... در جلوس ... مزدک ... نهاد و او پادشاه ... بود ...
... گویند که ... از جمله ... در اواخر ایام سلطنت ...
سال از سیده ... منقضی شد ... حمل ... برادر ...
ملقب بودند ... سلطنت کسری بن قباد که مشهورست بنوشیروان عادل اصحاب اخبار گفته اند که قباد را فرزندان بسیار بود و ...
نوشروان در میان ایشان بحسن تدبیر و الطف ... اخلاق و محاسن آداب و فضل ...
و شعب ... برایا امتیاز تمام داشت ... رشد و نجابت ... بدیده در صنوف سن ...
تزیین داشت و در سه انجام اکثر مهام متوالی عمل می نمودند آورده اند که روزی قباد با نوشروان گفت
جمع ... ایکی عیب ... روا ... در آن بود که کلان چند بار در مردم بسیار می برد و من میگویم که مطلقا ...
به جوهی خلق نیکوکاران باشی کرکان ... غیر موضع خود ... بسیار ... از علمای بلخ ... توقف ... نوشروان از کدورت ...
اده و صیت پدر را قبول نموده و گویند که قباد در اواخر ایام زندگانی خویش عهدنامه نوشت و بموبد موبدان سپرده ...
کرد که بعد از فوت او نوشروان با امور مملکت قیام نماید و چون قباد در گذشت ... آن عهدنامه ...
ملک بر حلف ... نوشروان از تعلقات ... ایالت ایا کرده ... باز ... گفت که نظام امور ...
و مصالح جمهور مهمل مانده و اختلاف در میان خلق پدید گشته ... و اراذل و سفلگان استیلا یافته هر کس که خواهد در عهد ...
کند ظلمات بسیار رسانند و هر کار ... بر ... اقدام نمایم خاطر شما از من آزرده شود و مزاج شما متغیر گردد و بدین سبب ...
ریخته اید و استیصال خاندان ... و این صورت مخالف ... الطبیعت ...
موکد گردانید که از فرمان او سر نه پیچد و رضای خود را بایشان ... و متردد ... مال ...
تاکید و الحاح تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و نخست ابتدا این سخن را که حکومت ...

بر حضرت عالم الاسرار ... ارباب خلق و ... باشد ... اعمال شما ...
ما و حکمی که از ما صادر یابد مبنی بر عدل خواهد بود ... چون اموری که فساد ... بران مترتب ...
... الصلاح باز آید قواعد قدرت استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند ... حسن عمل ...
... بارگاه کسری ... بعضی از فضلا آثار گفته اند که اول سیاستی که از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک
در باب کشتن و کیفیت آن مورخان اختلاف کرده اند بعضی گویند نوشروان ... با مزدک ملاقات
... در مجلس خاص ... بود تا روزی یکی از ساجان ... دست تطاول ... بیکوه ... دراز کرد و آن ...
... بارگاه نوشیروان برده پادشاه هر چند التماس نمود که مزدک آن مقدار گوید که دست از آن عورت باز دارد مزدک
... نوشروان در غضب ... را به تیغ کین از بدن جدا کردند ...
... که شمشیر ...
... عقیده آنست که کسری با مزدک بنیاد محبت در زیر ... اتباع خود را ...
عوت خلوت ... گردانیده مزدک ... فریفته ... موروثی ملک عادل
گردانید نوشروان گفت که باید که قوم در فلان روز بدرگاه آیند تا بمواطف خسروانه محظوظ و بهره ور گردند و آن جماعت
برحسب فرموده در آن روز مجتمع گشتند و خوان سالاران ایشان را فوج فوج بجائی که در آنجا گودها کنده بودند برسم دعوت ...
بردند و مکان ... طبقه طبقه را در گودها سرنگون کرده تا میان ایشان را خاک بیاگندند و اخر الامر مزدک رسیده او را نیز
بدستور ضیافت اصحاب مهمان کردند و در کامل التواریخ مسطورست که منذر بن ماء السماء والی ولایت عرب بنابر آنکه از قبول کیش
مزدک استنکاف نموده قباد او را از حکومت عزل فرموده و چون پادشاهی بنوشیروان قرار یافت منذر را که مدتی بود در حجت
روزی منذر و مزدک در مجلس نوشروان بودند گفت که ... از ... سلطنت ... بود مزدک ...
نوشروان جواب داد که یکی آنکه منذر را بملکت عرب ... دیگر آنکه ... از جهان بر اندازم مزدک گفت
که همه عالم را چون ... پادشاه در غضب ... تا مزدک را بکشتند و فرمود تا میان نهروان و خاوران دارها زدند
و در یک چاشتگاه صد هزار کس از زنادقه بقتل رسیدند و در بن روز او را نوشروان خواندند و معنی این لفظ جدید الملوکست

و چون نوشروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت ... که مزدکیان ... گرفته بود
و زنان ... از شوهران رد کرده ... حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن از حد گذشت
... شوند ... جرم ... زنان طایفه ... ایشان ... ستانند ... اصلی ...
بودند ... وارث ... رسانیدند و اگر وارث نمانده بود بعمارت مواضعی صرف می نمود که در ...
شده بود و بعد از آن فرمود که مزارعان آلات و ادوات زراعت ...
مهاجرت ... اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بوطنها و اصلی معاودت نمودند ...
... نهادند و بجهت امن طرق مردم جلد را ساکن گردانید و عاملان و حاکمان ...
تا جبرها و ... عمارت کردند و از احوال رعایا ... واجب دانسته هر کس ...
آن پرداخت ... قاطع ... جاده ... قطع ... خوبتان ...
... الطرق ... چنانچه ... آورده است که کسری انوشروان مملکت خود را چهار قسم
... گردانید یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم ...
و ارمنیه و ثالث بلاد فارس و اهواز و رابع عراق تا سرحد مملکت روم و بعد از انتظام امور مملکت لشکر ... از ...
و کابلستان و ... کشیده بلاد هیاطله را مفتوح ساخت ... خاقان اهل ملکت خود را ...
از دار الملک خویش بیرون آمده بر ... و سمرقند و بخارا ... گشت ...
خود ... لشکر عظیم ... خاقان ... چون نزدیک ... رسید خاقان ...
که گرفته بود ... ترکستان شتافت ...
و در خلال این احوال خالد بن جبله ... بجانب ولایت منذر ... که مادر او را ماء السماء گفتندی در ولایت حیره ...
حاکم بود لشکر کشیده طایفه از اصحاب منذر را بقتل آورده ... و سایر اموال ... برد و منذر
صورت واقعه را معروض ... گردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم ... صلح ...
با او نوشت که خالد را فرماید که دیت کشتگان اصحاب منذر بدهد و آنچه از اموال و برده تسلیم نماید ...

[illegible] قیصر مکتوب نوشیروان التفات ننموده درین باب اهمال و تغافل ورزید و از استماع
[illegible] النهاب یافته لشکر جرار فراهم آورده و بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف کاشکان قیصر بود
[illegible] ولایت جزیره در آمد و بر شهر دارا و مدینها استیلا یافت و حمص و حلب را از ولایت شام
[illegible] انطاکیه که در آن ایام بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع آن شهر مقبول طبع افتاد
[illegible] انطاکیه را بر کاغذ کشیدند و فرمان داد تا استادان بهمان شکل و هیئات بی تفاوت و نقصان قریب
[illegible] بنا نهادند و آن شهر رومیه اشتهار یافت و بعد از اتمام کسری اسرای انطاکیه را در رومیه فرستاد
و گویا چنان بود که هر کس که از دروازه در آمد بی تامل بخانه خویش رفت و گویند تفاوت میان این دو شهر [illegible]
[illegible] خانه که در شهر قدیم می نشست [illegible] خانه شهر جدید آن درخت منقود بود و این صورت
[illegible] این خبر [illegible] [illegible] سل و رسایل تواتر و متواصل گردانید و ملتمس معذرت بود
[illegible] ان قیصر پیغام داد که وقتی مصالحه مقرر شود که در بلادی که از دست کاشکان انتزاع کرده طمع نکنند
[illegible] مصر اگر در تحت تصرف نواب دولت ما خواهد بود تسلیم نماید قیصر در استرضای نوشیروان کوشیده
مال عظیم ارسال نمود و از آن فرستاده و ملک شام و جزیره و حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان در حوزه دیوان کسری آمده و جمیع
[illegible] دیگر مقرر کرد صلح بر آن شد که هر سال آنچه قیصر از بلاد نوشیروان تصرف کرده بود مال بخزانه عامره فرستد و سبب استیلا
نوشیروان بر ملک یمن در اول و در دوم ساید انشاء الله تعالی راویان اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان جالی داشت
جالی که مصور و قدیر صور تخانه کن فکان شبیه بهیات او چهره گشا نکرده بود و این دختر سلطنت حصه ای داشت صلوات الله علی نبینا و علی
سایر الانبیاء والمرسلین وحضرت رسالت پناه صلعم ... درحق او فرموده [illegible] و هر چند کسری او را بکشت کرد دست از تصرفات
باز ندارد [illegible] شبه او در نافع بنا نهاد چون نسیفه حال [illegible] غنچه دهان خاتون بود [illegible]
عمل نمود و بعد از چندگاه از این عورت پسری از جمله متولد شده نوشیزاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسید
در کیش پدر و دین مادر تامل نمود و آن یکی را مرد و طبع و این یکی را مجبول [illegible] مستقیم یافت و شیوه آتش پرستی مذموم کرده
ملت نصاری اختیار نمود و هر چند نوشیروان او را بکیش خویش دعوت کرد و پسر از جاده این قویم انحراف نمود و مزاج کسری

ا.

بر نوشیزاد متغیر شده او را در سرای حبس فرمود و چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشید در او
مرض عرق النسا [illegible] گشت نوشیزاد این خبر استماع نموده فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمده
جمع آمدند بتخصیص نصاری و ترسایان ملت عیسی علیه السلام شاهزاده فراین بهر اطراف نموده بر شاه
نبی انجمن کرد بر خویشتن سواران لشکر کش تیغ زن [illegible] فراز آمدندش تنی سی هزار [illegible] همه
و نوشیزاد بعد از اجتماع لشکر کاشکان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده لوای ...
و بعزم تسخیر عراق روان شد نوشیروان زین حال آگاه یافت ... رام برزین که یکی از سپهسالاران [illegible]
مضمون آنکه فرزند ما نوشیزاد خبر وفات ما شنیده [illegible] اکه محبوس گردید [illegible]
آنکه از برای دفع طایفه از اشرار که در پس پرده ... از کثرت [illegible]
نداز نموده اکنون شاهزاده را دو از قتیاد و در آید و طبقه را که محبوس ... بس بعد ... ستند
موافقت کرده باشند به تیغ تیز باداش و جوار از اول و او باش را بکذارد که هر جا که خواهند روند
بهمان طور نیاورده رام برزین باید که در جنگ دقیقه نامرعی نگذارد [illegible] کرامی که خوار ... کند آرزو [illegible] نشاید [illegible]
یکی را چنین بی وکشته بخوار چو با شاه کیتی کند کارزار تو از کشتن او مکن هیچ باک که خون اسر خوبش ریزد بخاک
سوی کیش قیصر شتابد همی زدیهیم ما سر بتابد همی ور او گرفتار گشت در جنگ گرفتار او ... برتن او دیبا ... اندر ...
از پرستاران که ملازم او باشد نهان ... اگر محبوس بود ... به ما باز آرند و هر چه بدان محتاج شوند مهیا سازند و کسی از سپاه بیرون نیافت
و حدیث با تیرت جا ... خطاب نکند [illegible] زبان کسی کو بد گردد یاد ... وزو بد بیدار بر نوشیزاد همی ...
سپاه نشن زبان ... کراد ... شد ... بر ... دل ما بر ... اک ... و نامه را مهر کرده بقاصدی تیز
تا تعجیل تمام برام برزین رسانید سپهدار چون بر نامه شاه اطلاع یافت با لشکر گران بجانب نوشیزاد شتافت و شهزاده
نیز با سپاه آراسته و شماس و کی یکی از نامداران معتبر بود بهلوان لشکر رومی برام برزین نهاد و بعد از تلاقی عسکرین و تعبیه
صفوف آتش حرب بالا گرفت و میمنه نوشیزاد بر میسره رام برزین حمله آورد و انقلاب آمدند و خون ... روان گشتند و رام برزین
بقیه سپاه را امر نمود تا تیر باران کنند [illegible] هوا چون ابر ... باران کنند و در آن اثنا ناگاه تیری بر مقتل نوشیزاد رسید و چون

[illegible] زاد از مرکب او ... شده ... هر یک ... ... او ... رام برزین او ... بان ... کمان بر
[illegible] رفته ... او تا دیگر کسی ... [illegible] نیز بگریزند و از اسقف عالم نصاری پرسید کو شاهزاده ... هیچ ...
[illegible] گفت که ... مرا بگوئید که ... برسم اصحاب ... کور و کفن ... چرا که ... بن ... سپاهی
[illegible] برش ... مسیحی ... نهراندوه ... هر کرد ... جاندار ... رخ با خود ... داغ بر ...
[illegible] چنگ اسیر و دستگیر شد و العلم عند الله تعالی و چون نوشیروان ولایت عرب را بنعمان بن ...
داده ... آمد ... ها لشکر عظیم کتاب هندوستان فرستاد و ایشان نامه اندیب ... و ملک دیار
هند ... زبان ... یا ... تحف بی پایان نزد نوشیروان فرستاده طالب صلح گشت و بلاد ... اکر ... حل
[illegible] ... ایران ... [illegible] شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبید
[illegible] سلطنت دیار ماوراء النهر و خراسان و دربند خوران و بلاد طبرستان و جرجان و فارس
[illegible] هندوستان و عراق و بحرین و یمامه تا یمن و حد مغرب بر نوشیروان قرار گرفت با ... اصفهان ...
[illegible] خراج اراضی قانون عدالت برزین نهاده چه قبل از وی بر حسب قرب و بعد ... و مساحت ...
و ثلث و ربع و خمس تا عشر می ستاندند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر ... که ... آن ... ایشان ... بیست و پنج ...
از مونات ... تکلیف سلطانی معاف داشت و یکی از ... ایشان ... که ... با مهر و ... لشکر ... احتیاط
نماید ... سلاح ایشان ... واجب شمارد و آن ... در میدان ... فرش
فاخری نشسته فرمود تا منادی کنند که مقاتلان باید که در میدان عرض حاضر آیند و روز اول ... و چون نوشیروان
میان لشکر نبود عارض سپاه هیچ یک ... در دفتر ننوشت ... باز ... داد ... هیچ ... کن
از آمدن تخلف کنند علی الخصوص ... اسباب ... چون نوشیروان ...
... بمیدان آمد و چون در ... از اسباب ... مقرر شده ... عارض ... ننوشت ...
مهیا ... از آن چهار هزار درم نوشته بنام کسری ... هزار و یک درم ... و بعد از
فراغ از عرض عارض از مجلس برخاسته بمجلس نوشیروان آمده و حاشیه ... گفت ای ملک ...

... عظمی که از خزانه ... علوم و معاینه ... از آن ... سپاه ...
... و کسری جواب ... که هر کس که ... سلطنت ... مصلحت ...
... غلظت و خشونت ... بر حرارت ... و از برای ...
... مسطور است که چون استقلال تمام در سلطنت نوشیروان پیدا شد و ...
... رسل و هدایا ... از آن جمله پادشاه چین که قصری ...
... تا ... و ... شب ... سیراب ... هزار ... از جواهر ... و ...
... نوشیروان فرستاد و از جمله تحف ... بود ... که هر دو چشم آن ... ازیاقوت احمر بود ...
... بود ... آراسته ... و ... ایوان
... نشسته ... بر ... تاج ... داشت ... بودند ...
... و زمین ... و ... بود ... بودند ... از ...
... جهان ... برق ... و ملک هندوستان قصری از ذهب ...
... هزار ... و ... یاقوت احمر مملو بدرر ... جام ...
... شب بود و ... اسب ...
... باضافه ... الجانبین و فرشی ...
... از ... کتاب کلیله و دمنه و شطرنج ...
... و ... هندوستان ... آن ... بود ...
سعید ... و ... آن ... عبدالملک ...
... اصناف ... نوشیروان ... صد جوشن ...
... هزار ... نوشیروان ... علم ...
حکمت می نمود ... در زمان او ... علما و حکما و عقلا ... بود

ا...

... یعنی از نوادر خان صینین گفته اند داستان اعظم بعثت که نوشیروان در خواب دید که در پیش تخت او
... دست ملک ابیات شجره مطبوع افتاده شراب بخورد و در آن حال که جام بدست آن حوک طاهر شده
... نوشیروان از آن اندیشناک شده چنان دید که خوک بر سند او نشست و گری کاسه او شده که خوک
... بخورد نوشیروان چون بیدار شد از این واقعه متفکر و اندیشناک گشت و با حضار معبران ...
... با ایشان تقریر نمود و آن جماعت از تعبیر عاجز آمده بنابر آن اعتراف نمودند چون ...
... دانستن آن خواب او هیچ یاد در دنیا رواده گفت مطلوب آنست که هر کس از شما طلب شغلی کند که نقاب
حجاب از چهره این امر مبهم بر دارد از آن جمله مرد که بود آزاد سرو نام بر حسب فرمان نوشیروان بدرج زر بر گرفته ...
واکناف ... طلب معبر روان شده شهر بشهر ... بر ... طلب ... تا بمرو رسید از اعاقات
... بر در خانه معلمی ... پرسید که در علم تعبیر مهارت داری جواب داد که کتاب ... نداشتم
... نمیدانم و یکی از شاگردان او بوزرجمهر نام که بکدر ... و صفا ... مخصوص ... بود ...
گفت ... [illegible]
[illegible]

تعبیر آنست که کنیزکان در حرم شوند و چون بام شهریار پرانی و ازار کشیده ... غلامی پدید آمده اند ...
تنی از ازدران بکرد ... دل از جان شیرین پاشیده ... و آن غلام را دختر حاکم حاج ... بنا بر
تعلقی دست داده بود از خانه بیرون آورده پنهان در شبستان نگاه میداشت چون این سخن ...
پرسید که این پیر چه کس است گفت برادر ما ... که همراه از ولایت آورده ام ...
نزد من بنیکذاشت آنگاه نوشیروان حکم کرد که دختر حاکم حاج و غلام را سیاست کردند ... برادر
نمود در ... کنار ... گذار ... خواب ... از اسب ... رسید بهره داد ... در ...
تا بمرتبه وزارت رسید سخنان حکمت او بسیار است در احوال او اختلاف ارباب اخبار ...
اشرف اعلی اقتضا فرماید شمه از حالات ... بیم ... آید ...
... مجلس نوشیروان بحضور موبدان ... نوشیروان ...
احضار نمود اشارت کرد که هر یک بقدر دانش خویش کلامی القا نماید که متضمن مصلحت
کس ... باب استفسار نمود چون نوبت به بوزرجمهر رسید ... که ...
کلام ... نوشیروان پرسید که آن کدام است ... گفت اول پرهیز است از شهوت و غضب ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] منظرین پادشاهان از وزیر دانا عاقلترین زنان از شوهر و بهترین اسبان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها [illegible]
[illegible] باشد و هم او گوید که روز باد از برای خواب است و روز ابر جهت شکار و روز باران برای شراب خوردن است و روز
[illegible] مهمات گذاردن [illegible] خواب در روز باد خوش آید و روز میغ اوقات صید نیکوتر و روز باران شراب را شاید
[illegible] روز صحو بار کار بنشین کارها را به عدل بیرون بر و قال الملک بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج
بالعدل والعدل باصلاح العمال واصلاح العمال باستقامة الوزراء و رأس الکل تفقد الملک امر نفسه [illegible]
[illegible] و قال صلاح الرعیة انفع من کثرة الجنود و عدل الملک اخصب من عدل الزمان شه چو عادل بود ز قحط منال
عدل سلطان به از درازی سال و قال ایام السرور [illegible] و ایام الحزن [illegible] و قال [illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] و ما کان [illegible] الحصون [illegible] گویند که از ایران
[illegible] از ثبات رعیت و سوقه و چون چهل و پنج سال از سلطنت
[illegible] از روی استیلا [illegible] بر ارکان [illegible] که ازو شنیدم اوقات
[illegible] انوشیروان که خاطر نگه دار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش در بعضی از تواریخ چنین مسطور است
آن پادشاه به نظر عادل رسیده [illegible] عیش سلیمان [illegible] شاهان عادل نیاید کس [illegible]
[illegible] دانشور [illegible] عاقل حکیم عاقل هشیار [illegible] ز آرایش [illegible] مرد را چون جهان [illegible]
[illegible] عاقل [illegible] ذکر سلطنت هرمز [illegible] انوشیروان [illegible] سال [illegible]
ولیعهد گردانیده [illegible] زمین [illegible] و شریف [illegible] و امرا و نواب [illegible]
[illegible] که [illegible] پدر [illegible] و مردم [illegible] می‌شناخت [illegible] چنین بود [illegible]
[illegible] شد [illegible] جلیس [illegible] آئین خویش [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] خویش [illegible] قضاة [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] سلطنت خویش [illegible] سال [illegible] هزار کس [illegible]
[illegible] علما [illegible] علما [illegible] خاطر [illegible] و چون این خبر [illegible] ترک

[illegible] رسید ملوک آفاق [illegible] از اطراف [illegible] از آنجمله قیصر روم [illegible] هزار کس [illegible]
از روم بیرون آمده به نصیبین رسید [illegible] نوشیروان از قیصر گرفته [illegible]
اهل خزر از دربند گذشته به [illegible] ولایت [illegible] آذربایجان و ارمنیه [illegible]
[illegible] تاراج [illegible] خاقان [illegible] بعد از فوت پدر [illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible]
آن [illegible] استماع این اخبار [illegible] و اکثر اعیان و اکابر [illegible]
[illegible] پادشاه ترکستان [illegible]
[illegible] مملکت ایران [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] انوشیروان در تحت تصرف خویش [illegible]
[illegible] روم [illegible] ولایت [illegible] چند [illegible]
[illegible] آن طایفه [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] و چون خاطر هرمز از این دشمنان فراغت یافت [illegible]
[illegible] شاه [illegible] عقلا و اهل تجربه [illegible]
[illegible] پسر [illegible] هرمز گفت [illegible]
ترکستان با ایران [illegible] و اکنون غرض [illegible] این [illegible] آن شخص [illegible]
[illegible] شاه [illegible] گفت [illegible] پادشاه [illegible] هرمز [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] که [illegible] خاقان [illegible]
شاه انوشیروان [illegible] ولایت ترکستان [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] دختران [illegible] خاقان بزرگ
[illegible] خاقان [illegible] دختران [illegible]

[illegible] پس در آن میان آورد و من [illegible] پاکیزه گوهر [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] خبر ولایت [illegible] و منجم [illegible] احتیاط [illegible]
[illegible] شاه [illegible] پسر [illegible] کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر [illegible] و بعد از پدر [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بالای [illegible]
[illegible] هرمز [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شاه و حاضران از [illegible]
[illegible] بهرام چوبین [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible] حکومت ولایت ارمنیه و آذربایجان [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] شاه [illegible] بهرام
[illegible] بهرام [illegible] بهرام چوبین [illegible]
خواهد اختیار نماید [illegible] شاه [illegible] بهرام [illegible] هزار مرد [illegible]
گفت که [illegible] سپاه اندک [illegible] بهرام جواب داد [illegible] لشکران [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] خراسان [illegible] شاه [illegible] بهرام [illegible]
جنگ [illegible] بهرام [illegible] پادشاه ترکستان [illegible]
رسید و بعد از قتل شابه شاه پسر [illegible] بهرام [illegible]
گشت و بهرام پسر شابه شاه را [illegible]
و سایر اموال [illegible] لشکر ترکان غنیمت گرفته [illegible] بهرام [illegible]

آن بود و [illegible] بهرام [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] بهرام فرستاد و چون [illegible] پادشاه به سپهسالار رسید [illegible]
را با [illegible] این صورت [illegible] با بهرام [illegible] هرمز [illegible]
[illegible] خسرو پرویز [illegible] فرستاد [illegible] هرمز [illegible] پرویز
[illegible] آذربایجان [illegible] خسرو [illegible] خاقان پرویز
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] تاج بر سر نهاد [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] شاه [illegible]
[illegible] بهرام چوبین [illegible] بهرام چوبین [illegible] پرویز [illegible]
چون خبر [illegible] هرمز [illegible] بهرام رسید [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] استقبال [illegible] ملاقات کردند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سپاه خسرو [illegible] غلبه [illegible]
[illegible] چون اندک مسافت قطع [illegible]
هرمز این [illegible] خسرو [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible] لشکر بهرام [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] چون آن [illegible]
[illegible] سپاه بهرام [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]

پادشاهان پیش آمده هم را بخشائیدند و بندویه را گفت که ملک ترا سلام میگوید و التماس مینماید که امروز دیگر
او را مهلت دهی چه او سه روز است که ملاحظه نیاسوده بهرام سیاوشان جواب داد که غم بنده قدیم ملک است
[illegible] آماده هنگام شام در این دیر که باشیم و چون وقت وعده هزوج رسید باز بندویه بر بهرام آمده گفت بهرام
وزیری فرماید که با من نیکوئی کردی و یک روز مرا مهلت دادی اکنون مطلوب آنست که امشب نیز امان
صباح با تو مقابل شدیم و بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند و چون صبح بدمید
بهرام با لشکر سوار شده بندویه را آواز داد که وقت بیرون آمدن است و بندویه تعلل نمود و بهرام اضطراب
نموده [illegible] گشته بندویه از دیر بیرون آمد و حیله [illegible] بهرام گفته مجموع لشکر از این خبر متحیر و مدهوش گشتند
[illegible] بندویه را [illegible] حال ابراز نمود و بهرام چون او را بند کرده به بهرام
چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر جناح استعجال بجانب روم روان شد و در راه بخانه ایاس [illegible]
[illegible] و ایاس او را بزاد و راحله مدد نموده به رقه رفت [illegible] اصناف [illegible] تقدیم رسانید و خسرو بعد از قطع مسافت
[illegible] مسافت بدار الملک قیصر رفته بملاقات او فایز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچه و
و چهل کنیزک از بنات ملوک که با هم نسبی و غارت آورده بودند با کالیبس زر و صد عدد در گران بها و ده هزار دینار
زر سرخ و یک خوان طلا که از آن مرصع کرده بودند و در وسط آن [illegible] از جزع و یاقوت و لعل و سایر جواهر نهاده و هزار
جامه و دیبا و زربافت و اصناف تحف و تنسوقات به رسم هدیه پیش او فرستاد و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زناشوئی
منعقد گشت و بعد از چند ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود را بنام [illegible] با هفتاد هزار کس و [illegible]
تعیین کرد که هر یک از ایشان با هزار مرد برابری و مقابله مینمودند فرمان فرمود تا در کار خسرو متوجه [illegible] گردند پرویز با جمعیت
تمام از ولایت روم به آذربایجان آمد و بندویه را که از بند بهرام گریخته بود در ولایت آذربایجان [illegible] با جمعی کثیر بخدمت خسرو پیوست
و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته از مداین با لشکر گران بیرون آمده روی به پرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو
لشکر نزدیک شد و مهم به تسویه صفوف انجامید ترکی [illegible] از سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستاد و
پرویز را بمبارزت خواند گفت بیرون آی تا یک یک با تو [illegible] پرویز عازم جنگ ایشان شده هر چند

با [illegible] منع [illegible] و آن ترکان بر خاقان یک یک در برابر پرویز آمده با فتح و [illegible]
روم از جلادت شاه متعجب شده بر وی آفرینها خواندند و هم پیاده گشتند و لب ادب زمین را بوسیدند
نیز در این باب با ایشان موافقت نمود از اسب پیاده گشت و [illegible] پرویز را [illegible]
هر یک از ایشان را هزار مرد گفتند [illegible] ملک [illegible] از [illegible] خویش [illegible]
[illegible] شده و در جواب هیچ نگفت و این هزار مرد از پرویز رسیدند که بهرام کدام است [illegible]
در پیش صف بر اسب ابلقی سوار شده ایستاده بود پرویز او را به بهرام نشان داد و هزار مرد بر بهرام آمده [illegible]
و جدال مشغول شدند عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغ زده [illegible] قهقهه خندید [illegible]
از این حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسید [illegible]
تا هزار مرد را با دو [illegible] جنگ کرده [illegible]
شب شد [illegible] از لشکر بهرام [illegible] رعایت کرده بمعسکر خسرو پرویز آمدند و
در هیچ جا قرار نگرفت و بعبارت خاقان [illegible] نموده در باب شجاعت [illegible]
او در روز بروز بر خاقان ظاهر شده [illegible] رسید و عاقبت [illegible] پرویز خاتون خان [illegible]
بقتل آورد و خاقان از غصه این قصه خاتون را طلاق داد [illegible] در کامل التواریخ [illegible] پرویز
بوده است [illegible] صاحب [illegible] کلمه خسرو پرویز بملک عزیز تعبیر کرده و او از میان ملوک عجم بهیبت و سیاست
و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالک و امن مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم [illegible]
و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت نشست رومیان را با اموال و [illegible] که با ایشان به خدعه و [illegible]
رسید باز گردانید و [illegible] و در عین [illegible] مشغول شده بود [illegible] ممالک پرداخت [illegible]
و رعیت را بلطف و احسان و بر و [illegible] امیدوار ساخت [illegible] خاقان [illegible] بندویه و بسطام [illegible]
کشته و [illegible] با لشکر [illegible] از [illegible] قتل [illegible]
روم و شام را استاده و [illegible] شام درآمد و فلسطین و بیت المقدس را بگرفتند و [illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] و حبیب [illegible] و از زمین [illegible] بر زمین دفن کرده بودند [illegible] و همچنین [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] به استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفته و ولایت روم خراب بسیار از لشکر عجم بسمت ظهور [illegible]
[illegible] و میان [illegible] قیصر را که شاهزاده کامل عقل صایب تدبیر بود بمطاوعت [illegible]
[illegible] هرقل [illegible] آورده ماند که رومیان [illegible] هرقل [illegible] گردانیده بودند او
[illegible] و چون دید که فرا [illegible] ولایت روم از قتل و غارت [illegible] دست [illegible]
[illegible] پناه بخدا برد و از حضرت مالک الملک [illegible] رومیان [illegible] دعا [illegible] اجابت رسید و چند شب
متعاقب در خواب دید که خسرو [illegible] آورده [illegible] پرویز [illegible] که نصرت و ظفر
[illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] شش هزار کس [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ الآیه [illegible]
[illegible] حالات خسرو و هرقل [illegible] اشیائی که خسرو پرویز [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] در نهایت ارتفاع [illegible]
استاده که هر استاده سی شاگرد داشت [illegible] بی تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار [illegible] نقره داشت از صد مثقال [illegible]
مثقال [illegible] منتقش بود [illegible] از اطراف آن می نشست و آن را [illegible] مرصع ساخته بودند و یک هزار گوی
زرین هر گوی پانصد مثقال [illegible] و صورت [illegible] کواکب و [illegible] ساعات و غیر ذلک بر آن [illegible]
ساخته و سی هزار زین مرصع داشت و صد گنج داشت هر یکی از آن موسوم بنامی و یکی از آنها گنج باد آورد [illegible]
تسمیه آن بود که پادشاه روم بنابر مصلحت [illegible] اموال خود را در هزار کشتی [illegible] و باد آن کشتیها را
رانده [illegible] پرویز بود آورد و در شبستان او دوازده هزار کنیزک [illegible] و [illegible]
و دویست فیل داشت و مقداری طلا [illegible] داشت که بی عمل آتش هرچه [illegible] از آن [illegible]
و پنجاه هزار اسب در طویله وی جو میخوردند و دوازده هزار اشتر داشت که بارخانه خاصه او را می کشیدند و اسب

[illegible] که بر بادشاهی [illegible] مشهور و معروفست و گویند [illegible] داشت [illegible]
[illegible] و چند [illegible] از اسباب [illegible] تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از قبول آن [illegible]
و از جمله سایر مخصوصات او [illegible] شیرین [illegible] و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است
[illegible] که [illegible] یکی از اکابر فرس [illegible] خسرو در [illegible] آن [illegible]
[illegible] صاحب خانه شیرین [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] خانه [illegible] یکی از [illegible] زنان [illegible]
[illegible] چون آن شخص [illegible] شیرین [illegible] آن شخص گفت [illegible]
[illegible] شیرین را در آب [illegible] شیرین [illegible]
آب بیرون آمده [illegible] نزدیکی [illegible]
رهبان [illegible] شیرین [illegible] اول سلطنت پرویز [illegible]
آن جماعت را دید [illegible] که چون [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] آن شخص [illegible] شیرین [illegible] پرویز [illegible]
و کنیزکان فرستاد [illegible] شیرین [illegible] این نقل مخالف روایت شاهنامه [illegible]
صاحب حسن و جمال [illegible] در آن زمان [illegible] شیرین [illegible]
آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه شیرین را طلب کرد و چون [illegible] او از [illegible]
شیرین [illegible] التماس نمود [illegible] پرویز [illegible] آنجا [illegible] زهر قاتل [illegible]
حال خسرو پرویز [illegible] دولت [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
پاره کرد و جمعی کثیر از لشکر [illegible] در زندان کرد [illegible]
بر طبیعتش غالب گشت و بنابر آنکه از منجمان شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از پسران او فرزندی متولد گردد

...چالکان اشتعال نماید پسران را در سرای باز داشته از اختلاط و مصاحبت ایشان منع می‌نمود و از امتزاج
...زمان محفوظ میداشت و می‌پنداشت که بسر تدبیر تیر قضا را از نفوذ مانع خواهد آمد و نعمان ابن منذر را
...حرب و ایاس بن قبیصه که در حین توجه او بکاب روم مراسم جانسپاری بجا آورده بود داد و این
...اعمال سیئه دیگر منضم گشته لاجرم مقتدایان امور ملک و سروران سپاه و رئیس در سنه تسع از هجرت
...پرویز را از منصب سلطنت خلع کرده و پسرش قباد را که شیرویه مشهور است بر مسند حکومت نشاندند
و پرویز را از دار السلطنه بیرون آورده در خانه یکی از سرداران سپاه محبوس ساختند و در هیچ باب با وی هیچ کس محافظت ننمودند
مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال بود ذکر سلطنت شیرویه چون شیرویه بر مسند فرمان‌دهی نشست اعیان ملک مومن
کردانیدند که ... را با بزرگان ... از شغل سلطنت ...
... [illegible]

[illegible]

[illegible]

اللهم

١٢٩٣ /